

سفرنامه یوشیدا ماساهارو

نخستین فرستاده ژاپن به ایران دوره قاجار

۱۲۹۷-۹۸ ه. ق



ترجمه

با همکاری

ی. نی نی یا

دکتر هاشم رجب زاده

استاد دانشگاه اوساکای ژاپن

Travels of Yoshida Masaharu

The First Emissary of Japan to Iran in
Qajar Period

تبرستان

(1880-81 A.D.)

www.tabarestan.info



Translators : **Dr. Hashem Radjab Zadeh**

and

I. Ni-ia

تبرستان
www.tabarestan.info

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سفرنامه یوشیدا ماساهارو

نخستین فرستاده ژاپن به ایران دوره قاجار

۱۲۹۷-۹۸ هجری قمری / ۸۱-۱۸۸۰ میلادی

ترجمه

دکتر هاشم رجب زاده

استاد دانشگاه اوساکای ژاپن

با همکاری

ی. نی نی یا



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۲۴۹

شهرستان
www.tabarestan.ir

مشخصات:

- نام کتاب: سفرنامه یوشیدا ماساهازو
تألیف: یوشیدا ماساهازو
ترجمه: دکتر هاشم رجب زاده، استاد دانشگاه اوساکای ژاپن، با همکاری ی. نی نی یا
ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، صندوق پستی ۱۵۷-۹۱۷۳۵
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: چاپ اول ۱۳۷۳
قطع: وزیری
امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

www.tabarestan.info
تبرستان

۷

مقدمه

۲۹

آغاز سخن

۵۴-۳۳

بهره نخست: از بمبئی تا بوشهر

○ نقشه و مسیر سفر ○ بندر بمبئی ○ غار قدیمی و فیل سنگی ○ گور زرتشتیان ○ بندر کراچی ○ کناره بلوچستان ○ سرزمین عمان ○ خلیج فارس ○ جزیره بحرین، ○ چشمه قلیایی، ○ صید مروارید ○ بندر بوشهر ○ بوشهر، مسافرخانه آن و مرد مارفروش ○ تاریخچه تجارتخانه ساسون، تجارت و سیاست

۸۵-۵۵

بهره دوم: از بصره تا بغداد

○ شط العرب و داستان امیر کویت ○ آسب عربی ○ بصره ○ احوال بصره ○ چشم انداز از دجله و فرات ○ پلو، تصفیه آب و تن پوش عربها ○ عماره، تیسفون، هند و عرب ○ چشم انداز بغداد ○ بغداد و مردم آن ○ از بغداد تا بیروت و شام ○ ویرانه های تاریخی بابل و سفر با کاروان ○ سختی راه بیابان ○ بازگشت از نیمه راه ○ یادی از بابل ○ تاریخچه بغداد ○ بصره و شورش عربها ○ بازآمدن به بوشهر ○ کم دلی همراهان سفر

۱۳۲-۸۷

بهره سوم: از بوشهر تا اصفهان

○ تدارک سفر ○ توفان کویر ○ نجات معجزه آسا ○ چشمه گوگردی ○ گردنه کمارج ○ کنارتخته و کازرون ○ تفنگچی ها ○ میان کتل ○ شیر بادیه و شیر بادیه ○ طبابت برای مردم روستا ○ پذیرایی گرم شاهزاده حاکم شیراز ○ سماور و قلیان ○ اسب اصیل پیشکشی حاکم

شیراز ○ تاریخچه شیراز ○ مناظر بیرون شهر ○ روزه‌داری ○ در راه تخت جمشید
○ نشانه‌های تاریخی ○ تاریخ آیین زرتشت ○ آرامگاه کورش ○ ایلهای چادر نشین ○ داستانی
چاپارخانه و اسبهای بینوا ○ شکاف دره عظیم ○ ایزدخواست تا اصفهان

بهره چهارم: از اصفهان تا تهران ۱۳۳-۱۵۷

○ اصفهان؛ نمای شهر ○ گردشی بر پل بلند اصفهان ○ خیابان چهارباغ ○ گشتی در شهر
○ کشت و تولید تریاک ○ صنایع دستی اصفهان ○ کساح شاه عباس ○ تصویر سه پادشاه
○ عزیمت از اصفهان ○ نمای شهر کاشان ○ اسب راندن از نیمه شب و خواب ناز بر بستر
کاه اصطبل ○ قم ○ در راه کویر ○ نشستن به کالسکه عوضی ○ ورود به تهران ○ داد از
مترجم هندی

بهره پنجم: تهران، کار و دیدارها ۱۵۹-۲۱۸

○ اقامتگاه نخستین در تهران ○ استقبال و پذیرایی از سوی دولت ○ برکناری و تبعید وزیر
امور خارجه ○ وزیر خارجه تازه؛ میرزا سعیدخان و امین‌الملک ○ زندگی خارجیان در تهران
○ نمای تهران و بناهای ارك ○ خیابانها و بازار ○ خوراك، پوشاك، خانه و زیتهای آن ○ عید
قربان و شتر قربانی ○ باریابی پیش ناصرالدینشاه ○ لباس ناصرالدینشاه ○ باریابی دوم ○ سه
پسر شاه ○ تاریخ ایران معاصر (دوره قاجار) ○ شیوه و ترکیب قشون ایران ○ شورش کردها ○
قوانین و مجازاتها ○ تعالیم اسلام ○ طب ○ خرافات ○ زبان و ادب فارسی ○ مالیاتها؛ درآمد
دولت و دیوانیان ○ نظام اداره ایالات ○ عروسی، آیین به خاک سپاری، رقص در مجالس
درباری

بهره ششم: از تهران به رشت ۲۱۹-۲۳۵

○ عزیمت از تهران و مهمانی خداحافظی ○ در راه قزوین ○ سال نو در قزوین ○ راه برفی
در کوهستان ○ چشم‌انداز گیلان ○ مهمان‌نوازی کارگزار خارجه در رشت ○ صاحب
منصب‌های قشون ○ واگذاری حقوق دریایی (به روسها) ○ ساختمانهای بندر انزلی
○ گیلان و مردم آن ○ روزگار ایران ○ نگاهی به وضع آسیای میانه و افغانستان

۲۳۷

یادداشتها و افزوده‌ها

۴۴۳

کتابنامه

۴۵۳

فهرست کلی اعلام

۴۶۷

تصویرها

مقدمه

سفر یوشیدا

نیمه دوم سده نوزده میلادی همزمان با سالهای میانی سلطنت ناصرالدین شاه و دوره ثبات و سکون نسبی در ایران و تاخت و تاز و رقابت قدرتهای رقیب خارجی در این پهنه، بخصوص از راه نیرنگ‌بازی و در عرصه دیپلماسی، روز بازار گشت و گذار و «کشف و شهود» سیاحان خارجی در ایران بود. بیشتر اینان سفرنامه‌هایی از خود برجای گذاشته‌اند.

برابر فهرستی که کرزن به دست داده است (ایران و قضیه ایران، ج ۱، ص ۳۸-۴۸) شمار مسافران خارجی که به ایران آمده و سفرنامه‌ای درخور توجه نوشته‌اند که به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه شده، چنین بوده است:

میان سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی	۱۲ نفر
میان سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ میلادی	۱۵ نفر
میان سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ میلادی	۴۱ نفر
میان سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی (دوره ناآرامی میان ضعف و برافتادن صفویان و جایگیر شدن قاجاریان)	۳۱ نفر

میان سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۹۱ میلادی ۱۹۴ نفر از این شمار اخیر، ۸۶ نفر در نیمه اول سده نوزده و ۱۰۸ نفر میان سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۹۰ آمده‌اند که از اینان نیز ۴۳ نفرشان در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ م. (۱۲۸۷ تا ۱۲۹۷ ه.ق.) در ایران بوده‌اند.

سفر یوشیدا و همراهانش، که نخستین فرستادگان ژاپن به ایران در تاریخ جدید بشمارند، نیز در همین دوره دهساله رونق فراز آمدن مهمانهای ناخوانده، و در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ ه.ق.) بود و آنان کمی پیش از شش ماه، از تابستان سال ۱۸۸۰ تا ژانویه ۱۸۸۱ در ایران به سیر و سفر و دیدار گذراندند.

موجباتی که زمینه‌ساز سفر یوشیدا و همراهان او بود، ترکیب سفارت ژاپن، و گاه‌شمار سفر این هیأت و کار و دیدار و سیر و سفر اینان در ایران در مقاله دقیق و مستند استاد اوکازاکی شوکو (Okazaki-Shoko) و شرح و افزوده‌های نگارنده بر ترجمه فارسی آن (مجله آینده، سال پانزدهم ۱۳۶۸، شماره ۳-۵، ص ۷۵-۲۵۰) آمده که در بردارنده اطلاعات تاریخی ارزنده است.

احوال ژاپن در این روزگار

شرح مجملی از تاریخ ژاپن در این روزگار و احوال سیاسی آن در نیمه دوم سده نوزده و مقارن سفر یوشیدا و همراهان او به ایران که زمینه‌ساز این سفارت بوده است به نقل کوتاه شده از کتاب تاریخ ژاپن تألیف نگارنده این سطور در زیر می‌آید:

در میانه سده نوزده خاندان حاکم توکوگاوا (Tokugawa) که دو قرن و نیم بود که به کام رزمندگان سامورایی و به نام امپراتور، بر ژاپن فرمان می‌راند، سست و خموده شده و این کشور با قرن‌ها انزوای سیاسی و بریدن از جهان بیرون و در سرداب خموشی درون، دربند رکود و نابسامانی افتاده بود. آگاهان هر روز بهتر و بیشتر می‌دیدند که ممالک بیگانه در حال پیشرفتند و ژاپن درجا می‌زند. استادان ادب قدیم ژاپن نیز عقیده داشتند که حکومت کشور نباید در اختیار باکوفو (Bakufu) یا حکومت سپهسالاری، بلکه باید در دست امپراتور باشد.

در این میان، در سال ۱۸۴۴، یک کشتی جنگی فرانسوی، با درخواست گشایش باب تجارت اما با نیت ترویج مسیحیت و پیامدهای آشکار آن، به اوکیناوا رسید. اندکی پس از آن نیز یک کشتی جنگی انگلیسی، آنهم با درخواست تجارت، به اوکیناوا آمد. شیمازو ناریاکیرا (Shimazo Nariakira) امیر ولایت ساتسوما (Satsuma) که خود دانش غربی (هلندی) آموخته بود، دریافت که فرانسویها و انگلیسیها نیتشان همان ارتباط با اوکیناوا نیست، بلکه می‌خواهند راه خود را در ژاپن باز کنند، و پیش‌بینی کرد که در آینده نزدیک کشتی‌های بیگانه به سواحل خاک اصلی ژاپن خواهند آمد. چنان نیز شد و در ماه ژوئیه ۱۸۵۳ ناوگان امریکایی به فرماندهی «ماتئو پری» (Commodore Matthew C. Perry) به خلیج ادو (Edo) (توکیو کنونی) رسید. همه این سفاین رنگ سیاه شفاف داشتند. ورود آنها هراس و آشفتگی زیاد پدید آورد. «پری» نامه‌ای از فیلمور (M. Fillmore) رئیس جمهوری ممالک متحده متضمن درخواست گشایش مناسبات تجاری تسلیم کرد و روانه اوکیناوا شد. در فوریه ۱۸۵۴ که ناوگان «پری» به خلیج ادو بازگشت حکومت «باکوفو» فرمانروای لشکری ژاپن، راهی جز آن نیافت که پیمانی با ممالک متحده امضا کند و بندر شیمودا (Shimoda) نزدیک ادو، و بندرها کوداته (Hakodate) در هوکایدو (Hokkaido) (جزیره شمالی ژاپن) را به روی سفاین امریکایی بگشاید. نیز اجازه داده شد که امریکا در بندر شیمودا کنسول مقیم داشته باشد.

طی دو سال از تاریخ امضای این پیمان، حکومت «باکوفو» ناچار شد پیمانهای مشابهی با انگلیس و روسیه و هلند امضا کند. «باکوفو» فریفته صنعت پیشرفته غرب و کاربرد نظامی آن شد.

پیمان ۱۸۵۴ که «شیمودا» و «هاکوداته» را به روی کشتیهای امریکایی (برای تأمین آذوقه و زغال) گشود، حُسن رفتار با ملوانان امریکایی را تضمین کرد، و حضور کنسول امریکا در «شیمودا» را مجاز داشت، شکاف بی سابقه در سیاست انزوای ژاپن پدید آورد.

در این سالها، ناآرامی در داخل ژاپن روزافزون و فشار خارجی هم بیگیر بود. تاونزند هریس (Thousand Harris) (۱۸۰۴-۷۸) سرکنسول امریکا در شیمودا اکنون

در این میان، در سال ۱۸۴۴، یک کشتی جنگی فرانسوی، با درخواست گشایش باب تجارت اما با نیت ترویج مسیحیت و پیامدهای آشکار آن، به اوکیناوا رسید. اندکی پس از آن نیز یک کشتی جنگی انگلیسی، آنهم با درخواست تجارت، به اوکیناوا آمد. شیمازو ناریاکیرا (Shimazo Nariakira) امیر ولایت ساتسوما (Satsuma) که خود دانش غربی (هلندی) آموخته بود، دریافت که فرانسویها و انگلیسیها نیتشان همان ارتباط با اوکیناوا نیست، بلکه می‌خواهند راه خود را در ژاپن باز کنند، و پیش‌بینی کرد که در آینده نزدیک کشتی‌های بیگانه به سواحل خاک اصلی ژاپن خواهند آمد. چنان نیز شد و در ماه ژوئیه ۱۸۵۳ ناوگان امریکایی به فرماندهی «ماتيو پری» (Commodore Matthew C. Perry) به خلیج ادو (Edo) (توکیو کنونی) رسید. همه این سفاین رنگ سیاه شفاف داشتند. ورود آنها هراس و آشفتگی زیاد پدید آورد. «پری» نامه‌ای از فیلمور (M. Fillmore) رئیس جمهوری ممالک متحده متضمن درخواست گشایش مناسبات تجاری تسلیم کرد و روانه اوکیناوا شد. در فوریه ۱۸۵۴ که ناوگان «پری» به خلیج ادو بازگشت حکومت «باکوفو» فرمانروای لشکری ژاپن، راهی جز آن نیافت که پیمانی با ممالک متحده امضا کند و بندر شیمودا (Shimoda) نزدیک ادو، و بندر هاکوداته (Hakodate) در هوکایدو (Hokkaido) (جزیره شمالی ژاپن) را به روی سفاین امریکایی بگشاید. نیز اجازه داده شد که امریکا در بندر شیمودا کنسول مقیم داشته باشد.

طی دو سال از تاریخ امضای این پیمان، حکومت «باکوفو» ناچار شد پیمانهای مشابهی با انگلیس و روسیه و هلند امضا کند. «باکوفو» فریفته صنعت پیشرفته غرب و کاربرد نظامی آن شد.

پیمان ۱۸۵۴ که «شیمودا» و «هاکوداته» را به روی کشتیهای امریکایی (برای تأمین آذوقه و زغال) گشود، حُسن رفتار با ملوانان امریکایی را تضمین کرد، و حضور کنسول امریکا در «شیمودا» را مجاز داشت، شکاف بی سابقه در سیاست انزوای ژاپن پدید آورد.

در این سالها، ناآرامی در داخل ژاپن روزافزون و فشار خارجی هم پیگیر بود. تاونزند هریس (Thousand Harris) (۱۸۰۴-۷۸) سرکنسول امریکا در شیمودا اکنون

به مقامهای باکوفو فشار می‌آورد که یک پیمان تجاری امضا کنند. دولتهای غربی می‌خواستند در ژاپن حقوق بازرگانی مشابه آنچه که در چین داشتند به دست آورند. متن نهایی پیمان تجاری که در آن توافق شد، چهار ماده اصلی در برداشت: مبادله مأموران دیپلماتیک؛ تجارت آزاد در «کاناگاوا» (Kanagawa) (یوکوهاما)، «ناگاساکی»، «نیئی گاتا» و «هیوگو» علاوه بر شیمودا و هاکوداته؛ اجازه اقامت خارجیان در اوساکا و ادو؛ و تعرفه محدود و قراردادی و امتیاز برون مرزی (کاپیتولاسیون) برای اتباع امریکا. اعلام این مواد موج مخالفت را برانگیخت و این بار دربار نیز روی خوش نشان نداد، اما رهبر تازه سیاسی باکوفو، به نام بی نائو سوکه (Ii Naosuke)، بی توجه به منع امپراتور و اعتراض جناح مخالف، دستور امضای پیمان تجاری با امریکا را داد (۲۹ ژوئیه ۱۸۵۸). طی چند ماه و در همان سال، بنابر اصل «دول کامله الوداد»، پیمانهای مشابه با چهار کشور دیگر (روسیه، هلند، انگلیس و فرانسه) امضا شد و بیش از دو قرن انزوای ژاپن به پایان آمد.

نائوسوکه با مسائل دشوار روبرو بود و دشمنی شماری از امیران ولایت را نیز برانگیخته بود. او در سال ۱۸۶۰ در سوءقصدی کشته شد. در این هنگامه آشوب و آشفتگی، سه گروه در برابر هم بودند: حکومت باکوفو، جناح ضد باکوفو، و سازشکاران یا میانه‌روان. جناح باکوفو چنان ناتوان بود که بزودی به گروه سازشکاران پیوست. این گروه از گشایش روابط بازرگانی با ممالک بیگانه جانبداری می‌کرد. اما گروه ضد باکوفو، به رهبری میهن پرستان «چوه شوه» (Chōshū) (ایالت کنونی یاماگوچی Yamaguchi) سرسختانه خواست که بیگانگان را از کشور برانند و قدرت حکومت را به امپراتور بازدهند. اما امپراتور «کومئی» (Kōmei) آنان را با کمک سازشکاران از کیوتو راند.

در میانه کشاکشها، رویدادی در حومه «یوکوهاما» به بحران اوضاع افزود. چهار نفر انگلیسی، سواره، در راه به «دایمیو» یا امیر ایالت «ساتسوما» و همراهانش برخوردند، اما به جای آن که پیاده شوند و به زانو بیفتند تا خان بگذرد، همچنان به راه خود رفتند. یک سامورایی همراه امیر به ایشان حمله کرد و یکی از انگلیسیها را به شمشیر درید. سفیر انگلیس خواستار غرامت و تحویل قاتل شد. کشتیهای جنگی

انگلیس برای ترساندن «باکوفو» وارد خلیج اِدو شدند و باکوفو به خواست انگلیسها گردن نهاد. اما حکومت ایالتی «ساتسوما» تسلیم را نپذیرفت و آماده جنگ شد. قدرت توپخانه دریایی انگلیس خیلی بیشتر بود و در نتیجه بمباران سنگین، بخشی از شهر کاگوشیما (Kagoshima) در آتش سوخت. اما رزمندگان سامورایی دلیرانه جنگیدند و فرمانده انگلیسی کشته شد. در نتیجه این پیشامد جناح ضد باکوفو که در بیرون راندن خارجیان پافشاری می کرد نیرو گرفت و به تلاش افتاد و حکومت باکوفو، ناگزیر، به اخراج بیگانگان برآمد.

در این میان دژ ایالت «چوئشو» که امیر آن از جناح ضد باکوفو حمایت می کرد، به روی یک کشتی بازرگانی امریکایی آتش گشود، و دو هفته پس از آن یک کشتی فرانسوی و سپس یک کشتی هلندی را هم به توپ بست. چند ماه بعد، ناوگان متحدی مرکب از جهازات انگلیسی، امریکایی، فرانسوی و هلندی به «چوئشو» حمله کرد و ۲۰۰۰ نفرگذار دریایی در آن جا پیاده شدند و دژ را تصرف کردند.

با این پیشامد، دولت های بیگانه دریافتند که «باکوفو» دیگر توانایی حکومت بر ژاپن را ندارد. دولت انگلیس تصمیم گرفت که حکومت ایالتی «ساتسوما» را یاری دهد تا حکومت مرکزی تازه ای ایجاد کند و بنادر ژاپن را به روی ممالک دیگر بگشاید.

در این گیرودار، فعالان جناح ضد باکوفو ایالت «چوئشو» که سرکردگان این جنبش بودند از شیوه و رفتار امپراتور «کوممی» رنجیده شدند و ناآرامی بالا گرفت. امپراتور از حکومت باکوفو خواست که به ایالت «چوئشو» نیرو بفرستد. حکومت اینجایی جنگ و مقاومت تسلیم شد. اما یکسال پس از آن که نیروی باکوفو باز به چوئشو تاخت، شکست خورد و بازگشت.

در این میان «یه موجی» (Yemochi)، «شوگون» (Shogun) یا فرمانروای نظامی، درگذشت و «یوشی نوئو» (Yoshinobu) به جای او نشست. اندکی بعد که امپراتور «کوممی» هم جان داد، حکومت های ایالتی «ساتسوما» و «چوئشو» اتحادی ساختند و زمینه را برای حکومت مرکزی تازه ای آماده کردند. در این هنگام یکی از امیران ولایت که یار «باکوفو» بود به «یوشی نوئو» پیشنهاد کرد که قدرت حکومت به امپراتور اعاده شود، با این شرط که خاندان توکوگاوا سهمی از اختیارات را نگهدارد. «یوشی نوئو» که

نگران بالا گرفتن بحران بود، این رأی را پذیرفت و در سال ۱۸۶۷ قدرت حکومت از «شوگون» به امپراتور بازگردانده شد. اما میهن پرستان خواستار خلع کامل قدرت از «توگوگاوا» شدند و زد و خوردهایی میان دو جناح در کیوتو روی داد.

در کیوتو امپراتور «موتسوهیتو» Mutsuhito (که بعدها «میجی» نام گرفت) در سن چهارده سالگی بر تخت جلوس کرده بود. درباریان با این نظر همراه شدند که مقاومت «توگوگاوا» درهم شکسته شود. نیروی امپراتور، و در آن میان مردان سامورایی «ساتسوما» و «چوه شوه» به رهبری یکی از شاهزادگان، که «سایگوه تاکاموری» (Saigō Takamori) سالار لشکر و همراه او بود، روانه «ادو» شد. «توگوگاوا یوشی نوئو» می خواست از پیشامدن جنگ جلو گیرد. سایگوه تاکاموری و «کاتسو کایسوه» (Katsu Kaisō)، نماینده حکومت توگوگاوا یا باکوئو، به گفتگو نشستند. در این مجلس «کایسوه» به پرهیز از جنگ و تسلیم شدن به نیروی امپراتور تصمیم گرفت. بر این قرار، «توگوگاوا» به «سوروگا» (Suruga) (ایالت شیزوئوکا Shizeoka کنونی) جابه جا شد، پایتخت ژاپن از کیوتو به «ادو» آمد و این شهر نام تازه توکیو (پایتخت شرقی) را یافت، و در سال ۱۸۶۸ حکومت امپراتوری با نظام تازه ای آغاز به کار کرد.

این سلسله رویدادها در تاریخ ژاپن به «بازگشت قدرت به میجی» معروف است، و دوره سلطنت امپراتور میجی از این پس عصر «میجی» خوانده می شود.

ناراموتو تتسویا (Naramoto Tetsuya) در کتاب خود به نام میجی ایشین نیومون Meiji Isshin Nyumon (نشر توکیو، شیوشوئانسا Shioshuppansha، ۱۹۸۱، ص. ۴۲-۲۳۱) می نویسد: «کاتسو کایسوه رهبری با بینش بود. او دریافت که فرانسه از حکومت باکوئو حمایت می کند و انگلیس حکومت ایالت «ساتسوما» را برمی انگیزد، اگر ژاپن به جنگ داخلی درافتد، بسا که تقسیم شود. اگر چنین پیش آید، انگلیس و فرانسه قدرت بیشتری در کار ژاپن پیدا می کنند و به آن چیره می شوند. او دژ «ادو» را (به روی تجددخواهان) گشود و، از پیش آمدن جنگ داخلی جلوگیری کرد.»

شورایی که در ۳ ژانویه ۱۸۶۸، روز پیروزی نهضت، برای اداره امور دعوت شد، نخستین سنگ بنای تازه حکومت بسود. هسته این حکومت از روی الگوی «توگوگاوا» ساخته شد.

دو تدبیر دیگر نیز برای استقرار نظام نو و تحکیم پایگاه ملی حکومت درکار آمد: یکی دعوت از نمایندگان همه ولایات برای تشکیل مجلس مشورتی در ماه مارس ۱۸۶۸، و دیگر صدور فرمانی از سوی امپراتور بود در ۶ آوریل این سال، در اعلام فلسفه کلی و بنیادی حکومت و نیات دولت جدید که «میشاق‌نامه» خوانده شده است. این فرمان که پنج ماده داشت، با همه کلسی بودنش و ابهام در بعضی نکته‌ها، بر چهار اصل مهم تأکید می‌کرد: ۱- سیاست دولت بر مبنای مشورت گسترده خواهد بود (که شاید منظور اطمینان دادن به ولایات در ملاحظه منافع آنها بود)، ۲- مردم در خواسته‌های خود آزادند، ۳- منافع ملی بالاتر از هر چیز خواهد بود، و ۴- «عادات پست گذشته باید منسوخ شود و شیوه‌های مترقی گرفته شده از غرب جای آن را بگیرد» (که، در واقع، اطمینان می‌داد که انحصار حکومت به شیوه «باکوفو» تکرار نخواهد شد).

واتانابه سوءایچی (Watanabe Sōichi) نویسنده امروز ژاپن در کتاب خود به نام هی‌وا مادانو بوژو (Hi Wā Mādā Noboru) (خورشید همچنان می‌درخشد) (نشر توکیو، شوه‌دنشا Shōdensha، ۱۹۹۰) می‌نویسد: «حکومت میجی همراه با تناقض بود. میجی به تجدید گراییده بود و نیز می‌خواست به رسم و راه شیتو (Shinto) آیین باستانی ژاپن) وفادار بماند.»

به سازماندهی حکومت پرداخته شد و نخستین تلاش تجربی برای تدوین قانون اساسی و قوانین اداری انجام گرفت.

سر و سامان دادن به اوضاع مملکت و تحکیم نظام تازه بیش از هر چیز توسعه قدرت حکومت مرکزی را به سراسر کشور ناگزیر می‌نمود. در سال ۱۸۶۸ ولایات و ادار به قبول تسلط مرکز شدند. سپس در سال ۱۸۶۹ حکام ولایات قلمروشان را به دربار برگرداندند، اما «حاکم» ولایت خود ماندند، و در سال ۸۷۱ «هان» (Hân)ها یا ولایات به استان مبدل شد. در سال ۱۸۷۳ با ایجاد وزارت داخله بیشتر حکام از توکیو دست‌چین شدند.

در زمینه اجتماعی هم اصلاحات صورت گرفت. در سال ۱۸۷۰ عامه اجازه یافتند که نام خانوادگی، که تا آن زمان در انحصار بزرگان بود، اختیار کنند، و آزادی

اشتغال و اقامت نیز به مردم داده شد. در سال ۱۸۷۱ عامه اجازه یافتند که با خانواده‌های اعیان و بزرگان ازدواج کنند، حق و امتیاز شمشیر کشیدن بی‌پروا از سامورایی گرفته شد و شمشیر نبستن این رزمندگان مجاز شد. در ماه مارس ۱۸۷۶ که دولت خود را پابرجاتر دید، شمشیر بستن را یکسره منع کرد. رزمندگان سامورایی وضع دشواری یافتند. نارضایی آنها به صورت چند قیام نمودار شد که خطرناک‌ترین آن در سال ۱۸۷۷ در کیوشو بود.

اما پایه و مایه تحول عظیم سالهای پس از نهضت اصلاحاتی بود که اقتصاد و سیاست و دفاع کشور را متحول ساخت.

رشد همه جانبه صنعتی و اقتصادی ناگزیر می‌نمود. با گشایش خط آهن در سال ۱۸۷۲، نقشه‌های توسعه آن تهیه شد. کشتی‌سازی و حمل و نقل دریایی و صنایع حیاتی زیر حمایت دولت درآمد.

در مسیر تجدد اقتصادی، مسأله بازرگانی زیانبار خارجی آزار دهنده شده و با محدودیت مقرر در «پیمانها» برای تعرفه گمرکی، دست دولت در محدود کردن واردات بسته بود. پیشرفت صنایع داخلی در برابر رقابت خارجی غیرممکن می‌نمود. این وضع رشد اقتصادی را هم سد می‌کرد.

دولت برای ایجاد زمینه فکری پیشرفت و نوسازی اقتصادی به آگاه ساختن مردم برآمد. در سال ۱۸۷۲ آموزش همگانی برقرار شد. به اهمیت و اثر مطبوعات در اذهان نیز توجه و به نو کردن ارتباطات نیز پرداخته شد.

در پاییز ۱۸۷۱ تصمیم بر آن شد که هیأتی برای درخواست تجدیدنظر در «پیمانها» به اروپا و ممالک متحده فرستاده شود. «ایواکورا تومومی» (Iwakura Tomomi) ریاست این هیأت را داشت؛ با دستیاری «اوکوبو» (Okubo) «کیدو» (Kido) و ایتو هیروبوومی (Ito Hirobumi) و کسانی دیگر از بلندپایگان. شمار اعضای آن با دانشجویان، منشیان و مترجمان از پنجاه تن بیشتر بود.

در آمریکا از آنها پذیرایی شد، و در لندن نیز، همچنین (در مارس ۱۸۷۳) در دیدار با بیسمارک در برلین. اما همه جا به آنها گفته شد که برای گفتگو بر سر «پیمانها» هنوز زود است. برایشان تردیدی نماند که اصلاحات گوناگون، و از جمله تجدیدنظر

کامل در نظام قضایی ژاپن که بهانه غریبها بود، باید انجام شود. آنها در هجده ماه سفر خارج بخش اعظم مظاهر پیشرفت غرب را دیدند و این دیدار آنها را مصمم ساخت که کار اصلیشان پس از بازگشتن به میهن، تسریع تجدد ژاپن باشد.

در گزارش مفصل این هیأت به عقب ماندگی ژاپن و نیاز او به آموختن از غرب تأکید، اما از نکات قوت ژاپن هم یاد شده بود، و نیز از این واقعیت که ممالک غربی قدرت خود را فقط در پنجاه یا صد سال اخیر ساخته اند؛ پس ژاپنیهما هم با عزم استوار و اعتماد به نفس در پی تجدد رفتند.

در «میثاق نامه» امپراتور که در سال ۱۸۶۸، در اصل برای بازآوردن اطمینان و ثبات داخلی صادر شد، ایجاد مجالس مشورتی، آزادی اقامت و اشتغال، الغاء طبقات اجتماعی، و تمایس کامل فرهنگی با غرب وعده داده شده بود. الغاء امارات در سال ۱۸۷۱ و اجرای ترتیب نظام وظیفه از سال ۱۸۷۲ ریشه خانخانی را سوزاند و امتیازات سامورایی را از میان برد و رزمندگان قدیم را برانگیخت. اختلاف نظر بر سر مسأله کره در اواخر سال ۱۸۷۳ میان رهبران «میجی» تفرقه انداخت. با تصمیم دولت به این که با کره، به بهانه امتناع جسورانه اش از گشودن روابط دیپلماتیک با «ژاپن سنت شکن و غرب گرا» به جنگ درنیاید، «سایگوه تاکاموری»، رهبر هوادار جنگ در «شورای حکومتی»، مردی که همه او را مظهر فضیلت‌های سپاهگیری می دانستند، با همفکرانش از دولت بیرون رفت. ساموراییهای ناراضی گرد او در ایالت «ساتسوما» هسته مقاومتی ساختند. در سال ۱۸۷۷ سایگوه به سرداری بیست هزار سامورایی به سوی پایتخت به راه افتاد، اما این شورش، سرانجام، در ماه سپتامبر آن سال درهم شکسته شد.

اندیشه نوآزادیخواهی همراه با دیگر جنبه‌های فرهنگ غرب به ژاپن آمد. رزمندگان سامورایی دریافتند که زور شمشیر نمی‌تواند دولت «میجی» را سرنگون کند. بسیاری از ژاپنیهای آگاه‌تر در آن روزها حکومت ملی و مجلس شورا را جایگزین مناسبی برای نظام خانخانی «توکوگاوا» می‌دیدند. موجباتی نیز این خواست را در نظر دولت پذیرفتنی می‌ساخت: مشروطیت در چشم قدرتهای غربی، که ژاپن می‌کوشید تا آنها را به تجدیدنظر در «پیمانها» راضی کند، ستایش انگیز بود. سرانجام، تصمیم به

اعطای مشروطیت گرفته شد و در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۸۱ فرمان امپراتور اعلام داشت که مجلس شورا در سال ۱۸۹۰ تشکیل خواهد شد. ایتو مأمور شد که ترتیبات کار را فراهم کند. او چندی بعد برای مطالعه در نظام مشروطه و تهیه طرح قانون اساسی روانه اروپا شد. یوشیدا ماساهارو در این سفر از همراهان او بود.

تا سال ۱۸۸۸ بخش اعظم دستگاه حکومت برای نظام مشروطه طرح ریزی شد. سرانجام، در ۱۱ فوریه ۱۸۸۹، روزی که در تاریخ افسانه‌ای ژاپن روز بنیاد امپراتوری ژاپن شناخته می‌شود، امپراتور «میجی» که اکنون سی و هفت سال داشت در مراسمی کوتاه اما با شکوه در کاخ خود نخستین قانون اساسی مدون ژاپن را به کُورودا (Kuroda) نخست‌وزیر، تسلیم کرد. این کار نشانه آن بود که مشروطیت هدیه‌ای است اعطایی امپراتور به ملت، نه قراردادی میان پادشاه و مردم یا امتیازی گرفته شده از مقام سلطنت.

در سال ۱۸۹۴ با پیش رفتن اصلاحات داخلی و توسعه قدرت نظامی ژاپن، آئوکی (Aoki) وزیر خارجه این دولت توانست با کیمبرلی (Kimberly) وزیر خارجه انگلیس به توافقی برسد که ترتیب قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) را تا سال ۱۸۹۹ از میان برمی‌داشت. بزودی با دیگر قدرتها نیز چنین قراری گذاشته شد. اعاده اختیار تعرفه‌های گمرکی به ژاپن نیز در سال ۱۹۱۱ انجام شد.

زندگی یوشیدا

تاکه یوری‌واکه (Take Yoriwake) در گنکون - نو - بیگاگو-Genko-no-Bigaku (مایه‌های اخلاقیات امروز) در سرگذشت یوشیدا ماساهارو (در ژاپن نام خانوادگی را نخست و نام کوچک را پس از آن می‌آورند؛ در این نوشته هم این ترتیب بیشتر دنبال شده است) (صفحه‌های ۳۵ تا ۴۰ آن کتاب) نوشته است:

«زندگی پر از شگفتی و تقارن حادثات است».

«یوشیدا ماساهارو (۱۸۵۲ تا ۱۹۲۱) پسر یوشیدا توئیو (Yoshida Tōyu) است که، این يك، سامورایی بلندپایه‌ای از مرتبه «کارو» (Karo) از ایالت «توسا» (Tosa) و دولتمردی بسیار معروف در اواخر دوره «ادو» (سالهای ۱۸۶۷-۱۶۰۳) بود.

در سال ۱۸۵۳ که ناوگان سیاه امریکایی به کناره‌های ژاپن آمد، ژاپنها را ترس و حیرت فراگرفت. دایمیو (Daimyo) یا حاکم ایالتی توسا، به نام یامانو اوچی بودو (Yamanouchi Yodô)، توئیورا به دستگیری برداشت و او تحولی در وضع حکومت توسا پدید آورد. او دانشمند ادب چین نیز بود، و پدری سختگیر. توئیو به پسر کوچکش گفت تا انگلیسی یاد بگیرد. معلم انگلیسی ماساهارو، به نام ناکاهاما مانجیرو (Nākāhāmā Mānjiro) ماهیگیر بود، و نخستین ژاپنی که در آن سالها گذارش به امریکا افتاده بود. ماساهارو در این هنگام ده سال داشت. پدرش پیش‌بینی می‌کرد که بزودی جنگ درمی‌گیرد و ژاپن دستخوش بحران خواهد شد. پدر به تنها پسرش امید فراوان بسته بود و به ماساهاروی جوان سفارش کرد که در دانش آموختن و باز کردن فکر و دید خود بکوشد. او در آن دوره تاریخ ژاپن هم رؤیایی در سر داشت؛ در آموختن فرزند و تشویق او مثلهای اروپایی را در کلام خود می‌آورد، و به ماساهارو می‌گفت: «مردم نژاده، روزگار دراز اصالت و دانش را میان خود نگاه می‌دارند، درست همان‌طور که سیب‌زمینی خوب از همان آغاز رشد مایه خوراکی کافی در زیرزمین ذخیره دارد. خاندان یوشیدا شرف و افتخار خود را از دیرباز نگهداشته‌اند. تو باید به این بیالی و در دانش آموختن سخت بکوشی.»

«ماساهارو نیز چون پدر در دانش و ادب چین پرورده و فرهیخته شد.»

«پدر ماساهارو به دست تاکه‌چی (Tākechi)، از ساموراییهای طبقه پایین، در توسا کشته شد. ماساهارو در این هنگام دوازده سال داشت. خویشان و دوستان به او گفتند که، به رسم سامورایی، او باید به انتقام خون پدر برخیزد؛ اما او پاسخ داد که پدرش زندگی خود را وقف میهن کرده و در این راه جان باخته است و او از مرگ پدر غمگین است، اما نمی‌خواهد انتقام بگیرد زیرا که روح پدرش به این کار راضی نیست. ماساهارو به سرزنش دوستان و خویشان که بی‌غیرتش خواندند وقعی نگذاشت و بر آن شد که به یوکوهاما برود و درس حقوق بخواند. او در آنجا دنبال کار و تحصیل را گرفت. هنگامی که ۲۰ سال داشت، کوجیما ایکن (Kojima Iken)، که قاضی دیوان عالی بود، او را به کار گماشت، و یوشیدا قاضی ایالتِ اهیمة (Ehime) شد. میان سالهای ۱۸۷۳ و ۱۸۷۷ شور لیبرالیسم در دل جوانهای ژاپن بسیار بود. در این حال

و هوا بود که جوان پرشور و بلندپروازی به نام ایتاگاکي تایشوکِه (Itagaki Taisuke) «حزب آزادی» را بنیاد کرد. ماساهارو به یاری او برخاست، کار قضاوت را رها کرد و به توسا (زادگاه خود) بازگشت و به انتشار مجله کاینان شین شی (Kainānshinshi) برای این حزب پرداخت. ماساهارو در کنار سردبیری این روزنامه سخنرانیهای ایتاگاکي را می‌نوشت و عبارتها و شعرهای زیبا در آن می‌آورد. این سخنرانیها محبوبیت زیاد میان مردم پیدا کرد. او شعر را چنان لطیف و زیبا می‌سرود که گلدوزی ظریف روی کیمونوی ژاپنی.

«در سال ۱۸۷۷ حزب لیبرال در توسا خواهان مجلس ملی شد و از امپراتور خواست که فرمان مشروطیت را صادر کند. در گیرودار تحول و بحران مشروطه خواهی این سالها، ماساهارو با فکر و کوشش خود طرحی برای مشروطیت و قانون اساسی ژاپن پرداخت و آن را به امپراتور تقدیم داشت. پلیس حزب لیبرال را زیر نظر داشت و دوستان ماساهارو را گرفت، اما او با هوش و چابک بود و تند گریخت و توانست اسناد مهم حزب را به در برد، و کوشید تا این اسناد را در زیارتگاه کوچکی کنار آبگیر خانه دوستی پنهان کند.

«چند سالی بعد ماساهارو مأموریت سفارت یافت و به ایران و عثمانی رفت و در ایران پیش (ناصرالدین) شاه بار یافت؛ و چون بازگشت، گزارش سفرش را نوشت و به وزارت خارجه داد. این گزارش با عبارات بسیار پخته و پرداخته و زیبا نوشته شده و در انشا و عبارت بهترین گزارشی است که از آغاز تأسیس وزارت خارجه ژاپن در اسناد آن آمده است.

«در سال ۱۸۸۲ که ایتو هیروبوومی (Ito Hirobumi) برای الگو گرفتن و تهیه طرح قانون اساسی ژاپن به اروپا می‌رفت، ماساهارو به عضویت هیأت او انتخاب شد. ایتو بر این عقیده بود که قانون آلمان برای ژاپن بهترین الگوست. هیأت او بیشتر اوقات خود را در آلمان گذراند.

«ماساهارو در این مأموریت با زنی آلمانی آشنا شد، و در بازگشتش آن زن را که می‌خواست با او بماند همراه خود به ژاپن آورد. ماساهارو، که صاحب منصب دولتی بود، زن خارجی داشتنش سر زبانها افتاد، و او ناگزیر از کار دولتی دست کشید و نزدیک معبد آساکوسا (Asakusa) در توکیو اقامت گزید. خانه‌اش را سیل-کا-رو Syā-

Kâ-rô نام داده بود، که نامی تسک بود و آن را از «هی که مونوگاتاری Heike Monogatârî (داستان رزمی قدیم ژاپن درباره جنگهای میان دو خاندان هی که و گِن جی Genji) برگرفته بود. در این بهره از داستان هی که آمده است: «درخت گیلاس چه زیباست. دوست دارم که زیر این درخت بیارامم و هیچ جا نروم. من شیفته درخت گیلاس؛ شکوفه گیلاس را می پرستم.»

«ماساهارو مردی بود با روح نقاد، حساس و نازک طبع، اما بخت با او یار نبود. او از خانواده خوبی برآمده و نیز دست و دلباز بود. در آن سالها بسیاری کسان که از خانواده‌ای صاحب نام بودند زندگی بی بند و بار داشتند و تن به کار نمی دادند، و باز می توانستند موقع و مقام دولتی خود را نگاهدارند. در باره یوشیدا چنین نبود. ماساهارو شهرتی هم به نادرستی پیدا کرد. گفتند که او در رشوه گیری یا اختلاس دست داشته است. شماری از دولتمردان از بیت المال به ناروا برمی دارند، اما دست قانون آنها را نمی گیرد و «دزد نگرفته پادشاه است.» اگر دلیل قاطعی علیه ماساهارو در دست نباشد، نمی توان گناهکارش خواند. اما باید آراء را شنید؛ هم از بدان و هم از نیکان.... باری، ماساهارو چندان گناهکار نبود، اما به زندانش انداختند. کنفوسیوس، حکیم چینی، گفت: «خدا دمی دارد بزرگ و سختگیر و گریزناپذیر. خدا می تواند همه گناهکاران را، بی استثنا، بگیرد.» ماساهارو مال و مقامش را از دست داد، اما به انتقام برنیامد و شکایت نکرد. او در خانه کوچکش گوشه گرفت و به مطالعه پرداخت و کتابهای بسیار خواند.

«شاید که ماساهارو از جهتی مانند پدر خود نمی نمود، و مهارت او را در کار سیاست نداشت اما تا اندازه ای چون پدرش مردی بافضیلت بود.»

یوشیدا پس از کناره گرفتن از کار دولتی لغت نامه ای (شرح نشانه های نگارشی چینی یا «کانجی» Kânji) برای دانش آموزان دبستانی نوشت و انتشار داد. نام این کتاب لغت «شوگا کوزنکو جیتن» (Shogaku Zenko Jiten) و تاریخ نشر آن ژوئیه سال ۱۸۹۳ بود.

سفرنامه نویسی یوشیدا

از هیأت سفارت یوشیدا دو نفرشان سفرنامه نوشته اند که چاپ شده است؛

یکی خود او که یادداشتهای سفرش در ایران و درباره احوال کشور ما در ۲۲۲ صفحه در سال ۱۸۹۴ در توکیو به چاپ رسید. ناشر این کتاب در صفحه آخر آن و در پایان متن افزوده است:

«کتاب سفر به ایران در ماه ۴، سال ۲۷ میجی (۱۸۹۴ میلادی)، به زیور طبع آراسته شد».

یادداشتهای فوروکاوا، نفر دوم هیأت ژاپنی نیز به نام سفرنامه ایران (پرشیا کیکو Perushiya Kikō) در سال ۱۸۹۰ در توکیو چاپ شد. یوشیدا در مقدمه سفرنامه خود می گوید که از یادداشتهای فوروکاوا هم در کتاب خود استفاده کرده است.

در منابع فارسی یاد و نامی از این سفرنامه‌ها دیده نشد. مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، در شرح دیدارش از معبدی در ناگاساکی فقط یادی از اسپ فوکوشیما (Fukushima) کرده است: «دیدنی این محل (معبد اُسووا) مجسمه اسپ است از مفرغ و نسبة عظمتی دارد... اسپ مفرغی جانی نداشت؛ اسپ هم جان دار دیده شد که در این محل پرستاری می شد و پیدا بود که حق تقاعدش منظم می رسد. اسپ مزبور فوکوشیما را همه جا در تفتحص حال سبیری سیر داده است و پس از انجام آن خدمت متقاعد شده در گوشه این معبد به رفاه روزگار می گذراند» (سفرنامه، ص ۹۳-۹۴).

فوکوشیما یاساماسا (Fukushima Yasamasa) فرستاده ژاپنی، اندکی پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، در ماه مه سال ۱۸۹۶ به ایران رسید. سفرنامه‌ای از او با نام «از آسیای میانه تا عربستان» (نشر توکیو - گای، ۱۹۴۴) به یادگار ماند.

یه ناگا توئیوکیچی (Yenaga Toyokichi) فرستاده حکومت ژاپنی تایوان نیز در سال ۱۸۹۹ به ایران آمد. آنگاه نوبت به سفر هیأتی غیررسمی (اتابک و همراهان او) از ایران به ژاپن رسید (دسامبر ۱۹۰۳ - ژانویه ۱۹۰۴) که در ژاپن از ایشان استقبال و پذیرایی شد و امپراتور میجی هم به آنها بار حضور داد، به شرحی که در سفرنامه مهدیقلی هدایت آمده است.

در میان نوشته‌های ژاپنیان دربارهٔ ایران، شیرینی سخن و روانی کلام و محتوای سرشار سفرنامهٔ یوشیدا ماساهارو، که نوشتهٔ مردی است صاحب‌دل و نکته‌پرداز و تجربه‌آموخته و اهل قلم، و امتیاز آن بر یادگارنامه‌های انگشت‌شمار دیگر که ژاپنیان تا روزگار ما از سفر و حضرشان در ایران نوشته‌اند، قولی است که اهل دانش و بینش ژاپن جملگی برآند.

یوشیدا به احوال سیاسی دنیای آن روز و بازتاب آن در کار ایران پرداخته و از مبارزه و مداخلهٔ قدرتها در این پهنهٔ ستم رسیده نوشته است. او در شرح خود از اوضاع افغانستان از مداخلهٔ انگلیسیها یاد می‌کند، و در سخن از واگذاری حقوق دریایی ایران در بحر خزر به روسها لحنی دریغ‌آلود دارد. شرح او از روزگار ایران در این سالها و نابسامانی کارها و بدراهی دولتمردان آن از دل برآمده، و این سرزمین بلا دیده را چون وجودی بیمار و ناتوان میان دو دشمن سهمگین، یا ازدها (انگلیس) و ببر (روس)، گرفتار دیده است.

نوشتهٔ یوشیدا از نقص و اشتباه خالی نیست، اما این امتیاز را دارد که گزافه‌گویی نکرده و نیز به ابهام سخن نگفته است. نارسایی کار او بیشتر از این است که گاه به تحقیق برای یافتن چگونگی و علت چیزها برنیامده و در سفر و دیدارهایش از همراهی و راهنمایی بلند‌امین و آگاه بهره‌نجمسته، که خود نیز به این معترف است. در وصف دیدنیهای «جزیرهٔ پر رمز و راز نزدیک بمبئی» می‌نویسد: «چه خوب می‌شد که راهنمایی از راهبان می‌گرفتم تا پیشینهٔ تاریخی آن‌جا و نام و نشان پیکره‌های سنگی را برایم بگویند؛» در سخن از ماه رمضان، یقین ندارد که روزه‌داران می‌توانند در شب غذا بخورند (در شیراز)؛ و با رسیدن به اصفهان در روزهای عزاداری ۱۹ تا ۲۱ رمضان حیران مانده که چرا همهٔ دکانها بسته است و کسی از مردم شهر در خیابان و بازار نیست. در ورود به تهران هم او و همراهانش خود را برای استقبال و پذیرایی رسمی آماده نکرده بودند. این کم و کاستها تا اندازه‌ای نتیجهٔ نابلدی و ناهمرواری کار و رفتار مترجم و راهنمایی است که هیأت ژاپنی برای خود گرفته بود، که همین انتخاب هم، که شاید از سوی نمایندگی سیاسی ژاپن در روسیه یا جای دیگر شده، نامناسب بوده است.

اما یوشیدا خود با همه جوانیش در سالهای سفر به ایران (در این هنگام ۲۸ سال داشته) مردی پخته و فرهیخته بوده و جوانی نکرده است. سفر دشوار او، همراه یوکویاما، به جنوب خلیج فارس و بین‌النهرین تا نزدیکی آثار تاریخی بابل، پیش از روانه شدن از بوشهر به تهران، شاید که جدا از شوق او برای دیدن و یافتن چیزهای تازه، به قصد تجربه آموختن و بهتر آماده شدن برای سفر در ایران بوده است، و این خوش فکری و حسن مسؤولیت و حسن تدبیر او را نشان می‌دهد. به نوشته فوروکاوا (ص ۱۷۸ سفرنامه او) یوکویاما انگلیسی می‌دانسته و واسطه گفتگو در دیدارها بیشتر او بوده، چنان‌که در دیدار دوم یوشیدا با ناصرالدین شاه هم تنها او همراه بوده است.

استاد اوکازاکی در مقاله‌ای به ژاپنی پیرامون سفر یوشیدا و همراهانش (در: «ایسرام-نو-سه‌کای Isuramu-no-Sekai» یا «دنیای اسلام»، توکیو، ۱۹۸۱، ص ۱۶۹) آورده است: «سفر یوشیدا بسیار دشوار بود. این نخستین سفارت ژاپن به ایران دوره قاجار بود. ژاپنیها فرهنگ ایران را نمی‌شناختند. ایران برای آنها سراسر شگفتی بود. یوشیدا تجربه سفر خود را با صداقت به قلم آورده است. از آن‌جا که او درباره ایران چندان نمی‌دانست، در سفرنامه‌اش اشتباهاتی کرده است. (اما) هیچ ایرانی نمی‌تواند کتابی چنین (به ژاپنی) را بخواند؛ پس خاطر یوشیدا جمع بود (که اشتباه او را در نمی‌یابند). یوشیدا تجربه سفر خود را با وسعت نظر به سخن آورده است. در مقایسه این سفرنامه با نوشته‌های مسافران غربی در معرفی ایران، یادداشتهای یوشیدا ارزش بیشتر دارد.»

از هیأت نوپای ژاپنی، کشوری که تازه از انزوای چند صدساله برخاسته و در تلاش است که در دنیای پرآشوب سربلند کند، نمی‌توان همان انتظاری را داشت که از سیاح و دیپلمات زبردست اروپایی که درسش را در مکتب استاد روان شده و در مسیر و مقصد سفر هم از حمایت و راهنمایی نمایندگی مقیم کشور خود یا ممالک دوست و مأموران آزموده و کارکشته آن بهره‌مند است.

یوشیدا بدبینی مردم را به دستگاه دولت خوب دریافته است. در شرح سفرش از دالکی می‌نویسد که پل سنگی میان راه را «گفتند که همه با پول مردم نیکوکار درست شده است و ربطی به دولت ندارد.» در داستان «چاپارخانه و اسبان بینوا» (در

خلجستان، میان شیراز و اصفهان) نمونه‌ای از فساد و نادرستی در دستگاه دولت را به دست داده؛ و در سخن از قشون، به فقر و تلاش سربازان و تن‌آسانی افسران پرداخته است. شرح دیدار و گفتگوی او با میرزا سعیدخان، «وزیر خارج از امور»، قصهٔ پرغصه‌ای است؛ اندیشهٔ ترقیخواهی میرزا حسین‌خان سپهسالار را ستوده و به ناکام ماندن او در راه مقصود افسوس خورده است. یوشیدا کنجکاوی ناصرالدین شاه را دربارهٔ وضع قشون و راه‌آهن دریافته، و دیده است که مقامهای دولتی در تهران با گذاشتن سیلی به تقلید ناپلئون سوم تب تجددخواهی خود را فرومی‌نشانند و به صورت بسنده کرده‌اند.

یوشیدا از بسیاری چیزهای ایرانی و شرقی، مانند اسب عربی، قلمدان، کاروان و منازل راهها، بناها، شمشیر و... شرحی آورده که حاصل دید و دریافت خود اوست. رسم و راه زندگی مردم و آداب و عادات آنها را باعلاقه نگرسته و از موضوعهای متنوع، از آداب ناهار خوردن شیخ کویت بر عرشهٔ کشتی تا دروغگویی اهل کسب و اعتقاد ایرانیان به سردی و گرمی و طب قدیم و دعانویسی و از لاف و گزاف دبیر مهم خارجه در رشت از «مردمی» بودن خود، سخن رانده است. اعتماد و اُنسی هم که هیأت ژاپنی، مانند دیگر بیگانگان مسافر یا مقیم در ایران، به آرامنه و زرتشتیان در برابر اکثریت مردم این‌جا نشان داده موضوعی درخور تأمل و بررسی است.

اطلاعات تاریخی این سفرنامه هم گاه، مانند آنچه که در پیشینهٔ تجارتخانهٔ ساسون آمده، یا در موضوع افغانستان، خواندنی و مغتنم است. اما مطالب آن دربارهٔ تاریخ ایران بیشتر برگردان ساده و گاه نارسایی از نوشته‌های اروپاییان است. از این‌رو دو بخش تاریخ ایران باستان و تاریخ ایران بعد از اسلام در سفرنامه، که خوانندهٔ ایرانی از آن بهره‌ای نمی‌گیرد، در ترجمهٔ فارسی قلم گرفته شد.

یوشیدا به نوادر و غرایب هم که خوشایند طبع ژاپنیهاست اشاره‌هایی دارد؛ مانند شالیزارهای کنار دجله که سه بار در سال از آن محصول برمی‌دارند، و چهار فصل که در يك موقع از سال در چهار گوشهٔ ایران تجربه می‌شود.

یوشیدا از نماها و نمادهای مشترك و همسان در ایران و ژاپن نیز سخن گفته است. دیدن قلمدان در بغداد او را به یاد قلمدان ژاپنی می‌اندازد، و برای زنده نشان

دادن تصویر اصفهان در چشم خواننده ژاپنی می گوید که اگر بخواهید اصفهان را خوب مجسم کنید، کیوتو را، با درختهای کمتر، در نظر آورید. یوشیدا شاید که در دوره معاصر و نزدیک به ما نخستین کسی است (و پس از او، مهدیقلی هدایت در سفرنامه اش و نیز در خاطرات و خطرات) که نقش و نماد گلهای داوودی را بر ساختمانهای قدیم و جدید سندی برای پیوند دیرین تاریخی و فرهنگی ایران و ژاپن گرفته است. سرانجام، او روزگار ایران را با احوال ژاپن در آن دوره پرتنش و آشوب قیاس می کند، و نگران فردای آن است (بخش پایانی کتاب).

خواننده این کتاب با مردی صاحب دل و با احساس و دوستدار زیبایی همسفر است که به دیدن ایزدخواست و دره آن به شوق می آید؛ قرص زیبای ماه و مهتاب دل انگیز او را در آستانه کاروانسرای قمشه خوشامد می گوید؛ و، بشیر، آشپز ایرانی هیأت، را تحسین می کند که در پایان کار و موقع خداحافظی به جای انعام تقدیرنامه خواسته است.

لطیفه گویی و نکته پردازی یوشیدا هم جای جای خود می نماید؛ سفرنامه خود را چون «مازه گوهان» ژاپنی می داند که ترش و شیرین را آمیخته دارد (مقدمه)، و از مرد مارفروش بوشهری حکایتی گیرا دارد؛ در بغداد، ارمنی صاحب خانه را مردی مهربان می یابد که «اگر پول بیشتری می دادیم، مهربانتر هم می شد»، و در میان کوه و کمر دالکی با افسوس و اندوه می بیند که شناخت و کفایت او و همراهان ناآزموده از قاطرهای ایرانی کمتر است! او طبع پرشتاب مترجم هندی خود را در داستان «شیر بادیه و شیر بادیه» (در میان کتل) به لطافت بازمی گوید، و در خروس خوان (در قزوین) دل خوش می کند که در این سرزمین غریب دست کم زبان جهانی خروسها را می فهمد.

درباره کار ترجمه

ترجمه کتابی ژاپنی نوشته مردی سیاست پیشه و ادیب و با نشر پخته و پرداخته در قرن نوزده، و درآمد آن به فارسی، آسان نیست خاصه که چنین کاری برای نخستین بار باشد و بی پشتوانه آزمون و تمرین و تکرار و بی بهره بردن از تجربه گذشتگان.

از دشواریهای کار ترجمه سفرنامه یوشیدا خواندن درست نامهای کسان و جاهاست که به ژاپنی ضبط شده است. امروزه برای ضبط نامهای خارجی در ژاپنی از یک نوع الفبای هجایی خاص این زبان که «کاتاکانا» (Katakana) نامیده می‌شود استفاده می‌کنند. اما یوشیدا برای شماری از نامهای جغرافیایی، مانند نام تهران، نشانه نگارشی چینی به کار برده و یک «کانجی» (Kanji) یا نشانه نگارشی چینی را، که اساس خط ژاپنی است، با تلفظی کم و بیش نزدیک به آن نام یافته و آورده است. آنجا که تلفظ این «کانجی» آنهم به گونه ژاپنی آن، به نام موردنظر چندان نزدیک نباشد یا قرینه‌ای به درست خواندن آن کمک نکند، خواندن و دریافتن آن بسیار دشوار است. نامهایی را هم که یوشیدا با «کاتاکانا» یا حروف و الفبای هجایی خاص زبان ژاپنی نوشته، چون همه این حروف مصوت است جز یکی (حرف نون) و نیز بسیاری از اصوات زبان فارسی را در ژاپنی نمی‌توان نوشت و ناگزیر باید حرفی دیگر با تلفظ نزدیکتر را بدل آن گرفت، نتیجه کار در بسیاری جاها نامأنوس درمی‌آید و خواندن آن دشوار، چنان‌که در نمونه‌های زیر (ضبط یوشیدا در میان ابرو آمده است): فلیه - مقر شیخ مزعل برادر شیخ خزعل (کیری یاس)؛ مارگیله - در چهار کیلومتری بصره (ماروگیرا): عماره - در مسیر دجله (امه‌ارا)؛ شیخ عبیدالله کرد (اوبی چوژا)؛ ضبط اموال (چاهی دِن مآدو)؛ مراد - برای سلطان مراد چهارم (امورات)؛ و، خلیفه - نام کشتی مسافری (کاریها).

نام سالها نیز در سفرنامه یوشیدا به تقویم ژاپنی (سالشمار دوره فرمانروایی هر امپراتور) آمده و اندازه مسافتها و سطحها و اوزان و مقادیر دیگر نیز به مقیاس قدیمی ژاپنی آورده شده است که در ترجمه فارسی به ترتیب به تاریخ میلادی و مساحت و اوزان و مقادیر معمول در ایران (فرسخ یا فرسنگ، مترمربع، کیلوگرم و...) برگردانده شد.

دشواری متن سفرنامه یوشیدا که به ژاپنی قدیم نوشته شده چنان است که پژوهنده‌ای به نام کانه‌کو تامی‌یو (Kaneko Tamiyo) تحریر تازه‌ای از آن نگاشته و منتشر کرده است (توکيو، ژانویه ۱۹۹۱) تا نسل امروز ژاپن بتواند این کتاب را بخواند. نشانه‌های نگارشی و اسلوب خط و انشای ژاپنی در نظام آموزشی پس از جنگ دوم

محدودتر و ساده‌تر شده است، و در دوره تعلیمات عمومی شمار معینی - حدود ۱۸۵۰ - نشانه نگارشی یا «کانجی» که رواج عام دارد و زبان روزنامه‌ها و مکاتبه ساده است، به دانش‌آموزان یاد داده می‌شود. کانه‌کو تامی‌یو نگارنده تحریر تازه کتاب یوشیدا، که محقق کتابخانه آسیایی ژاپن است، پیش از این کتابهای «هیمالیا»، «راه ابریشم»، و «گذری به هنر سوء‌تای (Sôtai)» را منتشر ساخته است. اما این تحریر تازه سفرنامه یوشیدا در ترجمه کتاب به فارسی به کار نیامده است، زیرا که کار این ترجمه سالها پیشتر سرگرفته شده و نیز نیت و سعی آن بود که ترجمه فارسی از روی متن اصلی کتاب باشد و برگردان عبارات خود یوشیدا، تا روح و رایحه اثر اصلی و حال و هوای سفرنامه و شخصیت نویسنده‌اش برای خواننده فارسی زبان هرچه بیشتر بماند و احساس شود.

در شرح نکته‌ها و اشاره‌های کتاب و تهیه مطالب زیرنویسها و افزوده‌ها از منابع فارسی و ژاپنی و انگلیسی که در دسترس بود، بویژه از سفرنامه‌های دیگر مسافران که در سالهای نزدیک به سفارت یوشیدا در ایران بوده‌اند، استفاده شد. کتاب فارسی در این گوشه دور دنیا کیمیاست و آوردن آن از ایران تلاش خستگی‌ناپذیر می‌خواهد. باز، بیشتر کتابهای موردنیاز با کوشش و پیگیری چند ساله فراهم آمد، اما چندتایی از کتابهای مطلوب یافته نشد یا که دیر به دست آمد، مانند شرح حال و خاطرات عباس میرزا ملک‌آرا که بخشهایی دارد روشنگر اشاره‌هایی در سفرنامه یوشیدا. نوشته‌های مسافران دیگری که در سالهای نزدیک به سفارت یوشیدا به ایران آمده و کم و بیش همان مسیر را پیموده، از همان راهها و پلها گذشته، در همان کاروانسراها و چاپارخانه‌ها مانده و با همان حکام و دیوانیان و اعیان شهرها برخورد و دیدار داشته‌اند به دریافتن اشاره‌ها و آوردن نامه‌های درست در ترجمه فارسی کمک بسیار کرده است. از این میان، مترجم دو اثر را قدر می‌شناسد؛ یکی سفرنامه خانم دیولافوا که در سال ۱۸۸۱ میلادی، چند ماهی پس از پایان سفر هیأت ژاپنی، از راه عثمانی و بین‌النهرین به ایران آمده و تقریباً همان مسیر را پیموده و شرح دقیق و استادانه او از کسان و جایها و رسم و راه زندگی مردم این دیار برای خواننده سفرنامه یوشیدا بسیار آشنا است. دیگری اورسل فرانسوی است که در سالهای ۱۸۸۱-۸۲ در

ایران بوده و سفرنامه‌ای ارزنده از خود به یادگار گذاشته است. در ترجمهٔ متن کوشش شده است که از جمله‌ها و عبارات چیزی از قلم نیفتد و عبارت فارسی به بیان و سخن یوشیدا هرچه نزدیکتر باشد. هدف امانت در ترجمه و نگهداشتن اصالت مطلب در قالب پارسی روشن و رسا پیش چشم بوده، اما پیداست که کاری چنین دشوار که آزمونی است نخستین و تلاشی در آغاز راه برای معرفی بهره‌ای از ادب ژاپن در قلمرو زبان فارسی، نمی‌تواند از نارسایی و کم‌وکاستها برکنار باشد، که این همه از ناتوانی و ناپختگی مترجم است. پس، انتقاد و ایراد صاحب‌نظران را به دیدهٔ منت می‌پذیرد.

هاشم رجب‌زاده

آذرماه ۱۳۷۱ - اوساکا، ژاپن

تبرستان
www.tabarestan.info

آغازِ سخن

من سفر را دوست دارم. با دیدنِ جاهای تازه و چیزهای نو، فکرم باز و دلم تازه می‌شود و جان و توانی دوباره پیدا می‌کنم. اما این سفرم در سالهای ۱۳ و ۱۴ دوره میجی^۱ (۱۸۸۰-۱۸۸۱ م.) با همیشه فرق داشت؛ چیزی بود فراتر از حدّ تصوّر، و رویدادی که شاید در پرده خیالتان هم نتوانید تصویر کنید.

من از سرزمینِ دوردستِ ژاپن، در این سویِ خاورِ آسیا، به ایران که در کناره باخترِ آسیاست سفر کردم و بختم یار بود تا دریاها و کوهها و رودها و دشت و کویرها و جاهای بسیاری را که نامشان در کتابِ جغرافیا آمده است به چشم بینم و از آنها بگذرم. اکنون که ده و اند سال از بازگشتم به ژاپن گذشته، بجاست که دیده‌ها و یافته‌هایم را با خوانندگان درمیان بگذارم. اما، از بخت بد، سفر در ایران تجربه‌ای تازه و این سرزمین برایم ناآشنا بود و چنان‌که باید آمادگی هم نداشتم. آن هنگام بدترین فصلِ سال و هوا ناخوش بود. پس، اگر به خود زیاد نوید داده‌اید، شاید که با این سخن از شوق بیفتید.

بیشتر سرزمینهای غرب آسیا کشورهای اسلامی‌اند. اما ایران تاریخ بسیار کهن دارد که به ۴۰۰۰ سال می‌رسد، و پروردگار جهان آن را در پهنه‌ای میان ارمنستان در شمال، عربستان، بر جنوبی دریای خزر، سرزمین ماوراء قفقاز و آسیای صغیر در خاور اروپا، باظرافت ساخت و پرداخت.

قسطنطنیه در عثمانی هم زیبا و دیدنی بود، و باز جاهایی که نامشان هم به گوشمان تازه بود. درباره این جاها هم در سفرنامه‌ام نوشته‌ام. گفتنیهای بسیار و از هرگونه در انبان سفر دارم، از غم و شادی و رنج و خوشی و اندوه و دل‌آرامی، که چون با هم آمیزد داستانی پرکشش می‌شود؛ چنان‌که گاه در خواب چیزی می‌بینیم بس ترسناک و هول‌انگیز، ولی در بیداری برایمان خیال‌انگیز و گیرا می‌شود. اما آنچه که در یادداشتهای سفرم می‌خوانید خواب و خیال نیست؛ تجربه و رویدادهایی است که براستی از سر گذرانده‌ام. پس شاید که برای خواننده پرکشش باشد.

سفرم به ایران و عثمانی از روی شوق و آرزو بود، اما به اختیار و ابتکار خود به این راه نرفتم. زمینه سفر چنین فراهم شد که پادشاه ایران (ناصرالدینشاه) هنگام بازگشت از سفر دومش به اروپا از راه روسیه، چند روزی در پترزبورگ^۲ پایتخت روسیه تزاری ماند. در این روزها، انوموتو^۳ وزیر مختار وقت ژاپن در دربار روسیه، همراه با توکوجیرو نیشی^۴ دبیر اول سفارت ژاپن، فرصت یافتند نزد شاه ایران باریابند و در این دیدار سخن از ایجاد رابطه میان ایران و ژاپن به میان آمد و شاه ایران هم به این کار امیدوار بود.

من در آن هنگام در جرگه دیپلماتها بودم و از سوی وزیر خارجه ژاپن، آقای اینووه^۵، [به ریاست نمایندگی ژاپن و سفر به ایران] مأموریت یافتم. پس همراه با آقای فوروکاوا^۶، که افسر ارتش ژاپن بود، و پنج بازرگان ژاپنی آماده سفر به ایران شدیم (این پنج بازرگان ماگواچیرو یوکویاما^۷، سِیجیرو تسوجیدا^۸، ایواتارو آسائوکا^۹ و دو نفر دیگر بودند. روز ۵ ماه آوریل سال سیزدهم پادشاهی امپراتور میجی (= ۱۸۸۰ م.) سوار بر ناو هیه‌ی^{۱۰} (هی‌ی-گو) که روانه اقیانوس هند بود از ژاپن به راه افتادیم. روز ۲۳ آن ماه به هنگ کنگ^{۱۱} رسیدیم و هجده روز این جا ماندیم.

ناو هیه‌ی مأموریت داشت که برای تمرین جنگی اقیانوس هند را بیماید. [پس، روانه شد و ما در هنگ کنگ ماندیم.] در طول سفرمان از ژاپن تا این جا با افسران ناو هیه‌ی روابط نزدیک ایجاد کرده بودیم. در این هنگام انوموتو، وزیر مختار پیشین ژاپن در سن پترزبورگ، وزیر نیروی دریایی ژاپن شده بود. افسران ناو هیه‌ی ناخدا ایتو^{۱۲} (که اکنون در یادار است)، سرگرد هاتوری^{۱۳}

2. St. Petersburg

4. Tokujiro Nishi

6. Noboyoshi Furukawa

8. Seijiro Tsuchida

10. Hiei- go (به معنی ناو است و Hiei نام کشتی)

12. Ito

3. Buyo Enomoto

5. Kāoru Jnoue

7. Magoichiro Yokoyama

9. Iwataro Asaoka

11. Hongkong

13. Hattori

(که پس از بازگشتن به ژاپن بیمار شد و در سی و چهار سالگی درگذشت)، سروان موتوشوکو^{۱۴} (که بتازگی به درجه سرهنگ دومی ترفیع یافته و رئیس مالیه ارتش بود، اما پیش از انتشار این کتاب بیمار شد و درگذشت)، سروان مائه‌جیما^{۱۵} و ستوان ساوا^{۱۶} (که این دو اکنون ناخدای کشتی‌اند) بودند.

به نمایندگی سیاسی ژاپن در سن پترزبورگ اطلاع داده شده بود که ما از ژاپن به راه افتاده‌ایم و بزودی به بندر بوشهر در خلیج فارس می‌رسیم، و آنها يك هندی را، به نام رام چندرا^{۱۷} در نظر گرفته بودند که مترجم و راهنمای ما [در ایران] باشد، و او هم راه افتاده و قرار بود که در روز معین در بندر بوشهر به ما بپیوندد. من نگران بودم که او نتواند همزمان با ما به بوشهر برسد؛ چون اگر او دیر می‌کرد یا ما سر وقت نمی‌رسیدیم مایه دردسر فراوان بود. هوا هر روز گرمتر می‌شد و همراهان نگران رنج و سختی راه بودند. من هم بی‌تاب شدم و سرانجام از دولت ژاپن اجازه خواستم که با کشتی دیگری سفر را دنبال کنیم [و در انتظار بازگشتن ناو هیه‌ی از گشت اقیانوس هند نمایم]. این درخواست پذیرفته شد و ما روز اول ماه مه از هنگ‌کنگ به راه دریا روانه شدیم؛ روز هفتم این ماه به کنار سنگاپور رسیدیم، از (کنار) جزیره و بندر پنان^{۱۸} گذشتیم و روز هفتم ماه مه به بندر بمبئی رسیدیم.

این جا پیش از پرداختن به داستان سفرمان در ایران، می‌خواهم دربارهٔ بمبئی مطلبی بنویسم، چون تاکنون شمار بسیار کمی از ژاپنیها گذارشان به شمال این بندر افتاده است و گمان می‌کنم که دیدنیهای آن جا ارزش نوشتن را دارد. می‌خواهم، تا آن جا که بتوانم، خواننده را با جریان سفرمان همراه و از آن آگاه کنم، تا آنچه را که در این سفر دور و دراز دیدیم و یافتیم خوب بشناسد.

این سفرنامه از چند گزارشی که به وزارت خارجهٔ کشورمان دادم، یادداشتهایی که در میان سفر در دفتر جیبیم نوشتم و یادداشتهایی که دو تن از همراهانم، آقای فوروکاوا و آقای یوکویاما، در اختیارم گذاشتند، فراهم آمده است. مطلب را چنان نوشته‌ام که فهم آن برای خواننده آسان

14. Motoshuku

15. Samejima

16. Sawa

17. Ram-chandra

۱۸- نوشتهٔ یوشیدا پنان بندر خوانده می‌شود. از مسیر او برمی‌آید که میان شبه‌جزیرهٔ مالی و جزیرهٔ سوماترا و کنارهٔ پنان

(Ponan) و جزیرهٔ سیلان گذشته و به بندر بمبئی رسیده‌اند.

باشد، و از خواندن کتاب خسته و زده نشود. اما خواسته‌ام که داستان سفرمان را دقیق و درست بنویسم؛ پس، در این کتاب، مطالب آسان و دشوار و موضوعهای مهم و چیزهای کوچک، مباحث کلی و نکته‌ها و تعبیرهای جزئی و شخصی در کنار هم آمده و با هم آمیخته است. شاید خواننده تصور کند که مطالب کتاب بسیار پیچیده است؛ اما هنگامی که کتاب را بخواند، آن را مانند خوراکِ «مازه گوهان»^{۱۹} ژاپنی می‌یابد و مزه شیرین و ترش در مذاقش می‌آمیزد. اگر این کتاب به دلتان بنشیند، با ما سفری خوش کرده و تجربه‌ای خوب اندوخته‌اید.

یادداشت و گزارش من در معرفی شیوه حکومت، نظام قانونی، مالیاتها، جمعیت و فراورده‌های ایران و زبان و ادب این کشور، و آمار و ارقام و مطالب دیگر درباره ایران است. اما اگر همه یافته‌ها و گردآورده‌هایم را در کتاب بیاورم «مثنوی هفتاد من کاغذ» می‌شود و خواننده را خسته خواهد کرد. پس، یادداشتهایم را بازنگری کردم، ملاحظات تاریخی را بیشتر کنار گذاشتم و سبک کتاب را هم برگرداندم و به شیوه‌ای نوین که نکته‌ها آسان‌یاب و بر خواننده روشن باشد.

سفرنامه‌ام را در دو کتاب فراهم آوردم: یکی گزارش سفر به ایران، و دوم یادداشتهای سفر به عثمانی. اما ناشر ژاپنی، مدیر انتشارات «هاکوبون کان»^{۲۰} گفت که بهتر است که این دو کتاب در دو دفتر جداگانه چاپ شود تا خواننده را خسته نکند. می‌گویند که درباره کشت و کار باید از مرد روستایی پرسید و درباره بافتنی از زن خانه‌دار. من هم دنبال رأی ناشر رفتم و اینک دفتر اول را که گزارش سفر به ایران است در دسترس خواننده می‌گذارم.

۱۹. Maze-gohān گونه‌ای خوراک ژاپنی است از برنج که در آن گیاه و سبزیهای گوناگون و ماهی و میگو و گوشت می‌ریزند. و مزه ترش و شیرین در هم می‌آمیزد. ژاپنیها برای چیز در هم جوش به این خوراک مثل می‌زنند، مانند آتش شله قلمکار خودمان.

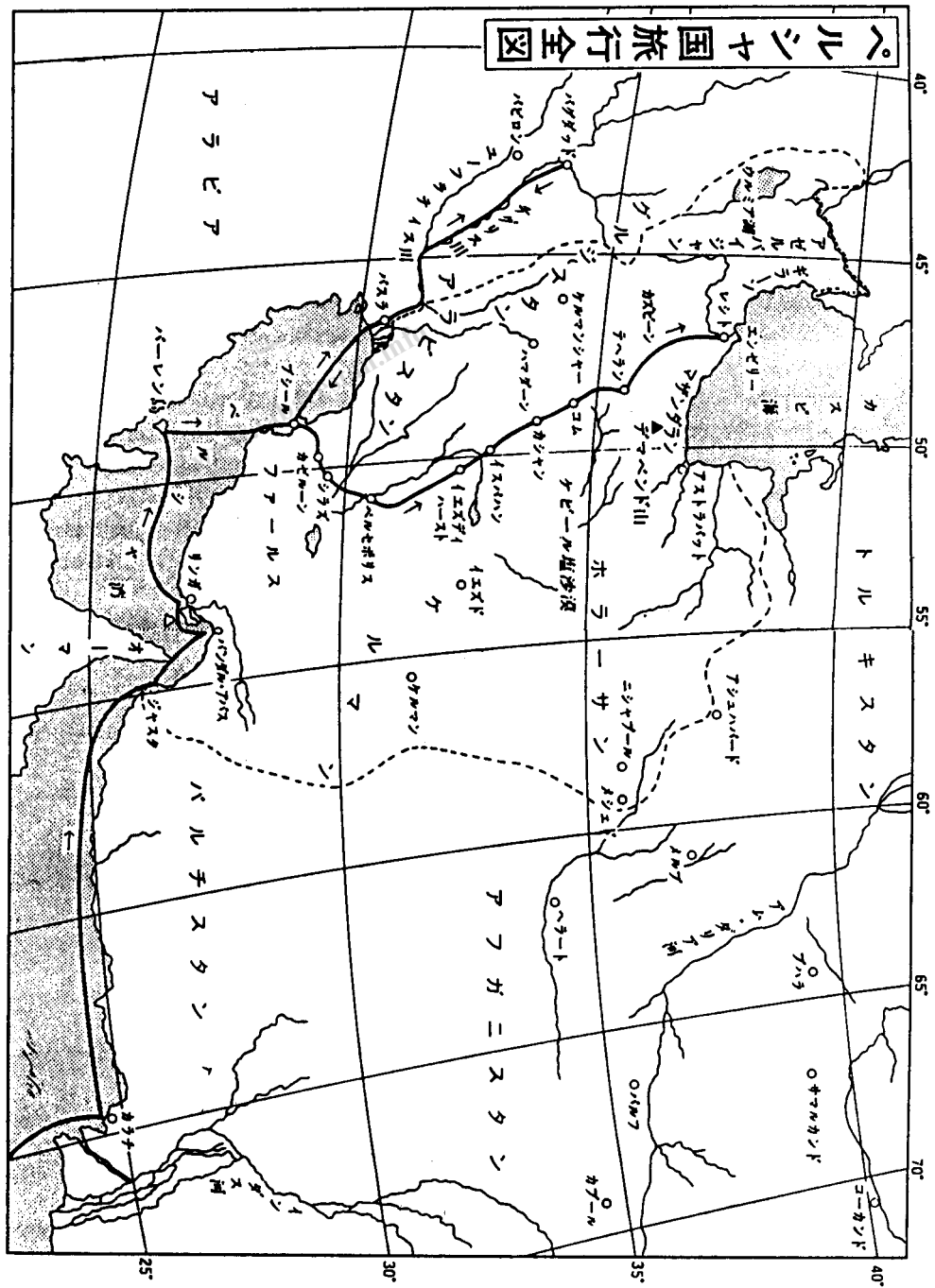
بهره نخست از بمبئی تا بوشهر

○ نقشه و مسیر سفر ○ بندر بمبئی ○ غار قدیمی و فیل سنگی ○ گور زرتشتیان ○ بندر کراچی ○
کناره بلوچستان ○ سرزمین عمان ○ خلیج فارس ○ جزیره بحرین، چشمه قللیایی، صید مروارید
○ بندر بوشهر ○ بوشهر، مسافرخانه آن و مرید مارفروش ○ تاریخچه تجارتخانه ساسون؛ تجارت
و سیاست

نقشه و مسیر سفر

در نوشتن سفرنامه، نخست باید از جغرافیا سخن گفت و جغرافیا را با نقشه آسانتر می‌شود فهمید. اما اگر نقشه را سرسری ببینند و توجه نکنند که درباره دقایقی است که چند سال از سر آن گذشته است، شاید بگویند که این نقشه جزء نگر است یا دقیق نیست، این راه باید مشخص‌تر نشان داده می‌شد، یا که دقایق این مسیر در نقشه نیامده است. من این نکته‌ها را به فهم خواننده باز می‌گذارم، و فقط مسیر راه را، از این سر تا آن سر، در آغاز کتاب روی نقشه می‌آورم و آن را با خط سیاه نشان می‌گذارم.

ペルシヤ旅行全図



نقشه ایران و مسیر سفر یوشیدا و همراهان او (از تحریر تازه سفرنامه یوشیدا)

اکنون که از جغرافیا می‌گوییم، باید به قوم و نژاد هم پردازم، و باید درباره آداب و رسوم هم بنویسم؛ و اگر یکجا اینها را بررسی کنم باید نموداری از مردم و راه زندگی و خانه و خانوار نیز بیاورم. درباره این چیزها شرح کوتاهی در این جا می‌آورم.

ایران ۱۰۴/۶۶۶ میل مرتب مساحت دارد و جمعیت این کشور هنگام سفرم ۹/۰۰۰/۰۰۰ نفر بود. وسعت ایران نزدیک به پنج برابر ژاپن است. ایران سرزمینی است گسترده و پهناور که اقوام بسیاری با آداب و رسوم متنوع که به زبانهای گوناگون سخن می‌گویند، در آن گرد آمده‌اند. مردم ژاپن از یک تیره نژادیند و زبان واحد دارند، و از این رو تصور و فهم احوال ایران با اقوام و زبانها و ادیان گوناگون برایشان دشوار است. جنوب ایران عرب‌نشین است، و در غرب این سرزمین عربها و ارامنه و یهودیان زندگی می‌کنند. در شمال غرب ایران، ترکستان و زیستگاه مردم افغان است، و در غرب هم هندوستان واقع است. پس، نژاد ایرانی روزگار باستان تاکنون خالص نمانده و زبان فارسی هم در دو یا سه هزار سال گذشته دگرگون و آمیخته شده است، چنان که خط «زند»^{*} فقط در آثار باستانی و در کارهای باستان‌شناسی بازمانده است. درباره این چیزها در سفرنامه‌ام در جای خود شرح خواهم داد.

بندر بمبئی

اکنون مسیر سفر را روی نقشه بنگریم. من از ژاپن در شرق آسیا به بوشهر آمدم و سفر [زمینی] دور و درازم از این جا آغاز شد. اما پیش از رسیدن به بوشهر، از بندر بمبئی و بندر کراچی گذشتم. بمبئی شهر و بندر بزرگی در غرب هندوستان است. هنگامی که کشتی از دریای سرخ گذشت، باید دماغه گواردافویی^۱ را دور بزنند و یکی از دو راه را در پیش بگیرد؛ یک راه از کنار

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱- Guârdâfui، دماغه‌ای است در انتهای شرقی آفریقا در مدخل خلیج عدن (فرهنگ معین، اعلام)؛ گواردافویی، عربی رأس العسیر یا رأس الاحمر، باستانی آروماتا (Āromâtâ)، دماغه‌ای که از متناهی شمال شرقی سومالی در اقیانوس هند پیش رفته است؛ در جنوب مدخل خلیج عدن قرار دارد (دایرةالمعارف فارسی، مصاحب).

جزیره سقطری^۲ به بندر کلمبو^۳ که در جنوب سیلان است می‌رود (عموماً بندر جای ماندن و آسودن است)؛ راه دوم یکراست به بندر بمبئی می‌رسد.

بمبئی و کراچی دو سر راه‌آهنی است که از میان سرزمین هند به باختر آن کشیده، و کراچی در دلتای رود سند واقع است. بمبئی و کراچی از نظر نظامی و بازرگانی بنادر مهمی هستند و مشرف به خلیج فارس و نزدیک به کناره شرقی شبه جزیره عربستان. خواست بریتانیا بهره‌برداری از این بنادر بوده و دیرزمانی است که دولت انگلیس مانند اژدهای هراس‌انگیزی بر خلیج فارس و دریای عمان پنجه انداخته است، چنان‌که گویی می‌خواهد این جا را با دندانهای تیز خود برگردد و با سر زبان به گلو اندازد و فرو دهد. در بمبئی سفاین بسیار از کشورهای گوناگون پهلو می‌گیرند و مسافر دریا هم در این بندر زیاد است. شرح بمبئی را که در سال ۱۶۶۱ چارلز^۴ دوم پادشاه انگلیس از پادشاه پرتقال به عنوان جهیزیه عروس گرفت* به همین جا کوتاه می‌کنم، و از این پس درباره بندر کراچی خواهم نوشت.

غار قدیمی و فیل سنگی

در غرب هندوستان و نزدیک بندر بمبئی جزیره‌ای است پر رمز و راز و در آن جا غاری است با نمادی از آیین قدیم (برهمایی) که بیش از آن که نشان گردش روزگار باشد آدمی را از طبیعت کار جهان به شگفتی وامی‌دارد. در این جا تندیس سنگی از یک فیل برجا مانده، که از نمادهای آیینی برهماییان است. این پیکره سنگی مرا به حیرت انداخت، و بی‌اختیار ذوق و هنر والای سازندگان آن را تحسین کردم. توصیه می‌کنم آنهایی که به هند می‌روند حتماً از این جزیره و آثار بازمانده در آن دیدن کنند.

۲ - سقطره، سقطرا، با سقطری (Socotra) جزیره یمن جنوبی در اقیانوس هند (یوشیدا سقطری - Socotri) - نوشته

(است).

۳ - کلمبو (Colombo) مرکز سیلان یا سریلانکای کنونی.

4. Charls

دیواره سنگی کوه میان این جزیره را مانند لانه زنبور تراش داده و ستونها درآورده و نما و معبدی با بلندی نزدیک به هشت متر و پهنای بیش از سی و شش متر ساخته‌اند. تندیس که روی سکوی جلو تراشیده شده صورت الهه‌ای است هشت دست که نزدیک شش متر بلندی دارد. سالها پیش، يك فيل تراشیده از سنگ هم این جا بود که سربازان پرتغالی آن را هدف تیراندازی قرار دادند و شکستند. اکنون هنديها تکه‌های این پیکر را باسیمان و چسب سنگ به هم پیوسته و آن را میان باغ عمومی بمبئی به نمایش گذاشته‌اند. دیواره‌های چپ و راست با پهنای بیش از دوازده متر و بلندی سه متر حجاری شده و صورتها و نقشهای آیینی گوناگون و عجیب بر آن تراشیده شده و برآمده است. پشت این پیکرها آبنمایی است که آب تازه و فراوان چون چشمه‌ای از آن بیرون می‌جوشد. پیدا نبود که گودی این چشمه‌سار چه اندازه است. چون سنگی در آن انداختم، دایره‌های موج بر آب لغزید و از بازتاب آن، روی آب چندی پیچ و تاب داشت؛ پنداری که پاسخی و پیامی دارد.^۵

چون برهمنان به این پندار که به بهشت جاوید می‌روند زیاد خود را در این چشمه می‌انداخته‌اند، اکنون پلیس، نگاهی کناری آب گذاشته است که در آن جا پاس می‌دهد. در آن غار و در بریدگی میان سنگها گذرگاه بلندی بود که صورتهای فلکی بسیار بر دیواره آن تراشیده بودند. چه خوب می‌شد که راهنمایی از راهبان می‌گرفتم تا پیشینه تاریخی این جا و نام و نشان پیکره‌های سنگی را برابم بگویند؛ اما افسوس که این کار را نکردم.

این پیکره‌های تراشیده بر تخته سنگ کوهستان در ۹ میلی بمبئی واقع است، و می‌توان با سفری نیمه روزه با کشتی از این بندر به آن جا رسید و از شگفتیهایش دیدن کرد.

گور زرتشتیان

«آیین زرتشتی» آیین باستانی مردم ایران است. از نفوذ و شمار آن کم‌کم کاسته شده است، اما هم‌اکنون بیش از چهل و چهار هزار زرتشتی در بمبئی زندگی می‌کنند. چون درجایی دیگر از این کتاب، در بحث از گذشته ایران، از تاریخ آیین زرتشت در بمبئی هم سخن خواهم گفت، در این جا به

۵- این سخن یوشیدا از احساس ژاپنی بر می‌آید. در باور ژاپنها، اگر چیزی بر آب آرام بیندازند و از آن موج و حلقه

تفصیل نمی‌نویسم. همین اندازه می‌گویم که در بمبئی بسیاری از آنهایی که پرکار و در زندگی میانه‌رو و از طبقه متوسط بشمارند، زرتشتی‌اند، و کلمه «پارسی» برای مردم هند «کسب و کار» را تداعی می‌کند.

گور زرتشتیان هراس‌انگیزترین جاهاست. پس از مرگ یکی از پیروان این آیین، جنازه‌اش را می‌برند و روی سکوی سنگی بلند که گور زرتشتی است می‌گذارند. کالبد مرده در آن جا می‌پوسد و کرم می‌گذارد و انبوه لاشخورها آن را می‌خورند. آفتاب گوشت جنازه را از هم می‌پاشد و باران استخوانها را می‌شوید. بدین گونه، کالبد خاکی به خاک بازمی‌گردد و جز استخوانی از آن برجای نمی‌ماند. بازماندگان مرده این استخوانها را برمی‌دارند و در کوزه‌ای می‌ریزند و کوزه را روی سکوی سنگی می‌گذارند. بیشتر، گرداگرد این برج سنگی که گور زرتشتیان است جز دیواری کوتاه نبود؛ اما مقامهای انگلیسی دستور دادند تا دیوار سنگی بلندی به ارتفاع بیش از هشت متر دور این برج ساختند. از این رو اکنون فقط از بلندی کوهی که نزدیک این برج است، و از آن جا هم با کمک دوربین، می‌توان اجرا و آثار این سنت ناخوشایند آیین زرتشت را دید.*

بندر کراچی

هیچ ژاپنی چیزی از شمال کراچی نمی‌داند. کسی از مردم مابه آن جا نرفته است. پس بجاست که شرح بیشتری از این کناره برای خوانندگان بدهم. رود سند، آن جا که به دریا می‌ریزد، چهار شاخه می‌شود. کراچی کنار مصب شمالی این رود افتاده است. بیشتر که دولت انگلیس درگیر جنگ با افغانها بود، راه آهنی از پنجاب تا آتوکی کشید^۶. ساختن این خط آهن به منظور تجاری نبود بلکه برای تند رساندن خوراک و جنگ افزار به قشون درگیر جنگ با افغانها بود. در این

۶ - نام سر دیگر این راه آهن چنان که یوشیدا نوشته است آتوکی خوانده می‌شود، که تطبیق آن با اسامی نقشه‌ای که در دسترس بود ممکن نشد. یوشیدا پیشتر در (ص ۳۶) گفته است که «بمبئی و کراچی دو سر راه آهنی است که از میان سرزمین هند به باختر آن کشیده شده است». این جا نیز، با توجه به دنباله سخن، باید جایی نزدیک کراچی منظور باشد.

سالها، سرزمین هندازسوی شمال درتهاجم سخت دشمن وکراچی نیز آماج حمله بود و باید از آن دفاع می‌شد. این شهر بدین جهت اهمیتی پیدا کرد، هر چند که در بیابان بنا شده و درخت و سبزه ندارد و پوشیده از شن زرد و گرد و خاک کویر است. اما کراچی را نباید خالی از اهمیت انگاشت. سربازان هندی در این کناره مستقرند و از این جا بخوبی مراقبت می‌کنند و چند کشتی در دهانهٔ سند لنگر انداخته‌اند. از نظر تجاری هم شماری از کشتیهای کمپانی هند شرقی همواره در این بندر پهلو گرفته‌اند تا کالایی را که هند صادر می‌کند، و اقلام عمدهٔ آن پشم و پوست و ادویه است، بار کنند.

کنارهٔ بلوچستان

بلوچستان در غرب عمان، که از سرزمینهای عرب [و در دست انگلیسیها] است، واقع است. با این وضع، اگر دولت انگلیس ناخشنودی پیدا بکند می‌تواند این آبراه (خلیج فارس و دریای عمان) را ببندد. نزدیک کنارهٔ دریا از بمبئی تا کراچی کوه بلند نیست، و در گجرات و سند زمین پست است. کشتیهای هندی که میان بندرها مسافر می‌برند و شبه جزیره را دور می‌زنند، کوچکند و برای سفرهای دوردست دریایی مناسب نیستند. کشتیهای ژاپنی و چینی برای این منظور بهترند. بویژه در موسمی که دریا توفانی می‌شود سفر با این کشتیهای کوچک در میان امواج بزرگ ترس انگیز، بسیار بیم‌آور است و مسافر دریا را به کام مرگ می‌بزد. اما در غیر موسم، که دریا توفانی نیست، این کشتیهای کوچک هندی برای ماهیگیری و حمل کالا به کار می‌آید.

از کناره‌های بلوچستان (در غرب سرزمین هند) تا خلیج فارس هیچ کشتی بزرگی ندیدیم. پیداست که در این حوالی حمل و نقل از راه دریا کمتر انجام می‌گیرد و بیشتر از راه زمین است. برای حمل و نقل در خشکی هم از شتر استفاده می‌شود. کالا و نیز بار و اثاثه سفر را بر پشت شتر می‌گذارند. شتر آهسته راه می‌رود، و سفر با شتر از یک نقطه به نقطه دیگر وقت زیاد می‌گیرد. ما کنارهٔ بلوچستان را تا دریای عربستان ده روزه پیمودیم. خوشبختانه دماغهٔ رأس الحد توفانهای موسمی را حایل شد و به تندباد برنخوردیم و از کنار کویر آسان گذشتیم. در راهمان آنچه [درکناره] می‌دیدیم رشته کوههای زرد و سرخ بود. آغاز ماه شش میلادی (= اوایل تابستان) بود

و آفتاب سوزان می تابید و تکه ابری در آسمان نبود. گرما، گیج و خسته ام می کرد. فقط در خلیج گواتر و بندر جاسک کمی ماندیم و استراحتی کردیم. در دهانه هرمز مسیرمان را تغییر دادیم [و به آن سوی تنگه رفتیم]. گمان می کنم نیمروز بود که از تنگه هرمز گذشتیم. هوا چنان گرم بود که پنداری در دیگی جوشانم انداخته اند.^۷

سرزمین عمان

پیش از شرح گشت و گذارم در کناره شبه جزیره عربستان جا دارد که به نفوذ و قدرت انگلستان در این سامان اشاره ای بکنم و نیز درباره کشور عمان سختی بگویم. عمان در گوشه شرقی ساحل عربستان در آسیا افتاده و مسقط پایتخت آن است. کوههای بلند عمان را از شرق و جنوب غرب احاطه کرده و حفاظ طبیعی برای آن ساخته است. مسقط و عمان سرزمین پهناوری هستند با وسعت ۱۷۰/۰۰۰ میل مربع، و در سالی که به آن جا رفتم ۲/۵۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشتند. رئیس این کشور «سلطان» نامیده می شود. در سال ۱۳ میجی (سال ۱۸۸۰ م.) که از آن جا دیدن کردیم این سلطان بر زنگبار هم، که سرزمینی است در کناره شرقی آفریقا، حکومت داشت. اما اکنون (هنگام تدوین و انتشار این سفرنامه) این دو سرزمین از هم جدا شده اند. مسقط در این سالها از بندرهای عمده بازرگانی بود و انگلیس و فرانسه و امریکا در این جا وزیرمختار داشتند. اما حکومت این سرزمین در واقع در دست دولت انگلیس بود. مقامهای محلی عمان از سایه انگلیسیها هم بیمناک بودند^۸، و خود نیز نظام و قانون درستی برای حکومت بر مردم نداشتند. کشتی ما، هیبه، که در هنگ کنگ از آن پیاده شده بودیم به بندر مسقط رسید. سلطان مسقط هم، به رسم پیشکش، یک گاو و چهار گوسفند و سبزی خرما و انگور و انبه برایمان فرستاد و ما را با فرمانده و افسران کشتی به کاخ خود دعوت کرد. با صحبت و صرف شام در کنار هم،

۷- یوشیدا در این جا برای «دیگ» نام ژاپنی «کامادو» (Kamado) را آورده است. «کامادو» کماجدان دسته داری بود که تا

سده پیش در ژاپن برای پختن برنج با آتش به کار می رفت. کماجدان را روی اجاق چهارگوش که در آن هیزم می سوخت، می گذاشتند. م.

۸- اصطلاح ژاپنی که یوشیدا آورده چنین است که سلطان مسقط و مقامهای محلی عمان «از خنده یا حالت صورت

مأموران انگلیسی هم هراس داشتند.»

شب خوشی گذراندیم. در این دیدار، سلطان از بیماری خود سخن به میان آورد و از پزشك كشتی خواست که او را درمان کند. هنگامی که دکتر كشتی سرگرم معاینه بود، سلطان به او گفت: «راستش، خوب نمی‌دانم؛ اما در حرم زنه‌های فراوان هستند، و با آنها خیلی زیاد معاشرت دارم. شاید که ناخوشیم از همین جا پیدا شده باشد.» دکتر از این گفته سلطان خنده‌اش گرفت. ما هم که آن جا بودیم از خنده روده‌بر شدیم^۹.

خلیج فارس

كشتی ما دریای عربستان را پیمود و وارد خلیج فارس شد. در کناره‌های ایران، نزدیک بندرعباس، منظره کوهها با ستیغهای تیز و سر به آسمان کشیده نمای زیبایی دارد که از كشتی پیدا بود. سوی دیگر آب، در کناره عربستان، چنین کوههایی نیست و درخت و گیاه و سبزه هم خیلی کم دارد، و همه بیابان کبود و برهنه است؛ کوه و برآمدگی که جلوی دید را بگیرد، نیست. اما نزدیک کناره‌های عمان کوههای کم و بیش بلند و با عظمت ایستاده، و نمی‌توان گفت که اگر نزدیکتر برویم چشم‌اندازی باز و گسترده وجود خواهد داشت. به خلیج فارس که در آمدیم، بادی سخت از کویر می‌وزید و توفان شن بود. خاک و ریگ بیابان، آسمان را می‌پوشاند. آسمان که صبحگاه پاك و آبی بود، در میان روز کبود و غبار آلود می‌شد و مانند غروب می‌نمود. خاک و ریگ نرم و ریز سر تا پای ما را از لباس و سر و مو و ابرو می‌پوشاند و عرشه كشتی را هم خاک پوشانیده بود. گرما روزها ۹۸ درجه فارنهایت بود و شب هنگام از ۹۳ و ۹۲ درجه پایین‌تر نمی‌آمد. در این جا، شبها ستارگان بزرگ و روشن می‌درخشند و به ما نزدیک می‌نمایند. سفر دریایی ما از راه بندرعباس و بندر ریگ تا بحرین سه روز طول کشید. هرچه پیش می‌رفتیم هوا گرم‌تر می‌شد، و به بحرین که رسیدیم تاب و توانمان را از دست داده بودیم.

«بندر» کلمه‌ای است عربی که در فارسی هم به کار می‌رود، و «عباس» نام یکی از پادشاهان پیشین ایران است. در آغاز سده ۱۷ بسیاری از اروپاییها به خلیج فارس راه یافته و جایگیر شده بودند، و هر کار که می‌خواستند خودسرانه می‌کردند. شاه عباس آنها را از این جا راند

۹- در اصطلاح ژاپنی: «پهلویمان، یا دلمان، را گرفته بودیم و می‌خندیدیم».

و فقط با پرتقالیها و هلندیها روابط بازرگانی را نگهداشت، و فقط نمایندگان این دو کشور اجازه یافتند که در بندرعباس بمانند. ایرانیها یادِ تدبیر و سیاست و کارهای بزرگ این پادشاه را تا به امروز در دل زنده نگاهداشته‌اند و او را تحسین می‌کنند. هنگامی که به وصفِ اصفهان برسم شرحی از زندگی و کارهای این پادشاه خواهم نوشت.

اقلام عمده کالایی که از بندرعباس در خلیج فارس صادر می‌شود پشم ناحیه کرمان، پوست گوسفند، فرش، بافته‌های پشمی، تریاک و پنبه است. این چیزها بار کشتیهای کمپانی هند شرقی، که ماهی چهار یا پنج بار به بندرعباس می‌آیند، می‌شود و به هندوستان صادر می‌شود. در رشته کوههایی که در سوی شمال شرق بندرعباس کشیده است، نمک سنگ زیاد به دست می‌آید که شفاف و ممتاز است. البته هوای این نواحی گرم و خشک است و آفتاب تند می‌تابد. داغی هوا گیج و بدحالم کرد.

می‌گویند جایی که آفتاب تند باشد دید کم می‌شود. در آغاز که کوههای نمک را از بالای کشتی دیدم، از این که در این جا و آنهم در این ماه از سال روی کوهها برف نشسته است، حیرت کردم. این برایم معما بود، پس در این باره از ناخدا پرسیدم، و او گفت که آنها کوه نمک است. پاسخ ناخدا را عجیب و باورنکردنی یافتم، اما پس از آن که بیابانهای ایران را پیمودم و از این جاهای شگفت‌انگیز گذشتم، دیدم که ناخدا درست گفته بود.*

جزیره بحرین، چشمه قلیایی، صید مروارید

بحرین از جزیره‌های مشهور خلیج فارس است. کشتی ما نزدیک ساحل بحرین لنگر انداخت. بحرین در ۹۰ مایلی بوشهر افتاده، پهنای آن ۱۹ میل و درازایش ۲۷ میل است. رشته‌کوههایی به بلندی ۵۰۰ پا در میان این جزیره دیده می‌شود. کشتی ما که در خلیج بندر بحرین ایستاد، چشم اندازی از بیشه سبز با درختان نخل و نارگیل در امتداد ساحل دیدیم. فکر کردم که بحرین باید جای باصفایی باشد. گودی ساحل کم بود و کشتی دورتر لنگر انداخته بود.

می خواستیم که هرچه زودتر به خشکی برسیم، پس به قایق نشستیم. از دور دیدیم که چند تن از بومیان با پای برهنه به آب زده‌اند و به سویمان می‌آیند. آنها با ادب گرد قایق حلقه زدند، ما را بر پشت خود گرفتند و به خشکی رساندند. این بومیان نشان خیلی کثیف بود و از دهانشان بوی تند سیر و پیاز می‌آمد، و پنداری که خوک بسیار بدبویی را در بغل گرفته باشیم. با این همه، دستامان را دور گردنشان سخت حلقه کردیم و خودمان را پشتشان محکم نگاه داشتیم تا مبادا در دریا بیفتیم. به هر سختی که بود این وضع را در مسافت ۵۰۰، ۶۰۰ متری قایق تا خشکی تحمل کردیم و در این حال سخت هراسان و دلواپس بودیم.

به خشکی که رسیدم، جایی دیدنی نیافتم. عربها قهوه خیلی تند را که نمک در آن ریخته‌اند دوست دارند، اما يك فنجان که از این قهوه نوشیدم دلم را به هم زد و نتوانستم بیشتر بنوشم. گفتند که در دو میلی شهر چشمه کوچکی است که آب آن نمک قلیا دارد. خری کرای، کردم و به آنجا رفتم. الاغ بحرینی مرا به ترس انداخت، چون خیلی تند می‌رفت. هرچه هم می‌گفتم «بایست» و «یواشتر»، زبان سرش نمی‌شد، و لابلای درختهای نخلستان چون تیری که از چله کمان رها شده باشد تند و تیز می‌دوید. ۴۰ یا ۵۰ دقیقه طول کشید تا به چشمه رسیدم. لب چشمه نشستم و با دو دستم از آب چشمه برداشتم و جرعه‌ای نوشیدم. آبی گوارا بود و مرا به حال آورد. از تند رفتن الاغ بحرینی براستی خیلی ترسیده بودم. قطر این چشمه، ۱۵ متری می‌شد و آبی پاک و شفاف همچون آینه داشت. چندین روز در کشتی آب بدمزه و گرم نوشیده و از داغی هوا خسته و بی‌تاب شده بودم. اینک که به چشمه آبی چنین خنک و خوشگوار رسیده بودم، دلم نمی‌آمد که از این‌جا برگردم. در يك میلی این چشمه دزی کهنه بود با چهار دیواری که چهار دروازه در میان داشت، بلندی دیوار آن ۸ متر و بالایش کنگره‌دار بود. به داخل دژ رفتم. ساختمانهای تُو در تُو داشت و پنداری که در لانه زنبور پا گذاشته‌ام. یکی از مردم آن‌جا به من گفت که اگر پیشامد ناگواری بشود، امیر بحرین به این دژ پناه می‌آورد تا در امان بماند. در آن‌جا توپ دورزن و قوی هنوز در دسترسشان نبود و دفاعشان همین وسیله ابتدائی پناه گرفتن در دژ بود. هنگام گردش در آن‌جا از هر دری سخن می‌گفتم و می‌خندیدم. خستگیم را از یاد برده بودم.

امیر بحرین در کاخ بزرگی نزدیک بندر که درختهای نخل بسیار داشت زندگی می‌کرد. جلو

این کاخ، پرچم سرخی در اهتزاز بود.

امیر، اختیاردار مطلق این جزیره بود. افتخارش بیشتر به صید مروارید بحرین بود، که صدور

آن به اروپا هر ساله ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار دلار برایش درآمد داشت. مرواریدهای بحرین* زیبا و صاف و شفاف است و در میان اعیان و اشراف اروپا خواستار بسیار دارد. این مرواریدها چنان پربهاست که بیشتر پول هدیه عروسی برای دخترهایی که راهی خانه بختند به پای آن خرج می شود. کسی می گفت که در اینجا شیوه صید مروارید بسیار ساده است و مهارت خاص نمی خواهد. اگر این کار را با وسایل و ابزار مناسب انجام بدهند خیلی بیشتر، و شاید یکصد برابر این که هست، مروارید خواهند گرفت. از شنیدن این سخن افسرده شدم. افسوس که ما آدمیان چنان در چنگ آزر گرفتاریم که زیاده خواهیمان حد و مرزی نمی شناسد. اقیانوس هم کرانه دارد، اما امیال آدمی* ندارد.

بندر بوشهر

در روشنایی روز در جزیره بحرین گشتی زدم. شب هنگام از آن جا از راه دریا روانه شدیم و بامداد دیگر به بندر بوشهر رسیدیم. این بندر مهمترین نقطه خلیج فارس است. پیش از رسیدن به بوشهر، بارها وضع و نمای آن را در خیال آورده بودم و تصویری ذهنی از آن داشتم. بوشهر در جای خود بندرعباس دیگری بود، چنان که بندرعباس هم بندری بسیار معتبر و تاریخی بوده است.

در روشنایی روز ستیغ رشته کوههای فارس و شهر بندری بوشهر با قلعه آن که در حفاظ دیوار بلندی بود، به چشم آمد. ما می خواستیم که هرچه زودتر پیاده شویم، و قایقها برای بردن ما به ساحل به پیشباز آمدند. از کشتی به قایق نشستیم. این سفر چند روزه دریایی را با يك کشتی انگلیسی آمده بودیم. درباره این کشتی کوچک و ناخدای انگلیسی آن هم شرحی می نویسم. ناخدا و کارکنان انگلیسی این کشتی با هندیها بد رفتاری می کردند. پیدا بود که این انگلیسها بسیار از خودراضینند. رنگ چهره من تیره است؛ پس با من همان رفتاری را داشتند که با هندیان. منش و رفتار ناخدای کشتی بسیار ناخوشایند بود. هنگامی که داشتیم غذا می خوردیم، او پی در پی به عمله و پادوهای کشتی پرخاش و امر و نهی می کرد، از بدی غذا شکایت می کرد، و آن بیچاره ها را با لگد می زد و نقش بر زمین می کرد. این ناخدا با بدمنشی و رفتار بی ملاحظه اش مسافران کشتی را آزرده و دلرنجه ساخت. دیدن رفتار این ناخدای انگلیسی روحم را آزرده و افسرده کرد. دلم می خواست

که هرچه زودتر به بوشهر برسیم. تجربه‌ای چنین ناخوشایند مقارن رسیدن به بوشهر این احساس و هراس را در دلم رسوخ داد که روزهای سختی در پیش دارم.

يك صاحب‌منصب [ایرانی] به پیشباز قایقی که مرا به ساحل می‌برد، آمد. حاکم بوشهر برایمان اسب آماده کرده بود که سوار شدیم و به اقامتگاهمان که خانه‌ی يك بازرگان ارمنی بود رفتیم. اتاقهای خانه با قالیه‌های کهنه که روی حصیر گسترده بودند، فرش شده بود. صندلیهای قدیمی خوش‌نما اما ساده‌ای هم در اتاق چیده بودند. مترجمی در اختیارمان گذاشته بودند که هنگام ناهار به ما غذای ایرانی داد. این غذا با بوی تندش با غذای (ملایم و کم‌روغن و ادویه) ژاپنی خیلی فرق داشت.

من و همراهانم ده روز در بوشهر ماندیم. هوا گرمتر از آن بود که بتوانیم نقشه و نیازهای سفر را زود آماده کنیم. گمان می‌کردم که مترجم‌هندی که قرار شده بود با ما همراه‌شود زودتر از ما به این‌جا می‌رسد؛ اما هنوز پیدایش نشده بود. ناو هیه‌ی هم هنوز به بوشهر نرسیده بود.^{۱۰} چند تن از بازرگانان هیأت ما می‌گفتند که می‌خواهند بار و اثاثشان را هرچه زودتر از کشتی بگیرند و از بوشهر به جای خنکی بروند. شبها انبوه پشه‌ها که در کمین نشسته بودند با نیشهای پیاپی از ما پذیرایی می‌کردند. در نیمروز هم خیل مگس هجوم می‌آورد.

بوشهر، مسافرخانه آن و مرد مارفروش

فرصتی داده شد که حاکم بوشهر را ببینیم و درباره سفرمان به تهران با او صحبت کنیم. حاکم مارا به بازرگانان مقیم بوشهر معرفی کرد، و بدین جهت توانستیم آگاهی‌هایی از وضع تجارت پیدا کنیم.

در این روزها هوای داغ بوشهر* چنان خسته‌ام می‌کرد که گاهی نفس کشیدن برایم دشوار

۱۰- این ناو که برای تمرین جنگی در بندرهای اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس می‌گشت، آرام آرام حرکت

می‌شد. این بود که بعد از ناهار کمی دراز می‌کشیدم.

بوشهر در طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۱۵ دقیقه و عرض ۲۹ درجه واقع شده و مانند شبه جزیره است. در شمال این ناحیه، خوزستان و فارس و خاگ کویر است. خانه‌های این جا از آجر قرمز و به صورت چهارگوش است، که پنجره‌هایی در دیوار آن کار گذاشته‌اند. بام‌خانه‌ها مسطح است و در شب‌های گرم مردم روی بام می‌روند تا خنک شوند، و همان جا دره‌وای آزاد می‌خوابند. ساکنان این شهر شبیه مردم عرب بودند. جمعیت این جا حدود ده هزار نفر بود. هنگام روز، بوشهر داغ و سنوزان است و مردم کمتر از خانه بیرون می‌روند.

در همه کتابهای جغرافیای نوشته‌اند که بوشهر بندر خوبی است. با دیدن بوشهر فکر کردم که یا مؤلفان این کتابها واقع امر را نمی‌دانسته‌اند و یا در ماههای ژوئیه و اوت گذارشان به این بندر نیفتاده است. بوشهر بادی موسمی دارد که «شرقی»^{۱۱} نامیده می‌شود؛ تندبادی است که از عربستان می‌آید، و هنگام وزیدن آن روانه شدن کشتیها بر آب و پیمودن دریا خطر دارد. در ۴۰ میلی بندر بوشهر، جزیره خارک واقع شده که دارای ساحل مرجانی است و ۱۰۰۰ نفر مردم عرب زبان در آن جا ساکنند.

در مدت اقامت‌مان در بوشهر سه بار جا عوض کردیم، زیرا که از نداشتن میز و صندلی و تخت‌خواب ناراحت بودیم. سرانجام آقای هوتس^{۱۲}، بازرگانان هلندی در بوشهر، بالاخانه تجارتخانه‌اش را در اختیارمان گذاشت. اگر جای مناسبی برای ماندن پیدا نمی‌کردیم، چه بسا که بیمار می‌شدیم و از نیش کژدم هم درمان نبودیم.

آب آشامیدنی* را از کوهستانی که تا این جادوروزراه است، می‌آورند، زیرا که زمین بوشهر شوره‌زار است و آب آن قابل شرب نیست. در این جا اگر چاه بسیار گود هم بکنند، به آبی گوارا نمی‌رسند.

مردم این جا از پوست پرداخت شده گوسفند مشک می‌سازند و آن را برای بردن آب به کار

۱۱- یوشیدا نام این یاد را «شیراکو» (با تشدید کاف) ضبط کرده است که به قرینه «شرقی» نوشته شد: «باد شرقی: باد

مشرقی که از شمال شرقی یا از جنوب غربی وزد» (فرهنگ فارسی معین).

می‌برند. این مشکها را بارِ الاغ می‌کنند و دوره می‌گردند و آب می‌فروشند. کسب و کار شماری از اهالی بوشهر همین سقائی است. ۱۸ لیتر آب را به دو قران می‌فروختند.

با این که بوشهر آب خوب و گوارایی ندارد، باز پروردگار رحمتش را شامل حال اهالی این سامان کرده و قدرت و برکتِ خداوند انواع میوه مانند خربزه و هندوانه را در حق این مردم ارزانی داشته است. در بستانهای پیرامونِ بوشهر خربزه و هندوانه بسیار بزرگ بار می‌آید که از گونه داربستی است. هندوانه‌ای را که دوپاره کردم، رسیده و آبدار بود و این میوه شیرین و پرآب، در آن روز داغ، تشنگیم را فرونشاند و خیلی مزه کرد. خربزه و هندوانه ایران خیلی خوش طعم و گواراست و براستی که میوه بهشتی است.

خوراک معمول مردم این جا برنج، خربزه و گوشت گوسفند است. آنها، به پیروی از تعالیم اسلام، ماهی بی فلس و گوشت خوک نمی‌خورند و مشروب الکلی نمی‌نوشند. ما زاپنیاها ساکه (= عرقِ برنج) می‌نوشیدیم و خوراکِ گوشت گاو را با کارد و چنگال می‌خوردیم. مردم محل با دیدن رفتار و خورد و خوراکمان ما را «فرنگستانی»، یعنی اروپایی، می‌خواندند. اما ایرانیها باز در سیمای گندمگون ما خیره می‌شدند، و می‌دیدند که ما روی قالی می‌نشینیم و برنج را تقریباً مثل آنها می‌خوریم، و فکر می‌کردند که ما باید مردمی از تیره هندو یا عرب باشیم. در آغاز ورودمان به بوشهر، در خانه‌ای که به شیوه ایرانی ساخته و آراسته شده بود ماندیم، آرام و ساکت بودیم و برنج می‌خوردیم. از همین جا ایرانیها به ما احساس نزدیکی و دوستی پیدا کردند.

وقتی که با ایرانیها هم سفره می‌شدیم، آنها خوراک را با انگشتان دست راست به دهان می‌بردند و می‌خوردند. من دوست نداشتم که با دست غذا بخورم، پس تکه چوبی پیدا کردم و با آن يك جفت چوب غذاخوری برای خودم ساختم.

اما پس از آن که ما در اتاقهای بالای تجارتخانه مرد هلندی مقیم شدیم، ایرانیها کم کم نظرشان برگشت و احساس ناخوشایندی به ما پیدا کردند.

در بوشهر پادگانی بود که سربازان آن جا بیهوده روزگار می‌گذراندند و همیشه در حال چرت زدن و خمیازه کشیدن بودند. تفنگهاشان از نوع قدیمی بود که در لوله آن باروت پرمی کردند. اما به این تفنگهای کهنه‌شان خیلی می‌نازیدند و می‌گفتند: «تفنگهای ما از اسلحه عربها بهتر است.» فرمانده این پادگان دو سرباز را فرستاد تا جلوی اقامتگاه ما قراول بایستند و مراقب ائانه‌مان باشند. اما آنها هرگاه که کسی مراقبشان نبود پیراهنهایشان را درمی‌آوردند و شپشهای آن را می‌گرفتند

و با پشتِ ناخن می‌کشتند. سر انگشت آنها از خونِ شپش‌ها قرمز می‌شد و در این حال چنان نشان می‌دادند که گویی دلیرانی‌اند که دشمن را در نبرد کشته‌اند.

بار نخست که نوبت پست عوض کردنِ سربازها رسید، دو قراولی که می‌بایست بروند جلو ما ایستادند و با ادب و احترام سلام نظامی دادند و منتظر ماندند. تعجب کردم که چرا اینها همچنان سرپا مانده‌اند و نمی‌روند و پی در پی سلام نظامی می‌دهند. سرانجام به زبان آمدند و گفتند که «بخشش» (=انعام) می‌خواهند. پس من به هر يك از آنها يك قران «بخشش» دادم. با این قرار می‌بایست هر روز دو قران به قراولها بدهم. این بود که به پادگان گفتم که دیگر قراول نمی‌خواهم و نگاهبانها را بردارند. اما فرمانده پادگان به تعارف برگزار کرد و با زبان‌بازی خواهش مرا نپذیرفت، نه قراولها را برداشت و نه به سربازها دستور داد که درخواست «بخشش» نکنند. پس از آن چون دیدیم که این سربازها عاقل می‌ایستند و برای همین کار روزی دو قران می‌گیرند، فکر کردیم که از آنها کار بخواهیم. این بود که آنها را به خانه شاگردی واداشتیم.

یکی از روزها، با این که قراولها پاس می‌دادند، هنگامی که کنار ایوانِ بالاخانه و روی صندلی خوابم برده بود، کسی آمد و بیدارم کرد. چشمم را که باز کردم دیدم مردی از اهل محل که کیسه‌ای پر دوش و دو مار سفید کوچک در دست دارد جلویم ایستاده است. او مارها را به سوی سینه من آورد و گفت: «شما را به خدا بیایید و این دو تا مار را از من بخرید!» من که خشمگین شده بودم که چرا این مرد مرا از خواب نیمروز بیدار کرده است، و نمی‌خواستم به مارها دست بزنم، دستم را به عصای خیزران که نزدیکم بود بردم و آن را تکان دادم و تند از جا بلند شدم. آن مرد که به هراس افتاده بود، فوراً برگشت و از پله‌ها دوتا یکی پایین رفت. در میان این هول و شتاب، کیسه از دستش افتاد و مارهای فراوان از آن بیرون ریختند و روی زمین این‌سو و آن‌سو خزیدند. من که از حیرت و هراس خشکم زده بود قراولها را صدا زدم، اما آنها در این دقایق وحشتبار نیامدند تا کمکی بکنند. مرد مارفروش پایین پله‌ها ایستاده و مانند کسی که دارايش را از کف داده باشد اندوهگین بود. من با لحن ملایم از او خواستم که نزدیک بیاید، اما او که می‌ترسید با عصا بزمنش قدمی پیش نگذاشت. آن وقت به فکرم رسید که چند سکه نقره در کف دست بگذارم و به او نشان بدهم. همین کار را کردم و مرد مارفروش، چنان‌که پیش‌بینی کرده بودم، با خوشحالی پیش دوید و از پلکان بالا آمد و شروع به جمع کردن مارها کرد، و آنها را دوباره در کیسه‌اش ریخت. بعد

از آنهم پولی را که نشانش داده بودم گرفت، یا، بهتر بگویم، از دستم قاپید، و سپس گفت: «خواهش می‌کنم این مار سفید را از من قبول کنید.» من با اشاره دست پاسخ دادم که نمی‌خواهم و دیگر برود. آن مرد که پولی گرفته و هیچ نداده بود با خوشحالی و زیر لب نام خدا و پیغمبر را گفت (و دعایم کرد) و شرش را کم کرد.

مردم این جا بر این عقیده‌اند که خارجیها به حیوانها و گیاهان کمیاب علاقه دارند. بنابراین گهگاه می‌آمدند تا از این چیزها به ما بفروشدند. آقای هوتس، بازرگان هلندی، از یکی از اهالی يك قلاده شیر خریده و آن را در قفس بزرگی انداخته بود و نگه می‌داشت. همراهانم را که دیدم برایشان تعریف کردم که آن مرد مرا از خواب خوش نمیروزی بیدار کرد و سپس از رفتارم هراسان شد و من به جبران آن چند سکه نقره از دست دادم. هر آنچه را که گذشته بود برایشان گفتم، و آنها هم که از بیکاری خسته و افسرده شده بودند، مدت‌ها خندیدند.

تاریخچه تجارتخانه ساسون: تجارت و سیاست

فرآورده‌های ایران قالی (قالی شیراز بهترین است) و بافته‌های پشمی (که مال کرمان بهترین آن است)، پوست بره^{۱۳}، شراب، خرما، گیاهی که در رنگرزی به کار می‌رود به نام روناس، پنبه، ساخته‌های قلمزنی و پارچه قلمکار (که کار اصفهان بهترینش است) می‌باشد. اما چیزی که بازرگانان اروپایی زیاد برایش پول می‌دهند افیون است. در منطقه وسیعی از لار و فارس این ماده را به عمل می‌آورند. تجارتخانه معروف هندی الاصل ساسون^{۱۴} هم از معاملات تریاک ثروت هنگفت به هم رسانده است. تجار هلندی هم، مانند آقای هوتس، در بوشهر بودند. کار او هم تجارت تریاک بود.

هنگامی که ما به ایران زفتیم ساسون پسر تجارت تریاک را می‌گرداند. پدر او^{۱۵} (که

۱۳- پوشیدا «پوست بز» نوشته است که منظورش باید پوست بره باشد. زاپنها چون بز و گوسفند چندانى ندارند و

ندیده‌اند، درباره بز و گوسفند کم می‌دانند.

14. Sassoon

15. David Sassoon

تجارتخانه ساسون را بنیاد کرد) در جوانی در بغداد زندگی می کرد. حاکم ترك بغداد سیاست آزار یهودیان را پیشه داشت و به اینها سخت می گرفت. حدود پنجاه سال پیش حاکم عثمانی دستور اخراج یهودیان را از بغداد داد. اگر یهودیها به پای خود از بغداد نمی رفتند، مجازات مرگ در انتظارشان بود و زن و فرزندشان را هم اسیر می کردند و به بردگی می فروختند. ساسون جوان پول چندانی نداشت. دارایش فقط ۷۰۰ قران بود. این پول را برداشت و به طرف مرز ایران گریخت. اما نگهبانان ترك او را گرفتند و برای آزاد گذاردنش باج و رشوه خواستند و گفتند: «اگر رشوه ندهی نمی گذاریم که از مرز بگذری.» او ناگزیر به خواسته آنها تن داد و با چشم گریان، چنان که گویی دارند جانش را می گیرند، نیمی از پولی را که داشت به نگهبانهای ترك داد. او سرانجام و به هر سختی که بود خود را به خاک ایران رساند. يك مثل چینی می گوید: «سرنوشت آدمی معمایی است. چه بسا که زحمت و رنجی، رحمت و راحت از کار در آید.»*

در این هنگام بین ایران و انگلیس تیره شده بود. انگلیسها بوشهر را از دریا بمباران کردند، به ناحیه لار هجوم آوردند و از آنجا به منطقه فارس تاختند^{۱۶}. ساسون دنبال جایی می گشت که در آنجا مسکن گیرد، و هنوز خوب نمی دانست که چه کار می خواهد بکند. این جوان یهودی، همان طور که در خمیره همه یهودیان است، مایه و نبوغ زیادی برای پول درآوردن داشت. او به تجارت تریاک رو آورد. جنگ ایران و انگلیس (بر سر افغانستان) کار را بر تریاک کاران سخت کرده بود (با دنبال پیدا کردن جنگ، کشت تریاک دشوار و صدور آنها شاید متوقف می شد)^{۱۷}. ساسون محصول برآورد شده تریاک کشاورزان را که می بایست در سال آینده به دست آید پیش خرید (سلف خری) کرد. او پول زیادی هم از توانگران ایرانی وام گرفت و آن را دز کار پیش خرید تریاک و قرض دادن به تریاک کاران گذاشت. همان طور که او پیش بینی کرده بود، ایران و انگلیس به جنگ پایان دادند و، در نتیجه، تجارت تریاک رونقی بیشتر از پیش هم پیدا کرد و قیمت تریاک بسرعت افزایش یافت. بازرگانان انگلیسی برای خرید تریاک آمدند، اما تریاک کاران محصولشان را به ساسون پیش فروش کرده بودند. ساسون در معاملات قماری خود بُرد کلانی کرده بود.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱۶- اشاره‌ی یوشیدا به آمدن کشتیهای جنگی انگلیس به خلیج فارس و تصرف جزیره خارک (ژوئن ۱۸۳۸) به دنبال

محاصره هرات به وسیله محمدشاه قاجار است.

۱۷- توضیح میان ابرو از یوشیدا است.

اندک زمانی بعد، ساسون مرکز کارش را به بمبئی انتقال داد و تجارت تریاک را از مقرّ تازه دنیال کرد. در سال ۱۸۴۰ که انگلیس به جنگ با چین پرداخت^{۱۸}، و در هنگامه شورش سپاهیان هندی در سال ۱۸۵۷، ساسون همان کاری را که در ایران کرده بود (سلف خری محصول تریاک کاران) در هند کرد و پول هنگفتی به دست آورد و از توانگران درجه يك غرب هند شد. او کشتیهای بخاری متعددی خرید (و حمل و نقل دریایی به راه انداخت) و به قولی بزرگترین سرمایه دار در خاور هند بود. ساسون انحصار تجارت نواحی وسیعی از ایران و عربستان را در اختیار گرفت. ساسون دوم (پسر) اکنون از قدرت و نفوذ و اعتباری بیش از پدرش در این نواحی برخوردار است، و مردم او را سلطان تجارت می شناسند.

ساسون به اقلام عمده تجارت چنگ انداخته بود. و فقط چند بازرگان ارمنی و عرب مانده بودند که اقلام مصرفی عادی را معامله می کردند. کار گمرک بوشهر در اختیار مطلق حاکم بوشهر بود. عایدی گمرک با درآمد هزینه دولتی حساب یکجا دارد؛ بنابراین دستیابی به آمار و ارقام درست گمرک برای ما دشوار است و ناگزیریم که به آماری که بیگانگان داده اند تکیه کنیم.

انگلیسها حق کشتیرانی* در خلیج فارس و اقیانوس هند را از آن خود ساخته اند. حمل و نقل زمینی با شتر و قاطر انجام می شود. بطور کلی بازرگانان توانگری در ایران هستند، اما نمی دانند که چگونه پول روی هم بگذارند و شرکت تجاری درست کنند. گذشته از این، اگر کسی بخواهد چنین شرکتی بنیاد کند باید نظر مقامهای حکومت را جلب کند و آنها را در کار خود سهم سازد. بدون رضایت این مقامها هیچ کاری نمی شود کرد. در نتیجه، این مأموران در کمپانی شریک می شوند بی آن که سهمی بخرند یا سرمایه ای بگذارند. آنها فقط در بهره و درآمد تجارتخانه شریکند. حق این است که مأموران دولت نباید سربار مردم و تجارت آزاد باشند. کار و وظیفه مقامهای حکومت این نیست که در پی منافع خود بروند، بلکه باید کارها را به اقتضای حسن اداره و صلاح حکومت انجام بدهند.

در زمینه سیاسی، مردم ایران از انگلیس سخت هراسانند. دولت انگلستان امور ایران را به اشاره انگلیس کوچکش و به دلخواه، می گرداند^{۱۹}.

۱۸- نایره این جنگ که به «جنگ تریاک» معروف شد، میان سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۳ افروخته بود. م.

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۱۹- یوشیدا در این جا اصطلاح ژاپنی زیر را آورده است: «آگو ده چوکائو» (Ago de chukau)، که معنی این است که

کسی فقط با جنبانیدن آرواره پایین، با کمترین زحمت، به دیگری امر و نهی و اراده اش را تحمیل کند. م.

مأموران دولت ایران هم کمترین علاقه و توجهی به مصالح ملی و اعتبار مملکت ندارند. آنها تن آسایی پیشه کرده اند و فقط مراقبند که به منافعیشان لطمه ای نخورد و حق و حسابشان مرتب برسد. هنگام دیدار ما از بوشهر، میرزا علی اکبر خان کارگزار خارجه این بندر بود.^{۲۰} سابقه کار او چنین است که چون ناصرالدینشاه به فکر ایجاد نیروی دریایی افتاد و می خواست که این نیرو قدرت و اعتباری پیدا کند، این میرزا علی اکبر را به جزیره مالت در دریای مدیترانه فرستاد تا نزد ناوگان انگلیسی مستقر در آنجا آموزش ببیند. میرزا علی اکبر خان چند سالی از ناویان انگلیسی تعلیم گرفت و زبان انگلیسی را هم خوب آموخت چنان که به روانی و مانند مردم انگلیس حرف می زد. اما پیدا بود که این میرزا علی اکبر خان از انگلیسها سخت می ترسد^{۲۱}، چنان که کسی از ببر بترسد. او از ما درباره ناوگان ژاپن پرسید و تصور می کرد که برای مشرق زمین آموختن فنون دریانوردی و ناوبانی و تسلط بر آن بسیار دشوار باشد، زیرا که این کار تلاش و همت و پویایی فراوان می خواهد. اما پس از آن که ناو «هی» به بوشهر رسید و آن را از نزدیک دید، دریافت که این ماشین جنگی با چه صنعت و مهارتی ساخته شده است و افسران و ناویان آن تا چه پایه آموزش دیده اند و نظم و تربیت نظامی دارند. از آن پس او با احترام بیشتری با ما روبرو می شد و رفتار می کرد.

در اوضاع و احوالی که بود، انگلیسها در بوشهر رفتاری* خودسرانه داشتند و هر کار که دلشان می خواست، می کردند. آنها می خواستند زندگی را راحت بگذرانند، و اگر به کوچکترین ناملامتی برمی خوردند زود از آن يك مسأله بین المللی می ساختند. (برای نمونه)، روزی يك انگلیسی می خواست که منبع آبی در باغ خانه اش گذاشته شود. انگلیسها این کار را از دولت ایران می خواستند. این درخواست مسأله بزرگی نبود و می توانست با مذاکره میان مقامهای ایرانی و انگلیسی به انجام برسد. اما آن انگلیسی این کار را از مقام دیگر ایرانی می خواست و این برای دولت مسأله درست می کرد. موضوع میان مأموران دو دولت مورد گفتگو واقع نمی شد (و فیصله پیدا نمی کرد).

۲۰- ترسیدن از کسی چنان که از ببر، اصطلاح ژاپنی است. در ایران، انگلیس را در دوره امپراتوریش به شیر مانند

می کرده اند. م.

۲۱- در تاریخ منتظم ناصری (ج ۱، ص ۵۳۶) در فهرست «مأمورین داخله وزارت جلیله خارجه» نیز از میرزا

علی اکبرخان به نام «کارگزار» بوشهر یاد شده است. م.

* نگاه کنید به «افزودهها»

خوب نمی‌دانم که چرا انگلیسها تا این اندازه خودشان را می‌گرفتند و قدرت‌نمایی می‌کردند. اما فکر می‌کنم که این وضع از جهتی ریشه تاریخی دارد. پس، به تاریخ این سامان اشاره‌ای می‌کنم تا بر این پایه موجب ستمگری انگلیسها را توضیح بدهم. به تاریخ قدیم نمی‌پردازم و از تاریخ جدید (یک سده اخیر) شروع می‌کنم. در سال ۱۷۹۹ میان ایران و انگلیس گفتگوهای سیاسی صورت گرفت، چون در این سال حکومت انگلیسی هند يك بازرسی (نظامی)^{۲۲*} به ایران روانه کرد و خواست تا این دولت را به جنگ با افغانها برانگیزد. انگلیسها نفوذ و قلمرو استعماری خود را در شمال هند گسترش می‌دادند و می‌خواستند این نواحی را استثمار کنند. نقشه آنها این بود که ایران از آن سوی دیگر و از پشت سر (از غرب) به افغانها بتازد و آنها را تضعیف کند. این «بازرس» در مأموریتش توفیق یافت، و به دنبال آن، دولت انگلیس سروان ملکم^{۲۳*} را برای بستن يك عهدنامه بازرگانی به ایران فرستاد که این کار هم پیش رفت و عهدنامه در سال ۱۷۹۹ به تصویب شاه قاجار رسید^{۲۴}. (از آن پس ملکم چندین بار از سوی انگلیسها به ایران آمد، و سرانجام به مقام وزیرمختار انگلیس در تهران منصوب شد. او کتابی در تاریخ ایران نوشت که مشهور است.)^{۲۵}

در سال ۱۸۰۸ ناپلئون اول کوشید تا هندوستان را از چنگ انگلیسها درآورد. در راه این مقصود، او در پی جلب خاطر ایران برآمد. در این میان، دولت انگلیس که سخت به هراس افتاده بود، با فرستادن ملکم به دولت ایران پیغام داد که هزینه يك قشون دویست هزار نفری را متعهد می‌شود تا ایران بتواند در برابر روسیه (تزاری) پایداری کند؛ و تلاش ملکم موجب شد که دولت

۲۲- اشاره است به آمدن مهدعلی خان ملقب به بهادر جنگ، که عنوان نماینده تجاری دولت انگلیس را در خلیج فارس داشت، از سوی فرمانروای حکومت انگلیسی هند به دربار فتحعلیشاه در سال ۱۷۹۸. یوشیدا شاید به قرینه لقب بهادر جنگ، عنوان این فرستاده را «بازرس (نظامی)» (به ژاپنی، شی ساچو کان Shisachu-kân) نوشته است. برای شرح بیشتر در این باره نگاه کنید به «افزوده‌ها».م.

۲۳- Sir John Malcolm (Captain) Malcolm. برای شرح درباره ملکم و مأموریت‌های او نگاه کنید به «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۲۴- فرمان فتحعلیشاه برای آگاه ساختن مردم و حکام ولایات و ایالات به عقد این قرارداد و لزوم اجرای آن به تاریخ دوازدهم ماه شعبان ۱۲۱۵ برابر پنجم ژانویه ۱۸۰۱ صادر شد. نگاه کنید به: نوائی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۵۳-۵۴، و محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۳۶-۳۹.م.

۲۵- توضیح میان ابرو از یوشیدا است.

ایران کارشناسان نظامی فرانسوی را جواب کند. در سال ۱۸۳۷ قشون ایران به خاک افغانها تاخت و بخشی از این سرزمین را تصرف کرد. دولت انگلستان باز در میان افتاد، و دولت ایران قول داد که دیگر به خاک افغان حمله نکند. چندی ایران و همسایه نیرومندش با هم در صلح و آرامش نسبی می گذراندند تا که در ماه نوامبر سال ۱۸۵۶ دولت انگلیس ادعا کرد که ایران قول خود را در حمله نکردن به شهرهای افغانستان زیر پا گذاشته است، و به این بهانه قشون انگلیس با ۳۴ کشتی جنگی جزیره خارک را تصرف کرد و سپس در بندر بوشهر پیاده شد. در سال ۱۸۵۸ قوای انگلیسی در فارس پیش رفت. قوای ایران در همه جا شکست خورد تا سرانجام، هنگامی که قشون انگلیس شیراز را در محاصره گرفت، دو دولت صلح کردند و انگلیسها جاهایی را که تصرف کرده بودند رها کردند و دولت بریتانیا قول استقلال سرزمین افغانستان را داد. در نتیجه این درگیری، ایران نفوذ و حقوق خود را در جنوب خلیج فارس از دست داد و هنوز هم نیروی بحری و اختیار تجارت خارجی در بوشهر ندارد.

تحمل آب و هوای ناسازگار را ندارم. تا هنگامی که ناو ژاپنی «هی‌ی» به بندر بوشهر نرسیده بود نمی توانستیم راه سفرمان را در خشکی به سوی شمال دنبال کنیم. از گرما بی تاب شده بودم، و فکر کردم که اگر در رنج و سختی افتاده‌ام، کیفی کردار خودم است که همیشه رفتار و منش نیکو نداشته‌ام.^{۲۶} اما دیدم که وقت زیادی در بوشهر بیهوده می گذرانم، و بهتر دانستم که در این فرصت به میان خلیج فارس سفر کنم و شط‌العرب را بیمایم و جاهای تازه و تماشایی را ببینم. فکر کردم که به آشور (سرزمین قدیم بابل) سفر کنم، اما این جا را خوب نمی شناختم و نمی دانستم که در ماههای ژوئیه و اوت، در تابستان، تا چه اندازه گرم می شود، و این هوای سخت و داغ را مردم محل هم بدشواری می توانند تحمل کنند. در این میان مترجم هندی ما، رام چندرا، هم از راه رسید و او که خیلی کنجکاو و بی پروا بود گفت که می خواهد همراهم به سرزمینهای عربی بیاید؛ و مرا به رفتن این سفر ترغیب کرد. بی درنگ به سوی مرزهای سرزمین آشور به راه افتادیم. اما در این سفر رنج و سختی فراوان دیدم. من همراهانم را به بازرگان هلندی (در بوشهر)، آقای هوتس، سپردم و از بوشهر روانه شدم. از راه شط‌العرب و دجله به بصره و بغداد رسیدم و سپس از راه بیابان تا نزدیک ویرانه‌های بابل پیش رفتم.

۲۶- مثل ژاپنی است که می گوید «جیتو جیتوگو» (Jito Jitogu)، یعنی «گندم از گندم بروید، جوز جو» یا «جز از کشته»

بهره دوم از بصره تا بغداد

○ شطالعرب و داستان امیر کویت ○ اسب عربی* ○ بصره* ○ احوال بصره ○ چشم‌انداز از
دجله و فرات ○ هلو، تصفیه آب و تن‌پوش عربها ○ عماره، تیسفون، هندو عرب* ○ چشم‌انداز
بغداد ○ بغداد و مردم آن ○ از بغداد تا بیروت و شام ○ ویرانه‌های تاریخی بابل و سفر با کاروان
○ سختی راه بیابان* ○ بازگشت از نیمه راه* ○ یادی از بابل ○ تاریخچه بغداد* ○ بصره و
شورش عربها ○ بازآمدن به بوشهر ○ کم‌دلی همراهان سفر*

شطالعرب و داستان امیر کویت

این جا نخست شرحی از بصره و بغداد می‌آورم. در این ناحیه دو رود بزرگ هست که یکی فرات و دیگری دجله نام دارد. این دو رودخانه به شطالعرب می‌پیوندند. سرچشمه این دو رود بزرگ، کوههای سوریه است. نام دجله و فرات در «داستان آفرینش» در کتاب مقدس آمده است و این رودها اهمیت تاریخی دارند. در این سفر (به جنوب خلیج فارس و بین‌النهرین) من و آقای یوکویاما و مترجم هندی ما به نام رام چندرا همراه بودیم. دیگر اعضای هیأت زاپنی در بوشهر

ماندند. ما بعد از ظهر روز ۲۱ ماه ژوئن (۱۸۸۰) در بوشهر به کشتی بخار کمپانی هند شرقی نشستیم. کنسول ترك (عثمانی) در بوشهر به من گفت که معرفی نامه مساعدی به عنوان حکام بصره و بغداد برایمان می نویسد؛ اما من فکر کردم و گفتم که نیازی به توصیه نامه نداریم، چرا که در این چند روز اقامت در ایران دیده بودم که مقامها و مأموران ایرانی تا چه اندازه رسمی و اداری رفتار می کنند، و فکر کردم که شناخته بودن نزد مقامها و تماس با مأموران آزادی ما را سلب می کند. نمونه اش این که در ایران که می خواستیم اطلاعاتی درباره وضع تجارت و صنعت به دست بیاوریم، همراه با مأموران نزد بازرگانان یا اهل پیشه می رفتیم اما مصاحبانم در این دیدارها راحت و آزاد حرف نمی زدند و نمی توانستیم گفتگوی دلپذیر و رضایت بخشی با آنها داشته باشیم. فکر کردم که وضع مأموران ترك هم چنین است، و همراه بودن آنها مانع تماس آزاد خواهد بود.

وجود امتیاز طبقاتی میان مقامهای حکومتی و بازرگانان نمایان بود. مأموران دولت شأنی بالاتر از تجار و اهل کسب داشتند. مأموران حکومت اگر کار شرم آوری هم با تاجر و کسبه می کردند، باز آزمندانه از آنها توقع داشتند و می خواستند سرکیسه شان کنند^۱. با این وضع، بهتر می دیدم که آزادانه و بی داشتن سفارشنامه سفر کنم.

روز دیگر، ساعاتی پس از نیمروز، به بندر کویت رسیدیم. در آن روز (در کشتی) امیر و رئیس قبیله کویت را که همراه دو فرزندش از بمبئی باز می گشت، دیدیم. امیر، مردی تنومند و خوش بینه نشان می داد، به آداب مسلمانی رفتار می کرد و عمامه ای کشمیری بر سر داشت^۲، قبا ی بلندی با آستین گشاد و یقه آخوندی پوشیده بود و کفش به پا نداشت. دو فرزند (پسر)ش دوازده و هفت ساله بودند و کلاه مخمل سوزن دوزی شده زیبایی به سر داشتند. این بچه ها باقیافه دلربا و رفتار گیرا در عرشه کشتی قدم می زدند. هفت هشت تن از ملازمان امیر هم همراه او بودند که چند تاشان شمشیر به کمر داشتند. این شمشیرها خمیده و به شکل هلال ماه بود^۳. این ملازمان، دو فرزند رئیس قبیله را در میان گرفته و با یکدیگر سرگرم گفتگو بودند، ولی من از حرفهایشان چیزی نمی فهمیدم. رئیس قبیله یکی از اتاقهای درجه يك کشتی را گرفته بود و از دیگر مسافران کشتی

۱- یوشیدا در این جا اصطلاحی ژاپنی آورده که در بیان نمونه درجه بیشرمی کسانی است که برای رفتار منافعی عفتشان با دیگران انتظار پاداش هم از آنها دارند. م.

۲- یوشیدا «عمامه» نوشته، و شاید منظورش چپفه و عقال مرسوم عربی بوده است.

* نگاه کنید به «افزوده ها»

جدا می‌نشست. هنگام شام یا ناهار، قالیچه‌ای در عرشه کشتی می‌انداختند و او با آداب تمام و چهار زانو بر آن می‌نشست* و غذایش را، که چلوخورش با گوشت بود، با دست می‌خورد. وقت عبادت هم سجاده‌ای می‌انداخت و روی آن به نماز می‌ایستاد و چندین بار قیام و قعود می‌کرد و پیشانی به زمین می‌سایید. او هنگام توفان و برخورد امواج دریا هم از عبادت بازمی‌ایستاد و نمازش را دنبال می‌کرد. چون کشتی ما به کناره کویت رسید، دو زورق به پیشواز آمدند. حدود ده زن مقنعه پوش در زورقها گرد هم نشسته بودند و او را استقبال کردند. امیر دست دو پسرش را گرفت و با آنها از کشتی پیاده شد و به یکی از زورقها نشست. ملازمان او هم سبدی پر از موز را در زورق گذاشتند (و آنها هم پیاده شدند). زورق‌رانان با هم آوازی سردادند و با پیایی گفتن «علی! محمد!» پاروها را به چرخش و زورق را به گردش در آوردند. همناخوانی قایقرانان مانند ذکر و دعا خوانی گروهی مؤمنان بودایی می‌نمود. آنها شاد و دل‌آسوده به نظر می‌رسیدند. با نگاه دنبالشان کردیم تا به کناره رسیدند. در این میان بسته‌های ذرت و عدلهای پنبه را، که صدتایی می‌شد، از کشتی خالی می‌کردند.

در چشم‌انداز ما، در دوردست، ساختمانهای آبادی و بندر کویت کنار هم و میان انبوه شنهای زرد بیابان سربرکشیده بود. فکر کردم که شاید این شهر و بندر روزی سر راه بازرگانیمان باشد. شنیده بودم که قرار است راه‌آهنی از این‌جا کشیده شود. (نمی‌دانم که ساختمان آن آغاز شده است یا نه.)

کشتی ما از کنار کویت به سوی دهانه شط‌العرب پیش رفت. عربها این آبراه را به این نام می‌خوانند. آب این رود زرد رنگ و گدار آن تند است. هر دو کنار رود نخلستان بود و اصله‌های تناور نخل تا میان رود هم پیش آمده بود. حدود یکصد گاو میش در کناره شط‌شنا و بازی می‌کردند. انبوه آنها میان آب و درختان نخل منظره‌ای زیبا و شاعرانه و خیال‌انگیز ساخته بود که حال و احساسی در دلم برانگیخت.

به فاو رسیدیم. تلگرافخانه‌ای در این بندر کوچک بود. از آن‌جا گذشتیم و به محمّره رسیدیم. محمّره در ملتقای سه رودخانه واقع شده است. در راه دیدم که يك کشتی جنگی ترك در امتداد ساحل می‌رفت و کشتی دیگری لنگر انداخته بود.

اسب عربی

رود کوچکی (کارون) از محمره در خاک ایران بستر کشیده است. این آبراه برای خوزستان ایران اهمیت دارد. این جا مرز میان ایران و عثمانی است و هر دو دولت در این نقطه گمرکخانه دارند. يك هندی که تجارت اسب می کرد به من گفت که این گمرکخانه (عثمانی) سخت مراقب است که اسب به جاهای دیگر برده نشود. شنیده بودم که اسب عربی ممتاز است، اما گمان نمی کردم که صدور آن ممنوع باشد. مقامهای حاکم ترك نگران فراهم کردن اسب مورد نیاز برای سواره نظام خود بودند، و می ترسیدند که صدور اسب عربی نیروی سواره نظام آنها را با کمبود اسب روبرو کند. پس، صدور آن را موقوف به اجازه مخصوص کرده بودند. اما سپاه انگلیس در هند به اسب نیاز داشت تا سواره نظام خود را مجهز کند. پس، بازرگانان صادر کننده قرار پنهانی و جدا جدا با رؤسای قبایل عرب برای خرید اسب گذاشته بودند. این اسبها را از شط العرب، نزدیک محمره که رودخانه باریک و فاصله دو کنار کوتاه است، به شنا می گذراندند. در این جا جریان آب آرام است و اسبها می توانند عرض رودخانه را شنا کنند. بازرگانان رشوه ای به مأموران (گمرک) ایران می دهند و اسبها را از این راه بطور قاچاق (به هند و جاهای دیگر) صادر می کنند. صدور این اسبها از طریق بوشهر انجام می گیرد. گویا سالانه بیش از یک هزار اسب از این راه صادر می شود.

اسب، سرمایه و دارایی عمده رؤسای قبایل عرب بود. هر رئیس قبیله حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ اسب در اختیار داشت. نگهداشتن این اسبها آسان است. اسبها را نزدیک اقامتگاه رئیس قبیله در محوطه دایره شکلی که دورش پرچین کشیده اند، نگاه می دارند. بزرگ و کوچکی این دایره متناسب با شماره اسبهاست. در این جا پاهای پشت اسب را می بندند. اسبها برهنه اند و لگام هم ندارند، اما نمی گریزند؛ با مهترها و مردم قبیله خو می گیرند و به آنها لگد نمی زنند و گاز نمی گیرند. این اسبها نجیبند و طبع خشنی ندارند. اسبهای تازی در صحرا به دنیا می آیند و همان جا پرورش پیدا می کنند. اگر آنها را به جای مرطوب ببرند، پشت سم هاشان باد می کند و آب می آورد. اینها را از يك بازرگان اسب شنیدم*.

يك روز طول كشيد تا از دهانه شط العرب به محقره رسيديم. در سپيده دمی كه كشتی ما از برابر قلعه فيليه^{۳*}، كه از خشت ساخته شده بود، گذشت. بر بالای باروی كنگره دار آن جایگاه عراده های توپ و آتشبارهای دفاعی به چشم می خورد.

بصره

به بصره رسيديم و كشتی ما در میان آب لنگر انداخت. آفتاب هنوز تند بود، اما آهسته آهسته فرو می نشست، و خورشيد می رفت تا خود را پشت درختان نخل پنهان كند. بصره به عنوان صحنه داستانهای هزار و يكشبه شهرتی بسزا دارد. پاره ای از باروی كهنه شهر، نزدیک كناره رود، برجای بود كه به كنسولخانه انگليس منتهی می شد. پرچم انگليس بلند برافراشته و در دست باد در پیچ و تاب بود. پرچم ترك (=عثمانی) هم کنار آن (بالای ساختمان دولتی) در اهتزاز بود. پرچم انگليس خيره كننده تر از بیرق ترك می نمود.

میان رودخانه دو كشتی جنگی كهنه ترك (=عثمانی) لنگر انداخته بودند. این نما، حال و هوای «تسوجی بان»^۴ پاسدارخانه قدیم در ژاپن*، را برایم زنده می كرد.

حرارت هوا در این جا ۹۴ درجه فارنهایت بود. ما از كشتی پیاده شدیم، اما كاروانسرای (برای ماندن) پیدا نكردیم، و برگشتیم و شب را در همان اتاق كشتی به سر آوردیم. مسافران از صحبت با ناخدای كشتی خوشحال بودند. ناخدا مردی دنیادیده و باتجربه بود و از هر دری سخن به میان می آمد. دیدم كه این مردم هنوز حال و هوای هزار و يكشبه را در خود زنده نگهداشته اند. به بصره كه رسيدیم شنیدم كه در گوشه و كنار شهر دزد و حرامی زیاد است كه خانه ها را می زنند و مردم را لخت می كنند. دچار وحشت شدم. نیز می گفتند كه آبله در شهر شیوع پیدا کرده و يك صاحب منصب انگلیسی هم به آن دچار و بستری شده است*. این شایعه نگرانم ساخت و سختی سفر را كه در انتظارش بودم احساس كردم.

۳- این نام را يوشيدا به ژاپنی «كیری یاس» ضبط کرده است كه به قیاس شرح مادام ژان دیولانوا (ص ۵۴۴) فيليه نوشته

شد. این جا مقرّ شيخ مزعل برادر بزرگ شيخ خزعل بود.

* نگاه كنيد به «افزوده ها»

چون روز شد به دیدن بازار شهر رفتیم. این جا ارمنیان و اعراب و یهودیان در کنار هم دکان داشتند و در هوای خاک آلود کالای روی هم انباشته و گرد گرفته شان را می فروختند. دکانداران که زیرکی از چهره شان پیدا بود، رهگذران را پیاپی و با صدای بلند به سوی خود فرامی خواندند.

بازار و خیابان بصره حدود ۳ میل از لب بندر فاصله داشت. با زورق کوچکی می شد از راه ترعه به شهر رفت. این شهر در امتداد رودخانه است و بقایای قلعه بصره در شهر برجای بود، و نیز خندق و باروی آن. این آثار از رونق و آبادانی پیشین بصره حکایت می کرد. امروز هم این شهر از بوشهر بزرگتر است، اما جمعیت آن بیش از ۲۵/۰۰۰ نفر نیست. بازرگانان انگلیسی در بصره بیشتر تجارت پشم می کنند. آقای کانینگهام^۵ که آقای هوتس (بازرگان هلندی در بوشهر) توصیه نامه ای به عنوان او نوشته و به من داده بود، تجارتخانه اش در میان مردم بصره حسن شهرت و اعتبار داشت. او ما را با مهربانی در خانه اش منزل داد. ترکیب این خانه قلعه مانند، و همچون تخت کشتی سومو^۶ بر بلندی واقع بود. روی بام و دیوار کنگره دار این خانه هفت تفنگدار عرب پاس می دادند. هنگامی که از آقای کانینگهام پرسیدم که چرا چنین سخت از خانه مراقبت می کنند، پاسخ داد: «مقدار زیادی عدلهای پشم در بالاخانه این جا نگه می داریم. من به پول نقد داد و ستد می کنم. در این شهر هم بانکی نیست. بنابراین، گاه می شود که در معامله پشم میلیونها پول نقد قیمت آن را می گیرم، و پول را ناچار باید در صندوق آهنی در خانه نگهدارم. در این وقتها اگر تفنگدار و محافظ نداشته باشم دزدها خانه را می زنند و ممکن است که همه خانواده ام را بکشند.» او ادامه داد: «شما سربازهای ترک را دیده اید؟ عده زیادی سرباز در پادگان شهر هستند. اما کسانی از آنها گاهی دزدی هم می کنند، با این که ضبطیه (=سرباز یا ژاندارم سوار)، برای صیانت و دفاع کردن از مردم است.» با این حرف او نه فقط از مردم عادی محل، که از ضبطیه و مستحفظ هم بیمناک شدم. چون نمی دانستم چه وقت مراقب و محافظ به دزد و حرامی بدل می شود، از ترس لرزه بر اندامم افتاد.

گرما در بصره بیداد می کرد. در این هوا جایی نداشتیم که برویم و کاری هم نمی توانستیم بکنیم جز این که خودمان را از گرمزدگی نگهداریم و مواظب تندرستیمان باشیم. باز زورق کوچکی گرفتیم و به سوی بالارود روانه بغداد شدیم.

5 - Cunningham

6 - Sûmô

احوالِ بصره

بصره در طول جغرافیایی ۳۰ درجه شرقی و عرض ۴۷ درجه شمالی واقع شده و فاصله آن تا دهانه شط العرب ۷۰ میل است. تا ملتقای دجله و فرات هم ۷ میل راه دارد. در کتابی دیدم که جمعیت این شهر را ۷۰/۰۰۰ نوشته است.^۷ بصره منطقه تجاری مهمی بر سر راه کاروانرو است. قبایلی که بیلاق و قشلاق می کنند در فصل مناسب به این جا می آیند. بنابراین جمعیت بصره با گردش فصول کم و زیاد می شود. دیدارم از بصره در بدترین فصل بود و بدی هوا شهر را خالی و خیابانها را سوت و کورتر از همیشه کرده بود.

تاریخچه ای از بصره می نویسم: در سال ۶۳۶ میلادی عمر در این جا قلعه ای ساخت و بصره به این واسطه نام و آوازه ای پیدا کرد. در سال ۱۶۶۸ ترکها این جا را تصرف کردند. در سال ۱۷۷۷ در زمان کریم خان (زند)، سردار او زکیخان^۸ بصره را از ترکها گرفت. اما پس از مرگ کریمخان، ترکها باز بر این جا دست یافتند. در سال ۱۷۸۰ این شهر دستخوش حمله و تاراج اعراب یاغی شد و یاغیان این جا را پایگاه ساختند. سربازان ترک سرانجام این اعراب دزد و یاغی را سرکوب و تارو مار کردند و از آن پس تا سخت و شورش بزرگی در این جا پیش نیامده است. در سال ۱۸۷۹ که جنگ میان روسیه و عثمانی در گرفت، دولت روسیه در پی ترغیب ایران به تصرف سراسر خوزستان و بصره برآمد. دولت ایران هم به این کار تمایل داشت، اما چون درنگ کرد فرصت این کار گذشت. البته ترغیب روسیه و خواست ایران کارگر نیفتاد چون دولت ایران از انگلیس بیم داشت.

۴۰ درصد تجارت بصره را صادرات و ۶۰ درصد آن را واردات تشکیل می دهد. از اروپا پارچه کاناکین^۹، پارچه نازک ساراسا^{۱۰}، الیاف پنبه و کتان، صنایع دستی ساخته شده از طلا و نقره، می آید. از هندوستان نیل و گندم، از موکا^{۱۱} (منطقه ای کنار دریای سرخ که در آن جا قهوه

۷- پوشیدا در صفحه قبل می نویسد «جمعیت آن بیش از ۲۵/۰۰۰ نفر نیست».

۸- زکیخان برادر مادری کریم خان بود. م.

۹- Canequin، کلمه پرتغالی است و نام پارچه ای زیبا و محکم که با نخ سخت تابیده شده بافته شده

است.

۱۰- Saraca این کلمه پرتغالی است و نام پارچه پنبه ای نازک که با آن قلمکار درست می کنند.

خوب تولید می شود) قهوه، از بحرین مروارید، و از ایران طلا و خرما وارد می کنند. صادرات بصره فولاد، خرما، گردو، ابریشم و اسب است.

چشم انداز از دجله و فرات

دجله و فرات در جایی به نام قُرنه (با ضمّ قاف) به هم می پیوندند (و شط العرب را می سازد). رودی که به راست کشیده شده دجله است و آن که از چپ می آید فرات است. آب دجله صاف و روشن است و آب فرات زرد رنگ و تیره و گل آلود. اما در دو سوی فرات با حاصلخیزی زمین و سهولت حمل و نقل، بر آبادانی و جمعیت افزوده می شود، و مردم آن نواحی از آب فرات می نوشیدند. برعکس، مردم کنار دجله آب این رود را (با این که صافتر از آب فرات بود) آشامیدنی نمی دانستند.

نیمروز از بصره روانه شدیم، و هنگام فروشدن آفتاب کشتی ما نزدیک مارگیله در سه چهار میلی بصره ایستاد. بار و اثاثمان را از کشتی پایین آوردیم. یک اسلحه خانه ارتش ترك این جا بود. توانستیم در خانه ای بیلاقی، که مال لینچ^{۱۲} انگلیسی، صاحب شرکت کشتیرانی این منطقه، بود کمی بیاساییم. هوا داغ بود و تندباد، خاک و شن را در آسمان می پراکند. گرد و غبار خورشید را پوشانده بود و خورشید در روز چنان می نمود که ماه در هاله ابر و مه. ماه گرفته را به ژاپنی اوپورو زوکی^{۱۳} می گویند. دیدن این خورشید پریده رنگ دلتنگم کرد. شعر «اوی»^{۱۴} به یاد آمد و آن را

12 - Lynch

۱۳ - Oboro-zuki «زوکی» (=چوکی) به معنی ماه و «اوپورو» به معنی مه آلود است. ماه مات و پریده رنگ در پشت پرده ابر و فرو گرفته در هاله مه الهام بخش شاعران بوده و از تصویرهای آشنا در شعر و ادب ژاپن است. آهنگ معروفی هم به نام «اوپورو - زوکی - یوه» (شب مهتاب مه آلود) هست. م.

۱۴ - Ōui (۷۰۱ - ۷۶۱ م.) شاعر و نقاش چینی در دوره امپراتوران تانگ (=توه) (۶۲۰ - ۹۰۷ م.). شاعران ژاپنی که در دوره هیان (۷۹۴ - ۸۵۸ م.) شعر کوتاه «واکا» سروده اند، از کازهای اوتائیر گرفته بودند. راهبان مکتب «فن» بودایی سروده های او را می خواندند. در شعرهای «اوی» بیشتر طلوع و غروب آفتاب تصویر شده است، مانند آفتابی که از میان شاخ و برگ انبوه درختان بر سنگهای خزه بسته منعکس می شود. این شاعر سخت پایبند آیین بودا بوده است. م.

چندین بار زیر لب زمزمه کردم^{۱۵}.

باغچه مهمانخانه این جا و آن جا بوته و درختی داشت، اما این گل و گیاهان زیر تازیانه چنین تندبادی پژمرده می نمودند.

شب که فرا رسید، هوا کمی خنک شد. به کشتی نشستیم و به قرنه رسیدیم. باد ایستاده و هوا خوب شده بود. ستارگان در آسمان صاف بروشنی می درخشیدند. ستاره های روشن و درخشان چنان نزدیک می نمودند و مرا مجذوب کرده بودند که پنداری می خواهم این گوهرها را با دستم از آسمان بچینم و بر زمین افشانم.

انبوه مگسها و وزوز کنان اتاقک کشتی را روی سر گذاشته بودند. مگس و پشه از گزیدن و خون مکیدن از تن نحیف من هم فروگذار نمی کردند (اما این روزها که سفرنامه ام را آماده انتشار می کنم چاق شده ام و دیگر لاغر نیستم). با همسفران که در عرشه کشتی قدم می زدیم گفتند که برابر روایات قدیم این محل چنان خوش و باصفا بوده که آن را بهشت روی زمین می دانسته اند*، و کتاب مقدس از آن چون بهشت عدن یاد کرده است. در یکی از مثلها آمده است که در این جا «آدم باغ و بستان می کاشت و حوآنخ می رشت».* افسوس که این جا اکنون ویرانه ای غم انگیز بیش نیست. ماه جلوه گر بود و مهتاب از لابلای برگهای نخل سرک می کشید. منظره ای زیبا و دل انگیز بود که احساسی شاعرانه در انسان بیدار می کرد*.

(فردای آن روز از کشتی دیدم که نوادگان آدم علیه السلام، بی جامه و لخت، کنار رودخانه جمع شده اند و (به سنت جد بزرگوار خود) برهنه به آب می زنند.)

کشتی ما به رودخانه دجله درآمد. سفر آبیمن تا بغداد پنج روز کشید.

بستر دجله پیچ در پیچ بود و رودخانه به چپ و راست می گشت. پهنای دجله جایی باریک است و جایی ناگهان عریض و گسترده می شود. مردم و کلبه های روستایی کنار رود از چپ

۱۵- شعری که یوشیدا به یاد آورده است باید قطعه زیر باشد، سروده «اوی»:

تندبادی سخت در صحراست.

خاک و شن با دست توفان،

چهره خورشید را پوشاند.

پهندهشت آسمان تا چشم می بیند،

زرد رنگ است و غبار آلود. م.

* نگاه کنید به «افزوده ها».

و راست خود را نشان می دادند. این دورنما چندی از برابرمان می گذشت.

زمینهای پست کنار رود پر گل و لای و باتلاقی شده بود، و زمینهای بلند، شیب دار و بریده بریده بود. جاهای گود، خنک بود و نسیمی داشت، اما در بلندیاها هوا گرم و سوزان می شد. قبیله ای در بلندیاها کنار رود چادر زده و چند گاهی جاخوش کرده بود. بچه های چادر نشینان این جا و آن جا سر راه مسافران کشتی جمع می شدند و از آنها پول می خواستند. گاو و گوسفند در زمینهای هموار کنار رودخانه پراکنده بود، و اسب هم میان آنها دیده می شد. مردم قبیله ای که آن جا اتراق کرده بودند پوستی تیره و قامتی استخوانی داشتند. گاو و گوسفند و اسبهایشان از خود آنها خوش بنیه تر و پر جنب و جوش تر نشان می دادند. در چشم من میان آدم و دام در این جا تناسبی پیدا نبود.

از ماندن در این کشتی کم کم خسته و دلگیر می شدم. از آن جا که کف این کشتی صاف بود و شیب دار و گود نبود، اتاقکی بسیار کوچک و گرفته داشت که ماندن توی آن بی حوصله و ناراحت می کرد. هنگام روز، داخل کشتی داغ و سوزان بود. شب که می شد، پشه ها به جانم می افتادند. از کم خوابی رنج می بردم و غذا هم مطبوع و خوردنی نبود. خوراک در دسترس برنج پخته، که پلو خوانده می شود، با گوشت گوسفند بود. خودم را راضی کردم که از این پلو بخورم.

پلو، تصفیه آب و تن پوش عربها

سه چیز شگفت انگیز و تازه که در این سفر رودخانه تجربه کردم و دیدم، پلو بود و شیوه تصفیه آب و تن پوش عربها.

برنجی که با آن پلو می پزند* در زمین نرم و گل آلود که کنار یا نزدیک رودخانه است و از آب فراوان برخوردار است، بارمی آید. بلندی ساقه برنج به پنج شاگرو^{۱۶} (=یک متر و نیم) می رسد و شالیزار مانند نیزار یا زمین پوشیده از «کایا»^{۱۷}ی ژاپنی می نمود. چنین پیدا بود که ساقه های برنج کنار این رودخانه را با شخم زدن زمین نکاشته و نشاها را با دست نشانده اند. در این جا نیازی به

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۱۶. Shaku. واحد طول ژاپنی، معادل کمی بیش از یک فوت انگلیسی و برابر ۳۰۳ میلی متر است.

۱۷. Kaya نام ژاپنی گونه ای علف بلند است.

این کار نیست و این کشتزار کود شیمیایی هم نمی‌خواهد. هر بار پس از رسیدن برنج، ساقه آن را از جایی که از آب بیرون است می‌برند و درو می‌کنند. ساقه و ریشه مانده در آب باز خودبخود جوانه می‌زند و بر می‌دهد، و باز برداشت می‌کنند. از این شالیزارها سالی سه بار محصول برمی‌دارند*. پس از بریدن ساقه و درو کردن برنج، ریشه را برجا می‌گذارند. این ریشه در زمین زنده و گرم می‌ماند و بهار که می‌آید جوانه می‌زند و ساقه تازه از آن می‌روید.

مردم این جا برای به دست آوردن آب آشامیدنی، آب تیره و گل آلود رودخانه را در کوزه ته‌باریکی از گل پخته و لعاب داده نشده (= کوزه سفالی یا گلی) می‌ریزند، و کوزه را در ظرف سفالی گودی می‌گذارند. آب از کوزه کم‌کم تراوش می‌کند و در ظرف سفالی زیر آن جمع می‌شود؛ آبی صاف و خنک و گواراست.

مردان عرب قبیله‌ای که دیدم بیرون چادرهاشان در آمد و شد و جنب و جوش بودند. بالاپوش پوستی بی‌آستینی به تن داشتند که مانند هائوری^{۱۸} خودمان است. من در آن گرمای شدید تاب پوشیدن این پوستین را ندارم. اما واقع امر این است که این کلیچه پوستی از رسیدن آفتاب به بدن جلوگیری می‌کند و چنین می‌نماید که اگر چادرنشینان این پوست را نپوشند از گرما گیج و منگ می‌شوند. در این جا گرمای هوا از درجه حرارت بدن انسان بیشتر بود و شاید که چادرنشینان بی‌پوشیدن این کلیچه نمی‌توانستند خود را سرپا نگهدارند. این پوستین آنها را از داغی و سوزش آفتاب ایمن نگاه می‌داشت.

مقبره عزرا^{۱۹} این جا بود، که مکان تاریخی بسیار کهنه و مشهوری است. گنبد عبادتگاه زیر آفتاب می‌درخشید*.

عماره، تیسفون، هندو و عرب

به شهر عماره رسیدیم که نزدیک مصب رود کوچکی است. این شهر سر راه تجاری مهمی است که این جا را به شوشتر و خوزستان در ایران می‌پیوندد. عماره از ۲۰ سال پیش صورت شهر به

۱۸ - Hāori، بالاپوش بی‌آستین پنبه دوزی شده ژاپنی. م.

خود گرفت* . یهودیان بسیار این جا تجارتخانه دارند، و این تجارتخانه‌ها به ردیف در کنار یا چسبیده به هم‌اند. پلی شناور روی رودخانه بود. بازار عماره پر کالا بود و رونق داشت و جمعیت در آن موج می‌زد. توتستانی در این شهر بود و پرورش کرم ابریشم در این جا رواج فراوان داشت. از عماره با يك روز سواری روی دجله به کُوت‌العماره رسیدیم. این جا جمعیت چندانی نداشت و خاک هم حاصلخیز نبود، و علفهای هرز بلند در آن رویده بود. کسانی از اهالی این سو و آن سو پراکنده بودند و در اطراف می‌پلکیدند و سرگین اسب جمع می‌کردند تا برای سوخت به کار برند. کشتی ما که ایستاد انبوه مگسها به اتاقل آن هجوم آوردند.

تیسفون نیز از آثار تاریخی قدیم و مشهور بود. شب بود که از کنار ویرانه‌های تیسفون گذشتیم. بنایی به طرز یونانی* با طاق سنگی و قدیمی بود که به شکل ماه نیمه، زیر مهتاب شکوهی خاص داشت. این نما تصویر زنده‌ای است که از دجله در ذهن دارم. عمده کشتی داشتند بار خالی می‌کردند و بار می‌گرفتند؛ اما بیشتر از آن که بارها را جا به جا کنند، چرت می‌زدند. کارگران عرب تن‌آسا و تنبل بودند و هیچ فرصتی را، هر چند کوتاه، برای آسودن و چرت زدن از دست نمی‌دادند. ناخدای این کشتی يك کاپیتان^{۲۰} انگلیسی، و مردی بدخلق و کم‌حوصله بود. کاپیتان، عمده هندی کشتی را به ضرب شلاق به کار و می‌داشت، اما در برابر کارگران عرب پروای چنین کاری را نداشت و با آنها با زبان خوش حرف می‌زد. درباره این رفتار دوگانه‌اش پرسیدم، و کاپیتان چنین پاسخ داد: «عربها طبع خشن دارند، و جسور و قوی‌اند. اگر خشمشان را برانگیزم، کینه‌ام را در دل نگاه می‌دارند و همین که دستشان برسد تلافی می‌کنند، و در این راه از سر جانشان هم آسان می‌گذرند. هندیها ملایم و آرام و مطیع و بردبارند. اما اگر عربها را شلاق بزنم، به خونم تشنه خواهند شد و باید مرگ را پیش چشم ببینم.» شنیدن این پاسخ ناخدای انگلیسی دلم را به درد آورد، چون دیدم که رفتار او با هندیها و با عربها* همان حکایت يك بام و دو هواست. تاب دیدن بدرفتاریهای او را دیگر نداشتم.

دو روز پس از روانه شدن از کُوت‌العماره و راندن بر آب، سواد شهر بغداد از دور پیدا شد. از این که به بغداد معروف و افسانه‌ای می‌رسیم، هیجانی داشتیم.

جاهای تاریخی کشور ما فقط برای منظره گیرا یا طبیعت زیبایش تماشا دارد. ما ژاپنها با

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

دیدن این جاها «هایکو» یا «واکا»^{۲۱*} می‌سراییم. اگر بخواهیم چیزی دربارهٔ بابل و آشور بدانیم، آن را فقط در کتابهای تاریخ پیدا می‌کنیم (و پیمان به این جا نمی‌رسد).
ریگزاری کبود و پهناور تا بیکران برابر چشمانمان گسترده بود، و از دور، از روی کشتی که نگاه می‌کردیم، چون خاکستر آتشی می‌نمود که زبانه‌اش تازه فرونشسته باشد. نخلهایی تک تک سربر کرده بود، که گویی «موتوی»^{۲۲} یا کتل و نشانه‌ای است که دستهٔ آتش‌نشانان «هیکه‌شی»^{۲۳} در ادو (توکیو قدیم) نشانده‌اند.*

چشم انداز بغداد

آن شب تا نزدیکیهای سحر جز گهگاه و بریده بریده خوابم نبرد. دل‌تنگ و خسته بودم و اندیشهٔ سختیهایی که در سفرمان در پیش‌رو داریم، آزارم می‌داد. اما از کم‌خوابی و کوفتگی، فکرم به جایی نمی‌رسید.

در دو کنارِ دجله خانه‌های خشتی و گلی کنار هم یا چسبیده به هم به چشم می‌خورد. گنبد بالای بقعه یا زیارتگاهی^{۲۴*} در میان شهر زیر آفتاب به زیبایی تلالؤ داشت. کشتی ما پیش می‌رفت و به میان شهر نزدیکتر می‌شد. پل شناور بزرگی بر رودخانه ساخته بودند. کشتی از این جا گذشت و جلو گمرکخانهٔ ترک ایستاد^{۲۵*}.

در بغداد مهمانخانه‌ای برای خارجیها (فرنگیها) نبود و ما می‌بایست در همان اتاقل کشتی بمانیم. از داغی آفتاب روز خسته و بی‌حال بودم و توان این که مگسها و پشه‌ها را هم از خود دور کنم نداشتم. همان‌جا در اتاقل کشتی ماندم و از پنجرهٔ آن به مردم و چارپایان که کنار رودخانه در

۲۱. Wākā و Hāiku ، دو گونه شعر کوتاه ژاپنی، برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

22. Motoi

23. Hikeshi

۲۴. این باید گنبد مقبرهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی بوده باشد که بیشتر مسافران بغداد در سفرنامه‌هاشان از آن یاد کرده‌اند.

۲۵. یوشیدا هیچ‌جا از مقامهای حاکم وقت ترک در بین‌النهرین به نام عثمانی یاد نکرده و به قرینهٔ قومیت آنها همه‌جا

لفظ «ترک» را آورده است.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

آمد و شد بودند، نگاه می‌کردم. آقای یوکویاما با مترجم هندیان رام چندرا برای پیدا کردن جایی رفت، اما بزودی ناراحت و رنگ باخته [و نومید] برگشت. پس، سفارشنامه‌ای را که آقای هوتس بازرگان هلندی در بوشهر برایمان نوشته بود برداشتیم و پیش آقای والتمن^{۲۶} تاجر سویسی در بغداد رفتیم. آقای والتمن ترتیبی داد که در خانه يك ارمنی از کارکنان تجارتخانه او بمانیم. پس، آن شب را در این خانه منزل کردیم و به تماشای شهر رفتیم.

خانه‌های بغداد ترکیبی کم و بیش یکسان دارد؛ همه چهارگوش و دو طبقه است. در ورودی خانه در پایین دیوار ساختمان با بستهای آهنی که به آن زده‌اند چنان محکم می‌نماید که آساهینا سابورو^{۲۷}* پهلوان نامدار ژاپنی هم نمی‌تواند آن را از جا درآورد. هر خانه، ساختمانی در جلو و بنایی در پشت دارد، که خانه را (اگر از بالا نگاه کنیم) مانند شکل کلمه ژاپنی 厩 که «رو» خوانده می‌شود، می‌سازد. میان بناهای جلو و پشت خانه، حیاط است، و حوضی در میان این حیاط که آب باران را جمع می‌کند. خانه‌ها به تناسب درجهٔ مکت صاحبانش بزرگ یا کوچک است، اما همه ترکیب یکسان دارد. از این هم حیرت کردم که مردم بغداد بام خانه را اتاق خواب خود ساخته‌اند و آن‌جا رختخواب پهن می‌کنند و شبها روی بام و در هوای آزاد می‌خوابند. هر خانه زیرزمینی دارد که روزها از گرمای طاقت‌فرسا به آن‌جا پناه می‌برند.

ارمنی مهماندار ما، آنتونی نام داشت و مردی بسیار مهربان بود (اگر پول بیشتری می‌دادم، مهربانتر هم می‌شد). او هر بار ما را به جاهای دیدنی گوناگون می‌برد. توانستیم با او و خانواده‌اش همسفره شویم. آنها هم خوراک اصلیشان چلو و ماهی بود. ما و آنها همه آسیایی بودیم و طبعمان با هم جور بود. اما چون روغن گوسفندی یا روغن دنبه در غذا به کار می‌بردند، کمی دلم را می‌زد. در برنج هم سیر و پیاز می‌ریختند که بوی تندش ناراحتان می‌کرد.

میان روز که گرمای هوا به ۱۰۴ تا ۱۰۵ درجهٔ فارنهایت می‌رسید، ناچار در زیرزمین می‌ماندیم و، مانند دیگر مردم، پس از ناهار کمی می‌خوابیدیم. طرف غروب که هوا خنک می‌شد، به پشت بام می‌رفتیم و قدم می‌زدیم و شهر بغداد را از آن‌جا تماشا می‌کردیم. پیدا بود که همهٔ مردم بغداد شبها را روی بام می‌گذرانند و به گونه‌ای سرگرمند؛ شام می‌خورند و می‌رقصند و به ساز و آواز گوش می‌دهند. اما شب که از نیمه می‌گذشت، همه جا آرام می‌شد و همه همان‌جا در پشت بام می‌خوابیدند.

26. Waltman

27. Asāhina Sābūro از پهلوانهای سامورایی ژاپن، برای وصف او، نگاه کنید به «افزوده‌ها».

بغداد، زندگی و مردم آن

فردای آن روز آقای والتمن سویسی ما را به خانه‌اش به شام دعوت کرد، و با خانواده‌اش روی بام از ما پذیرایی کرد. پیدا بود که همسرش از زندگی کردن در چنین جای خطرناکی نگرانی ندارد. چهار دختر این خانواده هم سر میز بودند. آقای والتمن در میان صحبت گفت: «اگر من انگلیسی بودم، بدشواری می‌توانستم با مردم محل کنار بیایم و ایمن زندگی کنم. اما چون سویسی هستم، اهالی این جا کینه‌ای با من ندارند. ببینید؛ سرکنسول انگلیس در این جا زیر مراقبت دائمی سربازان هندی کار و زندگی می‌کند، و ده — پانزده محافظ دارد.» چند روز بعد که به دیدن سرکنسول انگلیس رفتیم، دیدم که سربازان تناور هندی تفنگ به دست جلوی در ساختمان پاس می‌دهند. هنگامی که به سرکنسول گفتم که قصد دارم برای دیدن ویرانه‌های بابل بروم، چهره‌اش درهم شد و با لحن حاکی از نگرانی گفت که این مسیر بسیار خطرناک است، و سخت توصیه کرد که اگر بخواهم به این سفر بروم دو تن از تفنگداران هندی او را همراه ببرم. پیش خودم فکر کردم که او بیش از اندازه محتاط و دلواپس است.

در بغداد فرصتی پیدا کردیم که از پادگان و سربازخانه ترکها دیدن کنیم. در این جا هم سربازان پیاده و هم سربازان سواره‌نظام بودند. همه آنها کلاه سرخ و شلوار سبز پوشیده بودند و تفنگ فرانسوی^{۲۸} داشتند. پادگان خیلی تمیز و مرتب بود. فرمانده پادگان ما را با ادب پذیرفت و اجازه داد داخل ساختمان و اتاقها را ببینیم. یکی از سربازان ترک راهنما شد و ما را به اسلحه‌خانه پادگان در سوی دیگر دجله برد. برای گذشتن از رود به زورقی سبد مانند نشستیم^{۲۹*} که از تکه‌های کوچک چوب ساخته شده بود. چنین می‌نمود که بیرون این زورقهای سبیدی را پارچه‌ای صمغ اندود کشیده‌اند. شکل این زورقها «تپاتسو»^{۳۰*} ژاپنی را به یاد آورد. پنداری که کشکولهای

۲۸- نوع تفنگ این سربازان را یوشیدا «شاشو» ضبط کرده است که شاید همان ششلول باشد. دیولافوا درباره ضبطه‌های ترک در بغداد (که والی بغداد چهار تن از آنها را همراهشان کرد تا به بابل بروند) می‌نویسد که تفنگهاشان از نوع «اشنیدر» (Snider) بود (دیولافوا، ص ۶۳۶).

۲۹- زورقی که یوشیدا از آن یاد می‌کند باید همان «قفه» باشد برای تفصیل آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۳۰- Teppatsu، کشکولی که طلبه و راهبان بودایی، نیاز و صدقه‌ای را که جمع می‌کنند، در آن می‌ریزند. نگاه کنید به

راهبان بودایی روی آب شناور است این سبِدِ تَبَاتَسُو مانند را با پارویی که بی شباهت به «هرا»^{۳۱}* نیست، می رانند، و به چپ و راست پارو می زنند. این زورقهای سبیدی تندتر از آن که فکر می کردم بر آب می رفت. حیرتم زیاده تر شد که دیدم که بیشتر مردم این جا برای گذشتن از دجله از این وسیله که آن را «طراده»^{۳۲}* می خوانند، استفاده می کنند. نگاهم را کمی دورتر انداختم. چندین زورق سبیدی بر روی رود دیده می شد، درست مثل این که نیمه های هندوانه بر آب شناور باشد. این نما در چشمم عجیب و جالب آمد.

ماهگیران بغدادی هم با این زورق سبیدی به صید می روند و سلطان فایز* که ماهی پرخواستار این جاست، می گیرند. سلطان فایز شبیه «اوگوئی»^{۳۳} ژاپنی است. این ماهی گوشتش سفید است و، به جای مزه، تیغ فراوان دارد. مردم بغداد این ماهی را دوست دارند و با اشتها می خورند. فکر کردم که آنها در عمرشان طعم ماهی خوب و لذیذ را نچشیده اند.

بغداد در طول جغرافیایی ۳۳ درجه شرقی و عرض ۴۴ درجه شمالی واقع شده است و هنگام دیدار ما از آن جا ۱۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت. مردم شهر بیشتر عرب یا ترك بودند، و شمار کمی هم ارمنی و یهودی این جا زندگی می کردند. از مسیحیان، شمار کاتولیکها زیاد بود و بسیاری از اینان تابعیت فرانسوی داشتند. حکومت ترك (عثمانی) مالیات گران به رعایا تحمیل و در گرفتنش هم سختگیری می کرد؛ این بود که مردم بسیار به مذهب کاتولیک درمی آمدند و زیر پرچم فرانسه می رفتند تا از تحمیل سخت مالیاتی آسوده شوند. تنها که در شهر قدم می زدم، کسانی از مردم بغداد* به فرانسه با من گفتگو می کردند.

از بغداد تا بیروت و شام

از بغداد تا بیروت که کنار دریای مدیترانه است با شتر و قاطر و همراه کاروان ۱۶ روز طول

۳۱- Herā، قاشق چوبی ژاپنی. نگاه کنید به «افزوده ها».

۳۲- یوشیدا «ترا آب» نوشته است.

۳۳- Ūgūi، نوعی ماهی رودخانه است که حدود ۳۰ سانتی متر بلندی دارد. م.

* نگاه کنید به «افزوده ها»

می‌کشد. دمشق در آن سالها هم بندر و مرکز تجاری بسیار مهمی بود.^{۳۴} کاروانها از بسیاری جاها به این شهر می‌رسند، و بازار شام برآستی «بازارشام» است. در میان انبوه جمعیت در این بازار از هر ملت و قبیله‌ای می‌توان دید. داد و ستد در این جا رونق دارد و بازرگانان معامله‌های کلان می‌کنند. در شام دو واحد پول رایج بود؛ یکی پیستر^{۳۵}، معادل ۲۰ سین^{۳۶} ژاپن، و دیگر بشلق برابر يك سين* . صنعت ابریشم از دیرباز در شام رونق داشته است، اما در این سالها رو به رکود می‌رود. صنایع دستی دمشق کم و بیش مانند ساخته‌های بصره است. یکی از کارهای دستی رایج در شام، سوزن‌دوزی است که خانها با دست درست می‌کنند. سوزن‌دوزی ایران و شام شهرت جهانی دارد. اما سوزن‌دوزی بغداد لطیف و نفیس و زیبا و گران است. دور کلاه و دامن چین دار زنان یا سیقان^{۳۷}، سوزن‌دوزی بسیار قشنگ از يك طرح داشت* .

چیز جالب دیگر در بغداد قلمدانی بود که یهودیان همراه داشتند^{۳۸}. این قلمدانها به آن که در ژاپن داریم شبیه است* . و از برنج ساخته شده بود، و برای نوشتن قلم‌نی به کار می‌بردند. نی را با قلمتراش می‌تراشیدند. دواتی هم داشتند که لایقه‌ای از پشم در آن می‌گذاشتند و سپس در داخل آن مرکب می‌ریختند. این قلمدان را همیشه میان بند کمرشان (به اصطلاح در پریشالشان) می‌گذاشتند.

ویرانه‌های تاریخی بابل و سفر با کاروان

ما در راه بابل بودیم. و تجربه چنین سفری را نداشتیم و من باید محافظه‌کارتر می‌بودم.

۳۴- از شرح پوشیدار بروشنی بر نمی‌آید که او برآستی به بیروت و شام رفته باشد. در محدوده زمانی سفر او در بین‌النهرین هم این کار نشدنی بوده است. چنین پیداست که پوشیدار فقط شنیده‌های خود را درباره بیروت و شام در این جا آورده است.

35 - Piastor

۳۶- Sen. هر یکصد سین، يك ين (Yen) است.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۳۷- این کلمه را پوشیدار شیروکان (با تشدید کاف) ضبط کرده است که، به قیاس، اصلاح شد. سیقان «جمع ساق است،

و در معنای خاص خود یعنی ساقهای پا؛ ولی به معنی شلوار خیلی گشاد هم آمده است.»

۳۸- شاید که نویسنده فقط به یهودیانی که می‌توانستند بنویسند برخورده است؛ و گر نه بیشتر اهل قلم، قلمدان همراه

این سفر برایم درسی شد که در این گونه کارها ستجیده و مراقب و بااحتیاط رفتار کنم. در این بهره از سفرمان، غفلت و بی‌پروایی نشان دادم. هیچ‌گونه آگاهی از راه و چاه سفر به بابل نداشتم و بی‌گدار به آب زدم.

ما تا نزدیک بابل رسیدیم و چشم‌انداز ویرانه‌های آن را هم از دور دیدیم، اما سرانجام پایمان به این ویرانه‌های تاریخی نرسید. جای بسی افسوس است. ما به سفر در چنین هوای داغی عادت نداشتیم. این گرمای سوزان و کُشنده ما را از پا انداخت.

خورشیدگداخته داشت در دوردست افق کویر فرومی‌نشست که ما دو الاغ‌کرایه کردیم و از بغداد به راه افتادیم. از بغداد تا خرابه‌های بابل سه روز راه بود. سه روز پی در پی با الاغ در صحرائی هموار می‌رانندیم. گمان می‌کردیم که بزودی و بدون برخورد به مانعی به بابل خواهیم رسید. آقای والتمن توصیه کرده بود که این راه را همراه کاروان برویم زیرا که راهی خطرناک (کویر و بی‌آب و کمین‌گاه دزدان) است.

من یک بلکد از مردم محل و یک چاروادار اجیر کردم. من و آقای یوکویا ماورا م چندرا (مترجمان) هیچ‌کدام با خود اسلحه نداشتیم. در تاریکی شب بر چارپاها نشستیم و تند رانندیم. مسافتی که رفتیم، کورسوی چراغ یا آتشی از دور به چشممان آمد. پس، تند و یک نفس به آن سو رانندیم. به روشنایی که نزدیک شدیم، دیدیم که شتران به دایره نشسته و آسوده‌اند. توی این دایره، اسبها و الاغهای کاروان دایره دیگری ساخته بودند. درون این دایره هم بار و اثاث کاروانیان را جای داده بودند. بیرون این جایگاه تاریک بود و نمی‌شد فهمید که چه تعداد مردم این جا هستند. فکر کردم که این جا باید میعادگاه باشد که کاروانیان گرد هم می‌آیند و راه می‌افتند. وقتی به آن جا نزدیک شدیم، چند مرد جوان نیزه و تفنگ‌هاشان را به سویمان نشانه گرفتند و فریاد زدند «کیستید؟» رام چندرا جواب داد که آمده‌ایم تا همراه کاروان برویم، و پرسید که اجازه می‌دهند که با کاروان باشیم؟ نگهبانها نزدیک آمدند و پس از آن که ما و بار و توشه‌مان را واریسی کردند، پذیرفتند که با کاروان* همراه شویم.

پرسیدم که کی از این جا به راه می‌افتیم، و رام چندرا در جواب گفت: «منتظریم که ماه بالا بیاید.» بیشتر اهل کاروان در خواب ناز بودند، اما من توانستم چندان بخوابم. حدود ساعت ۲ پس از نیمه شب، ماه به فراز آسمان رسید. چند نفر از جوانها تیر هوایی شلیک کردند و خفته‌ها بیدار شدند. تا این هنگام، همه خاموش و آرام بودند، اما آماده‌باش حرکت که داده شد شترها و اسبها و الاغها برخاستند و هاپهو و جنب و جوشی میان مردم و چارپایان افتاد. زنها و بچه‌ها بر شترها

سوار شدند. کسانی هم کالا و اثاث را بار دیگر شترها و اسبها و قاطرها می‌کردند. کاروان به راه افتاد و ما هم سوار بر الاغها با آن همراه شدیم. این کاروان خیلی تند می‌رفت و ما نمی‌توانستیم پا به پای آن برویم، زیرا که خودمان را خوب آماده نکرده بودیم. ساز و برگ الاغهای ما فقط يك پستی و يك دهنه بود. زین و افسار برای چارپایان برنداشته بودیم. با این که من تا کاکورا نو می‌یا^{۳۹} نبودم که به بیوء - دو - این^{۴۰} می‌رود*، باز سه بار از روی الاغ افتادم و سخت کوفته و رنجور شدم. گرمای هوا هم آزارم می‌داد و درد خستگی را دو چندان می‌کرد. دیگر کاروانیان از ما تندتر می‌رانند و می‌خواستند پیش از آن که آفتاب و گرمای روز برسد و مسافران را از پا دراندازد، يك منزل راه بپیمایند و به کاروانسرای در ۴۰ میلی برسند. مهتاب رفته رفته رنگ می‌باخت و آسمان مشرق سپیده می‌زد.

در تاریخ روشن صبح توانستم کاروانی را که با آن همسفر شده بودیم دقیقتر ببینم. مردان کاروان در چشمم هیأتی غیر عادی داشتند و با جامه سفری عجیبی که پوشیده بودند مانند «چیمی میو ریو»^{۴۱} یا غول بیابانی می‌نمودند. دیدم که ما با چه موجودهای عجیب و غریبی همراه شده‌ایم. این قافله بزرگ حدود ۴۰۰ مسافر داشت. جوانهای خوش‌بنیه قافله تفنگ و نیزه برداشته و سوار بر اسب در جلو و پشت کاروان سدهای دفاعی درست کرده بودند. این دو سد دفاعی محافظان به شکل دو نیمدایره و هر يك مانند هلال ماه، کاروان را در پناه گرفته بود. این سواران پارچه سفیدی بر سر انداخته و از روی آن پارچه باریکی حوله مانند دور سر پیچیده بودند*. آنها جامه عربی آستین‌دار دربر و اسلحه و شمشیر بر کمر داشتند. چشمان گرد و درشتشان در زمینه صورت آفتاب سوخته که ریش و موی بلند بناگوش آن را می‌پوشاند، درخشان بود. این سواران دلیر و مردانه می‌نمودند. زنان و کودکان کنار بار و بندیل سفر و میان کاروان بر چارپایان سوار بودند. چاروادارها هم که سلاح کمری و خنجری داشتند پیاده می‌رفتند. این پیاده‌ها تند و دوان دنبال چارپایان راه می‌پیمودند و هر گاه که خسته می‌شدند دو نفری با هم بر شتر یا اسب یا قاطری می‌نشستند و چندی می‌آسودند. آنها به چالاکي روی مرکوب می‌پریدند یا از آن پایین می‌جستند

39 - Takākūrā - No - Miyā

40 - Byo do in

* اشاره است به يك رویداد تاریخی ژاپن. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۱ - Chimi Myo Ryo؛ در داستانهای محلی ژاپن غولی است که در کوه و رودخانه مکان دارد. ژاپنها از آن

چنان‌که هیچ بازیگر آکروبات و بندبازی به پای آنها نمی‌رسید. زنها رویشان را با نقاب و چادر پوشانده و بر اسب یا قاطر نشسته بودند. بعضی از زنها سوار کجاوه بودند. هر دو کجاوه را، از چپ و راست، بر پشت يك چارپا بسته و زنها سوار آن شده بودند. شکل کجاوه مانند «کاراشیری»^{۴۲*} ژاپنی در روزگار اِدو (سده‌های هفده تا نوزده) بود.

سختی راه بیابان

ما که به الاغ سواری عادت نداشتیم مرتب از قافله عقب می‌ماندیم. چاروادار ما با چوبدستش تند تند به پهلوی حیوان می‌زد. با این کارش، سرانجام کوزه آب ذخیره‌ای که برای میان راه برداشته بودم افتاد و شکست و آبها همه به زمین ریخت. آبی که برای این سفر بیابانی پرارزش و حیاتی بود، همه از دست رفت. کوزه آبم گلی و از سفال بود، و تا افتاد، شکست. مردم این نواحی قدر آب را در این صحرا خوب می‌دانند و از آن با دقت نگهداری می‌کنند. ما ژاپنیها باید بصیرت بیشتری می‌داشتیم تا حال و کارمان را خوب بسنجیم. هنگامی که در منزل میان راه آسودیم، من تشنه‌ام شد، و افسوس و پشیمانی و رنجیدگی از این پیشامد بر بیتابیم افزود. افق روشن شد و در سپیده صبح پهنه صحرا را تا دوردست دیدم. تا چشم کار می‌کرد، بیابان بیکران بود و دیگر هیچ ریگزار کبود و تیره چون اقیانوسی بیکران، ناپیدا بود. خورشید از افق کویر آرام آرام سر بیرون می‌کرد، بر پرده آبی آسمان می‌لغزید و آهسته آهسته بالا می‌آمد. پنداری که پیچان و رقصان اوج می‌گیرد. برآمدن آفتاب در افق کویر چشم‌اندازی پرشکوه و زیبا و دل‌انگیز ساخته بود. قطار کاروان در بامدادان، و سایه بلند آن به هنگام سرزدن آفتاب هم زیبا بود. سایه کشیده سلسله بلند مسافران، قاطرها، اسبها و شترها بر پهنه صحرا نمایی خیال‌انگیز و افسون‌کننده داشت. چارپایان زمین را زیر سُم می‌کوفتند و می‌رانند، ابری از گرد و غبار پشت سرشان برمی‌خاست، و طنین گامهایشان آهنگ یکنواخت کویر بود. نمای کاروان در زیبایی و گیرایی چون پرده تصویری بود که نقاشی چیره‌دست کشیده باشد. تکه ابری هم در آسمان نبود و تنها باد

در فضا جولان داشت. باد می‌پیچید و خاک و ریگ صحرا را به هوا برمی‌داشت و منظره‌ای مانند «نوروشی»^{۴۳} می‌ساخت. گردباد که برمی‌خاست، پنداری که ستونی بلند از ریگ سر به آسمان کشیده است. باد تند و هوای توفانی صحرا گردباد به همراه می‌آورد، و چه بسا که چارپا و انسان را که سر راه آن باشد زیر خاک و ریگ زنده به گور کند.

پس از دو روز راه پیمودن به کاروانسرای محمدی (؟) رسیدیم. این کاروانسرا ترکیبی چارگوش، و گرد آن دیواری داشت. این دیوار دو جوه^{۴۴} (حدود ۶ متر) قطر و ۴ تا ۵ جوه (حدود ۱۲ تا ۱۵ متر) بلندی داشت. بالای دیوار کنگره‌دار، و میان دیوار دروازه بزرگی بود که به دروازه دژهای قدیم ژاپن شباهت داشت. کنگره و جان‌پناه بالای دیوار هم مانند «تایجوه»^{۴۵} ژاپنی بود. گودی میان کنگره‌ها بی‌شباهت به بالش ژاپنی* نبود.

اتاق کیف و خاک گرفته کاروانسرا پر از پشه و مگس بود که به سر و روبان می‌نشستند. بیشتر کاروانسراها نزدیک چشمه یا کنار مظهر قناتی ساخته شده است. اما، از بخت بد، در این جا آب صاف و مشروبی پیدا نکردیم. جوی کوچکی که نزدیک کاروانسرا یافتم، آبش شور بود و جرعه‌ای هم نتوانستم بنوشم. لب جوی هم پر از سرگین اسب بود. آب هم کدر و آلوده می‌نمود. دیدن این منظره حالم را به هم زد و رغبت نکردم که از آن جوی آب بنوشم. کمی که این سو و آن سو رفتم و دوروبر را نگاه کردم، این جا و آن جا جالیزهای هندوانه به چشم خورد. هندوانه‌های خودرو در جالیز رسیده و روی هم افتاده بود. خدمه کاروانسرا از این هندوانه‌ها نگهداری می‌کردند. این هندوانه‌ها سرمایه دست و وسیله کسبشان بود. با دادن یک پیسترو می‌توانستم هندوانه خوبی بگیرم. شکر نعمت پروردگار را به جا آوردم که چنین رحمتی در این بیابان در حق من ارزانی داشته و تشنگیم را چاره کرده بود. این هندوانه از رنج تشنگی نجاتم داد، اما سیرم نکرد. می‌باید برنجی پخت. هوا گرم بود و من از خستگی از حال رفتم و زود روی زمین دراز کشیدم. مرد بَلَدِ بومی که همراه آورده بودیم برنج می‌پخت و من همان‌طور به حال خوابیده نگاه می‌کردم. او قدری پهن اسب و قاطر جمع آورد و دیگی مسی بار گذاشت. این دیگ درست مانند

۴۳- Noroshi؛ دودی که برای رساندن پیامی به دور به هوا می‌فرستند.

۴۴- 16؛ واحد طول ژاپنی، برابر ۱۰ پا یا فوت انگلیسی، یا ۳/۰۳۰۳ متر.

۴۵- Tãijö؛ در دوره «دو» (سده‌های هفده تا نوزده) در ژاپن با هراس از حمله و تجاوز قدرتهای خارجی از راه دریا، برج

و باروهای در بندرها و کناره‌های حساس ساخته بودند که تایجوه نامیده می‌شد و بالای آن کنگره و جان پناه داشت.

نیوه باچی^{۴۶*} ژاپنی بود. نیوه باچی وسیله ای است که در عبادت بوداییان به کار می رود، و من هم یکی از آن را در خانه و جلو محراب یادبود و نیایش برای نیاگان دارم. برایم حیرت آور بود که چیزی مانند آن را در ایران ببینم. گمان می کنم که وسیله ای هم که ما در ژاپن داریم از سرزمینهای باختر آسیا آمده است، اما در غرب آسیا آن را در پخت و پز به کار می برند.

باری، بلد ما با پهنی که جمع کرده بود آتش درست کرد و این دیگ را روی آن گذاشت و خوراک را پخت. او برنج پخته را در بشقاب کشید و خورش مانندی رویش ریخت و جلویم گذاشت. این غذا بوی تندی داشت. رنگ و رو و بوی آن اشتهایم را کور می کرد. چند دقیقه ای این دست و آن دست کردم، و رغبت نمی کردم که بخورم. همین که برنج از داغی افتاد و بخارش فرونشست، مگسها و خرمگسها دور بشقاب را گرفتند و مانند دایره سیاهی انبوه شدند.

با دل آسودگی و بی آنکه اندیشه ناآشنایی با جاهای تازه و پیشامدهایی که در راه بود نگرانم کند، سفر را دنبال کردم. اما نمی دانم چرا خدا نمی خواست که این آرزوی من (دیدن ویرانه های بابل) برآورده شود. شاید هم اراده پروردگار بر این بود که کار نیندیشیده و نسنجیده ام را کیفر دهد. همان شب از اثر آفتاب و گرمای گرمی بیمار شدم، و به تب و لرزی سخت افتادم. ناخوش شدنم از آن بود که تا نیمروز زیر آفتاب سوزان رانده بودیم. گرما در بیرون اتاق به ۱۳۰ درجه فارنهایت می رسید. با این که تا ویرانه های بابل بیش از ۱۴ یا ۱۵ میل راه نداشتیم، با این پیشامد از خود پرسیدم که چرا باید به آن جا بروم. جز دیدن آثار تاریخی و آشنا شدن با رسم و راه مردم آن روزگار، کاری نداشتیم. آقای یوکویاما هم از راه صلاح دید گفت که ما این جا نیامده ایم که زندگیمان را بر سر این کار بگذاریم. من با نظرش موافق بودم (و تصمیم گرفتیم که برگردیم)^{۴۷}. جای افسوس بود که نتوانستم خرابه های بابل را ببینم. این نامرادی اندوهگینم کرد، اما در آن گرمای سوزان راه دیگری نداشتیم.

بازگشت از نیمه راه

کاروانیان را به خدا سپردیم و رفتند و ما در کاروانسرای محمدی ماندیم تا فردای آن روز با

۴۶-Nyōbachi؛ دیگری که مانند بادیه گردی است. نگاه کنید به «افزوده ها».

۴۷- عبارت میان ابرو به قیاس افزوده شد.

کاروان دیگری که به بغداد می‌رفت، برگردیم. از این‌که زبان این مردم را نمی‌دانستیم و نمی‌توانستیم فکر و مقصودمان را به آنها بفهمانیم در رنج بودیم. هنگامی که از آنها خداحافظی کردیم و دانستند که برمی‌گردیم، فقط نگاهمان کردند و لبخندی زدند. با آن‌که زبانشان را نمی‌فهمیدیم، می‌دانستیم که با ما از روی مهر رفتار می‌کنند. نیمه‌های شب صفیر تیره‌ایی که به نشانه حرکت کاروان شلیک می‌شد، خبر داد که قافله‌ای که دو روز با آن گذرانده و رفیق نیمه راهش بودیم، به سوی بابل به راه افتاده است.

ما چهار نفر (یوشیدا، یوکویاما، چاروادار و بَلَدِ همراهان)^{۴۸} در کاروانسرا ماندگار شدیم تا فردا برگردیم، اما مترجم هندی‌مان، رام چندرا، خوش و سرحال بود و گفت که خیلی دلش می‌خواهد که همراه کاروان برود و خرابه‌های بابل را ببیند. من هم به او اجازه رفتن دادم. اما با جدا شدن مترجممان، بی‌زبان و لال شدم و نمی‌توانستم با کسی گفتگو کنم. فقط زبان خروسها را می‌فهمیدم که به گوشم آشنا بود. از هیچ کلام دیگری در این دیار سر در نمی‌آوردم.

روز که شد، قافله دیگری به این کاروانسرا رسید. من ناخوش افتاده بودم و (از تشنگی) دو تا هندوانه را در نصف روز خوردم. غروب که شد با این قافله که تازه آمده بود و به بغداد می‌رفت، روانه شدیم. در کاروان پیشین که از آن جدا شده بودیم کسانی بودند که مهربانی نشان می‌دادند، و به فرانسه به من «بون ژور موسیو»^{۴۹} می‌گفتند. چند تن از آنها آب تعارفم کردند تا بنوشم. اما این کاروان تازه به معنی واقع عرب بود. در میان راه که حالم بد شد و تشنگی فشار آورد، به اهل کاروان گفتم: «خواهش می‌کنم آبی به من بدهید!» آنها حرفم را نفهمیدند و دستشان را تکان دادند و پی کارشان رفتند. به آنها که آب زیاد داشتند رشک می‌بردم، اما خودم را نگاه می‌داشتم و می‌دانستم که باید تحمل کنم. ته دلم می‌خواستم که مشک آب آنها را بردارم و بنوشم، اما البته این کار را نکردم. فردای آن روز به کنار رود فرات و به نزدیک بغداد رسیدیم. نگاهم که به آب روان فرات افتاد، تشنگی را هرچه بیشتر احساس کردم. گلویم خشک شده بود. این چند روز پیمودن نیمه‌کاره بیابان دشوارترین بخش سفرمان بود. سختی آن روزها خوب در یادم مانده است.

به بغداد رسیدیم و من در خانه ارمنی مهماندارمان در بستر افتادم. ناخوشیم چند روز طول کشید و خوب هم که شدم هنوز به استراحت نیاز داشتم. پس از دو روز هم رام چندرا مترجم هندی‌مان برگشت و داستان سفرش و آنچه را که در بابل دیده بود با آب و تاب تمام، برایمان گفت.

۴۸- عبارت میان ابرو به قیاس افزوده شد.

۴۹- Bonjour Monsieur، به معنی «آنا،

یادی از بابل

بابل اینک اثری از روزگار گذشته است. بابل که در کنار رود فرات و شهر حله افتاده و اکنون جز اثری از آن باقی نمانده، جایگاه پادشاه آشور بوده است. این شهر که کنار فرات و شهر حله امروز* است روزگاری در سراسر جهان آوازه داشت، اما اکنون ویرانه هایش در بیابان وسیعی گسترده و منزلگاه کاروانهایی شده است که از گوشه و کنار به این جا می آیند و داد و ستد می کنند. شهر بابل یکصد دروازه آهنین و برنجین داشت و طول حصار پیرامونش ۶۰ میل بود. این دیوار ۸۷ «شاکو» (حدود ۲۶ متر) ضخامت و ۳۵۰ «شاکو» (حدود ۱۰۵ متر) بلندی داشت. باغهای معلق بابل و قصر زرین آن اکنون خاک شده و فقط سنگ ریزه و خرده سفالهای زرد رنگی از آن بر زمین پراکنده و مانده است که می توان برداشت.

در سال ۵۳۸ پیش از میلاد کوروش پادشاه ایران، بابل را گرفت. سپس اسکندر این جا را فتح کرد. به دنبال آن نیز بابل بارها از هر سو عرصه تاخت و تاز فاتحان بود و دست به دست گشت. رام چندرا مترجم هندی ما چند پاره سفال (از بابل) خریده و آورده بود، به این و آن نشان می داد و بیهوده فخر فروشی می کرد.

شنیده بودم که سفر در این بیابانها خطرناک است. اکنون شاهد زنده برای تأیید این سخن دارم. رام چندرا تعریف می کرد که در راه بازگشت از ویرانه های بابل به کاروان نرسیده و ناچار با دو تفنگچی بومی راه را دنبال کرده بود (این محافظها در کاروانسرا می مانند و همیشه سلاح دارند، و اگر مسافری جدا و تنها بماند او را بدرقه می کنند و اجرت می گیرند).^{۵۰} این گروه سه نفری به نزدیکیهای بغداد رسیده بود که چهار راهزن در تاریکی شب راه را بر آنها گرفتند. خوشبختانه این راهزنان تفنگ نداشتند و با چماق و میله آهنی حمله کردند. تفنگچی ها تیر انداختند، اما چون هراسان شده بودند و در شب تیره هم دوست از دشمن پیدا نبود، کاری از پیش نرفت. یکی از تفنگچی ها ناچار ۵ یا ۶ تیر به هوا انداخت تا دزدان را فراری دهد. آن چهار راهزن که ترس برشان

* نگاه کنید به «افزوده ها»

داشته بود، بسرعت گریختند و در تاریکی شب ناپدید شدند. آرنج چپ رام چندرا در این درگیری ضرب دیده و پایش زخمی شده بود. چارواداری هم که با آنها بود پیشانی‌ش شکافته بود.

تاریخچه بغداد

از بغداد به راه افتادیم. از آقا و خانم والتمن برای مهربانیشان تشکر کردم و باز با کشتی بر رود فرات روانه بصره شدیم. پیش از جدا شدن از بغداد تاریخ کوتاهی از این شهر می‌آورم. بغداد از سده نهم و روزگار هارون‌الرشید خلیفه عباسی، که در دنیا معروف است، نام و آوازه پیدا کرد، اما از سال ۷۶۶ (میلادی) باروی آن بنا شده و شهر بزرگی (در ساحل چپ دجله) ساخته شده بود.* مقبره برج مانند زبیده (محبوبه هارون‌الرشید) که یادآور داستانهای معروف هزار و یکشب است، در نزدیکی بنای گور «روزونه»^{۵۱}، یکی از پیشوایان یهود، واقع است. غیر از این بناهای تاریخی، مسجدهای مشهور در بغداد زیاد است. این شهر جنگها و تاخت و تازهای بسیار به خود دیده و بارها دست به دست گشته است، تا سرانجام در سال ۱۶۳۸ (سلطان) مراد چهارم^{۵۱} آنجا را گرفت و بغداد به دست سپاهیان فاتح تقریبا ویران شد. خیابانهای بغداد تنگ و باریک است و چون از نو خیابانی می‌کشند به آثار باستانی برمی‌خورند. نمای گذر و بناهای بغداد مرا به دنیای افسانه‌های قدیم این شهر می‌برد. خانه‌ها پنجره‌های خوش ترکیب دارد که پنج رنگ شیشه در آن کار گذاشته شده و از یادگارهای زنده و زیبای قرون میانه است. می‌گویند که غباری که باد به هوا می‌برد و می‌افشاند آدم را پیر می‌کند. اما اینک می‌دیدم که طبیعت زمان را می‌کاهد و فاصله را کوتاه می‌کند. در راه برگشتنمان که کشتی سوی پایین رود و با جریان آب می‌رفت، سفر ما در مقایسه با وقتی که سوی بالارود می‌رفتیم کوتاهتر بود.

از روی کشتی، خانه‌های رعیتی را در دو کنار رودخانه می‌دیدم. کشاورزان برای آبیاری کردن مرزعه‌شان از رود آب می‌کشیدند. در زمین‌های بلندتر، این کار با کمک گاو آبکش و به وسیله

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

دلو انجام می‌شد.^{۵۲} بالای لب رودخانه چرخ‌های کار گذاشته و طنابی در آن انداخته بودند که به هر سرش دلو‌ی چوبین آویخته بود. دو گاو که پیوسته در مسافتی می‌رفتند و می‌آمدند، چرخ را می‌چرخاندند. سر طنابها به نوبت بالا و پایین می‌رفت و هر بار یکی از دلوها پر می‌شد و بالا می‌آمد.^{۵۳} * فکر کردم که این کشاورزان چه مردم بینوا و سختی‌کشی‌اند و قوه ابداع ندارند و نمی‌کوشند تا راه و وسیله مؤثرتری برای این کار پیدا کنند و بسازند. دلم به حالشان سوخت.

بصره و شورش عربها

به بصره برگشتیم، و از همان روز رسیدنمان به این شهر باد گرم و سختی برخاست و گردباد ستونِ خاک و ریگ را به هوا برداشت. من از ناخوشی و گرما زیاد عرق می‌کردم، اما زود خشک می‌شدم و بر ناراحتیم می‌افزود. همان شب که به بصره رسیدیم، از کشتی کوچک رودخانه پیمان به کشتی وابسته به کمپانی هند شرقی نشستیم و در اتاقک این کشتی خوابیدیم. در سه روزی که در این کشتی گذرانیدیم چند بار آشوب پیش آمد و اعلام خطر شد. يك اعلام خطر هنگامی بود که بیرون بصره آشوبی واقع شد و برخوردی میان سربازان ترك (عثمانی) و شورشیان رویداد. پشامد دوم چنین بود که چون کشتی کوچکی، به نام «خلیفه»^{*} که با آن از بغداد تا بصره آمده بودیم، باز راه بالای رود را در پیش گرفته بود، در فاصله يك روز راه تا بصره آشوبگران به آن حمله کرده بودند. این حمله، سه یا چهار مسافر کشتی کشته و ناخدا و دیگر سرنشینان آن سخت زخمی شده بودند. کشتی هم آسیب زیاد دیده و لینچ^{۵۴} صاحب شرکت کشتیرانی از قوای انتظامی ترك درخواست مداخله و محافظت از کشتیها را کرده بود. نفهمیدم که آن آشوب چگونه پیش آمد، اما داستانی از آن گفتند که در این جا می‌آورم.

شنیده بودم که عربها بسیار رزمجو و ستیزه‌گرنده. اکنون می‌توانستم این حقیقت ترسناک را

۵۲- چرخ آبکشی؟ به ژاپنی، هانه تسوروبه (Hâne Tsurube)

۵۳- یوشیدا شرح آب کشیدن با چرخ را نارضا نوشته است. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۵۴- Lynch. برای شرح درباره شرکت کشتیرانی لینچ نگاه کنید به «افزوده‌ها».

به چشم بینم. بار اول که ما به بصره رسیدیم می گفتند که یکی از مردم آبادیهای نزدیک همه سلاح و باروتی را که در بصره پیدا می شد خریده است. آن روزها شایع بود که اهل آبادی او با مردم طایفه دیگری سر جنگ دارند و انتظار می رفت که زد و خوردی پیش بیاید و این دو دسته به جان هم بیفتند. در آن سه روز که ما در بصره بودیم این برخورد سرانجام پیش آمد و بالا گرفت. آنها با شمشیر با هم درگیر شدند و بسیاری از هر دو طرف کشته و زخمی شدند و مقامهای ترك ناچار نیروی کوچکی برای خواباندن جنگ و شورش فرستادند. عده ای سرباز با چند فرمانده ناحیه رفتند تا بین این دو دسته میانجیگری کنند و به زد و خورد پایان دهند. نخست چنین می نمود که هر دو دسته به خواست این مأموران گردن نهاده اند؛ اما افسران ناحیه ضمن میانجیگری پول زیادی هم از دو طرف مطالبه کردند. عربها که انتظار این رفتار را نداشتند به خشم آمدند و افسران را تا حد مرگ زدند. سربازان ترك به جانبداری از افسران خود و برای نجات دادن آنها به روی مردم آتش گشودند، و عربها که چنین دیدند خصومت خود را کنار گذاشتند و دو دسته یکی شدند و با نیروی ۲۰۰۰ نفری خود قوای ترك را شکست دادند و تاراندند. شورشیان سپس به راه افتادند تا به بصره حمله کنند.

مقامهای ترك حاکم بصره که شنیدند شورشیان به سوی شهر روانه شده اند، شمار زیادی سرباز جمع کردند و علم و کُتل برداشتند و به جنگ شورشیان رفتند و آنها را سرکوب کردند. سراسر آن شب که درگیری دنباله داشت صفیر گلوله از دور به گوش می رسید، صدای تیر در فضا می پیچید و آواز شیپور جنگ بر آب رودخانه طنین انداز بود. کشتی ای که ما سوارش بودیم آماده می شد تا هر وقت که بتواند و هرچه زودتر به راه بیفتد. ما مسافران هر يك تفنگ و شمشیرمان را آماده کرده و کنار دست گذاشته بودیم. در این میان، درد غربت و بیم سختیهای سفر بیشتر بر دلمان اثر می کرد. شب داشت به نیمه می رسید، اما هیچکدام از ما خوابمان نمی برد. نگران این جنگ و شورش بودیم، و نیز بیشتر و دلسوزتر از هر وقت دیگر یاد میهن می کردیم. سراسر شب نخواهیدیم و از زاپن و یار و دیار خود سخن گفتیم. آسمان از مشرق داشت روشن می شد، اما هنوز خواب به چشمان خسته و نگران ما نیامده بود.

خبر رسید که مردم طایفه هایی که شورش کرده بودند شکست خورده و به آبادیهای خودشان عقب نشسته اند. سربازان شورشیان را تارانده بودند. شهر بصره هم سراسر زیر مراقبت بود و کسی نمی توانست به آن جا راه پیدا کند. فردای آن روز واقعه حمله شورشیان به کشتی «کرخه» پیش آمد.

در این ناحیه، رسم و ترتیب حواله کردن پول وجود نداشت. پس، مردم محل برای معامله کردن همراه خود پول می‌آوردند. آنها پولشان را در صندوق آهنی کشتی می‌گذاشتند و به جایی که قرار بود می‌رساندند. پس، در کشتی سلاح و شمشیر زیاد برای دفاع در برابر دزدان وجود داشت. اما این بار کشتی‌ای که ما پیشتر سوارش بودیم با حمله عده زیادی مهاجم روبرو شد و در وضع خطرناکی افتاد. با این همه، ناخدا مردی سرسخت و دلیر بود و ملوانان و خدمه کشتی را خوب رهبری کرد و توانستند مهاجمان را برانند.

این واقعه اسف‌انگیز در بالای رود فرات در جایی به نام «قرنه» در ۱۰ میلی بصره روی داد. گویا چهار یا پنج مسافر کشتی شریک دزد و رفیق قافله بودند. آنها در نیمه شب برخاستند و با سوتی که قرارشان بود، همدستان را خبر کردند. این چند نفر از داخل کشتی وارد عمل شدند، و ۵۰، ۶۰ عرب هم که در ساحل پنهان شده بودند به کشتی ریختند. کشتی در این هنگام نزدیک کناره رودخانه ایستاده بود، چنان که سرشاخه‌های درختان بید ساحل به بالای کشتی می‌خورد. چند تن از مسافران کشتی که مقاومت کردند کشته یا زخمی شدند، و کسانی هم خود را در آب انداختند و گریختند. صدای گریه و فریاد و غریو جنگ درهم شده و قیامتی برخاسته بود که گوش را کر می‌کرد.

ناخدای کشتی زخمی شده و در عمارت لینیچ، کمپانی صاحب کشتی، بستری بود. کشتی آسیب دیده هم به ساحل بصره برگشته و این جا لنگر انداخته بود. به درخواست کنسول انگلیس در بصره، افسران ترك در پی این شورشیان راهزن بودند. گفتند که خوشبختانه فقط چند بسته از ائانه مسافران کشتی از دست رفته، و صندوق آهنی پول دست‌نخورده مانده است. این گونه تصادفها زیاد پیش نمی‌آید، اما نمی‌توان اطمینان داشت که دوباره اتفاق نیفتد. این حکایت را ناخدای کشتی کمپانی هند شرقی که با آن سفر می‌کردیم، و نیز آقای کانینگهام برایم گفتند.

صبح فردای آن روز که آشوب گذشته و وضع آرام شده و اثری هم از شورشیان برجا نمانده بود کشتی ما (از بصره) به راه افتاد. در این يك ماهه گشت و گذار (در کناره‌های عرب‌نشین) چیزهای تازه و شگفتی‌انگیز و پیشامدهای نادر دیدیم و تجربه کردیم، و اینها را یادداشت کردم تا همیشه بر دفترم، چنان که بر صفحه ذهنم، به یادگار بماند. در این جا به شرح آن پایان می‌دهم.

بازآمدن به بوشهر

به بندر بوشهر برگشتیم و به آماده کردن کارهایمان برای سفر اصلی پرداختیم. پس از دو هفته، و همراه با همه اعضای هیأتان، روانه سفری ۴۵ روزه شدیم و با پیمودن ۶۰۰ میل راه از بوشهر به تهران، پایتخت ایران، رسیدیم.

از سفر (بین‌النهرین) که به بوشهر بازآمدیم، آقای یوکویاما و من از گرما سخت کلافه شده بودیم؛ اما به اندازه بازرگانان ژاپنی که در بوشهر مانده بودند، خسته و دلتنگ و بی‌طاقت نشده بودیم. کمی درباره حال و روز این بازرگانان در روزهایی که از آنها جدا شده و در بوشهر نبودیم، بنویسم. ما که رفتیم، آنها دیگر نمی‌توانستند خبر بگیرند که ناو ژاپنی «هی‌ی» کی از اقیانوس هند به خلیج فارس می‌آید، و نمی‌دانستند که کالای نمونه و اثاثه‌شان که در این کشتی بود کی به بوشهر می‌رسد. بدی هوا و گرمایی که تصورش را نکرده بودند، بر ناراحتی آنها می‌افزود؛ و از وضع خوراک و مسکن هم دل‌خوشی نداشتند. ناله و شکوه‌شان هر روز بالا می‌گرفت. پیش از اینهم رام‌چندرا، مترجم هندی ما، که از پترزبورگ ترتیب آمدنش را داده بودند تا در بوشهر به ما بپیوندند و راهنمایمان باشد، دیر کرده بود، او با فرستادن تلگرامی روز ورودش را به بوشهر اطلاع داده اما در آن روز پیدایش نشده بود، و بازرگانان هیأت ما ازین تأخیر نگران و بی‌حوصله شده بودند.

من که از بازرگانان جدا شدم و به دیدن اطراف خلیج فارس و شهرهای عربی رفتم، انتظار داشتم که همسفرانم (که در بوشهر مانده بودند) دیگر به من متکی نباشند، با آسودگی خیال بگذرانند، و بخت مساعد هم یاری کند و پیشامدی ناخواسته روی ندهد. خوشبختانه در این مدت که من نبودم آقای هوتس، بازرگان هلندی در بوشهر، به آنها می‌رسید و مهربانی و دلسوزی بسیار نشان می‌داد. بازرگانان همه از توجه او دلخوش شده ناخوشایندی خوراک و مسکن و هوا را کم و بیش فراموش کرده بودند. طولی نکشید که ناو «هی‌ی» هم به بوشهر رسید. همراهانم از این که به کالای نمونه و توشه سفرشان رسیده‌اند خوشحال بودند. من که (با یوکویاما) به بوشهر بازآمدم آنها از چیزی شکایت نداشتند و ما را با روی خوش استقبال کردند؛ و آن‌گاه از حال و زندگی خودشان در روزهایی که ما این‌جا نبودیم سخن گفتند. آنها گفتند که در این مدت

«تایکوتسو»^{۵۵} شب و روز ورد زبان نشان بود.

جای افسوس بود که هنگام آمدن ناو «هی‌ی» به بوشهر در این جا نبودم تا آن را استقبال کنم. ناو «هی‌ی» سه روز پیش از آن‌که از سرزمینهای عرب نشین به بوشهر بازآیم، بسلامت به این بندر رسیده بود. ناو ژاپنی در میان دریا جلوی بندر بوشهر لنگر انداخته و پرچم نیروی دریایی ژاپن، پرچم آفتاب تابان، بالای آن در اهتزاز بود*.

کم‌دلی همراهان سفر

من همراه فرمانده ناو «هی‌ی» به دیدن حاکم بوشهر و نیز کارگزار امور خارجه در بوشهر رفتم آنها به گرمی خوشامد گفتند و از ما پذیرایی کردند و ما هم از ایشان برای شام در کشتی «هی‌ی» دعوت کردیم. پنج یا شش روز بعد با ناو «هی‌ی» که به ژاپن بازمی‌گشت، خداحافظی کردیم. در بوشهر ماندیم و عزم و همتان را جمع کردیم تا راهی تهران شویم و از آن جا هم از راه دریای مازندران و دریای سیاه به استانبول برویم.

ما از همان آغاز سفرمان، از ژاپن، به قصد تهران راه افتادیم. اما اینک بازرگانان هیأت سر ناسازگاری داشتند و به من می‌گفتند: «سفر به تهران در این هوای گرم خیلی سخت است»، «ما زبان مردم این سرزمین را نمی‌فهمیم»، «آمادگی شایسته برای سفر به تهران نداریم»، یا «غذای این جا به ما نمی‌سازد». پیدا بود که آنها در کار خود سرگردان مانده و در کار سفر به تهران دودل شده‌اند. من ضمیرشان را خواندم و دلم به حالشان سوخت. فکر کردم که آنها همیشه کارشان را با قلم و چرتکه گذرانده‌اند، اما حالا می‌باید عرصه تازه‌ای را بیازمایند.

به آنها گفتم که ما سفری دراز در پیش داریم؛ ناگزیریم که بر اسب بنشینیم و چارپا برانیم، تفنگ و شمشیرمان را برای دفاع همراه داشته باشیم، برای مقابله با هر پیشامدی آماده باشیم، در روز مبادا باید برای حفظ خودمان بجنگیم، هر جا که به آب دسترسی نباشد باید با بی‌آبی و تشنگی بسازیم، اگر جای خوابیدن و آسودن پیدا نکردیم باید بی‌آن سر کنیم، روزها باید بیاساییم و شبها

۵۵ - Tāikutsu، به معنی «حوصله‌ام سر رفت» یا «دلم پوسید»! م.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

در تاریکی راه پیماییم... این چیزها را که گفتم، رنگ بازرگانان پرید و خود را باختند و زیان به شکایت بازکردند که: «ما هیچ نمی دانستیم که سفری چنین سخت در پیش داریم. گرما بیداد می کند.» من قیافه جدی گرفتم و به روی آنها خیره شدم. همه حرفهای آنها را نمی نویسم. همین اندازه بگویم که چیزهای ناخوشایند زیاد گفتند و ناراحتم کردند. باید به آنها می گفتم که در این سفر دور و دراز که تا تهران در پیش داریم شاید که گاه با هم حرکت کنیم و گاه هم من مسافتی از آنها جدا بشوم و تنها و آهسته راه بسپارم. من ملاحظه وضع و حال بازرگانان را می کردم. گاه می شد که آنها دلوپس و رنجور می نمودند و می نالیدند. پس، همواره مراقب بودم که کارها را چگونه سامان بدهم که همه چیز بخوبی و بی دردسر پیش برود. چنین بود که توانستیم سالم و بی دردسر به تهران برسیم.

بهره‌سوم از بوشهر تا اصفهان

○ تدارك سفر ○ توفان كوير ○ نجات معجزه‌آسا ○ چشمه كوگردی ○ كردنه كمارج
○ كنار تخته و كازرون ○ تفنگچی‌ها ○ میان كتل ○ شیر بادیه و شیر بادیه ○ طبابت
برای مردم روستا ○ پذیرایی گرم شاهزاده حاکم شیراز ○ سماور و قلیان ○ اسب اصیل
پیشکشی حاکم شیراز ○ تاریخچه شیراز ○ مناظر بیرون شهر ○ روزه‌داری ○ در راه تخت
جمشید ○ نشانه‌های تاریخی ○ تاریخ آیین زرتشت ○ آرامگاه کورش ○ ایل‌های
چادر نشین ○ داستان چاپارخانه‌ها و اسب‌های بینوا ○ شکاف‌برده عظیم ○ ایزدخواست تا اصفهان

تدارك سفر

از بوشهر به تهران دو گونه می‌توان سفر کرد. کسانی که بار و اثاثه زیاد دارند بهتر است که با کاروان همراه شوند، و آنهایی که بارشان کم است و در رسیدن به مقصد هم شتاب دارند می‌توانند با چاپار بروند. مسافران عادی نمی‌توانند با چاپار سفر کنند، و فقط مأموران دولت یا خارجیها به این وسیله دسترسی دارند. سفر با چاپار بسیار گرانتر تمام می‌شود، اما البته کمتر

وقت می‌گیرد. کاروان در ایران به قافله اعراب شباهت دارد، اما سفر با کاروان در ایران سالمتر است.

مقامهای ایرانی در بوشهر توصیه کردند که ما با چاپار برویم، و از ایمنی آن اطمینان دادند. آقای هوتس، بازرگان هلندی (مقیم بوشهر)، هم سفر با چاپار را سفارش کرد. بنابراین، خواستیم که با چاپار برویم. اما دشواری کار این بود که بازرگانان همراه ما کالا و نمونه‌های تجاری زیاد همراه داشتند. این بود که فکر کردم که بهتر است که ما دو گروه بشویم؛ یک گروه همراه کاروان برود، و گروه دیگر با چاپار روانه شود. از بوشهر تا شیراز، کاروان یا چاپار را برای آزمایش اختیار می‌کردیم، و پس از رسیدن به شیراز و بر رسیدن خوب و بد هر کدام دربارهٔ دنباله سفر تصمیم می‌گرفتیم.

با کارگزار خارجه در بوشهر گفتگو کردیم و توانستیم تذکره* دولتی برای سفر چاپاری بگیریم. با این تذکره می‌توانستیم چاپاری تا شیراز برویم و از چاپارخانه‌ها و امکانات آن برایگان استفاده کنیم. سرانجام، کالا و نمونه‌های تجاری را که همراه داشتیم به مقامهای حکومت سپردیم و خواستیم که آن را به شیراز بفرستند. روز حرکت را معین کردیم و به تدارک سفر پرداختیم. هوا گرم و طاقت‌فرسا، وضع این سرزمین برایمان ناآشنا، و هر کاری برایمان دشوار بود. برای نمونه، به دکانها سر زدیم تا وسایلی را که در راه نیاز داشتیم بخریم، اما هرچه بیشتر گشتیم کمتر یافتیم. نتوانستیم زاد و توشه سفر را کامل کنیم. ناچار بر آن شدیم که با همان وضع راه بیفتیم.

لباس ما همه یک جور نبود. کسانی از ما لباس ایرانی پوشیده بودند و عده‌ای دیگر لباس اروپایی. بعضی هم لباس طرز قدیم ژاپن در بر و شمشیر به کمر داشتند. یکی از بازرگانان شمشیری را که بسته بود نشانم داد و گفت: «در سالهای پیش از دوره میجی» و «نهضت تجدد» ژاپن، این شمشیر را می‌بستم و در روزهای آغاز سال نو هم با لباس سامورایی و بستن این شمشیر ژاپنی، برای دید و بازدید دوستانم می‌رفتم.»*

من کیسه سفری ایرانی که «خورجین» نامیده می‌شود همراه برداشته بودم. این خورجین را از منسوج محکمی (مانند فرش یا گلیم) درست می‌کنند و نمای آن مانند کیسه باری است که روی اسب می‌گذارند (و دو لنگه دارد)، و بند بلندی به آن وصل است که با این بند می‌توان خورجین را به پشت زین محکم بست. دو گونه خورجین هست؛ بزرگ و کوچک، به تناسب

چیزهایی که می‌خواهند در آن بگذارند. من يك لباس رسمی و تشریفاتی، يك لباس عادی مناسب آب و هوای آن‌جا، دارو، کارد و چنگال، و بشقاب و لیوانی مسی در خورجین ایرانیم گذاشتم. شمشیر و تفنگ هم برای دفاع همراه داشتم. آشپزی هم استخدام کرده بودم و او دیگ و قوطیهای قرمه و پنیر با خود می‌آورد.

توفان کویر

هنگام عزیمت از بوشهر، ما مهمانها را با محبت و احترام کامل روانه کردند. ایرانیهایی که با آنها آشنا شده بودیم، مهمانی خدا حافظی برایمان ترتیب دادند. از مهربانی و پذیرایی همه آنها تشکر کردیم و با آنها دست دادیم و به راه افتادیم. روز حرکتمان هوا خیلی گرم بود. شب هنگام از بوشهر روانه شدیم و با قایق به آن سوی خلیج کوچکی که بوشهر کنار آن واقع است، رفتیم. اگر این بهره راه را از خشکی می‌رفتیم، باید این خلیج را دور می‌زدیم، و راهمان دورتر می‌شد. پس، قایق گرفتیم و از راه دریا میان‌بر زدیم. نیمه شب بود که به شیف، در فاصله ۹ میلی بوشهر، رسیدیم. دریا را به خط مستقیم، از جنوب به شمال خلیج بوشهر، پیموده بودیم. نزدیک ساحلی که پیاده شدیم کاروانسرای کهنه و خرابه‌ای دیده می‌شد. مسافران ایرانی که با کاروان می‌رفتند این‌جا حلقه زده و آسوده بودند تا هنگام حرکت برسند. شترها هم گرداگرد مسافران به دایره زانو زده و آرامیده بودند. ما به سوی چپ این دایره رفتیم، از میان موجهای آرام که به کناره می‌خورد و از ساحل خیس گذشتیم، و بزودی به ریگ خشک رسیدیم. چندی بر يك تل شنی نشستیم و سیگاری کشیدیم.

پس از استراحت کوتاهی در این‌جا، سوار قاطرها شدیم و به راه افتادیم. قاطرها آرام می‌رفتند و ما روی آنها راحت بودیم، اما نگهداشتن این چارپایان از رفتن برایمان دشوار بود. افسار قاطرها را با هر دو دست و محکم می‌کشیدیم، اما باز نمی‌ایستادند. از آن‌جا که به نشستن بر چارپا عادت نداشتیم، بارها از روی قاطر افتادیم. تا من می‌رفتم به اولی که از قاطر به زیر افتاده بود کمک کنم، دومی می‌افتاد، و هنوز او را بلند نکرده بودم که سومی سرنگون می‌شد. ما کنار یکدیگر و تقریباً چسبیده به هم حرکت می‌کردیم.

سپیده صبح کم‌کم در افق خاور سر می‌زد. در روشنایی سحر کلبه‌هایی کنار راه و میان

نخلستانها به چشم می خورد. رام چندرا، مترجم هندیمان، گفت: «خوب است که تند برانیم که تا آفتاب بالا نیامده است به جایی برسیم.» به بیابان که رسیدیم، از بیابان خشک و گسترده ناگهان توفان شن* به پیشبازمان آمد. گرد و غبار چهره خورشید بامدادی را تیره کرد. ستون شن، بیابان را می پیمود یا که با گردباد می پیچید. تندباد، ابری از خاک و شن را به آسمان می برد، و چون امواج اقیانوس سهمگین و خروشان بود. نزدیک بود که ما تا کلاه زیر شن بمانیم و زنده به گور شویم. رام چندرا با فریاد گفت: «صورتتان را پوشانید!» من با پارچه سفیدی که به جای کلاه روی سر داشتم، بینی و دهانم را پوشاندم. قاطرها سرشان را پایین انداخته بودند و قدم از قدم بر نمی داشتند. ما قاطرها را با چویدستمان می زدیم و به هر زحمت که بود پیش می راندیم، تا که هنگام ظهر در بُرازجان به کاروانسرای رسیدیم.

نجات معجزه آسا

توفان شن همه جا را تاریک کرده بود، و درختان نخل جلو کاروانسرا از فشار تندباد کمر خم می کردند. به این جا که رسیدیم، همراهانم را شمردم و دیدم که یکی گم شده است. از آقای فوجیتا^۱، بازرگان اهل یوکوهاما^۲، اثری نبود. او به قاطرسواری عادت نداشت و چندین بار در راه از روی قاطر افتاد، و پی در پی عقب می ماند. هر چه صبر کردیم، او نیامد و فکر کردیم که باید در میان توفان از قاطر افتاده و زیر شن بیابان زنده به گور شده باشد. به گمان ما، او در دیار غربت جان باخته و روانه بهشت شده بود. اما اگر، به احتمالی، در بیابان راه گم کرده و سرگردان مانده بود، می بایست به نجاتش بشتابیم. کاروانسرادار به ما گفت که بهتر است که صبر کنیم تا توفان بخوابد. هوا در میان روز هر چه گرمتر می شد. ما خسته و بی رمق در کاروانسرا افتادیم. هیچ کدام ما توان حرف زدن نداشت، و همه از نفس افتاده بودند. هر يك از ما از تشنگی می نالید و می گفت: «کمی آب به من بدهید!» مرد ایرانی کاروانسرادار به ما آب داد و نوشیدیم. او خیلی مهربان بود و پذیرایی و رفتارش به ما راحت بخشید و آرامش داد. شب که شد، توفان شن بند

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

1. Fujitā

2. Yokohamā

آمد. ما هم به حال آمده و نیروی از دست رفته را بازیافته بودیم. از اتاق خاك گرفته و كثیف كاروانسرا بیرون آمدیم، و با هم درباره آقای فوجیتا حرف می‌زدیم: «آخر، چه بر سر این بیچاره آمده، و كجا رفته است؟» همه برای او نگران بودیم، و با یکدیگر سخن می‌گفتیم که باید عده‌ای را فرستاد تا دنبالش بگردند. در همین هنگام که درباره او حرف می‌زدیم، و از خود می‌پرسیدیم که چه باید کرد، فوجیتا، بی حال و خسته، پیدایش شد. دو ایرانی از مردم محل زیر بغلش را گرفته بودند و او را به كاروانسرا و به سوی ما می‌آوردند. فوجیتا رنگش پریده بود، اما زود او را شناختیم. همه ما بی اختیار دست زدیم و با فریاد شادی او را استقبال کردیم.

فوجیتا درباره آنچه که به سرش آمده بود می‌گفت: «در هنگامه توفان و تندباد، من از گروه شما عقب ماندم. بسیار کوشیدم تا خودم را به شما برسانم، اما از آن جا که به قاطر سواری عادت ندارم، ناگهان از روی قاطر افتادم. سرم گیج می‌رفت و حال بدی داشتم. تاب بلند شدن و دوباره بر قاطر نشستن را نداشتم. هیچ کار نمی‌توانستم بکنم. باد هم تند و سخت می‌وزید. دوتا از همراهانمان برگشتند تا در آن توفان کمک کنند. توفان سخت‌تر می‌شد، و از راه ماندن و کمک رساندن به من خود آنها را هم در خطر می‌انداخت. در آن تندباد، همدیگر را به نام و با فریاد صدا می‌زدیم تا به هم قوت قلب بدهیم. اما، از بخت بد، سرانجام به هم نرسیدیم و از یکدیگر دورتر افتادیم. من فکر کردم که اجلم رسیده است و زیر شنه‌ای این بیابان زنده به گور خواهم شد، و آماده مرگ شدم. در همان لحظه‌های نومیدی، دو مرد ایرانی به من نزدیک شدند و همچنان که به سویم می‌آمدند، دستهایشان را تکان می‌دادند. ندانستم که آنها از کجا آمدند. آنها با حرکت سر و دست گفتند: «باید زود راه بیفتید و بروید، و از این توفان و گردباد بگریزید!» دو رفیق ژانپیم اشاره آنها را فهمیدند و تند برگشتند و مرا در آن حال گذاشتند. آن دو ایرانی کمک کردند تا دوباره بر قاطر نشستم و با هم به یک آبادی کنار بیابان، که در یک میلی این جا و کنار نخلستان است، رفتیم. «از حال رفته بودم. ایرانیها از من پرستاری و پذیرایی کردند و هندوانه و ماست و نان برایم آوردند. خوراك بسیار گوارایی بود، و با اشتها خوردم. صبر کردیم تا توفان گذشت. آن وقت، ایرانیها باز یاری و مهربانی کردند و مرا به این جا رساندند.» فوجیتا داستان نجات معجزه‌آسایش را با شوق و شادی تمام بازگفت، و از آن دو مرد ایرانی تشکر کرد. آنها در واقع جانش را نجات داده بودند.

فوجیتا تکه‌نانی (که از غذایش مانده و با خود آورده بود) به ما نشان داد. او آن تکه نان روستای ایران را در سراسر سفرمان با خود نگاهداشت و، به یادگار، به ژانپین آورد و در این جا آن نان

را در کامیدانا^{۳*} در خانه‌اش گذاشت. جالب این است که فوجیتا این پیشامد را هرگز از یاد نبرده، و از آن خاطره‌ای خوش برایش مانده است. هر روز جلوی کامیدانا می‌نشیند و دو کف دست را بر هم می‌گذارد و دستها را روی صورت می‌گیرد و شکر خدا را به جا می‌آورد که او را نجات داد.

پیش از آن که سربازان انگلیسی تا سال پیش^{۴*} این جا را پایگاه خود کنند، برازجان روستایی بود دورافتاده میان چند تپه کوچک. پس از کمی آسودن در برازجان، قوت و جانی گرفتیم و از این جا به راه افتادیم. رام چندرا، مترجم هندیمان، توصیه کرد که برای این راه تفنگچی استخدام کنیم. تفنگچی‌ها کسانی هستند که، در برابر پول کمی، با اسلحه سبک همراه مسافر می‌شوند و از او محافظت می‌کنند. شش تفنگچی (که گرفتیم) در حالی که تفنگ‌هایشان را بر دوش انداخته بودند با ما می‌آمدند. نمی‌دانستم که اگر پیشامدی بشود، کاری از آنها ساخته است یا نه. از برازجان راهمان از میان تنگه و کتلهای لرستان می‌گذشت. این جا گذرگاه سربالا و سختی است و این راه را باید با دقت و احتیاط می‌رفتیم.

امروز به توفان شنی برخوردیم که باد شرقی^۵ نام دارد^{۶*}، و باد موسمی و خطرناکی است. از يك ایرانی اهل محل شنیدیم که اگر این باد قویتر بود ما را از قاطر می‌انداخت و زیر شنها زنده‌به‌گور می‌کرد. از بوشهر تا شیف شش فرسخ و از این جا تا دالکی چهار فرسخ راه بود^۷.

باری، گرفتار آمدن در توفانِ شن ما را گیج و بی‌حال و رمق کرد چنانکه پنداری خون در رگهامان خشکیده است. به حرارت سنج نگاه کردم؛ آنها از کار افتاده و جیوه در شیشه استوانه‌اش از درجه‌ها بالا زده بود.

چشمه گوگردی

سپیده‌دم فردای آن روز به دالکی رسیدیم. این بار چیز غریب و تازه جوئیاری بود که در

۳- Kamidānā، زیارتگاه یا محراب شیتو، آیین قدیم ژاپن، در خانه. برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۴- در تهاجم به جنوب ایران. م. برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۵- این کلمه را یوشیدا «شیروکو» (با تشدید کاف) ضبط کرده است، که، به قیاس، اصلاح شد. نگاه کنید به

«افزوده‌ها».

۶- يك فرسخ ایرانی برابر حدود سه و نیم میل فرنگی یا يك و نیم «ری» (Ri) ژاپن است. م.

راه دیدیم. در این جا آب تند می جوشید و می رفت و سنگهای عجیب که از اثر گوگرد تُرد و شکنده می نمود در کنار و میان جوی فراوان بود. در این گذر، تخته سنگها و ستیغ کوهها، تیز و موجدار سر به آسمان کشیده بود و رنگ تیره و خاکستری و نمای غریب داشت. بوی گوگرد که از این چشمه برمی خاست هوا را پر کرده و نفس کشیدن را دشوار ساخته بود. چون این روزها صدای آب به گوشمان نخورده بود، دل خوش کردیم که این زمزمه رفتن آب در جوی یا رودی است، و امیدوار شدیم که به آبی می رسیم. قاطرها سر به زیر انداخته بودند و می رفتند و از پایاب جویبار گذشتند. این جا و آن جا باریکه آبی روان بود. چارپایان که به این جویها می رسیدند، تند رد می شدند و برای نوشیدن نمی ایستادند. این حیوانها آب را خوب می شناختند و له له زنان در جستجوی جایی بودند که آب از شکاف کوه به میان تخته سنگها می ریخت. حیوانها را به حال خود گذاشتیم تا ما را سر چشمه رساندند. آبی که از میان تخته سنگها می ریخت، خوش و گوارا بود. از آن نوشیدیم و تشنگی را فروشانیدیم و به هوش و هنر چارپایان آفرین گفتیم. با افسوس و اندوه دیدیم که شناخت و شعور ما مسافران نیازموده و ناآشنا از قاطرهای ایرانی کمتر است.

گردنه کمارج^۷

آن روز را تا غروب در کاروانسرای دالکی خوابیدیم. شب هنگام برخاستیم و آماده شدیم تا از بلندی سخت کمرکش کوه بالا برویم. از دشت هموار فارسستان^۸ که به این بلندیها می رویم حدود ۱۸۰۰ «شاکو» (= ۵۴۵ متر) از سطح دریا صعود می کنیم. این سربالایی سخت

۷- یوشیدا «کمره» ضبط کرده است که برابر قیاس باید کمارج باشد: «کمارج (Kamāraj) [واقع در] دهستان کمارج، شهرستان کازرون، ۱۳ کیلومتر غرب شمالی کازرون، ارتفاع ۱۶۹۷ متر، شمال شرقی روستای کمارج. از رشته کوههای مست» (جعفری؛ گیئشناسی ایران، ج ۱، کوهها و کوهنامه ایران). همین مأخذ کمره را چنین شناسانده است: «[واقع در] دهستان دشت لالی، شهرستان مسجد سلیمان، ۶۱ کیلومتر شمال مسجد سلیمان، شمال خاوری روستای چینی، ارتفاع حدود ۱۶۱۰ متر، سرچشمه آب پیدا و رودخانه هرکش. این کوه از باختر به کوه انبار آسی و از خاور به علامت کوه متصل است و دامنه شمالی آن به تنگه آب نیه منتهی می گردد و جزو کوهستان زاگرس به شمار می رود» (همان جا).

را کمرکش کوه می‌گویند. مانند این است که در ژاپن از دشت «جوئِ شو»^۹ (که اکنون ایالت گونما^{۱۰} است) به کوه‌های شین شو^{۱۱} (که اکنون ایالت ناگانو^{۱۲} است) برویم. در ژاپن این گذر را تنگه اوسوئی^{۱۳} می‌گویند. ستیغ کوه‌ها در این تنگه تودرتو و روی هم افتاده و بلند سر به آسمان افراشته است، چنان‌که کوه‌های میوگی^{۱۴} و اوساما^{۱۵} در (ایالت ناگانو) ژاپن هم به پای آنها نمی‌رسد. تیغه این کوه‌ها بی‌شبهت به جوانه‌های خیزران* نیست. صخره‌ها و تخته‌سنگ‌های سرخ‌فام، برهنه از هر درخت و گیاهی، روی هم انباشته و منظره بدیعی ساخته بود. یقین دارم که تانی بونجو^{۱۶} یا کانو تائیو^{۱۷}* نقاشان ژاپنی که با قلم موفسون می‌کنند نیز نتوانند يك ده هزارم این دورنما را بر پرده تصویر کنند. اگر منظره کوه سوزن در هشت منزل دوزخ* را پیش چشم بیاورید، می‌توانید این کوه و کمرها را در خیالتان مجسم کنید.

از کاروانسرای دالکی بیرون آمدیم. چشممان که به تیغه‌های تیز و سر به فلک کشیده کوهستان افتاد، دلمان از ترس فروریخت. راه کوهستان را در پیش گرفتیم. هرچه جلوتر می‌رفتیم، راه ناهموارتر و پرشیب‌تر می‌شد. آفتاب که فرورفت، از گرما کاسته اما کوره راه کوه تاریک شد. همچنان‌که در این راه سخت و خطرناک می‌رفتیم، گاه عرق سرد بر تنمان می‌نشست، و گاه از تلاش بالا رفتن از کوه‌ها گرممان می‌شد. از زیر تیغه‌های تیز برآمده کوه که می‌گذشتیم دلهره داشتیم که تخته‌سنگ‌ها بر سرمان فرود آید، و از پیچ‌پیچ لب دره‌ها که می‌رفتیم می‌ترسیدیم که به ته دره گود فروغلتیم. کمرکش کوه را از میان تخته‌سنگ‌ها گذشتیم و خود را لب پرتگاهی دیدیم و کوهی بلند در برابرمان. پیدا نبود که چگونه و از کجا باید دنبال راه را بگیریم. سرانجام به خود جرأت دادیم که از صخره‌ها بالا برویم. قاطر‌ها بی‌پروا پیش می‌راندند، و تند و چابک از صخره‌ها بالا می‌رفتند. فکر کردیم که اگر از زین بیفتیم به ته دره سرنگون می‌شویم و استخوانهایمان ریزریز خواهد شد. از این خیال، موی تنمان، از ترس، راست ایستاد^{۱۸}. قاطر‌ها را به حال خود

9. Jōshō

11. Shinshō

13. Ūsūi

15. Ōsāmā

10. Gunmā

12. Nāgāno

14. Miyōgi

16. Tāni Būnchō

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

17. Kānō Tānyū

۱۸- در اصطلاح ژاپنی می‌گویند: «پوست تنمان از ترس دانه دانه شد.» یوشیدا هم چنین نوشته است.

گذاشتیم تا بروند، و خودمان فقط لبهٔ زین را محکم گرفته بودیم که نیفتیم. از نشیب و فرازهای کوه پایین و بالا می‌رفتیم و چنان بود که در زورق کوچکی دستخوش امواج اقیانوس باشیم. امروز مترجم هندی به مسافرش کرده بود که کوزهٔ آب با خود برداریم، زیرا که راه کوه ناهموار است و بهتر است که بارمان سبک باشد. چون ساعتها و تا نیمه شب در راه دشوار و خطرناک کوهستان می‌رفتیم، همه سخت خسته و تشنه شدیم. همراهان از یکدیگر می‌پرسیدند که در آن نزدیکی آب هست یا نه، و جواب می‌شنیدند که نیست. همه از مترجم هندی ناراحت شده بودند (که نگذاشته بود آب با خود برداریم)، و چند نفری هم زبان به بدگفتن از او گشودند؛ اما رام چندرا که ژاپنی نمی‌فهمید متوجه نشد، یا این‌طور نشان داد، و در این حال با تفنگچی همراه ما آهسته حرف می‌زد و می‌پرسید که آب کجاست. درست در همین وقت زمزمهٔ جویباری از دور به گوشمان رسید. این مژده و معجزه‌ای بود. صدای آب از جایی می‌آمد.

شنیدن زمزمهٔ جویبار در این کوهستان داستان سوءسوء^{۱۹} پادشاه سرزمین گی^{۲۰} در چین را که در کتاب سانگاگوشی^{۲۱} نوشته شده است*، به یادم آورد. فکر کردم که هنگامی هم که سوء سوء به پیشینهٔ درختان آکو رسید، می‌بایست چنین حالی پیدا کرده باشد*؛ سربازان او به سوی جویبار دویدند، و هر یک از آنها با دیگران به رقابت برخاست تا زودتر به آب برسند*.

این جا رودخانه‌ای بود که چهل‌کن^{۲۲} (=حدود ۷۲/۸۰ متر) پهنا داشت. براستی کسی که از پی تشنگی جانسوز به جویباری پاک و آبی روشن برسد، هیچ درنگ نمی‌کند که آب را بر کف دو دست برگیرد و بنوشد. ما هم خواستیم همین کار را بکنیم. چاروادار ما با لیوان مسی که همراهش داشت از آن آب نوشید، و خنده را سرداد. من دست دراز کردم و لیوان را از او گرفتم و به لبم رساندم: اما این آب چون آب دریا نمکی بود و جرعه‌ای هم از گلویم پایین نرفت.

همراهانم از نومیدی و افسردگی خاموش بودند و سخنی بر زبانشان نمی‌آمد. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که تا از کمرکش این کوه نگذریم آب پیدا نخواهیم کرد. عزم و نیرویمان را جمع کردیم که این راه کوهستان را تند به پایان ببریم. در این هنگام نزدیک گروهی از مسافران

19. Sôsô

20. Gi

21. Sângâku-shi

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

ایرانی، که ده‌تایی می‌شدند، رسیدیم. آنها از جلو می‌رفتند و ۴۰ یا ۵۰ قاطر و الاغ را با چماق می‌رانند. فریاد این مسافران که چارپایانشان را می‌رانند، در کوه می‌پیچید و طنین می‌انداخت و (در پیچ‌پیچ راه کوهستان) چنین احساس می‌کردیم که هم‌اکنون چارپایی روی سرمان خواهد غلتید. در این جا رام چندرا، مترجم هندی ما، با فریاد به آن ایرانیها گفت: «اینها مسافران عالی‌مقام هستند. سفارشنامه از حکومت دارند.» آن مسافران به شنیدن این سخن بیدرنگ از رفتن باز ایستادند، خود را به کنار جاده کشیدند و کنار تخته‌سنگها خود را جمع کردند و نشستند و راه باز کردند، و ما توانستیم آزادانه از آنها بگذریم. این نقطه خیلی خطرناک، و هر سو پرتگاه و راه هم باریک بود و دو نفر نمی‌توانستند از کنار هم بگذرند. در رودخانه پایه‌های سنگی گذاشته و روی آن طاقها یا تکه‌سنگهای پله مانند انداخته و پلی ساخته بودند که يك نه‌ئی ری^{۲۳} (میل انگلیسی = ۱/۶۲ کیلومتر)^{۲۴} درازا داشت. این پلی سنگی را کی درست کرده است؟ گفتند که همه با پول مردم نیکوکار ساخته شده است، و هیچ ربطی به دولت ایران ندارد. مأموران دولت تنها همشان بیشتر گرفتن مالیات از رعایاست، و مالیات را غنیمت آسمانی می‌دانند.

با دمیدن سپیده صبح که پیکر و بالای کوه جلو رویمان رفته رفته کوتاه‌تر می‌شد، متوجه شدم که به فراز کوه نزدیکتر می‌شویم. هلال ماه نو در آسمان پیدا و نور آن خیال‌انگیز بود. در افق، سپیده سر می‌زد. بادی خنک ناگهان وزید. بیشتر همراهانم (از اثر ارتفاع) سرگیجه داشتند و از بینی‌شان خون می‌چکید. چند صد قدمی که بیشتر رفتیم، آسمان روشن شد و دشت همواری در برابر خود دیدیم. آفتاب که تا تیغه کوه بالا آمد، به کاروانسرای کنار تخته رسیدیم. حدود ۹ «ری» (۶ فرسخ) راه سر بالا و ناهموار کوهستان را پشت سر گذاشته بودیم. همه همراهان ما خسته و کوفته در کاروانسرا افتادند. کسی توان سخن گفتن نداشت. جویباری که از نزدیک این کاروانسرا روان بود، آبی گوارا داشت که ما را از نوزنده کرد. گویی که این همان «کانرو»^{۲۵} یا انگبینی است که از دست قدیس بودایی بنوشیم.

23. Et Ri

۲۴- یوشیدا «نه‌ئی ری» یا میل انگلیسی را برابر ۱/۶۲ کیلومتر نوشته، حال آن‌که يك «ری» (Ri) یا میل دریایی برابر

۱۸۵۱/۸۱۸۱ متر است. يك «ری» زمینی برابر ۴ کیلومتر است.

۲۵- Kânro، یا «امرتا» (Amrta) در زبان سانسکریت (Sanskrit)، داری آسمانی است که به قطره یا چکیده عسل

مانند شده است، چون شربتی بسیار گوارا، که از دست قدیس بودایی نوشیده شود.

کنار تخته و کازرون

آبادی کنار تخته پنج شش خانه بیشتر نداشت، و جای سوت و کوری به نظر می‌رسید. تا شب خوابیدیم و نیرویی تازه گرفتیم و باز به راه افتادیم. راهمان از میان تخت سنگهای بلند و کوه و کتل می‌گذشت. در این شب، مه همه جا را گرفته بود و راه را خوب نمی‌دیدیم. تفنگچی‌ها تفنگ (باروتی) را بی‌گلوله آتش می‌کردند تا با صدای آن جانوران وحشی را دور کنند. نفهمیدیم که از چند تیغه و تنگه کوه گذشتیم. هوا پاک و خنک و تازه بود. احساس خستگی نمی‌کردیم. آن شب تا کازرون ۱۲ «ری» (هشت فرسخ) راه پیمودیم و صبح به روستای کازرون رسیدیم. در کازرون در یک خانه روستایی آسودیم. از این خانه چشم‌انداز کوهستان را، در دوردست، پیش رو داشتیم و تا دامن کوه هم دشت و مرتع سبز گسترده بود. منظره این کوه و چراگاه دامنه آن، ایالت کوهستانی ناگانو^{۲۶} در ژاپن را به یادمان می‌آورد. گویا پیرامون این جا شهری آباد بوده است که بقایای آن در گوشه و کنار این روستا که ما منزل کرده بودیم به چشم می‌خورد. قلعه‌ای کهنه این جا بوده که رفته رفته شهری پیرامون آن ساخته شده است. در کازرون چندی در این خانه روستایی استراحت کردیم و از چشم‌انداز سبز و زیبای مرتع لذت بردیم. از کنار بوشهر تا این جا کشتزار و باغ میوه ندیده بودیم. خرابه‌های شاهپور در پنج میلی این جا بود. گویا در زمان بسیار قدیم نیايشگاه بزرگ زرتشتی بوده که با پیشروی اسلام به این ناحیه در ۱۶۰۰ سال پیش^{۲۷} ویران شده، اما آثار آن هنوز هم برجا مانده است. این آثار را نتوانستیم ببینیم زیرا که از راه ما دور بود و وقت دور شدن از مسیرمان را هم نداشتیم. مردم این روستا از ما پذیرایی کردند و خربزه و انگور بسیار برایمان آوردند. پس از روزها سختی کشیدن، میوه‌سیری خوردیم. شب هنگام کازرون را پشت سر گذاشتیم و از کنار دریاچه شور آب پریشان^{۲۸} گذشتیم، و راه را از میان ویرانه‌های تاریخی ستون تیمور^{۲۹} دنبال کردیم (به گفته رام چندرا، مترجم

26. Nāgāno

۲۷- پوشیداً ۱۶۰۰ سال پیش نوشته است، حال آن‌که پیشروی سپاه اسلام در ایران حدود ۱۲۰۰ سال پیش از سفر و

دیدار او از این جا بوده است، نه ۱۶۰۰ سال. م.

۲۸- پوشیداً دریاچه نمک یا دریاچه شور آب نوشته، که بنا به قرینه همان دریاچه پریشان است.

۲۹- این نقشی بود که تیمور میرزا نوه فتحعلیشاه، هنگام حکومت بر کازرون فرمان داد تا بر کوه کنند، و تخت یا نقش

تیمور نام گرفته بود، نگاه کنید به «افزوده‌ها».

هندیمان، تیمور به نواحی جنوبی ایران تاخت). از سربالایهای تند بالا رفتیم. این باریکه راه سربالا خیلی هم پریچ و خم بود. گذشتن از [کتل] دختر دشوار بود، پس همه از قاطرها پیاده شدیم و در حالی که دست همدیگر را گرفته بودیم سه ساعتی راه پیمودیم. از گردنه‌ای می‌گذشتیم که بالای آن ۶/۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع داشت.

تفنگچی‌ها

این‌جا سراسر درخت و بیشه سبز بود. حکایت خنده‌داری هم داشتیم. اهالی این دوروبر می‌گفتند که در این بیشه‌ها گاه حیوانهای وحشی به مردم حمله می‌کنند. اگر در روز روشن به این وحوش برمی‌خوریم باکی نبود و از پس آنها برمی‌آمدیم، اما در تاریکی شب نمی‌دانستیم که چه پیش خواهد آمد. بنابراین، از سر احتیاط ده تفنگچی دیگر استخدام کردیم. در نیمه شب که کوه و بیابان از مهتاب روشن بود، کمی دورتر از ما کسی از سرایشب کوه به زیر می‌آمد و صدای پا در کوه طنین می‌انداخت. خوب که نگاه کردیم دیدیم که چهار یا پنج چوپان که گله‌شان را می‌رانند، از بالای کوه سرازیر شده‌اند. من خیال کرده بودم که این بلندپها کمین‌گاه شیر و ببر و پلنگ است. اما اگر این جانوران در این نواحی پیدا می‌شدند که چوپانها جرأت نمی‌کردند که به این حوالی نزدیک بشوند و گوسفندهایشان را هم بیاورند و بچرانند. معلوم شد که مردم محل ما را گول زده‌اند. فکر کردم که تفنگچی‌های این دوروبر بیکار بوده و خواسته‌اند که از این راه کاری و نانی به دست بیاورند. همراهانم از سربار شدن این تفنگچی‌ها دلگیر و شاکمی بودند، اما برای من این قضیه خنده‌دار و سرگرم کننده بود (تفنگچی‌ها هر کدام برای هر فرسخ راه یک قران اجرت می‌گرفتند)*.

کاروانسرای «میان کتل» (که در فارسی به معنی «توی کوه» است). بالای این کوه قرار داشت. پیشتر که از میان بیشه‌ها می‌گذشتیم و فراز کوه را نگاه می‌کردم، این کاروانسرا خوب پیدا نبود. به این‌جا که رسیدیم دیدیم که ایستگاه میان کتل جای خوب و زیبا و باصفایی است. بنای این کاروانسرای کوچک همچون کلبه زاهدی کوه‌نشین بود. هوا پاک و تازه و بسیار هم سرد بود. از بوشهر که به راه افتادیم لباس پنبه‌ای پوشیده بودیم؛ اما این‌جا سردمان شده بود و لباس پنبه‌ای از

سرما محافظت نمی‌کرد. آتشی روشن کردیم تا خود را گرم کنیم، و تا سپیده‌دم کنار آتش ماندیم. ایستگاه میان کتل در پنج فرسخی کازرون بود. با برآمدن آفتاب، هوا گرم می‌شد. گرما در نیمروز به ۸۵ یا ۸۶ درجه (فارنهایت) رسید. بعد از ظهر آن روز از میان کتل به راه افتادیم و در سایه درختان تناور پیش رانندیم تا به دشت ارژن رسیدیم. تا جایی که چشم کار می‌کرد، مه شبانگاهی این دشت را پوشانده بود. در دوردست این دشت فراخ آتشی به چشممان خورد. چارپایان را به آن سو رانندیم، و به دهکده‌ای رسیدیم که بیع گله‌های گوسفند فضا را پر کرده بود. رام چندرا، مترجم هندی‌مان، به من گفت: «راه این حوالی در شب سرد است. ما هم که لباسی نپوشیده‌ایم که از سرما نگهدارنده دارد. بهتر است که امشب را این جا بمانیم و فردا صبح راهمان را دنبال کنیم.» پیشنهادش را بیدرنگ پذیرفتم. سالها پیش، یک انگلیسی به نام مونسی^{۳۰} کتابی نوشته است با نام «سفر در ایران»، و در آن می‌گوید که در سفر در این سرزمین باید دو گونه لباس با خود برداشت؛ یکی برای محفوظ ماندن از سرما و یکی برای جلوگیری از گرما. اکنون می‌دیدم که سخنش درست است. تا چند روز پیش، از گرمای توانفرسا رنج می‌بردیم*، و اکنون در میانه کوهستان از سرما می‌لرزیم. پنداری که آن گونه که در افسانه‌های چینی آمده است، سونگوکو^{۳۱} (میمون افسانه‌ای) سوار بر کیتتوئه أون^{۳۲} (ابر پرنده) شده و چون باد از مدار استوا به قطب شمال رفته باشد*، اما آنچه که من در سفر ایران تجربه کردم خواب و خیال نبود، و برآستی در این سرزمین در یک زمان دو هوای متفاوت وجود داشت.

میان کتل

مردم میان کتل مشعلی برداشته بودند و به سوی ما آمدند. کدخدا که پیشاپیش آنها می‌آمد

۳۰- در فهرستی که کرزن در کتاب خود «ایران و قضیه ایران» (ص ۴۲-۴۸) از سیاحان و ناموران خارجی که میان

سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۹۱ به ایران آمده و سفرنامه نوشته‌اند، آورده، از ژنرال مونتایت (W. Montae ۱۳-۱۸۱۰) و مونسی (A.)

H. Mounsey سالهای ۶۷-۱۸۶۶) نام برده شده است. که در این میان به نظر می‌رسد که منظور یوشیدا فرد اخیر باشد.

31. Songoku

32. Kintō Ūn

مردی شصت ساله می نمود که ریشی بلند و عصایی در دست داشت. او جلو آمد و از من پرسید: «شما از کجا می آید؟ اسمتان چیست؟» من زود سفرنامه ای را که مقامهای دولت ایران به ما داده بودند نشانش دادم. او همینکه آن را دید تعظیم کرد و با ادب و احترام ما را به خانه اش دعوت کرد. خانه او از گل ساخته شده و مانند لانه زنبور بود. این خانه پنج یا شش «شاکو» (=پا یا فوت) بلندی، و دری کوتاه داشت بطوری که باید کمر را خم می کردیم و وارد می شدیم. این خانه اتاقی داشت به اندازه هشت «تاتامی»^{۳۳}. در میان این اتاق آتشدانی، مانند «رو»^{۳۴} ژاپنی، در زمین بود که در آن خسار می سوخت و اتاق را گرم می کرد. این اتاق هم برای نشستن اهل خانه و هم آشپزخانه و هم اتاق پذیرایی بود. برای روشنایی، روغن چراغ می سوزاندند که دود و بوی تند آن در اتاق پیچیده بود. بندی که چراغ به آن آویخته بود از شاخه به هم پیچیده و خشک شده درخت درست شده بود. آن شب که ما در خانه کدخدا ماندیم، نمی دانم چرا خانواده اورفتند و در جای دیگر به سر بردند. کدخدا خانه اش را در اختیار ما مهمانان عالی قدر گذاشت.

چند دقیقه پس از آن که وارد این خانه شدیم، صاحبخانه گوسفندی برای قربانی کردن آورد و گفت که این بهترین راه پذیرا شدن قدوم میهمان است. او گوسفند را با کاردی سر برید و قطره هایی از خون قربانی را به چهار گوشه اتاق ریخت، و در این حال چیزی زیر لب می گفت و شاید دعا می خواند. او سپس برابر من دوزانو نشست و (برای خوشامد گفتن) تعظیم کرد. او آنگاه از اتاق بیرون رفت و گوشت گوسفند را تکه تکه برید، و آن را برای شام پختند و با برنج سر سفره آوردند و شکم را از آن انباشتیم. به پاداش این دعوت و پذیرایی جالب و دیدنی، بنا به قاعده، ده قران به صاحبخانه انعام دادم.

^{۳۳} کف اتاقهای ژاپنی را از تخته ساندی ساخته از حصیر بافته از ساقه برنج می پوشانند. این تختهای حصیری را که «تاتامی» (Tatami) خوانده می شود و هر کدام شش یا هفت سانتی متر کلفتی، حدود ۹۰ سانتی متر پهنا و ۱۸۰ سانتی متر درازا دارد و محکم ساخته شده است کنار هم می گذارند و اتاق را فرش می کنند. مساحت اتاق هم به شماره تاتامی هایی که کف آن را می پوشاند مشخص می شود: اتاق هفت تاتامی به اندازه اتاق $3/6 \times 3/6$ متر است (دو تاتامی از درازا و چهار تاتامی از پهنا).

شیر بادیه و شیر بادیه ۳۵

صبح که شد، بسختی می‌توانستیم نفس بکشیم. فضای اتاق و سینه ما از دوده چراغ روغن سوز پر شده بود. هنوز خواب و بیدار بودیم که با صدای کنی که بیرون خانه بلند فریاد می‌کرد «شیر آمد! شیر آمد!» از جا پریدیم. دیدیم رام چندرا که مترجم هندی ماست پریشان و هراسان فریاد می‌کند «شیر آمد! شیر آمد!» و با شتاب این سو و آن سو می‌دود و دست و پایش را گم کرده است. از او پرسیدم: «چرا این طور فریاد می‌کنی؟ ما که بند دلمان پاره شد!» او پاسخ داد که صبح که از خواب بیدار شده و از خانه بیرون رفته، یکی از مردم روستا را دیده است که می‌آید و با صدای بلند می‌گوید «شیر! شیر!» (شیر در فارسی نام ماده لبنی است و این کلمه، با همان تلفظ، آن حیوان درنده را هم معنی می‌دهد). رام چندرا که در آن دم صبح هنوز خواب‌آلود و گیج بود، سخن مردم شیرفروش را به معنی آمدن شیر بیشه گرفته و فریاد زنان به هر سو دویده بود. همراهان ما هم به شنیدن فریاد او اسلحه خود را برداشته و بیرون آمده بودند. دیدیم که مردم روستا از محصول لبنیات خودشان مانند شیر و ماست و پنیر در سینی‌های روئین و مسین گذاشته‌اند و می‌آورند. آنها نزدیک آمدند و سینی‌ها را با ادب و مهربانی به ما دادند. دانستیم که دچار بدفهمی شده و مهربانی و مهمان‌نوازی مردم روستا را طور دیگر تصور کرده (و اسلحه برداشته) بودیم. ما و روستاییان همه مدتی از این پیشامد می‌خندیدیم.

طبابت برای مردم روستا

طولی نکشید که انبوهی از مردم روستا، که ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر می‌شوند، از روی کنجکاو و برای دیدن ما آمدند و دورمان حلقه زدند. جمعیت آنها پرهای و هو و قیافه‌ها ترس آور بود. دو سه مرد که هر کدامشان بیماری را به کول گرفته بودند نزدمان آمدند و برای

۳۵- این عنوان برای ترجمه فارسی از کلام مولانا گرفته شده است:

این یکی شیر است انلدر بسادیه وان دگیر شیر است انلدر بسادهیه
این یکی شیر است کسامد می‌خورد وان دگیر شهر است کسامد می‌خورد

مریضشان دوا و درمان می‌خواستند و پی در پی صدا می‌زدند «حکیم صاحب! حکیم صاحب!»^{۳۶} (حکیم در فارسی به معنی پزشک است). آنها فکر می‌کردند که ما پزشک هستیم* . از بوشهر که حرکت می‌کردیم، آقای هوتس، بازرگان هلندی، گفت که برای روز پیشامد و برخورد با چنین وضعی بهتر است که جعبه دارویی برداریم. من از آقای هوتس پرسیدم که چه دارو همراه برداریم، و او پاسخ داد: «دارویی با خود ببرید که نه اثر و نه زیان داشته باشد»، و افزود: «در راه سفرتان، روستاییان از شما دارو خواهند خواست و نمی‌توانید درخواستشان را رد بکنید. از سویی هم، شما پزشک نیستید و راه درمان ناخوشی‌ها را نمی‌دانید. پس بهتر است که دارویی بی‌اثر و بی‌ضرر به آنها بدهید تا رفع محظورتان بشود و از دستشان خلاص شوید.» سفارش آقای هوتس را که شنیدیم، خندیدیم اما اکنون می‌دیدیم که او درست گفته بود. باید خودم را از این تنگنا بیرون می‌آوردم. پیش از دیدن بیماران و پرسیدن حال و بیماری آنها، چند لیوان آماده کردم و در هر لیوان یک فاشق گرد سُدیم با کمی آب مخلوط کردم. به هر کدام از مریضها یک لیوان از این محلول دادم تا بخورند، و خودمان باشتاب سوار قاطرها شده و آماده رفتن شدیم. در این میان چند تن از مردم روستا سبدهایی پر از میوه، انگور و خربزه، و خوردنیهای دیگر روی سر گذاشته بودند و آوردند تا برای تشکر به این دکتر خارجی که دستش شفاست و بیمارانشان را خوب کرده است پیشکش بدهند و مارا بدرقه کنند. من از این حق‌شناسی مردم (در برابر دارویی بی‌اثر و دلخوشکنکی که داده بودم) غرق خجالت شدم و عرق شرم بر چهره‌ام نشست^{۳۷}.

میان این روستا و شیراز تلگرافخانه‌ای بود که صاحب‌منصب فنی انگلیسی آن را اداره می‌کرد. پس از پیمودن دو میل راه از میان کتل به این تلگرافخانه رسیدیم و سری به آنجا زدیم. مأموران تلگرافخانه به ما خوشامد گفتند و ناهار را با هم خوردیم. از رنج راه نیم‌روزه آسودیم و خستگی در کردیم. از میان کتل تا انتهای دشت ارژن انبوه درختان چنار و افرا و انار و خفچه^{۳۸}

۳۶- در فرهنگ فارسی معین، یکی از معانی صاحب چنین آمده است «عنوانی که در ممالک اطراف ایران به انگلیسیان معنون و سپس به خارجیان داده‌اند.» این عنوان احترامی را مردم محل برای صاحب‌منصبان خارجی به کار می‌برده و می‌برند، چنان‌که در بعضی کشورهای همسایه، مأموران کنسولی ایران را «کنسول صاحب» می‌خوانده‌اند. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۳۷- یوشیدا نوشته است: «عرق سرد از تنم سرازیر شد». این اصطلاح در ژاپنی نشانه شرمندگی است. م.

۳۸- به ژاپنی، سانزاشی (Sanzashi). خفچه درختی است پر خار و میوه‌ای گرد و سرخ رنگ دارد. «فرهنگ فارسی

دشت را پوشانده است. بر تیغه کوهها، تخته‌سنگهای مرمر سفید آبی‌فام دیدیم که در روشنایی روز می‌درخشید و شکاف و ترک در آن پیدا بود. در بلندیهای میان کتل ریزه‌های صدفی پراکنده دیدیم و جمع کردم^{۳۹}. شب هنگام به کاروانسرای قلعه جنیان^{۴۰}* در سه فرسخی دشت ارژن رسیدیم. کاروانسرای بزرگی در کمر کوه ساخته شده بود، و ما شب را آن‌جا ماندیم. پیرامون این‌جا گندم‌زار بود و میان مزرعه چهار پنج دهکده کوچک بود که خانه‌های خشت و گلی کندو مانند داشت. در این روز هم يك پدیده تازه و شگفت‌انگیزی دیدیم. در این یک‌صد روزی که به ایران آمده و سرزمینهای عرب‌نشین را هم گشته بودیم، باران ندیدیم و ابر و باران را یک‌سره از یاد برده بودیم. اما این‌جا، در دشت ارژن، ابری سبک در آسمان پدیدار شد و سپس آوای باریدن قطره‌های باران به گوش آمد.

با نهایت حیرت، در این‌جا هم دیدیم که مردم «حکیم صاحب» گویان گرد آمدند. پنجاه - شصت نفر از روستایها بیرون کاروانسرا جمع شده بودند و در آن میان دو سه زن گریه می‌کردند و اشک می‌ریختند. یکی از آنها که بچه‌ای در بغل داشت پیش من آمد و التماس کرد که بچه را معاینه و درمان کنم. زنان ایران همیشه در چادر پوشیده‌اند، و فقط چشمهایشان از پشت توری روبند کمی دیده می‌شود. پس، با دیدن زنی نمی‌توان فهمید و گفت که او جوان یا پیر و قشنگ یا زشت است. اما این زن‌ها بی‌پروا رویشان را باز گذاشته، و به خاطر بچه‌شان روبنده را برداشته بودند و با این که معمولاً به خارجیها مهری ندارند، در این‌جا با تمنا و ادب از ما می‌خواستند که بچه را درمان کنیم. رام چندرا حرف آنها را ترجمه کرد و گفت که این بچه که تازه به راه افتاده بود صبح آن روز از بلندی به پایین افتاده و زبانش میان دندانها مانده و بریده است. مادر بچه با انگشتش دهان بچه را که داشت گریه می‌کرد باز کرد و به من نشان داد. کودک بیچاره نوك زبانش کنده شده بود. هر بار که بچه گریه سرمی‌داد، مادرش پستان خود را در دهان او می‌گذاشت و پیدا بود که با این کار درد بچه زیادتر می‌شد. من نمی‌دانستم که برای این بچه چه کار بکنم. سردرگمی و ناراحتیم از مادر بچه بیشتر بود. از آقای فوروکاوا و آقای یوکویاما پرسیدم که چیزی

۳۹- نوع این صدف را یوشیدا به ژاپنی هاماکوره (Hāmāgurei) نوشته، که برای ژاپنها خوش‌ریمن است و آن را در غذا و آش شب عید و غذای عروسی می‌ریزند. شاید برداشتن این صدفهای کهنه، جز کنجکاوی، برای شگون آن بوده است. م.

۴۰- کرزن این کاروانسرا را «خانه جنیان» نوشته و افزوده است که حدود سی سال پیش از آن (سی سال پیش از سفر کرزن در ایران، پاییز ۱۸۸۹) که حدود بیست سال پیش از سفر یوشیدا می‌شود، به همت مشیرالملک وزیر ایالت فارس که بناهای عام‌المنفعه بسیار بنا کرد، ساخته شد (کرزن (Curzon)، ص ۱۷۶) م. و نگاه کنید به «افزوده‌ها»

به عقلشان می‌رسد؟ آنها با تکان دادن دست جواب منفی دادند و زود از آن‌جا غیشان زد. در تنگنای سختی افتاده بودم. بعد از کمی تأمل یادم آمد که کمی قند در بار و بنه‌ام دارم. قند را در آب گرم حل کردم و گذاشتم تا سرد و مانند عسل غلیظ شد. تا این شربت قند را با قاشق به بچه خوراندم، گریه کودک بند آمد. مادرش با خوشحالی فراوان چندین بار تعظیم و از من تشکر کرد و رفت. آن زن بزودی همراه چند تا از روستاییان بازگشت و برایم ماست و یک مجموعه نان شیرمال و سبب انگور و خوردنیهای دیگر آوردند. مادر بچه گفت آن چند نفر از بستگانش هستند. آنها همه آمدند و به نشانه ابراز قدرشناسی پایم را بوسیدند. خیلی خوشحال و راحت شدم که برخلاف انتظارم درد آن بچه با کمی شربت قند آرام شد.

راه از کازرون به منزل بعدی ما، چنار دالکی^{۴۱}، از کنار رودخانه می‌رفت و پرنشیب و فراز بود. اما راه آرام آرام به شیب می‌افتاد. در گوشه و کنار کوههای دوروبر، آثاری از برجهای کهنه دیده‌بانی به چشم می‌خورد^{۴۲}. شماری از این برجها بالای کوه و شماری هم در دامنه‌ها بود.

بر قاطرها نشستیم و شبانه شش فرسنگ رانیدیم. در دل شب که ستارگان چشمک می‌زدند، قاطرها سر را پایین گرفته و زمین را بویکشان پیش می‌رفتند. قاطرها مانند سگی که با بوکشیدن رد چیزی را می‌گیرد، با این کار راهشان را پیدا می‌کردند. از این‌جا دانستم که قاطر برای راه هموار خوب نیست، اما برای کوره راه پرنشیب و فراز مناسب است. به منزل بعدیمان، چنار دالکی، در ۸ فرسخی شیراز رسیدیم و این‌جا باید خود را آماده حرکت و ورود به شیراز می‌کردیم.

۴۱- در «فارسنامه ناصری» مشخصات آبادیهایی که «چنار» و «کنار» نامیده می‌شود چنین آمده است:

چنار: سه فرسخ میانه جنوب و مغرب آباده است (از بلوک اقلید) (فارسنامه ناصری، ص ۱۲۴۰).

چنار: چهار فرسخی شرقی «گاوان» است (از بلوک کربال) (همان‌جا، ص ۱۴۵۵).

چنار: ۲ فرسخ و نیم مغربی «دراهان» است (از بلوک کهگیلویه) (همان‌جا، ص ۱۴۸۳).

کناردان: ۴ فرسخ بیشتر میانه شمال و مغرب جهرم است (از بلوک جهرم) (همان‌جا، ص ۱۲۸۸).

چنار راهدار: «و بعد از دو روز به کازرون آمده از دشت ارجن (=ارژن) گذشت و در منزل چنارراهدار، یک فرسخ و نیم شهر شیراز، نزول اجلال فرمود» (همان‌جا، ص ۵۹۸).

در نوشته یوشیدا هم با آن که او «چنار دالکی» ضبط کرده است، چنار راهدار درست به نظر می‌آید. کُرن نیز «چنار راهدار» (چون این‌جا حق راهداری می‌گرفتند) نوشته است (کُرن، ص ۱۷۴).

۴۲- یوشیدا برای برج خیررسانی کلمه ژاپنی «نوروشی» (Noroshi) را آورده، که به معنی آتشدانی برج مانند است که در جایی به یاد رویدادی بزرگ، مانند جنگی سرنوشت‌ساز، که در آن‌جا پیش آمده بود، می‌ساختند. م.

پذیرایی گرم شاهزاده حاکم شیراز

حاکم «مملکت فارس» در این هنگام شاهزاده معتمدالدوله^{۴۳*} عموی شاه بود، که فرماندهی کل قشون فارس را هم داشت. معتمدالدوله اطلاع داشت که ما از خاور دور، از نزد پادشاه آن سوی آسیا، می‌آییم. چون فکر می‌کردیم که او بهتر از هر کس دیگر در این جا می‌تواند از ما مسافران غریب یاری و حمایت کند، شرط ادب این بود که او را پیشاپیش از ورودمان به شیراز آگاه کنیم. سفر از بوشهر به شیراز بطور معمول سه هفته طول می‌کشید، و با این حساب احتمال می‌رفت که بارهایمان (که همراه کاروان فرستاده شده بود) زودتر از ده روز دیگر به شیراز نرسد. پس تصمیم گرفتیم که بیش از یک هفته در این جا بمانیم (تا بار و بنه‌مان برسد) و سپس وارد شیراز شویم.

من تا پاسخ کارگزار (امور خارجه) برسد، در اطراف دهکده چنار دالکی (=چنار راهدار!) گردشی کردم. فردای آن روز صاحب‌منصب کارگزار امور خسارجه، حاجی محمدصادق خان^{۴۴*}، با چندین اسب زین کرده آمد و به ما خوشامد گفت. آن شب همراه او وارد شیراز شدیم. در راهمان به شیراز همه جا از میان باغهای میوه و جالیز گذشتیم، و منظره اطراف با آنچه که پیشتر دیده بودیم تفاوت داشت. مسافت دو فرسخ از چنار دالکی که آمدیم، به گروهی سوار برخورداریم. چند سواری که جلو این گروه می‌رانند پنج- شش باز شکاری روی دست داشتند. حدود بیست سوار هم که تفنگ شکاری با خود داشتند به دنبال آنها می‌آمدند. پسر جوان خوشرو و باریک اندامی که جامه زیبا و زردوزی شده دربر داشت، بر اسبی با زین و لگام

۴۳- فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدینشاه و حاکم فارس. برای شرح درباره او نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۴- در تاریخ منتظم ناصری، «کارگزار فارس» را محمد تقیخان سرتیپ نوشته است (ج ۱، ص ۵۳۶ و ج ۲، ص ۱۲۶۴). مادام دیولافوا که در سال ۱۸۸۱ (یکسال پس از یوشیدا) به ایران آمده از «میرزا صالح‌خان، که شغلش حامی خارجیان است... نام برده، که او می‌باید خبر ورود دیولافوا و همراهان را به نایب‌الحکومه داده و برایشان وقت ملاقات می‌گرفته است (دیولافوا، صفحه‌های ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶). نام حاجی محمد صادق‌خان در منابع دیده نشد. شاید منظور یوشیدا صادق‌خان سرتیپ فرمانده توپخانه شیراز است که دیولافوا از او نام برده و شرحی آورده است (همان جا، ص ۴۷۵) و او از سوی حاکم فارس به استقبال یوشیدا و همراهانش آمده بوده است، چنانکه هنگام ورود به تهران هم یک دسته سوار نظام به استقبال آنها آمده‌اند. و نگاه کنید به شرح «افزوده‌ها»

نقره کوب سوار بود. حاجی محمدصادق خان به دیدن آن جوان سر اسبش را برگرداند و رفت پیش او ایستاد. اما زود برگشت و به من گفت: «این جوان پسر دوم شاهزاده حاکم شیراز است که دارد به شکار می رود.» من اسبم را نگهداشتم و کلاه از سر برداشتم و به او سلام و ادای احترام کردم. آن جوان لبخندی زد و در پاسخ سلامی داد و راهش را دنبال کرد.

چون در تاریکی شب وارد شیراز شدیم فقط توانستیم دروازه قشنگی را زیر کورسوی چراغ کوچکی ببینیم. به شهر درآمدیم و از چند خیابان گذشتیم و در خانه ییلاقی متعلق به قوام‌الملک کلانتر* شیراز^{۴۵} که در میان باغی در شمال شرق ارگ حکومتی شیراز بود، منزل کردیم. شاید که شاهزاده حاکم شیراز این گوشه ساکت را برای اقامتگاه اختصاص داده بود تا خوب استراحت بکنیم. این باغ درختهای افرا و چنار فراوان داشت. پیش روی ساختمان هم آب‌نمایی بود با کاشیهای آبی رنگ چارگوش. آبی که از فواره آن می‌جست هوا را خنک می‌کرد. چند صد شمع کنار این استخر روشن کرده بودند، و میوه‌های خوش طعم و بو و گل‌های عطرافشان روی میز چیده بودند*.

حاجی محمدصادق خان و عده‌ای از مقامهای حکومتی با ما سر میز نشستند. به ما قهوه و چای و قلیان تعارف کردند، و به دنبال آن شام آوردند که غذای ایرانی بود. پس از آن که با هم شام خوردیم و صحبت کردیم، نیمه‌های شب از هم جدا شدیم و به عمارت ییلاقی، به مهمانسرایمان، در پشت باغ برگشتیم. این خانه سقف و بام^{۴۶} درست و مبلمان داشت. پس از مدت‌ها توانستیم خواب خوب و راحتی بکنیم.

فردای آن روز چند مقام حکومتی به دیدن و احوالپرسی ما آمدند. در شیراز از ما خوب و شایسته پذیرایی کردند. هر روز معاریف از هر صنفی برای دیدنمان می‌آمدند و همه وقتان به ملاقات و صحبت با آنها می‌گذشت. آنها برایمان چیزها و میوه‌های زیاد و گوناگون، مانند

۴۵- یوشیدا کلانتر یا شهردار (به ژاپنی شیچوه - Shitchō) نوشته، اما تاریخ منظم ناصری از او فقط با عنوان «جناب قوام‌الملک» در شمار اجزای حکومت فارس نام برده است (ج ۲، ص ۱۲۹۷). هنریش بروگش سفیر پروس در سفرنامه‌اش «سفری به دربار سلطان صاحبقران»، او را «بیگلریگی حاجی قوام» خوانده و از نفوذ مسلطش بر این خطه یاد کرده است (ص ۲۷۹). برای شرح بیشتر نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۶- باغ و شیروانی شیب‌دار عمارت ییلاقی شیراز که مانند بام خانه‌های ژاپن بوده در چشم یوشیدا بام درست و مناسب آمده است.

گلابی، سیب، انگور و خربزه، و نیز سبدهای پر از گل سرخ و نسترن و گل داوودی پیشکش می‌آوردند* . دیدار و صحبت آنها برایمان مایه خوشحالی بود. در این میان کسی هم برایمان خوراک ایرانی فرستاد. طبق‌کشی که اینها را آورد مجموعه بزرگی روی سرش گذاشته بود که غذاهای گوناگون زیر سرپوشهای یکجور در آن بود و روی این بشقابهای سرپوش‌دار هم پارچه ابریشمی ضخیم سوزن دوزی شده‌ای انداخته بودند. این مجموعه را که دیدم، نمی‌دانستم که داخل آن چیست، اما از آورنده تشکر کردم و آن را گرفتم و روکش و سرپوشها را برداشتم و دیدم که همه غذاهای پرچربی ایرانی است. مجموعه و روکش پارچه‌ای را به کسی که آن را آورده بود دادم تا برگرداند. اما مضحک این بود که این مرد «بخشش» (=انعام) خواست. فکر کردم که انعامی که می‌گیرد باید درآمد گاه‌گذار او باشد. همه آنچه که آن طبق‌کش آورده بود دو سه قران بیشتر ارزش نداشت، اما من به او ۵ یا ۶ قران «انعام» دادم.

سماور و قلیان

ایرانیهایی که به دیدنمان می‌آمدند، راست و دوزانو روی قالی ایرانی می‌نشستند و با گفتن از وضع هوا سر صحبت را باز می‌کردند، و چندان از سرما و گرما می‌گفتند که خسته می‌شدیم. (درباره طرز نشستن باید بگویم که ایرانیها هم مانند ژاپنها دوزانو بر زمین می‌نشینند. هر جا در دیدار نخستمان که ایرانیها می‌دیدند که ما ژاپنها دوزانو می‌نشینیم، همیشه با تعجب نگاهمان می‌کردند و می‌پرسیدند که طرز نشستن ایرانی را کجا یاد گرفته‌ایم - نمی‌دانستند که ما در ژاپن هم روی زمین می‌نشینیم.)*

میزبان ایرانی ما کنار سماور برنجی (وسیله‌ای مانند فُورو^{۴۷} ژاپنی) که بالایش قوری چای (چیزی مانند «یوکان»^{۴۸} ژاپنی) می‌گذراند، می‌نشست، نوکر چای دم می‌کرد و می‌ریخت، و مهماندارمان استکانهای چای را به دست خود جلو ما می‌گذاشت. از آن‌جا که میزبان و دیدارکننده‌های ایرانی از این در و آن در زیاد می‌گفتند، ما نمی‌توانستیم مطلبمان را

۴۷. Fûro گونه‌ای منقل فلزی که در آیین چای ژاپن برای گرم کردن آب به کار می‌رود.

۴۸. Yokân ظرفی که در آیین چای نوشیدن ژاپنی در آن آب گرم می‌کنند.

بی مقدمه با آنها در میان بگذاریم.

یکی از اسباب وقت گذراندن، کشیدن قلیان بود. قلیان کوزه‌ای است که چوبی میان تهی روی آن سوار است و بالای آن (=سر قلیان) جای آتش و تنباکوست. برای درست کردن (=چاق کردن) قلیان، برگ خشک تنباکو را خرد می‌کنند و روی تخته‌ای پهن می‌کنند و به آن نم می‌زنند تا نرم شود چنان که به آسانی با دست ریز ریز شود. از این تنباکو خیس و خرد شده در سر قلیان می‌ریزند و روی آن گل آتش می‌گذارند. چوب مجوف دیگری هم به قلیان وصل است (=نی قلیان) که یک سر آن بطور مایل به چوب و کوزه قلیان می‌رسد، و سر دیگر را به دهان می‌گیرند. هنگام کشیدن قلیان دود تنباکو از میان آب می‌گذرد و به راحتی به دهان می‌رسد. ایرانیها هنگام قلیان کشیدن در مجلس، قلیان را دور می‌گردانند؛ میزبان چند پکی به آن می‌زند و به مهمان می‌دهد. کسی که قلیان کشیده است، با خم کردن سر و ادای کلمه تعارف آن را به کنار دستی خود رد می‌کند. اگر در میان جمع کسی سیر خورده باشد، نفر بعد از وی که قلیان به او می‌رسد از اثر و بوی آن آزار خواهد دید.

کوزه‌های قلیان بسیار زیباست و ساخت هنرمندانه‌ای دارد. اعیان و اشراف کوزه قلیانشان جواهرنشان است، و سنگهای قیمتی مانند یاقوت، الماس و فیروزه با طرح زیبا روی آن کار گذاشته شده، و بند بالای چوب قلیان و زیر سر قلیان هم از طلا یا نقره است. (یکبار یک ایرانی عالی‌مقام به دیدنمان آمده بود. دیدم که قلیاندار او همراهش است. در تهران که بودم می‌دیدم که وزیران دولت که سوار می‌شوند و به جایی می‌روند، قلیانداري نیز همراه آنهاست و نوکری هم زغال و آتش می‌برد؛ قلیاندار و زغالدار و آتش‌بیار هر کدام بر اسبی سوارند. زغالدار آتش زغال را در جعبه یا منقل آهنی - میان خاکستر - همراه برمی‌دارد*.)

اسب اصیل پیشکشی حاکم شیراز

شاهزاده حاکم شیراز برای سه روز بعد به ما وقت ملاقات داد (حاکم فکر کرده بود که ما به دو سه روز استراحت و تجدید قوا نیاز داریم؛ اما چون در این روزها عده زیادی به دیدنمان

آمدند نتوانستیم خوب استراحت بکنیم). در آن روز سرکیس خان^{۴۹} سوار بر اسب زیبایی متعلق به اصطبل شاهزاده حاکم با عده‌ای همراه که اسبهای دیگری را یدک می‌کشیدند به محل اقامت ما آمد و با هم به ارگ حکومتی رفتیم. دیوار و باروی ارگ را دور زدیم و از دروازه آن به درون رفتیم و آن‌جا از اسبها به زیر آمدیم و تا ساختمان قصر حکومتی پیاده رفتیم. این ساختمان مانند قصری از سرزمین چین می‌نمود. خدمه قصر جامه‌ای بلند که آستین گشاد و یقه باز داشت دربر داشتند. هیأت و نمای خدمه قصر مانند صورتهای نقاشی شده در کتاب (شعر) توشی سن^{۵۰} بود.* از پله‌ها بالا رفتیم [و وارد تالار قصر شدیم]. شاهزاده حاکم شیراز میان تالار نشسته بود. او باریک اندام می‌نمود و تناور و بلند بالا نبود. پشانی بلندی داشت و سیلی بر پشت لب. چشمانش درشت و بینیش استخوانی بود. چهره‌اش نشان از هوش و تندذهنی داشت. شاهزاده ۴۵ یا ۴۶ ساله می‌نمود. شاهزاده حاکم پسر کهنتر فتحعلیشاه^{۵۱} و عموی ناصرالدین شاه بود.

شاهزاده حاکم به دیدنم لبخند زد و با ما دست داد. او با واسطه مترجم با من سخن گفت. شاهزاده سه فرزند (پسر) را خواست تا آمدند و آنها را به ما معرفی کرد. یکی از آنها کنار من آمد. این همان جوان بود که در راهمان به شیراز و بیرون شهر او را دیده بودیم که به شکار می‌رفت. به ما چای و شیرینی و سیگار تعارف کردند، و ما وقت خوشی را با شاهزاده حاکم و پسرانش گذرانیدیم.* هنگامی که عازم بازگشتن بودیم، شاهزاده حاکم ما را به اصطبل خود برد و گفت: «شما به سفر دور و درازی می‌روید و مطمئنم که اسب خوبی لازم دارید. بی‌داشتن اسب راهوار به ناراحتی می‌افتید. هر کدام از اسبهای مرا که می‌خواهید، بردارید. هر اسبی را که دوست دارید به شما می‌بخشم.» من فکر کردم که اسب چیز کوچکی نیست و تیمار و نگهداری آنها وبال گردنمان خواهد شد. این بود که تشکر کردم و گفتم که اسب

۴۹- یوشیدا این نام را زرکیس یا سرکیس خان ضبط کرده است. در منابع دیگر چنین نامی یافته نشد تا تطبیق شود. اگر این نام یکی از ارامنه باشد، سرکیس درست به نظر می‌آید. در فهرست اسامی معارف مسیحی و ارامنه مذکور در فارسنامه ناصری نیز این نام دیده نشد.

۵۰ - Tô shi sen . نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۵۱ - حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر پانزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه بود، نه پسر فتحعلیشاه. فرهاد میرزا هنگام دیدار یوشیدا ۶۴ سال (به حساب قمری) داشت. برای شرح حال او نگاه کنید به «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

نمی‌خواهم. اما شاهزاده اصرار کرد و گفت: «خواهش می‌کنم. حتماً يك اسب بردارید.» من که در تنگنا افتاده بودم، گفتم: «بسیار خوب. خیلی متشکرم. هر اسب که باشد خوب است.» او اسب خوبی را که زین و برگ زیبایی داشت نشان داد و گفت: «این اسب خوب است. این را بردارید!» این اسب شکیل و ارزنده می‌نمود و زین و برگ زیبایی هم داشت. همان لحظه از شاهزاده خداحافظی کردیم و به اتاق دیگر قصر رفتیم، سرکیس خان که مترجم ما در این دیدار بود، با نرمی و مهربانی به من گفت: «اسب را می‌توانید در اصطبل شاهزاده نگهدارید، و بهتر است که روزی که از شیراز می‌روید آن را بگیرید. من می‌توانم ترتیب نگهداری اسب را در این فاصله برایتان بدهم.» او با زبان نرم و تعارف فراوان چنین پیشنهادی کرد و من هم پذیرفتم.

شبی که قرار بود از شیراز راه بیفتیم، مهتری اسبی را کشان کشان آورد. این اسب نه اندام گیرا و نه زین و برگ زیبا داشت، و دیدم که اسبی دیگر است و بر و بالا و ترکیش با آن که شاهزاده به من بخشیده بود تفاوت دارد و از ماه تا ماهی و از آسمان تا زمین^{۵۲} فرق می‌کند. مهتری که اسب را آورده بود بیست تومان هم برای خرج نگهداری آن در این چند روزه می‌خواست. دیدم که به راستی مغبون شده‌ام. با بیست تومان می‌توانستم از تاجر اسب یا بازار مال فروشها اسب خیلی بهتر و تیزرو و راهواری بخرم. این مهماندار و مترجم فریبم داده بود. اسب را که عوض کرده بودند به جای خود، پول زیادی هم باید می‌دادم. این جا بد آورده بودم و راه گریزی نبود. در برابر هدیه حاکم، من هم ظرفهای سفالی و لعابی و چینی و لاکمی ژاپنی برای شاهزاده پیشکش فرستادم. با قیمت این چیزها و پولی که برای انعام و هزینه نگهداری اسب دادم، می‌توانستم دو سه اسب خوب بخرم* (در تهران که این داستان را به تامسون^{۵۳} کاردار بریتانیا گفتم، قاه‌قاه خندید و گفت که این بلا به سر او هم آمده بود).

شش روز در شیراز ماندیم و به گردش بیرون شهر و دیدن گل و گیاه و کشتزارها گذرانیدیم و سپس روانه اصفهان شدیم*.

۵۲- یوشیدا چنان‌که در ژاپنی اصطلاح است نوشته است که تفاوت این دو مانند موش و ازدها بود، همان که در

فارسی فیل و فنجان می‌گوییم.

۵۳- Ronald Thomson. تاریخ منتظم ناصری عنوان او را «جناب رانلد طامسن وزیر مختار و ایلچی مخصوص و

قونسول ژنرال سفارت دولت انگلیس در تهران» نوشته است (ج ۲/ ص ۱۲۶۶).

تاریخچه شیراز

شیراز در عرض جغرافیایی ۲۲ درجه و ۳۸ دقیقه و طول جغرافیایی ۲۹ درجه و ۴۱ دقیقه واقع است و شمار جمعیت آن هنگام دیدار ما ۴۰/۰۰۰ نفر بود. این شهر در سده دهم ساختمانهای باشکوه بسیار داشته که بیشتر آنها اکنون ویران شده است. در میان شهر زمین بایر زیاد بود. در این شهر ابریشم، پشم، گلاب، تیغه فلزی و وسایل برنده مانند شمشیر و چاقو، شیشه، کاشی، سفال و تریاک تولید می شد.

هر کالایی را که وارد بوشهر می شد، به شیراز حمل می کردند و از آن جا به یزد یا اصفهان می رفت. در زمینهای دامنه تپه ها هم تاکستانهای بسیار بود که از انگور آن شراب ممتاز می ساختند.

پادشاهان زند شیراز را پایتخت خود ساختند. با مرگ نادرشاه کشمکش [میان بازماندگان و سرداران او و مدعیان حکومت] در گرفت. کریمخان که از سرداران نادرشاه بود، شیراز را پایگاه خود ساخت، و از این ناحیه در جای پادشاه بر سراسر ایران فرمان راند. این ولایت [که شیراز مرکز آن است] فارس نام دارد. کریمخان که از فقر و گمنامی به دولت و آوازه رسید، مردی خوش نفس و سلیم بود. این پادشاه کشاورزی و صنعت ابریشم را رونق داد، از بار مالیاتها کاست و سربازگیری اجباری را موقوف کرد. در دوره پادشاهی او رعایا روی جنک و آشوب ندیدند، و مردم شیراز در امن و رفاه زیستند.

آغامحمدخان، از نیاگان پادشاه کنونی، رئیس ایل قاجار در شمال ایران بود. آغامحمدخان در جنگ با نادرشاه به اسارت افتاد*. او را به اردوی نادر بردند و به غلامی واداشتند. هنگامی که کریمخان پادشاه شد، آغامحمدخان را به شیراز بردند. آغامحمدخان کینه نادر را همیشه در دل داشت. هنگامی که به خدمت غلامی در قصر بود، چاقویی در جیب داشت و هر گاه که فرصت می یافت فرشهای زیبای تالار را با آن می درید*. عمه آغامحمدخان از زنان حرم [کریم خان] بود. او همیشه نگران رفتار و روحیه برادرزاده اش، و از تیره بختی او اندوهگین بود. این زن می ترسید که آغامحمدخان به انگیزه کینه سختی که داشت به کارهای ناروا دست

* نگاه کنید به «افزوده ها».

* برای آغاز کار آغامحمدخان قاجار نگاه کنید به «افزوده ها».

بزند. پس بر آن شد تا برادرزاده اش را در لباس زنانه از قصر فراری بدهد.

کریمخان که به هشتاد سالگی رسید، بیمار شد و درگذشت. فرزندان کریمخان بر سر جانشینیش با هم به کشمکش برخاستند. در هر گوشه، سرکشان و مدعیانی برای سلطنت سربرداشتند. آغامحمدخان افراد ایل خود را گرد آورد و سپاهی برای حمله به ایران فراهم ساخت.^{۵۴} تهران از این زمان پایتخت شد. آغامحمدخان تهران را مرکز و پایگاه خود ساخت و از آنجا به یزد، کرمان^{۵۵} و مشهد تاخت. در سوی جنوب ایران، او به شیراز حمله برد و آنجا را محاصره کرد، اما این شهر دارای باروی بلند و خندق بزرگی بود. آغامحمدخان ۸ ماه شیراز را در محاصره نگه داشت، اما نتوانست این شهر را بگشاید. بازرگانی بود در شیراز به نام حاجی ابراهیم کلانتر^{۵۶} (قوام‌الملک در ارك شیراز خانه داشت. ما در خانه ییلاقی قوام که اکنون از آن نوه اوست، ماندیم). حاجی ابراهیم پنهانی با آغامحمدخان رابطه برقرار کرد. پس از کریمخان، لطفعلی خان^{۵۷} جانشین او شد. هنگامی که لطفعلی خان با ملازمانش از شهر بیرون رفته بود، حاجی ابراهیم به مردان خود که بر پادشاه شوریده بودند گفت تا دروازه را بستند و لطفعلی خان نتوانست به شیراز برگردد. او و همراهانش همه به دست سپاه قاجار گرفتار شدند و همه را زنده به گور ساختند.

فرزندان قوام‌الملک (=حاجی ابراهیم خان) همه به ملک و منزلت و اعتبار رسیدند. هنگامی که من از شیراز دیدن کردم بازماندگان قوام (=حاجی ابراهیم) همه صاحب مقام بودند. از سوی دیگر، نوادگان کریمخان به پیشه‌وری و قلمزنی (روی فلز) روزگار می‌گذراندند، و شنیدم که از دودکش خانه‌شان چندان دودی بر نمی‌خیزد^{۵۸}. کامیابی و ناکامی و رفاه و بینوایی در این جهان همه جا هست. هر کسی به حال از پا افتادگان و تیره‌بختان دل می‌سوزاند. آنچه که

۵۴- گرجستان، پایگاه نخستین آغامحمدخان و ایل او، هنگام دیدار یوشیدا از ایران جدا شده بود. یوشیدا به این قرینه

آنجا را بیرون مرز ایران قلمداد کرده است. م.

۵۵- یوشیدا «کرمانشاه» نوشته است، که اصلاح شد.

۵۶- حاجی ابراهیم کلانتر را یوشیدا «قوام‌الملک» نوشته است که اصلاح شد. برای شرح حال او نگاه کنید به

«افزوده‌ها».

۵۷- یوشیدا «صادقخان» و «صادق‌شاه» نوشته، اما لطفعلی خان زند درست است.

۵۸- این بیان ژاپنی و اشاره به زندگی سخت و ناداری و بینوایی خانواده است که از دودکش خانه و آشپزخانه‌شان دود

و دمی بر نمی‌آید. عکس اینهم در اشاره به رفاه و زندگی خوب گفته می‌شود. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

یاد شد واقعه‌ای بود که در ماه دوم (=فوریه) سال ۱۷۸۱ روی داد. شاه‌کنونی ایران (=ناصرالدین‌شاه) از خاندان قاجار است. آغامحمدخان عموی فتحعلیشاه، جد ناصرالدینشاه، بود (فتحعلیشاه در سالهای ۱۷۹۷ و ۱۸۳۴ بر تخت بود و ناصرالدینشاه در سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۹۶. در فاصله این دو، محمدشاه یازده سال سلطنت داشت).

شاهزاده حاکم شیراز خطاکاران را مجازاتهای سخت می‌کرد. شنیدم که هنگامی که این شاهزاده والی فارس شد، شماری از راهزنان کاروانی را زدند و بار و کالای زیاد بردند. شاهزاده سربازانی فرستاد تا آنها را گرفتند و بند نهادند و سپس آنان را میان سنگ آهک چال کردند و روی آهک آب ریختند تا به وضع فجیعی جان دادند. شاهزاده حاکم وقتی که به مجازاتی تصمیم می‌گرفت به هیچ درخواست و التماسی گوش نمی‌داد، (شفاعتی را نمی‌پذیرفت و بخشودگی در کار نبود). همین که کسی را خاطی و تبه‌کار می‌یافت، می‌داد تا جلو چشم مردم دستهایش را ببرند یا سرش را جدا کنند* (به شرح تهران که رسیدم، درباره مجازاتها مفصلتر خواهم نوشت).

مناظر بیرون شهر

شیراز را کوههای زیاد فراگرفته است. نمای این جا به پرده سیاه‌قلم چینی که «هوگو شیوگا»^{۵۹} خوانده می‌شود، مانند است. من که مسافری از سرزمینی دور و بیگانه بودم، از گردش و دیدن پیرامون شهر لذت می‌بردم. منظره این جا بسیار زیبا بود. سعدی که شاعر بسیار مشهور ایران است در دو کیلومتری شیراز زندگی می‌کرده است [که آرامگاه او هم آن جاست]*، گوشه‌ای آرام که با درختان سرو بسیار و جویباری دل‌انگیز جایی شاعرانه است. هوای دلکش شیراز مرا به دنیای حال و احساس برد.

شیرازیان طبیعت و اقلیمی زیبا دارند. زبان آنها هم شیرین و خوش طنین است. یقین دارم که این طبیعت زیبا و محیط فرح‌افزاست که زبان و سخن آنها را شیرین ساخته است. آهنگ

* برای شرح سختگیری فرهاد میرزا معتمدالدوله نگاه کنید به «افزوده‌ها».

سخن گفتن شیرازیان زبری و ناهنجاری ندارد، و مانند گویش ادو^{۶۰} در ژاپن است. شیرازها به لهجه خودشان می‌بالیدند.

روزه‌داری

در روزهایی که ما در شیراز بودیم، ماه رمضان آمد. در این وقت سال اگر شتابان به تهران می‌رفتیم شاید که نمی‌توانستیم با مقامهای ایرانی ملاقات کنیم و دشواری پیدا می‌کردیم. این بود که در رفتن به تهران شتاب نکردیم. دیدیم که این وقفه ناگزیر فرصت خوبی است که سر فرصت نگاهی به تخت جمشید بکنیم، و بهتر دانستیم که طوری برویم که اواخر رمضان در تهران باشیم. پس بر آن شدیم که تماشای تخت جمشید را در برنامه سفرمان بگنجانیم.

[ماه] روزه اسلامی را فارسی‌زبانان «رمضان» می‌گویند. هر سال تقویم اسلامی ۳۶۵ روز دارد^{۶۱}. این تقویم کیسه ندارد، و رمضان ماه ششم سال است^{۶۲}. هر شصت سال یکبار رمضان به زمستان می‌افتد^{۶۳}. طول ماه رمضان ۳۰ روز است^{۶۴}. در این ماه، ایرانیها در مدت روز فقط به نماز و نیایش پروردگار می‌پردازند و از رفت و آمد و معاشرت با دوستان پرهیز می‌کنند، چیزی نمی‌خورند و وقتشان را یکسره وقف عبادت می‌کنند. اما خیال می‌کنم که در شب می‌توانند غذای ساده و سبک

۶۰- «ادو بن» (Edo-ben). «ادو» نام قدیم توکیو است و «بن» به معنی لهجه است. امروزه به جای ادو بن، کانتو بن (Kanto-ben) می‌گویند (کانتو ناحیه شرقی هونشو (Honshu)، جزیره اصلی ژاپن است، که توکیو در مرکز آن جای دارد). این لهجه نرم و آهنگین به گوش می‌آید. در برابر این لهجه، گویش کانسای یا کانسای بن (Kansai-ben) است که لهجه ناحیه غرب جزیره اصلی ژاپن است و لطافت کمتری دارد و لهجه محلی شناخته می‌شود.

۶۱- یوشیدا تقویم ایرانی را با اسلامی اشتباه کرده است. سال اسلامی که بر پایه گردش قمر است حدود ۱۱ روز کمتر از سال خورشیدی و ۳۵۴ روز دارد.

۶۲- اینجا هم یوشیدا اشتباه کرده، زیرا رمضان ماه نهم سال هجری قمری است. او و همراهانش در ماه ششم سال ایرانی، شهریور، در شیراز بوده‌اند، و او به این قرینه ماه ششم سال نوشته است.

۶۳- با احتساب کسر یازده روز سال قمری نسبت به سال خورشیدی، حدود هر ۳۳ سال یکبار رمضان به میان زمستان می‌افتد، نه هر ۶۰ سال یکبار.

۶۴- ۳۰ روز هم برای ماه رمضان همیشه ثابت نیست.

مانند کایو^{۶۵} بخورند، چون اگر سی روز رمضان* را سراسر روزه نگهدارند، زنده نمی‌مانند. در یکماهه رمضان در ایران همه خانه‌ها در به روی دیگران می‌بندند و دکانها هم بسته است. نمای شهر در این ماه به «چوه-این»^{۶۶*} یا ایام مصیبت در ژاپن مانند بود.

در راه تخت جمشید

از شیراز بیرون آمدیم و راه کوهستانی را به سوی تخت جمشید در پیش گرفتیم. سر راهمان انبوه درختان سبز و شاداب و بسیاری خانه‌های اعیانی به چشم می‌خورد. این راه طبیعت و چشم‌انداز زیبایی داشت و ما از مناظر چشم‌نواز و گیرالذت می‌بردیم. قصر و باغ کریمخان در سه میلی شیراز واقع بود. بر دیواری سنگی نزدیک دروازه قصر ویرانه نقشی از رستم پهلوان باستانی ایران و شاه عباس کبیر حجاری شده بود (رستم پهلوانی بود در ایران، مانند هرگول^{۶۷} در رم. او قهرمان محبوب ایرانیان است، مانند کنتارو^{۶۸*} و بنکه‌تی^{۶۹*} برای ژاپن‌ها. اما راستش نتوانستم درباره کار و کردار و منش رستم تحقیق کنم*).

در باغ و عمارت کریمخانی مردی [درویش‌نما] به هیأت راهب دوء‌کیوه^{۷۰*} که قبای چینی گونه پوشیده بود جلو افتاد و گوشه و کنار آن‌جا را به ما نشان داد، و توانستیم داخل باغ و سرا را هم ببینیم. آن درویش از من انعام خواست و چیزی به او دادم.

شاهزاده حاکم شیراز دوسرباز سوار در اختیارمان گذاشت که تا در ولایت فارس هستیم با ما باشند. سرکیس خان کار گزار امور خارجه هم ما را تا حد قلمرو فارس^{۷۱} بدرقه کرد. هنگامی که از آنها

۶۵-Kâyû سوپ برنج ژاپنی. م.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۶۶-Chô-in. برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۶۷-Hercules قهرمان افسانه‌ای.

۶۸-Kentârô قهرمان داستانی ژاپن، نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۶۹-Benkei قهرمان تاریخی - افسانه‌ای ژاپن. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۷۰-Dôkyô، مکتب آیینی چینی. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۷۱-یوشیدا فارس نوشته، اما شاید منظور او حوزه حکومتی شهر شیراز بوده است. م.

خداحافظی می‌کردیم و جدا می‌شدیم از آنان و نیز از شاهزاده حاکم شیراز صمیمانه تشکر کردیم. رام چندرا مترجم هندی ما نمی‌توانست خوب فارسی حرف بزند و ما را راهنمایی کند. او دارای طبیعت ناهنجاری بود و متانت و خویشتن‌داری نداشت و در رفتار و گفتار بی‌تأمل و ناسنجیده بود. بازرگانان هیأت ما کم‌کم به شکایت از او زبان باز کردند. من در این اندیشه بودم که با این راهنمای نابلد چه می‌توانم بکنم. در همین روزها به دکتر اندریاس^{۷۲}* باستان‌شناس آلمانی برخوردیم. من از آقای اندریاس خواستم که رام چندرا را به مترجمی خود بپذیرد^{۷۳}.

از شیراز راه افتادیم و (در یک منزلی آن‌جا) در کاروانسرای زرقان* ماندیم. گرمای هوا در این جا ۱۰۰ درجه فارنهایت بود. فردای آن روز از زرقان روانه شدیم و راه کوهستانی پرفراز و نشیبی را پیمودیم تا به جلگه مرتفعی رسیدیم. خرابه‌های تخت جمشید در این جلگه بود. تخت جمشید را از سه طرف کوه و تپه در میان گرفته و آثار ویرانه‌های باستانی در مساحت ۱۰ میل مربع پراکنده است. در این جلگه گندم‌زار هم بود که در آن‌جا کشاورزان به کشت و کار خود می‌رسیدند. [هنگام برداشت غله بود و] کشاورزان غله را درو می‌کردند. ساقه‌های جو و گندم را می‌بریدند و در آفتاب توده می‌کردند و سپس خوشه‌ها را با خرمن‌کوب می‌کوبیدند و آنگاه با خوشناسی دانه و ساقه‌ها را به هوا می‌پاشیدند و باد می‌دادند. دانه‌ها که سنگین‌تر بود همان‌جا می‌افتاد و ساقه‌ها را باد کمی آن‌سو تر می‌برد و روی هم می‌انباشت. از سر و روی این کشاورزان بینوایی می‌بارید. پیش خود فکر کردم که چرا آنها همچنان به شیوه ابتدائی کاشت و برداشت پایبند مانده‌اند [و از روش و ابزار پیشرفته استفاده نمی‌کنند].

بستر رودخانه‌ای در این جلگه دیده می‌شد. این بایست در روزگار قدیم رودی پرآب بوده باشد، اما اکنون خشک بود و بی‌آب. در کناره این رودخانه درختهای بید ایستاده بودند که ریشه آنها از زمین بیرون افتاده بود. با دیدن پل سنگی و کمان شکلی که بر این رودخانه زده شده بود یقین

۷۲. Fridris Kârl Andreâs، ۱۸۴۶ تا ۱۹۳۰، مستشرق آلمانی، متولد جاکارتا، در برلین و ارلانگن تدریس کرد، و از ۱۹۰۳ استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه گوتینگن بود. عضو هیأتی بود که در ۱۸۷۵ برای رصد زهره به ایران آمد؛ تا ۱۸۸۲ برای مطالعه و تحصیل در ایران ماند. در لهجه‌های ایرانی (و از جمله افغانی و آستی و کردی) تخصص یافت، و نیز تحقیقات وی در تاریخ الفبای اوستا و خواندن نوشته‌های تورفان معروف است (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی) نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۷۳. از شرحی که یوشیدا پس از این آورده پیداست که این خواهش او انجام نشده و رام چندرا با آنها مانده است. نگاه

کنید به «افزوده‌ها» بر صفحه ۱۵۳: «داد از مترجم هندی.»

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

کردم که پیش از این آب فراوان در آن روان بوده است.

به سوی تخت جمشید می‌رفتیم و هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. روشنایی چراغی از دور به چشم می‌خورد و راه را به آن سو دنبال کردیم. بزودی به کاروانسرای کوچک کهنه و کثیفی که منزل شبانه ما بود رسیدیم. این کاروانسرا نزدیک تپه تخت طاووس بود.

ویرانه‌های تخت جمشید

صبح که شد ما زین بر اسبها گذاشتیم تا از کاروانسرا راه بیفتیم. مقصد امروزمان ویرانه‌های تخت جمشید بود. آقای اندریاس (باستان‌شناس آلمانی) در این سفر و دیدار رهبری گروه ما را داشت و جلو می‌رفت. او با شتاب پیش رفت، تپه را دور زد و از آن جا به سوی ما رو برگرداند و با اشاره دست ویرانه‌های تخت جمشید را نشان داد. ما در کنار آقای اندریاس گرد آمدیم، و از دیدن آنچه که پیش رویمان بود در شگفت شدیم. آثار بازمانده از تخت جمشید عظیم و شکوهمند و عالی بود، و ابهت آن ما را برجا می‌خکوب کرد. کوهها و بلندیهایی نزدیک تخت جمشید دارای گیرایی طبیعی خاصی نبود، اما ویرانه‌های باستانی بناهای ساخته دست بشر در میان این کوه و تپه‌ها جلال و جلوه‌ای دیگر داشت. بر رویهم، ۳۶ ستون سنگی برجای بود. بلندی ستونها به ۴۹ متر و قطر آن به ۷ متر می‌رسید. چندین دیوار بزرگ سنگی و ستون سنگی هم بر تپه دیده می‌شد. پیرامون جایگاه بلندی که کاخها بر آن بنا شده بود، دیواره‌ای سنگی از تکه سنگهای زیبای تراشکاری شده کشیده بودند، و پایین این دیواره گودال خندقمانندی دیدیم. دیواره سنگی ۳۰ متر در ۳۰ متر (۱۰۰ «شاگو» × ۱۰۰ «شاگو») می‌شد. پله‌های سنگی بسیار عریضی که حدود ۲۴ متر (۸۰ «شاگو») پهنا داشت، به ایوان کاخ می‌رسید. پلکان بلند از پایین تا بالا سه بار می‌گشت. این پله‌ها پهن و وسیع بود، چنان‌که ما سوار بر اسب از آن بالا رفتیم و پایین آمدیم. ساخت حصار سنگی کاخ مانند طرح باروی درهای ژاپن بود، و پیرامون آن نمای پنج جناح^{۷۴} داشت.

۷۴- به ژاپنی «گوریاکوگو» (Goryakoku). گوریاکوگو، به معنی پنج بال یا پنج بر، نمایی از دژ است که مقطع افقی آن مانند ستاره پنج بر نشان می‌دهد. این گونه دژ فقط در هوکایدو (Hokkaido)، جزیرهٔ شمالی ژاپن، در اواخر دورهٔ «ادو» (Edo)، در نیمهٔ اول سدهٔ ۱۹، برای دفاع در برابر حملهٔ احتمالی روسها ساخته شده بود. م.

بالای پلکان سنگی کاخ، ویرانه درگاه بزرگ آن برجای بود و ستونهای سنگی دو کنار ایوان نقش حیوان جالبی را بر خود داشت. این حیوان دارای سر انسان، تنه شیر و دو بال بود. ما از میان دو ستون درگاه گذشتیم و درون ویرانه کاخ رفتیم. آن جا به سمت راست پیچیدیم و از چند پله گذشتیم و به تالار بزرگ کاخ که فقط ستونهای از آن برجا مانده بود رسیدیم. با همه ویرانی کاخ، هنوز دیوارهای سنگی زیبایی از تالار میانی بازمانده بود که نقش و تراشهای گوناگون داشت. حجاری این دیوارها خوب مانده و نقش و نمای آن کمتر آسیب دیده بود. در میان این حجاریها نوشته‌های بلندی به خطوط باستانی مانند میخی، پهلوی، یونانی و ... دیده می‌شد. پشت بنا و تالار اصلی کاخ صفحه مستطیل شکل بلندی بود. دور این صفحه راست گوشه، ایوانی می‌گشت که ستونهای سنگی بلند در کنار آن برپای بود. این ستونهای سنگی، نخستین نمایی بود که در راهمان به این جا از بیرون کاروانسرا، از تخت جمشید دیده بودیم. نقش دیواره سنگی کاخ و کنار پله‌ها مردمی از اقوام گوناگون را در حال پیشکش آوردن برای شاهنشاه نشان می‌داد. کسی تیر و کمان داشت و کسی نیزه و سپر؛ یکی پارچه منسوج بر سر می‌آورد و دیگری گوسفندی؛ یکی اسبی و کسی دیگر سگی. بلندی این هدیه آورندگان در حجاری پای پله‌ها ۵ یا ۶ «شاگو» (حدود ۱۶۰ تا ۱۸۰ سانتی‌متر) بود، و اندازه حیوانها، مانند گاو و گوسفند و سگ و اسب، با اندام مردان نقش شده تناسب داشت. این حجاریها چندین هزار نقش را نشان می‌داد، که همه بر آن دیوار بزرگ سنگی جلو و کنار پله‌ها کنده شده بود.

کاخ تخت جمشید جز تالار بزرگ آن دهها تالار و ایوان دیگر داشت. یکی از این تالارها نیایشگاه و جای آتش مقدس بود، و تالار دیگر نیازگاه پیروزی در جنگ. هر یک از این تالارها نقش و پیکره‌ای دیگرگون بر پایه و ستونها داشت، و این نقشها بسیار خوش تراش و با طرح زیبا و گیرای باستانی بود. این نقشها یک جا مردی را با تاج نشان می‌داد و دیگری را با جامه باریابی پیش شاه و کسی دیگر را در بالاپوش پوستی و باز دیگری را با زره و کلاه خود. این نقشها و صورتها «سانری زو»^{۷۵} در چین باستان را به یاد می‌آورد.

طرح و نمای ستونهای سنگی تخت جمشید مانند ستون بناهای رم باستان می‌نمود. بالای ستونها، جایی که زیر طاق می‌افتاد، به نمای صورت شیر، گاو و اسب حجاری شده بود.

۷۵. Sān-rei-zu، آیینهای سه‌گانه در چین باستان، یکی برای خدایان آسمان، دیگری برای خدایان زمینی، و سومی

نقش و نمای این سرستونها که هنوز آسیب ندیده بود اثری از رنگ سرخ و آبی در سنگ صیقل شده را هنوز نشان می‌داد. با دیدن این سرستونها فکر کردم که مردم روزگار باستان تندیسهای ساخته از سنگ سرخ و آبی را به رنگ زر زینت می‌داده‌اند و این ستونها و سرستونهای سنگی در روزگار قدیم و هنگام آبادی این بناها چه خوش نقش‌تر و زیباتر می‌نموده است.

نقشی از گل داوودی شش پر نظرم را به خود جلب کرد^{۷۶*}، که میان طرحهای دیگر و نقشی از يك لك لك که شاخه کاجی بر منقار داشت جلوه می‌کرد. نقش گل داوودی و لك لك از طرحهای نمادین و باستانی ژاپن است.

نام فارسی این کاخها که اروپاییان آن را «پرسپولیس»، یعنی پایتخت ایران، می‌نامند، تخت جمشید است که معنی «فروغ جهانگیر» دارد^{۷۷}. این جا کاخ شاهان بوده است. پادشاه در این کاخ چندین تالار در اختیار داشت، و از راه ایوانی که دور بنا می‌گشت، به هر يك از این تالارها می‌رفت^{۷۸}. اما چنین می‌نماید که پادشاه و قتهای عادی هر روز را در اتاقهای کوچکتر می‌گذراند. پشت تخت جمشید کوهی نه چندان بلند به چشم می‌خورد که درخت و گیاه نداشت و سراسر سنگ و صخره بود. در میان این کوه و در دل آن سه مقبره برای شاهان ساخته‌اند. هر کدام از این سه مقبره اتاقکی دارد که در دل سنگ تراشیده‌اند. دخمه میانی جای ۹ جنازه دارد. ندانستم که آن جا گور کدام پادشاه بوده است؛ اما دخمه‌ای که بزرگتر بود و به اندازه ۹ کالبد بزرگی داشت باید آرامگاه پادشاهی بوده باشد. دخمه سنگی دیگری بود کوچکتر که شاید مقبره بانوی شاه بود^{۷۹}. نقشهایی بر بدنه کوه و دیواره صخره بود که از ادیان و آیینهای آسیایی نشان داشت*.

۷۶- نقش گل داوودی که بر ستون ایوانها و زیر طاقهای تخت جمشید هست، شانزده پر است و همین نقش در بناهای باستانی ژاپن هم دیده می‌شود و از نمادهای امپراتوری سرزمین آفتاب است. پیداست که شماره شش به جای شانزده در چاپ کتاب پوشیدا آمده است. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۷۷- پیداست که «تخت جمشید» را برای پوشیدا بد ترجمه کرده و شاید معنی آن را با جام‌جم نزدیک پنداشته‌اند.

«جمشید» به معنی «جم درخشان» است.

۷۸- مانند ایوان دور کاخهای پادشاهی ژاپن. نمونه‌ای از آن در «گوشو» (Gosho)، کاخ قدیم امپراتور ژاپن در کیوتو، هست.

۷۹- شاید قبر مادر سلیمان را می‌گوید. نگاه کنید به دیولافوا، ص ۳۷۹، ۳۸۷.

* يك مبحث از بهره سوم کتاب پوشیدا زیر عنوان «تاریخ ایران باستان» (صفحه‌های ۸۰ تا ۸۵) که بازنویسی نارسای

نشانه‌های تاریخی

از تخت جمشید که دیدن می‌کردم توانستم نشانه‌های گویایی از رویدادهای تاریخی پیداکنم. از این میان، یکی ویرانه کاخی بود که اسکندر به آتش کشیده بود. این کاخ با بناهای دیگر تفاوت آشکار داشت. تالار این جا چندان وسیع نبود. بر دیواره سنگی آن اثر آتش دیده می‌شد، که رنگ سنگ را برگردانده بود. اسکندر، سرمست از باده پیروزی، با دختر داریوش [سوم] عشق می‌ورزید، و هر روز با معشوق و شراب سر می‌کرد. اما پیشامدی او را خشمگین ساخت، و از سر خشم این کاخ را آتش زد^{۸۰}. اثر آتش را بر دیوار و ستون ویرانه این کاخ دیدم.

پیکره شاپور پادشاه [ساسانی] را هم که بر والرین^{۸۱} امپراتور روم پیروز شده بود، دیدم. شاپور کلاهی گرد بر سر گذاشته و زره پوشیده و بر اسب نشسته بود. هر دو پایش ساق‌بند* داشت. مردی که جامه رومی دربر داشت. جلو شاپور زانو زده بود. از این نقش چنین فهمیدم که او باید از شاپور شکست خورده باشد*. با دیدن تصاویر پیشامدهای تاریخی بر این سنگها و دیواره‌ها، منظره رویدادهای ۲۰۰۰ سال پیش در خیالم جان می‌گرفت. من و همراهانم حوادث تاریخ را در ذهنمان تصویر می‌کردیم و آنها را روشن و زنده در عالم تصور می‌دیدیم. نامه خسروان^{۸۲} شاید مأخذ خوبی برای شناختن تاریخ باشد. تخت جمشید را داریوش بنیاد نکرد. داریوش این جا را [که پیشتر ساخته شده بود] پایتخت ساخت^{۸۳}. عموماً تصور کرده‌اند که تخت جمشید به فرمان داریوش ساخته شد. اما جمشید بود که این جا را بنیاد نهاد، و داریوش آن را تکمیل کرد. کیفیت بنا و پیکره‌های زرتشت و زنداوستا گویای

۸۰- درباره آتش زدن تخت جمشید به فرمان اسکندر، دیولافوا شرحی از یافته‌ها و پنداشته‌های زمان را در کتاب خود

آورده است. نگاه کنید به آن‌جا، ص ۲۵-۲۲۴. م.

۸۱- Valerian امپراتور روم (۲۶۰-۲۵۳ م.)

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۸۲- شاید «کارنامه اردشیر بابکان» منظور است. م.

۸۳- مطالب یوشیدا در شرح تخت جمشید آمیزه‌ای است از دانسته‌های کلی همراه با عقیده عوام و اطلاعات دست و

پاشکسته‌ای که به او داده‌اند و تصور و پندار خود وی.

این حقیقت است *۸۴.

به دیدارمان از تخت جمشید پایان دادیم و این ویرانه‌ها را دور زدیم و باز بر اسب نشستیم و از همان راه که آمده بودیم به سوی آبادی تخت طاووس بازگشتیم. تخت طاووس در شمال غربی، کاروانسرای است به همین نام که شب پیش را آنجا گذرانده بودیم.

در میان راه، سه طرح صلیبی را که بر سینه کوه نقر شده بود از دور دیدیم^{۸۵}. نمی دانستم که چرا این سه نقش صلیبی بر تخته سنگ بدنه کوه، و در کنار هم، حجاری شده است. با اسب نزدیکتر راندم. دخمه بزرگی در صخره بلند کوه درآورده بودند، چنان بلند که سر من که بر اسب نشسته بودم به پایین آن نمی رسید. امروز پیش از راه افتادن از کاروانسرا [به سوی تخت جمشید]، یکی از اهالی را به عنوان راهنما به خدمت گرفته و همراه آورده بودم. او باریک اندام و سبک جثه بود و نردبانی با خود داشت. در این جا مرد بکد از صخره بالا رفت و به لب دخمه رسید و نردبان را پایین فرستاد. من و همراهانم از آن نردبان بالا رفتیم و به جلو دخمه سنگی رسیدیم. این دخمه گور پادشاهان ساسانی بود و حجاری آنجا مانند نقش کنار دخمه‌ای بود که پیشتر دیده بودم. در این جا توانستم نقشهای گوناگونی که بر دیواره صیقل شده کوه درآورده بودند، ببینم. راهنمای ایرانی به من گفت که این جا مقبره داریوش است. من فکر کردم که باید همین طور باشد. آقای اندریاس (باستان شناس آلمانی همراه ما) توانست حروف میخی شکل کنده شده بر سنگها را بخواند، و چنین فهمید که این کتیبه می گوید: «کارهای درخشان دوره پادشاهی شاپور مایه سعادت جاودانی ایران است.»

تخت طاووس در فارسی به معنی جایگاه و سریر طاووس است. این جا ساختمانی با سنگهای چارگوش ساخته شده بود. این بنا آتشکده و نیایشگاه بوده است. نزدیک این جا چند صد تکه سنگ گرد که میان آن فرورفتگی داشت، روی زمین پراکنده بود. راهنمای ایرانی گفت که تخت جمشید نام فارسی پرسپولیس و به معنی مقر خاندان شاهی است، و تخت طاووس نیایشگاه پادشاه بوده است.

۸۴- شاید مقصود یوشیدا در این عبارت همان آتشگاههای نقش رستم است (نگاه کنید به دیولانوا، ص ۴۰۵). دور هم نیست که با اطلاعات ناقصی که گرفته زردشت و زند اوستا را یکی دانسته و در اشتباه افتاده، یا که منظورش مادهای زردتشی و عبارتهای زند اوستا بوده است.

۸۵- از این جا، شرح یوشیدا از آرامگاههای نقش رستم، آرامگاه موقت و آتشگاههای نقش رستم است. نگاه کنید به

تاریخ آیین زرتشت

آیین زرتشت تا سده هفتم میلادی دین رایج ایرانیان بود. این دین ریشه و تاریخ کهن دارد. اگر بخواهیم پیشینه دین زرتشت را بررسی کنیم، باید تاریخ ایران را بهتر و بیشتر بدانیم. در تهران که بودم، مانکجی هاتارای^{۸۶*} رهبر زرتشتیان را دیدم و توانستم از دانسته‌ها و راهنمایی‌هایش بهره‌مند شوم. آیین زرتشت بر این محور است که خورشید به همه چیز در جهان روشنایی و نیروی رویش و زندگی می‌بخشد. از آن‌جا که آفتاب بر همه کس و همه چیز می‌تابد و روشنایی و گرمی را به همگان ارزانی می‌دارد، ما مردم باید همیشه سپاسگزار باشیم، و خداوند را برای این موهبتش نیایش و ستایش کنیم. از خورشید، که آتش آسمانی است، شراره‌ای می‌گیریم و آتشی در زمین می‌افروزیم، و در برابر آن نیایش می‌کنیم. این نظریه (درباره اصل اعتقادی آیین زرتشت و تقدس آتش) با نظریه‌های رایج دیگر تفاوت دارد. شاید هم این نظریه دیرتر برآمده و پرداخته شده باشد. برابر آنچه که اروپاییها می‌گویند، آیین زرتشت نزدیک دریای خزر برآمده و باکو، که اکنون در قلمرو روسیه است، محل معبد زرتشت بوده است. امروز باکو منطقه‌ای نفت‌خیز است، و به این مایه شهرتی دارد. نفت از چاه و مخازن زیردریا بیرون می‌زند و روی زمین دریایی از نفت درست می‌کند. اگر کسی این دریای نفت را آتش بزند، دیرزمانی شعله‌ور خواهد ماند^{۸۷}. خوب نمی‌دانم، اما فکر کردم که مردم روزگار باستان که منبع و مایه این آتش را نمی‌شناخته‌اند، می‌پنداشته‌اند که این آتش فروزان و همیشه روشن موهبتی است که ایزد به آنان ارزانی داشته است.

برابر کتاب مقدس [زرتشتیان] که به زبان زند است، زرتشت مقدس به فرمان آسمان پیامبری یافت. کتاب مقدس اوستا سخنانی است که از ایزد [به زرتشت] الهام شده است. کورش شاهنشاه معروف [هخامنشی] گفته که ایران کشور خاستگاه آفتاب است، و خسرو، پادشاه [ساسانی] در نامه‌ای که به دربار روم فرستاد همین سخن را - که ایران سرزمین برآمدن آفتاب است - نوشت. کنار مقبره پادشاهان ایران [باستان] که رفتیم، دیدم که نشان آفتاب بر بالای

۸۶ - Mankji Limji Hatarai؛ برای او نگاه کنید به مقاله پرسور اوکازاکی، مبحث ۷. مندرج در مجله آینده، سال

پانزدهم، و «افزوده‌ها».

۸۷ - این فرضیه‌ای است که یوشیدا از حقیقت و طبیعت آتش همیشه فروزان به دست داده است.

آرامگاه حجاری شده است. این نشان را در این جا می آورم:



این نماد می‌رساند که زرتشتیان خورشید را می‌ستودند و در برابر آتش مقدس به نیایش می‌ایستادند. چنین دریافتم که این دین، در واقع آیین ستایش آفتاب است.

بر کاخ سلطنتی قاجار هم نشان گل داوودی دیده می‌شود. به آن جا که رفتم، این نشان را بر دیوار کاخ دیدم. در آن جا کاشیهایی به چشم آمد که نقش گل مانند، با گلبرگهای روی هم افتاده داشت. پادشاهان ایران باستان این نشان را به کار می‌برده‌اند. دایره میان این نقش گل مانند، نمای خورشید است، و گلبرگهای رویهم افتاده پیرامون آن باید بارقه‌های آفتاب باشد.

اسلام زرتشتیان را گیر می‌خواند و اینان را به چشم تحقیر می‌نگریست. گبر در عربی مرادف سگ ناپاک است^{۸۸}. منش و روش زرتشتی با آیین اسلام متفاوت بود. امروزه هم پیروان آیین زرتشت در ایران هستند، که بیشتر در یزد و کرمان زندگی می‌کنند، و معبد اصلی آنها در یزد است. چنان‌که پیشتر یاد کردم، در غرب هند، در بمبئی، هم بسیاری زرتشتیان بیدار فکر و توانگر زندگی می‌کردند. شماری از اینان در دستگاه حکومت انگلیسی هند به مقام رسیده و عده‌ای در مناصب اداری بودند و همه آنها مردم معتبر و محترم شمرده می‌شدند. زرتشتیان هند رابطه نزدیکی با معبد زرتشتی یزد داشتند، به حدود ۱۶۰/۰۰۰ زرتشتی مقیم ایران کمک می‌رساندند، و نفوذ خود را نزد حکومت انگلیس برای حمایت از زرتشتیان ایران به کار می‌بردند.

پیشامدی را که نمودار اعتقاد و تعهد زرتشتیان به همیشه روشن نگهداشتن آتش مقدس است، در این جا باز می‌گویم: در سال ۱۸۷۹ مسلمانان [هند] با زرتشتیان در بازار درگیر شدند، و کار بالا گرفت تا جایی که عده‌ای از مسلمانان در بمبئی به معبد زرتشتیان حمله بردند و آتش

۸۸- گبر، در اصل، کلمه‌ای است آرامی. در فرهنگ فارسی معین در معنی آن آمده است:

۱- کافر، ملحد، بت پرست:

«پسرید سیمرخ و برشد به ابر»

۲- زردشتی، زرتشتی، مجوسی.

همی حلقه زد بر سرِ مرد گبر

«بعضی اصل آن را کلمه کافر عربی دانسته‌اند.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی).

مقدس را که در آن جا روشن بود زیر پا کوبیدند و خاموش کردند. این رویداد و خاموش شدن آتش مقدس همه زرتشتیان را اندوهگین ساخت، زیرا که اینان عقیده دارند که شعله این آتش در روزگار باستان از آسمان آمده و بر آنهاست که به نوبه خود آن را روشن نگاهدارند و به نسلهای آینده بسپارند، و خاموش شدن این آتش نشانه نابسامانی کار و تباهی روزگار آنهاست. زرتشتیان با هم به گفتگو نشستند تا چاره‌ای در این کار بیندیشند. یکی از زرتشتیان گفت: «سرزمین نیاگان ما را مسلمانان گرفتند و آنها ناچار هرچه را داشتند گذاشتند و به بمبئی آمدند. آنها در این جا آتش مقدس را صدها سال برافروخته نگاه داشتند، اما اکنون این آتش را خاموش کرده‌اند. حال بحث و جدل راه به جایی نخواهد برد، و چاره این است که هرچه زودتر به یزد برویم و شعله‌ای از آتش مقدس از معبد اصلی زرتشتی بگیریم و به یزدان نیایش کنیم تا آرامش و آسایش را به ما بازگرداند. همه زرتشتیان بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفتند، و زود یک کشتی از کمپانی هند [شرقی] گرفتند و یکسر روانه ایران شدند. آنها توانستند مشعلی را که از آتش معبد یزد افروخته بودند با خود به بمبئی بیاورند، و آنگاه با احساس آسودگی و خرسندی به نیایش پردازند.

نزدیک تخت طاووس ستونهای شکسته را در جلگه افتاده و پراکنده دیدیم، که بازمانده «استخر» پایتخت [همامنشی] بود. هنگام غروب آفتاب به تماشای اطراف پایان دادیم، بر اسب نشستیم و به راه افتادیم.

آرامگاه کورش

آن شب را در کاروانسرای کمال‌آباد^{۸۹} ماندیم. این جا در ۷ فرسخی تخت جمشید بود. راه از کمال‌آباد از میان کوه می‌گذشت، و سپس به جلگه‌ای می‌رسید که این جا توانستیم آرامگاه کورش^{۹۰} را بباییم. بنای این آرامگاه چندان عظیم نبود، اما استوار و باشکوه می‌نمود، چنان‌که شایسته مقبره پادشاهی است. این آرامگاه با سنگهای چیده شده بر رویهم، و از مرمر سفید شفاف ساخته شده، و چهار گوش بود و بلندی آن حدود ده متر بود. پای آرامگاه کورش، کلبه شبانی بود، و گوسفندان بی‌مع کنان آن جا جمع شده بودند. چندین هزار گوسفند جمع شده بودند.

۸۹- کمال‌آباد، نزدیک شهرستان مرودشت، عرض جغرافیایی ۲۹/۵۰ و طول جغرافیایی ۵۳/۱۷ (فرهنگ آبادیها).

۹۰- نزدیک ده نواست. نگاه کنید به دیولاوا، ص ۳۷۹ تا ۳۸۳.

و فریاد بعیع آنها به آسمان می‌رفت. چندی که به بعیع گوسفندان گوش دادم، پیش خود مناسبتی میان آن و این صحنه و آرامگاه کورش یافتم: کورش در پادشاهیش قدرت و شوکت داشت و ایران در روزگار او اعتلا و نیرو یافت. مردم اقوام گوناگون پیشکشهای متنوع می‌آوردند و برای اظهار فرمانبرداری به درگاه او می‌آمدند. این گوسفندان، در خیالم، رعایایی می‌نمودند که از راه دور آمده‌اند تا بعیع کنان و گوسفندوار کورش را بستایند.

اکنون جنازه کورش در این مکان نمانده و این جا خالی است، و این بنا فقط یادآور نام و آوازه و اقتدار کورش به رهروانی است که از کنار آن می‌گذرند. در فاصله کمی از آرامگاه کورش تپه‌ای دیدیم که ویرانه بنای بزرگ دژ ماندی^{۹۱} روی آن برجای بود. درازای دیوار این بنا به ۱۲۰ تا ۱۳۰ متر می‌رسید، و جابه‌جا فرود و فراز داشت، چنان‌که ازدهای نشسته باشد. من چندان نیرو در خود ندیدم که از دیوار این بنا بالا بروم (و داخل آن را ببینم).

(نزدیک شیراز) آثار باستانی بسیار دیدیم. یکی پاسارگاد بود که در کوهپایه دارابگرد^{۹۲} جای داشت. با اسبی که شاهزاده حاکم شیراز داده بود به این جا آمدم، و راه چندان خسته‌ام نکرد. تا [دشت] مرغاب^{۹۳} در ۷ فرسخی آن پیش رفتیم. شب در [دشت] مرغاب ماندیم و فردای آن روز بر اسب نشستیم و تا آن جا که می‌توانستیم در جلگه مرتفع رانیدیم. پیش رویمان زمین گسترده و مناظر زیبا بود. آسمان در چشمم چون گنبدی [آبی] می‌نمود.

با پیمودن ۶ فرسخ راه به کاروانسرای ده‌بید^{۹۴} رسیدیم و شب در آن جا ماندیم. روز دیگر ۱۳ فرسخ پیش رفتیم و شب را در کاروانسرای سورمق^{۹۵} منزل کردیم. این بار، راهمان از شیب و سربالایی تند کوهستان می‌گذشت، که اسبها را از نفس انداخت و همراهان را خسته و کوفته کرد. صبح زود از سورمق راه افتادیم و ۴ فرسخ رفتیم تا به آباده رسیدیم. در این جا تصمیم

۹۱- تخت مادر سلیمان. نگاه کنید به: دیولاقوا، ص ۳۸۳. م.

۹۲- شهری در استان هفتم (فارس)، در جنوب دریاچه نیریز، و آن مرکز شهرستان داراب است (معین، فرهنگ

فارسی) یوشیدا کوهی را در این ناحیه به این نام خوانده است.

۹۳- مرغاب مرودشت؛ عرض جغرافیایی ۳۰/۱۷ و طول جغرافیایی ۵۳/۱۴. ارتفاع از دریا ۱۹۰۰ متر (فرهنگ

آبادیها)

۹۴- در فرهنگ آبادیها دو ده‌بید (از شهرستان مرودشت) نوشته است؛ یکی در عرض ۲۹/۴۸ و طول ۵۳/۱۱ و

دیگری در عرض ۲۹/۵۵ و طول ۵۲/۴۸ جغرافیایی. م.

۹۵- سورمق، از شهرستان آباده، عرض ۳۱/۰۲ و طول ۵۲/۵۰ (فرهنگ آبادیها)

گرفتم که از همراهان زاپنی جدا شوم. اسبم را به آنها واگذار کردم، و خودم با آقای اندریاس (باستان‌شناس آلمانی) خواستم با اسب چاپاری به اصفهان بروم. این‌جا برای نخستین بار از تذکره دولتی که از حکومت بوشهر گرفته بودم و حق استفاده از اسبهای چاپاری را به من می‌داد، استفاده کردم (و با نشان دادن آن، اسب چاپاری گرفتم).

ایلهای چادر نشین

در راه میان ده‌بید و آباءه، چادرهای ایلات کوچ‌نشین را این‌جا و آن‌جا دیدیم. شرحی درباره کوچ‌نشینان و زندگی آنها می‌نویسم. ایل کوچ‌نشین در طایفه‌ها و گروههای کوچکی بطور پراکنده حرکت و در گوشه و کنار اتراق می‌کند. دسته‌های بزرگتر این کوچ‌نشین‌ها را که دیدم مرکب از کم و بیش ۱/۰۰۰ نفر بود، و دسته‌های کوچکتر حدود ۳۰۰ نفر. چادر آنها مانند خانه‌ای چارگوش بود. هر خانوار یک یا دو چادر داشت. گاه چندین چادر در کنار هم برای یک خانواده بود، که فکر کردم باید خانواده رئیس ایل باشد. چادرها در اندازه‌های مختلف بود، از کوچک و بزرگ، و با کیفیت گوناگون. دارایی چادر نشینان گله گوسفندشان بود و سگهای گله و چارپا از شتر و الاغ و قاطر. خانواده رئیس ایل چندین چادر داشت.

مردم ایل در کنار رود و جویبار و نزدیک مرتع چادر می‌زدند، و تا هنگامی که دامها آب و علف داشتند، آن‌جا می‌ماندند. اگر آب رودخانه فروکش می‌کرد یا دام و ستور همه علفها را چریده بودند، چادر نشینان راه می‌افتادند تا جای دیگری برای ماندن پیدا کنند. ایل نشینان آرام و سر به زیر می‌نمودند. به چادرهاشان که نزدیک شدم تا دیدنی بکنم، چادر نشینان از جا برخاستند و سلام و تعارف کردند. فقط سگهایشان به من بلند پارس می‌کردند و روی خوش نشان نمی‌دادند. زنها را هر کدام سرگرم کاری دیدم: از رودخانه آب می‌آوردند یا چیزی در زمین می‌کاشتند یا در چادرها پشم می‌رشتند. آهنگ زبان این چادر نشینان با فارسی فرق داشت، اما پوشش زنهایشان مانند دیگر زنهای ایرانی بود (!)

(چادر نشینان ایل بیلاق - قشلاق می‌کردند.) در شمال و کوهپایه‌ها که هوا سرد می‌شد، به جنوب می‌رفتند، و هوا که در این جا رو به گرم شدن می‌گذاشت، باز به سوی شمال روانه

می شدند. در ژاپن هنگامی که بهار از راه می رسد چلچله‌ها (از سرزمینی دیگر) به این جا می آیند، و چون زمستان می رسد غازهای وحشی که «کاری» نامیده می شوند از جایی دیگر (از سیبری) به ژاپن کوچ می کنند. با این سابقه ذهنی، خانه به دوشی چادرنشینان برایم مانند کوچ پرنندگان مهاجر آمد. ایران سرزمین صدها ایل مختلف بود، و از آن میان عربهای کوچ نشین مردمی تند و ناآرام هستند. شنیدم که این ایلات عرب گاهی پول و جواهر مردم را به زور (با غارت و راهزنی) می گیرند. مردم چادرنشین شمال [خلیج فارس] پیداست که رفتار ایلات عرب را ندارند، و خوشدل و نیک نفس اند.

از آنجا که مردم ایل پیوسته و فصل به فصل جابه جا می شوند، یافتن شمار جمعیت آنها و نسبت آن به جمعیت ایران دشوار است. اما شنیده شد که دولت ایران هر بار که ایل از جایی به جایی کوچ می کند مالیات سنگینی از چادرنشینان می گیرد*.

داستان چاپارخانه‌ها و اسبهای بینوا

(باز می گردم به داستان سفرم از شیراز به اصفهان). شبانگاه و در منزل آباده از بازرگانان ژاپنی همراهم جدا شدم. آقای آندریاس (آلمانی) و آقای فوروکاوا و من با اسب چاپاری به راه افتادیم. اسبهای چاپاری لاغر بودند. ما بر این اسبهای نحیف نشستیم و با چوبدست آنها را زدیم و سه فرسخ رانیدیم تا به خلجستان^{۹۶} رسیدیم. اسبهای چاپارخانه این جا هم پوست و استخوان بودند. از چاپارخانه‌دار پرسیدم «چرا اسبهای شما چنین لاغرند؟» پاسخ او برایم جالب و خنده‌آور بود. او گفت: «در آغاز که دولت ایران ترتیب نگهداری اسبهای چاپاری را در منازل مسیر راه داد، در فاصله هر ۶ فرسخ چاپارخانه‌ای* ساخته شد. در هر چاپارخانه هم ۶ تا ۸ اسب خوب و راهوار، و به تناسب شمار اسبها مهتر و تیمارگر گماشتند. به هر چاپارخانه برای هزینه

۹۶- پوشیدا «شی کورکیستان» ضبط کرده است، که باید خلجستان باشد که چاپارخانه هم دارد و هانریش بروگش در

این جا اقامت کرده است (بروگش، ص ۴۹۹ - ۵۰۰). کرزن این جا را Shulgistan نوشته است. شاید دشواری آنها بیشتر در

ضبط حرف «خ» بوده است. م.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

اصطبل و علیق اسبها پول داده می‌شد. کسانی که تذکره دولتی و حق استفاده از اسبهای چاپاری را داشتند می‌توانستند همیشه، شب یا روز، از این اسبها سواری بگیرند. دولت از مقامهای ولایات خواست که مبلغی از درآمد مالیاتی را به هزینه چاپارخانه‌ها اختصاص بدهند. اما کاروانسراها و چاپارخانه‌هایی که ساخته شده بود، با گذشت زمان، کهنه و بنای آنها فرسوده شد و به تعمیر و بازسازی نیاز داشت. با این حال، این بناها و کاروانسراها را به حال خود رها کردند، تا کم‌کم بسیاری از آنها ویران و متروک شد، و فقط چند تا این‌جا و آن‌جا و با فاصله زیاد از هم برج مانده. مقامهای دولتی هم از حقوق و هزینه‌ای که باید به مأموران محلی بدهند، کم کردند. در ژاپنی مثلی داریم که می‌گوید: «کامی نو کونو مو توکورو، شیمو کوره نی مارائو»^{۹۷}. یعنی که زیردستان زود شیوه بالادستان را در پیش می‌گیرند، و رسم و راه آنها را دنبال می‌کنند. چاپارخانه‌دارها هم چنین کردند؛ آنها هم به نوبه خود از گاه و یونجه اسبها کم کردند و پول آن را به کیسه خود ریختند. این بود که به اسبها جو و یونجه به اندازه نرسید و نحیف و نزار شدند^{۹۸}. اسبهای بیچاره همه روز در کنج کاروانسرا افتاده‌اند و کسی دل به حالشان نمی‌سوزاند؛ جز پوست و استخوانی از آنها مانده است و نمی‌توانند راه زیاد پیمایند. مقامهای محلی فقط دربند تعداد اسبانند و به وضع و کیفیت آنها اهمیت نمی‌دهند. اگر ما به این مسوولان درباره قانون و ترتیب نگاهداری از دام در کشورمان ژاپن می‌گفتیم، آنها حتماً پاسخ می‌دادند که در ایران به چنین مقررات دست و پا گیر نیاز نیست.*

شکافِ دره عظیم

چندی که بر اسب لاغر استخوانی نشستم، من که سوار بودم بیش از اسب خسته شدم،

۹۷- "Kâmi no Kono mû tokoro shimo kore ni maraû" یعنی: بندگان به راه خداوند خود می‌روند، یا که

زیردستان از بالادستان یاد می‌گیرند. در عربی «الناس علی دین ملوکهم». در فارسی هم می‌گوییم که هر عیب که سلطان پسندد هنر است. م.

۹۸- کوتاه آن‌که دولت ایران از پول و مقرری عمال محلی کسر می‌گذارد، آنها از هزینه چاپارخانه می‌دزدند و

چاپارخانه‌دار از گاه و جو اسب کم می‌کند، و اسب از مسافت می‌کاهد.

زیرا که اسب تکان و جنبش زیاد داشت و راحت نبودم. آن شب ابری در آسمان نبود. تا دیروز در راه کوهستان می‌راندم، اما امروز صبح کوهسار را در دوردست می‌دیدم. در جلگه بی‌آب و علف بر پشت اسب یکسره رانندیم. تا که قلّه سرمه‌ای رنگ و کبود کوهی مات و تیره از دور نمایان شد. تا این جا در راه هموار پیش رفته بودیم؛ اما ناگهان شکاف بزرگی در زمین پدیدار شد و مرا از حیرت برجا میخکوب کرد. راستی که پروردگار عالم قدرتی عظیم در به شگفت آوردن بندگانش دارد. این دره گود که میان جلگه برهنه دهان باز کرده است ایزدخواست^{۹۹*} نام دارد. در ته دره شهری بود با بارویی بر گرد آن. مردم در خانه‌هایی که بر بلندی قلعه مانند ته این دره چون نگینی از الماس نهاده بود، زندگی می‌کردند. ما راه سرازیر دره را که به راست و چپ می‌پیچید پایین رفتیم. در این میان قارقار کلاغها، عوعو سگها و صدای مردم از ته دره به گوش می‌رسید. بزودی از دروازه این شهر دژ گذشتیم و در چاپارخانه آن جا اسبهایمان را تازه کردیم. در هر دو سوی این شهر دژ رود باریکی تند روان بود. در پایین دره که سر را بالا گرفتم پنداری که از ته کوزه‌ای به آسمان نگاه می‌کنم. دره چنان تنگ بود و میدان دید از ته آن باریک. آقای اندریاس به من گفت: «این شکاف دره بزرگ از یزد در شرق تا نزدیک همدان در غرب کشیده شده است و درازای آن به ۵۰۰ میل می‌رسد.

هنگامی که به دره ایزدخواست رسیدم و این چشم‌انداز عالی را دیدم، به سرزمین پهناور ایران برای مناظر آن رشک بردم، زیرا که در ژاپن که کشوری جزیره‌ای است چنین منظره‌ای نداریم.

ایزدخواست تا اصفهان

در ایزدخواست کمی خستگی در کردیم و سپس راه سربالایی تند را در پیش گرفتیم و همان مسافتی را که پایین آمده بودیم از سوی دیگر دره بالا رفتیم. راه سربالا خیلی دشوار بود، اما سرانجام خود را به جلگه هموار رساندیم و راه مالرو بیابان را دنبال کردیم. در این جا چون به پشت سر نگاه کردم اثری از آن دره عمیق ندیدم. پنداری که سرپوشی از زمین هموار بر آن شکاف

۹۹- کرزن (ص ۱۵۴) و دیولافوا (ص ۳۶۱) وصفی از ایزدخواست آورده‌اند. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

دره گذاشته‌اند. آن منظره اسرارآمیز دیگر به چشم نمی‌آمد. آنچه که بر زمین دیده می‌شد خار بیابان بود و بس، که نشانی از آب و آبادانی نداشت.

آن شب را در جایی نماندیم و همچنان رفتیم تا به مقصودیگ^{۱۰۰} در ۴ فرسخی ایزدخواست رسیدیم، و از این جا هم سه فرسخ راندم تا امین‌آباد. هوا تاریک بود و جلورا نمی‌توانستیم ببینیم. دور و برمان همه جا تیره و دل‌تنگ کننده بود. می‌خواستیم، به هر سختی که شده است، از این جا بگذریم و دورتر برویم. پس باز بر اسب نشستیم و چهار فرسخ پیش رفتیم تا به قمشه رسیدیم. در این منزل مهتاب دل‌انگیز همه جا را روشن کرد و قرص زیبای ماه ما را در آستانه کاروانسرا خوشامد گفت. در مهتاب روشن که در آسمان صاف بر سر و روی قمشه و پیرامون آن نور می‌باشید چشمم به برج بلندی افتاد که از پس بامهای کوتاه این آبادی قد برافراشته بود و نمی‌دانستم که چیست. صبح که آن را در روشنایی روز دیدم متوجه شدم که يك برج کبوتر^{۱۰۱}* است.

قمشه حدود ۲/۰۰۰ نفر جمعیت داشت، و دهستان کوچکی بود. عده‌ای از مردم این آبادی با ساختن ظروف سفالی و کاسه‌لعبی زندگی می‌گذراندند، و عده‌ای هم ظرفهای چوبی درست می‌کردند. درختان میوه هم در گوشه و کنار دیده می‌شد. تماشای این آبادی مرا سرحال آورد. روز را آن‌جا ماندیم و شب هنگام راه افتادیم و پنج فرسخ راندم تا به مهیار^{۱۰۲} رسیدیم. در این حوالی با خطری روبرو نشدیم و قافله کوچک ما گرفتار راهزنان نشد. کاروانی هم در راه ندیدیم. فقط سه چهار مسافر تنها آرام از کنارمان گذشتند. فکر کردم که اصفهان باید نزدیک باشد. شش فرسخ دیگر رفتیم تا به کاروانسرای مرق^{۱۰۳} رسیدیم. آقای یوکویاما مرا پشت سر

۱۰۰- مقصودیگ، از شهرستان شهرضا، عرض ۳۱/۴۹ و طول ۵۲/۰۰ درجه (فرهنگ آبادیها).

۱۰۱- دیولانوا (ص ۳۰۳) وصفی از برج کبوتر در هزار جریب اصفهان همراه با عکسی از آن آورده است. کرزن (ص

۱۲۶) هم شرحی درباره آن دارد.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱۰۲- مهیار، از شهرستان شهرضا، عرض ۳۲/۱۶ و طول ۵۱/۴۸. نیز نگاه کنید به کرزن، ص ۱۴۹.

۱۰۳- این نام در فهرست آبادیها نیامده، در نقشه فارسی مرق ضبط شده و کرزن Marg نوشته است. در لغتنامه دهخدا

در شرح «مرغ» به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱، آمده است: «دهی است از دهستان برخوار بخش حومه شهرستان اردستان در ۴۸ هزار گزی جنوب اردستان، در منطقه کوهستانی معتدل واقع و دارای ۱۲۲ تن سکنه است. آبش از قنات، محصولش غلات و حبوبات و شغل مردمش زراعت است.»

گذاشته و رفته بود تا زودتر به اصفهان برسد. آقای یوکویاما و رام چندرا (مترجم هندی) و آقای اندریاس (باستان‌شناس آلمانی) زودتر به اصفهان می‌رفتند تا در آنجا برنامه سفر و دیدارمان را ترتیب بدهند. آقای فوروکاوا پشت سر ما و دیرتر می‌آمد، و همراه دیگر افراد هیأت ما که رهبریشان را داشت آهسته حرکت می‌کرد. پس، به مرق که رسیدم تنها بودم. دیگر پاییز آمده بود. آسمان صاف و بی‌ابر بود و قرص ماه به زیبایی در آن می‌درخشید* . شب مهتابی از روشنی چون روز بود. کاروانسرای کوچک مرق در دل بیابان افتاده و از خشت و گل ساخته شده بود. چهاردیواری از آن برج مانده بود بی‌سقف و سرپناه.

در کف چاردیوار داخل کاروانسرا، که خاک گرفته بود، خوابیدم و چشم به آسمان و ماه شناور در آن دوختم. از تهایی و خاموشی این جا ترس برم داشت. فقط کاروانسرادار پیری در آن منزل داشت. من آب گرم می‌خواستم، اما نمی‌دانستم که چگونه پیر مرد بفهمانم. به اسبم یونجه دادم. دو ساعتی از نیمه‌شب گذشته بود که مردی به کاروانسرا آمد. این سو و آن سو را نگاه کرد و تا چشمش به من افتاد تعظیمی کرد و با ادب سلام گفت، و سپس نامه‌ای از بغل درآورد و به من داد. معلوم شد که آدم آقای گرنواکی^{۱۰۴} بازرگان هلندی در اصفهان است و اربابش او را فرستاده است تا مرا استقبال و راهنمایی کند. آقای گرنواکی برای همان شرکتی که آقای هوتس (در بوشهر) نماینده آن است، کار می‌کرد و در اصفهان ساکن بود. من خواستم که نامه او را در روشنایی مهتاب بخوانم اما خوب نمی‌دیدم. گذشته از آن، با آدم آقای گرنواکی هم نمی‌توانستم گفتگو بکنم. کوشیدم تا با اشاره دست چیزی بگویم یا پیرسم، اما او نمی‌فهمید. در این میان او یک شیشه شراب از خورجینش درآورد و به من داد. چنان ذوق زده شدم که گویی بهترین هدیه را به من داده‌اند. اما، سرشیشه بازکن نداشتم. هر راهی را که به فکرم می‌رسید امتحان کردم تا چوب‌پنبه سر بطری را بیرون بیاورم، اما نشد. سرانجام، و ناگزیر، سرشیشه را به بندپای آهنی اسب زدم تا سر بطری پرید، اما نیمی از شراب به زمین ریخت. شرابی را که در شیشه مانده بود در دو سه جرعه سرکشیدم. هنوز گلویم خشک بود و دلم می‌خواست باز بنوشم. این شراب سخت مزه کرد.

طولی نکشید که صبح دمید. فرستاده بازرگان هلندی اسب خوب و خوش بنیه‌ای یدک

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۱۰۴- یوشیدا این نام را گرنواکی (با کسر حروف اول و دوم و پنجم) ضبط کرده است. اصل آن در منابعی که در

آورده بود که زین و برگ اروپایی داشت. اکنون که خستگی شب پیش از تنم بیرون رفته بود نامه آقای گرنواکی را باز کردم تا بخوانم. نوشته بود: «این اسب را سوار شوید و به اصفهان بیایید.» پس، هرچه زودتر بر اسب تازه نشستم تا چهار فرسخ فراز و نشیب راه را از مرق پشت سر بگذارم و به اصفهان برسم. روی بلندی که رسیدم، جایی که شهر ملکستان (؟) در سمت چپ بود، توانستم شهر اصفهان را در جلگه پایین بینم.

توده‌های زغال سنگ کنار راه انباشته شده بود. پیدا بود که زغال سنگ در آن نزدیکی به دست می‌آید. کیفیت این زغال بد نبود. آن را برای گرم کردن کوره‌های آجرپزی می‌سوزاندند.

از فراز تپه سراسر اصفهان پیش چشم بود. اگر می‌خواهید اصفهان را خوب مجسم کنید، نمای کیوتورا در نظر آورید، با این تفاوت که اصفهان به پردرختی کیوتو نیست، و فضای آن بازتر و گسترده‌تر است.

رودخانه پرآب و زیبایی مانند توپ پارچه ابریشمی که به خط دایره بر زمین باز کرده و گسترده باشند، اصفهان را دربر گرفته بود. چندین پل هلالی شکل مانند رنگین‌کمانی از بالای این رودخانه می‌گذشت. بام قصرها و گنبدها و مناره‌ها از میان درختان شهر سر برافراشته و پیدا بود، و منظره‌ای عالی و بدیع می‌ساخت. در سویی ستون دودی که به آسمان می‌رفت دیده می‌شد، که از کارخانه بزرگی در شهر نشان می‌داد.

عصر آن روز به کنار اصفهان رسیدم، اما نتوانستم از دروازه شهر بگذرم و به راهی که از دست چپ می‌رفت پیچیدم.

بهره چهارم از اصفهان تا تهران

- اصفهان؛ نمای شهر ○ گردشی بر پل بلند اصفهان ○ خیابان چهارباغ* ○ گشتی در شهر*
- کشت و تولید تریاک ○ صنایع دستی اصفهان* ○ کاخ شاه عباس ○ تصویر سه
- پادشاه ○ عزیمت از اصفهان* ○ نمای شهر کاشان ○ اسب راندن از نیمه شب و خواب ناز بر
- بستری گاه اصطبل ○ قم* ○ بر راه کویر* ○ نشستن به کالسکه عوضی ○ ورود به تهران*
- داد از مترجم هندی

اصفهان؛ نمای شهر

وارد محله جلفا شدیم (خارجیهای زیادی در این محله زندگی می کردند). آقای گرنواکی چشم به راه ما بود، و همراه آقای یوکویاما (که پیشتر رسیده بود) سوار شده و به پیشباز آمده بود، و

آمده بود، و مرا در ورود به جلفا به گرمی استقبال کرد. با این که بار اول بود که این ارمنی را می دیدم، اما او مرا با روی گشاده در خانه اش پذیرا شد. آن شب سه انگلیسی را هم دعوت کرد و مهمانی خوبی برایمان ترتیب داد.

این روزها هوا بد نبود. کم کم خنکتر می شد. درختان تناور زیاد در این جا بود که سایه شان به ما آرامش می داد. آب این جا هم خنک و تازه و بسیار گوارا بود.

بیشتر ساکنان جلفا مسیحیان ارمنی بودند. آنها جامه های برازنده و مرسوم خود را می پوشیدند. کوزه های این محله هم پاکیزه و زیبا می نمود.

اینک پس از مدتها احساس آسایشی کردم و دلم آرام گرفت. پس با یاران همسفرم قرار گذاشتیم که به دنبال آن سفر دراز و خسته کننده، هفته ای این جا بمانیم. دو روز پس از ورودم به جلفا، یاران دیگرمان هم که جدا می آمدند به سلامت از راه رسیدند و به ما سه نفر پیوستند. دیدار و گفتگوی خوشی داشتیم.

آقای گرنواکی تجارت تریاک می کرد، و روزها سخت گرفتار بود، اما شب هنگام با ما به صحبت می نشست و از شام خوردن و حرف زدن با هم لذت می بردیم. او یک افسر انگلیسی به نام استوارت^۱ را هم به این جرگه شبانه دعوت می کرد. استوارت در جنگ افغانستان شرکت جسته، و درباره بخش شمالی هند مردی آگاه بود، و من شنیدن خاطره ها و داستانهایش را بسیار دوست می داشتم (اکنون که پس از ده سال یادداشتهای سفرم را بازنویسی می کنم، یاد او و صحبتش هنوز در دلم تازه است. اما، بدبختانه، او به مأموریت جنگی در ساحل نیل فرستاده شد. او و ژنرال گوردون^۲ در آن جا آزموده تر شدند. اما قایق استوارت در رود نیل واژگون شد، و او را اسیر گرفتند و سپس کشته یا اعدام شد. خبر این واقعه را پس از بازگشتم به ژاپن در روزنامه خواندم).

یک روز از آقای گرنواکی اسبی امانت گرفتیم و آرام آرام^۳ به سوی عالی قاپو رانیدیم. به هوای گرفته و پر دود و دمی در کنار شهر برخوردیم. چنین آلودگی هوا را انتظار نداشتیم. این دود از دودکش کارخانه نبود. دود سیاه از کوره های آجرپزی برمی خاست. از دیدن دودکش های کوره پزخانه ها خیلی تعجب کردم.

1. Stuart

2. Gordon

۳- در ژاپنی «ایپو ایپو» (Ippo Ippo)، که نام آوا و به معنی آرام آرام یا سلاسه سلاسه است.

برعکس ناحیه کوره‌پزخانه‌ها، کنار رودخانه شهر بسیار پاکیزه و هوا در آن جا خوب و تازه بود. درخت‌های بی‌شمار بید کنار رودخانه، خاموش و آرام، شاخه و برگ‌ها را به زیر افشاندند بودند. در آن جا دیدیم که باریکه‌های پارچه سفید در کنار رودخانه گسترده بودند تا خشک شود. شاید که این پارچه‌ها را در رودخانه آب کشیده و سپس در آفتاب پهن کرده بودند تا برای رنگ و نقش زدن بر آن و درست کردن قلمکار اصفهان آماده شود. در شعر ژاپن نام آوای «سارا سارا» برای آوازی که از باد خوردن پارچه‌های شسته و به هم خوردن آنها برمی‌خیزد، آمده است.* این منظره و شیوه کار برایم آشنا بود، و مرا به یاد میهنم ژاپن انداخت.

گردشی بر پل بلند اصفهان

چیز چشمگیر و جالبی که دیدم پل زیبایی بود با درازای بیش از ۲۵۰ متر^۴. این پل با آجر ساخته شده بود و دهنه‌های آن شکل قوسی زیبایی داشت و پهنای هر دهنه حدود ۲۲ متر^۵ بود. روی پل خیابانی کشیده شده بود و هر سوی این خیابان گذرگاهی داشت. بر دیواره کنار هر گذرگاه، طاق‌ها و روزنه‌های هلالی شکل ساخته بودند. دیواره بیرونی پل، معماری و نقش و نگار خیره‌کننده‌ای داشت. رنگ [کاشی‌های] نمای پل آبی فیروزه‌ای* و طلایی بود، اما حیف که قسمتهایی از آجرها و زینتهای روکار پل ریخته و فروافتاده بود. از روی زیب و جلوه و رنگی که هنوز بر این پل مانده بود، کوشیدم تا نقش و نمای کامل و نخستین آن را در ذهن مجسم کنم. خوب پیدا بود که این پل سالها پیش شکوه و زیبایی بیشتری داشته است. اما هنوز هم طرح و نقش‌های زیبا بر آن دیده می‌شد. زیبایی این پل را نمی‌توانم خوب وصف کنم، زیرا که چنین طرح‌های چشم‌نواز و دل‌انگیزی تا آن روز ندیده بودم^۶. نمای این پل بسیار کهنه بود، و آن را بی‌توجه و مرمتی به حال خود گذاشته بودند. جاهای زیادی از آن شکسته و ریخته و روی این

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴- یوشیدا ۱۴۰ تا ۱۵۰ کن (Ken) نوشته است. (هر کن ژاپن برابر ۱/۸۱۸ متر است).

۵- ۱۲ یا ۱۳ «کن» ژاپن.

۶- پلی که یوشیدا در این جا وصف می‌کند پل خواجوست.

ریختگی‌ها را خاک گرفته بود. مردم و رهگذران بی‌هیچ پروا و ملاحظه‌ای گله‌گوسفند و الاغ و چارپا را از روی این پل زیبا می‌گذراندند و به ویرانی بیشتر آن کمک می‌کردند. من که مسافر بیگانه‌ای بودم به دیدن این پل یاد روزهای خوب قدیم افتادم. برآستی که این پل در هنگام نوی و تازگیش نما و منظری بسیار عالی داشته است.

خیابان چهارباغ

از روی این پل (خواجو) رد شدیم، از بازار و دروازه‌ای گذشتیم و در خیابان قدیمی که به عالی قاپو و کاخ سلطنتی می‌رسید پیش رفتیم. از آن‌جا که راهمان مانند خط‌کش بندبند (تاشو) نجانان در چند جا می‌پیچید، نتوانستم نمای مسجد و قصر قدیمی را که این‌جا بود خوب ببینم. خیابانی که از آن می‌گذشتیم کم و بیش یکصد متر پهنا داشت^۷. دو سوی آن پیاده‌رو بود، و میانش خیابانی برای ارابه و اسب و استر کشیده بودند، میان پیاده‌روها و خیابان‌ها جوی فاصله بود. کف و کناره این جوی کاشیهای رنگی کار گذاشته بودند. آب، سبکرو و آرام، در این جوی روان بود و رنگ و روشنی کاشیها در آب می‌تابید. صدای آب همیشه همان آهنگ و زمزمه‌را دارد (اما زندگی در تغییر است). کنار این جوی، چنارهای بلند قدبرافراشته بود، و چنان تناور که اگر دستهایم را باز می‌کردم باز نمی‌توانستم دور آنها تمام حلقه کنم. این درختها شاخ و برگ انبوه و سایه‌افکن داشت، و ۵۰۰ تا ۶۰۰ اصله از آن کنار پیاده‌رو کاشته شده بود. چنارها در میان روز سایه‌ای بس دلپذیر به خیابان می‌داد. نمی‌دانم چگونه این همه زیبایی را در قدیم ساخته و پرداخته‌اند.

در هر دو سوی این خیابان ساختمانهای بسیار کهنه دو یا سه طبقه بود. طرح این بناها در اصل می‌بایست و نیزی باشند. پنجره‌های اُرسی این خانه‌ها از شیشه‌های رنگارنگ ساخته شده بود و از میان این پنجره‌ها طرح و نقش گل و بوته و پرند بر دیوار توی اتاقها دیده می‌شد. لبه بالای بنا و حاشیه بامها به رنگ سبز و آبی و طلایی (کاشی کاری شده) و بسیار خوش‌نما و دارای طرح و رنگ زنده و گیرا بود. پیش خود به ذوق و هنر ایرانیان قدیم آفرین گفتم، و افسوس خوردم که گوشه و کنار این ساختمانها اکنون ریخته و ویران شده و این بناها متروک مانده است. این ساختمانها تنها افتاده و دلتنگ‌کننده بود.

۷- یوشیدا ۵۰ تا ۶۰ «کن» نوشته است که حدود ۹۰ تا ۱۱۰ متر می‌شود، و در برآورد خطا کرده است.

آفتاب که بالای آسمان رسید و ظهر شد، کسی نماند جز چند رهگذری که در دو سوی خیابان می‌رفتند. یکی را دیدم که بر خری نشسته بود و دیگری در جامهٔ کثیف و زنده قطار شتری را می‌کشید. هیأت و منظر آنها در چشمم در زمینهٔ زیبا و گیرای محیط زنده و ناهنجار می‌نمود. در برابر چنین دورنمایی اگر نقاشیهای کیوای جیتسو هو^۸ از میان برود باکی نیست.

گشتی در شهر

نزدیک مسجد شاه رسیدیم. ایوان ورودی مسجد مشرف به میدان بزرگ بود. چون ماه رمضان بود، انبوه مردم از پیر و جوان در مسجد جمع شده بودند. شمار این جمعیت ۲ یا ۳ هزار نفر می‌شد. آنها در صحن مسجد چند حلقه ساخته، بعضی از آن میان پیراهن را درآورده و شانه و سینه‌شان را برهنه کرده بودند. آنها به آهنگ منظمی و با هر دو دست به سینه‌شان می‌کوفتند، و با فریاد ماتم و بلند می‌گفتند: «حسین، حسن» (حسین، داماد حضرت محمد، و حسن فرزند او)^۹. آنها می‌ایستادند، روی پا می‌چرخیدند، و بلند و با فریاد و اندوه عزاداری می‌کردند^{۱۰}. این صحنه و رفتار آنها را با هیچ چیز نمی‌توانم قیاس کنم. البته ما ژاپنیها هم در تابستان مراسم بون^{۱۱}* را برگزار می‌کنیم؛ اما در این جا گروهی از عزاداران پی در پی قمه بر سرشان یا زنجیر به سینه و پشت خود می‌کوبیدند و خون به وضع بدی از سر و سینه آنها سرازیر بود، و از آنان منظره‌ای رقت‌انگیز و د. دآور می‌ساخت. نمی‌دانم که آنها چه دلی داشتند! همه دکانهای شهر بسته بود و کسی کار نمی‌کرد. هیچ نمی‌دانستم که از که پرسم و چه بکنم.

۸ - Kyuei Jitsu Ho نقاش نامدار چینی سدهٔ ۱۶ که پرده‌های زیبایی از پرندگان، گلها، کوهستان و رودخانه کشیده

است. ظرافت کارهای او مانند مینیاتورهای ایران است.

۹ - این شرح را یوشیدا افزوده که نشانه‌ی اطلاعی او از اسلام و بزرگان آن است. درست این عبارت باید چنین باشد:

علی (ع) داماد حضرت محمد، و حسین (ع) فرزند او.

۱۰ - اقامت یوشیدا و همراهان او در اصفهان در روزهای ۲۳ تا ۲۹ اوت ۱۸۶۰ م. اسر با ۱۷ تا ۲۳ رمضان ۱۲۹۷

ه.ق. و مصادف با روزهای ۱۹ تا ۲۱ رمضان - سالروز زخم خوردن و شهادت امیر مؤمنان و ایام عزاداری - بوده است.

۱۱ - Bon، مراسمی که ژاپنیها به یاد و برای آرامش روح نیاگان و درگذشتگان خود در تابستان برگزار می‌کنند. برای

شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

(با همراهان) در شهر راه افتادیم و دوری زدیم. به کاخ (؟) ۱۲* رسیدیم و وارد آن شدیم. در این سالها این جا دیگر مسکون نبود، و فقط چند سرباز پیر در آن نگهداری می دادند. همین که وارد شدیم، یکی از سربازان جلو آمد و دست راستش را به نشانه انعام خوابتن به سویمان دراز کرد، و در همین حال چپش را در مشت دست چپ خود محکم گرفته بود. این صحنه برایمان بسیار دیدنی و خنده آور بود.

اصفهان در ۲۲۶ میلی جنوب تهران در عرض ۳۲ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی و طول ۵۱ درجه و ۴۳ دقیقه شرقی واقع است. اصفهان در این سالها با جمعیت ۶۰/۰۰۰ نفری خود دومین شهر ایران بود. این شهر ۱۷۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۰۰ کاروانسرا و ۲۷۳ حمام داشت.* اصفهان از قدیم نام و آوازه داشته است. خندق و دیوار دور شهر ۲۲ میل درازا داشت و از تهران وسیعتر بود. خانه ها متراکم تر و محیط آن پرجنب و جوش و زنده می نمود.

در سال ۱۳۸۷ (میلادی) تیمور لنگ به اصفهان تاخت و این شهر را گرفت و ویرانی بسیار در آن جا بار آورد. اما شاه عباس کبیر اصفهان را پایتخت کرد. این پادشاه ایران را باز متحد ساخت و شاهنشاهی پهناوری درست کرد. اصفهان هم رو به رونق و آبادی گذاشت و جمعیت آن به ۴۵۰/۰۰۰ نفر رسید. شاه عباس کبیر به ساختن قصرها و مساجد زیبا و عالی در این شهر همت گماشت ۱۳.

کشت و تولید تریاک

محصول عمده کشاورزی اصفهان تریاک بود.* طرز برداشت تریاک از بوته خشخاش چنین است که وقتی که گرز خشخاش در سر بوته بزرگ شد و رسید، هنگام سحر رویه آن را با تیغه ای فلزی خراش می دهند و می گذارند تا شیره آن بیرون بیاید. شیره گیاه بتدریج از این خراشها به بیرون نشت می کند و روی گرز خشخاش جمع می شود. آنگه این شیره را با کاردکی از گرز خشخاش جدا می کنند و در ظرفی چوبی می ریزند. برداشت محصول خوب با مهارت کسی که شیره خشخاش را می گیرد بستگی دارد. اگر گرفتن شیره گیاه به شیوه درست انجام نشود،

۱۲- یوشیدا نام این کاخ را نوشته، و شاید آینه خانه است. نگاه کنید به «افزوده ها».

۱۳- یوشیدا تعریف شهر و بناهای اصفهان را از چند صفحه بعد با وصف «کاخ شاه عباس» دنبال کرده است.

* نگاه کنید به «افزوده ها».

گرز خشخاش زود پژمرده و ضایع می‌شود. ظرف چوبی که از شیرۀ تریاک پر شد، آن را در آفتاب می‌گذارند تا شیرۀ پرورده بشود*.

در ژاپن هم برای عمل آوردن اوروشی (لاک ژاپنی)^{۱۴} همین کار را می‌کنیم و صمغ گیاه را در آفتاب می‌گذاریم. این شیرۀ بزودی خودش را می‌گیرد و سفت می‌شود و به صورت جامد در می‌آید. لوله تریاک به پهنای انگشت و به بلندی شمع کوچک است. این را «تریاک خام» می‌گویند. حدود ۳ تا ۴ هفته طول می‌کشد که شیرۀ خشخاش به تریاک جامد بدل شود*.

صنایع دستی اصفهان

فرآورده دیگری که در بازار اصفهان عرضه می‌شود قالی است. در اصفهان انواع قالیها بافته می‌شود. دستگاه قالی بافی ساده است. دو تیر یا پایه ستون وار در زمین کار می‌گذارند و داربستی می‌زنند و میان دو ردیف (بالا و پایین) نخ می‌گذرانند. این تارها با هم کمی فاصله دارد. رشته‌ای که پود قالی را می‌سازد میان این نخها می‌گردد. دو زن جلو دار قالی کنار هم می‌نشینند و می‌بافند. بافتن یک قالی حدود ۳۰ روز طول می‌کشد، و تا از کار در نیاید نمی‌شود دانست که چه طرح و نقشی دارد. موادی که برای رنگ قالی به کار می‌رود ممتاز است، چنان‌که پس از بارها شسته شدن هم رنگ قالی ثابت می‌ماند.

از دیگر ساخته‌های اصفهان، کارهای قلمزنی است. روی سینی و بشقاب و کاسه فلزی نقشهای لطیف و زیبایی می‌اندازند. طرح و نقشهایی که در کارهای دستی ایران به کار می‌رود منحصر به فرد است و با آنچه که در کشور ما ژاپن رایج است تفاوت دارد. جز اینها به دیدن چیز دیگری نرسیدیم. ■

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۱۴ - Urushi لاک ژاپنی، صمغ گیاهی است که از بوته می‌گیرند و در کاسه چوبی در آفتاب می‌گذارند و هر روز با

کاردک چوبی به هم می‌زنند تا عمل بیاید.

■ یک مبحث از بهره چهارم کتاب یوشیدا زیر عنوان «تاریخ ایران باستان و میانه» (صفحه‌های ۱۰۲ تا ۱۰۹) که تاریخ

ایران بعد از اسلام و بازنویسی نارسای تاریخ است و ربطی به سفر او ندارد در این جا آورده نشد.

كاخ شاه‌عباس

به كاخ شاه‌عباس كبير وارد شدیم^{۱۵}. دروازه و ايوان ورودی كاخ بسيار زيبا بود و شكوه آن ويرانه‌های رُم را به ياد می‌آورد. كاخهای اصفهان به وسعت قصرهای رُم نیست، اما طرح و تركيبی ظريفتر و گيراتر و زيباتر دارد. كف ايوان ورودی با كاشیهای بسيار خوش نقش و نما فرش شده بود. چند تا از اين كاشیها، اين جا و آن جا، درآمده، اما همان كه مانده بود نشان می‌داد كه موزايك كف اين ايوان در گذشته چه زيبا بوده است. اين كاخ وسعتی داشت و در سقف آن كاشیهای رنگارنگ به كار رفته بود. نقش ستونهای آن زمينه طلائی، قرمز و آبی داشت. پنجره‌ها مشبك بود و با شیشه‌های رنگارنگ طرح و نيز. از ايوان وارد تالاری شدم كه سرتاسر آينه‌كاری بود. امروزه قهوه‌خانه‌ای با درون آينه‌كاری شده در پاریس هست، اما خيال می‌كنم كه در روزگاری كه اين بنا را ساختند آينه‌كاری تالار چیزی بدیع و نادر بوده است. تالار آينه‌كاری شده با اين كه بسيار قدیمی و تاريك بود، خیلی وسیع و مجلل و گيرا می‌نمود. گرمابه اين قصر را هم دیدم. ديوارهای آن كاشیهای قشنگ و روشن سفید رنگ داشت. اين حمام بخشی جداگانه هم برای زنان حرم داشت. امپراتور گنسوء كوءتی از سلسله توء نيز كاخ قشنگی به نام كاسی‌گو ساخت كه گرمابه آن معروف بود^{۱۶}.

تصویر سه پادشاه^{۱۷}*

در تالار میانی اين كاخ پرده‌ای با تصویر شاه‌عباس كبير بر ديوار نقاشی شده بود. می‌گفتند كه شاه‌عباس در برابر يك نقاش اروپایی نشست تا او اين پرده را از شاه بكشد. شاه‌عباس كبير (در اين پرده) ابروان سیاه و پرپشتی داشت كه گویی با لاک ژاپنی كشيده شده

۱۵- اين جا بايد وصف چهل ستون باشد. نگاه كنيد به شرح پيرامون «تصویر سه پادشاه» (ص ۳۲۳) در افزوده‌ها.

۱۶- كاخ ييلاتی كاسی‌گو (Kaseigu) كه امپراتور گنسوء (Gensu) از سلسله توء (T6) يا تانگ (Tang) (كه میان

سالهای ۶۲۰ تا ۹۰۷ بر چين فرمان راند) ساخت، چشمه و حمام آب گرم خوبی داشت.

۱۷- مسافران اصفهان از شش پرده در كاخ چهل ستون سخن گفته‌اند. نگاه كنيد به «افزوده‌ها».

است. شاه چشمانی درشت و مردمک‌هایی درخشان داشت که روشن و زلال چون بلور می‌درخشید. بالای لبش سیلی تیره رنگ به دو سوی گونه کشیده شده بود که در زیر بینی فاصله داشت و شکلی مانند حرف هشت در نگارش ژاپنی می‌ساخت.^{۱۸} پیشانی بلند و بینش راست بود. صورتی مطبوع اما مصمم، مردانه و شاهانه داشت. فکر می‌کنم که او دارای خصال والا و محبوب رعایایش بود و نمونه رفتار و منش نیک برای آنها. شاه‌عباس در این تصویر دستاری بزرگ از پارچه سفید بر سر داشت و قبایی بلند و اشرافی پوشیده و بر تشکچه‌ای نشسته و دستها را از آرنج خم کرده و بر سینه گذاشته بود.

کنار شاه‌عباس، تصویر نادر بود که کلاهی سیاه از (پوست) هشرخان به سر داشت و ایستاده و شمشیری به کمر آویخته بود. او در این تصویر مانند افسر قزاق نشان می‌داد، و ابروان سیاه و پریشش از میان دو چشم رو به بالا می‌رفت. سیلش هم بالای لب از زیر بینی به چپ و راست کشیده بود اما چندان بلند نبود. صورتی مات و لبانی کلفت و سرخ چون نقش طمغای سرخ داشت. چشمانش گرد و خیره بود، با نگاهی تند و نافذ. حالت این پرده او را مردی بی‌رحم و بی‌پروا در کار اما صاحب رأی و بااراده نشان می‌داد.

در کنار این تصویر، چهره‌ای از کریمخان^{۱۹} بود. او مردی بلند بالا و خوش قامت و اندام بود، با گونه‌هایی افتاده و بینی تیز. چشمانش درشت نبود، اما صورتی کشیده داشت و کلاهی سیاه از پوست بره مانند کلاه نادر بر سر و قبایی رنگین از جنس راشا^{۲۰} دربر داشت. کنار او شمشیر هلالی شکل به دیوار تکیه داشت^{۲۱}. در این پرده، کریمخان پایین‌تر و افتاده‌تر از دو پادشاه دیگر می‌نمود، اما صورت و حالتش نشان می‌داد که مردی خویشتن‌دار و سختی کشیده و آزموده و انسان‌دوست است.

در تالار دیگر این کاخ پرده‌ای از صورت پادشاه کنونی، ناصرالدین شاه، بود. او صورت

۱۸- هشت به حروف در خط نشانه‌نگار ژاپنی به صورتی نزدیک به شماره ۸ فارسی نوشته می‌شود با این تفاوت که میان

دو خط بازتر است و در بالا هم فاصله‌ای دارد، به این شکل

۱۹- گمان یوشیدا در این‌که این تصویر از کریمخان بوده اشتباه است و ظاهراً صورت شاه طهماسب را به جای

کریمخان گرفته است. نگاه کنید به «افزوده‌ها» در شرح تصویر «سه پادشاه».

۲۰- Raxa نام پارچه‌ای است از نوع ماهوت که در ژاپن هم به این نام شناخته می‌شود.

۲۱- برای ژاپنها که تیغه شمشیر آنها نسبتاً راست است شمشیر هلالی شکل که در ایران و خاورمیانه مرسوم است

عجیب می‌نماید. نگاه کنید به «افزوده‌های صفحه ۵۶».

نقاشی شده از خود را در عرض تصویر دیگر پادشاهان در این تالار آویخته بود، زیرا که شاید می‌خواست فضیلت شاه‌عباس کبیر، عزم و دلاوری نادر و نیک‌نفسی کریمخان را داشته باشد. نمی‌دانم که او بیشتر می‌خواست مانند کدامیک از این سه پادشاه باشد. کسی نبود که به این پرسش پاسخ دهد جز گنجشکها که بر لب بام جیک‌جیک می‌کردند و گویی نکته‌ای را به رمز و راز می‌گفتند.

سربازان در این کاخ نگهبانی می‌دادند. يك يك پیش من می‌آمدند و «بخشش» (=انعام) خواستند. یکی يك قران به سربازان دادم و تماشای کاخ را به پایان رساندم. کاخها و بناهای دیگری نزدیک آن‌جا دیدم که ساختمان تقریباً مشابه داشت و به وصف آنها نمی‌پردازم. یکی از آنها منارجنبان بود که طرح و ساختمان خاصی داشت. به فاصله‌ای از کاخ شاه‌عباس و در شمال غرب آن، ساختمان حکومتی واقع بود.* پسر دوم شاه، نایب‌السلطنه ۲۲ حکمران اصفهان [در این‌جا زندگی می‌کرد]. پیشتر (که به اصفهان رسیدم) می‌خواستم حاکم را ببینم، اما بدبختانه او در این روزها به تهران رفته بود. دیگر مقامهای حکومت اصفهان نیز در میانه ماه رمضان در دسترس نبودند و نتوانستم از آنها دیدن کنم. اما نایب‌السلطنه (ظل‌السلطان) پیشتر از آمدن ما به اصفهان آگاهی داشت، و بدین جهت بود که یکی از دستیاران او دو یا سه بار به دیدنمان آمد.

عزیمت از اصفهان

يك هفته در اصفهان ماندم و گوشه و کنار این شهر را دیدم. از این‌جا خیلی خوشم آمد. دیگر وقتش بود که راهی تهران بشوم. رام چندرا مترجم هندیمان را يك هفته پیش از خود روانه تهران کردم. او می‌بایست برایمان در مهمانخانه جا بگیرد و برای ترتیب دادن دیدارها و ملاقاتهایمان در تهران با مقامهای دولت ایران گفتگو کند. چند تن از همراهان ژاپنیم هم با کالا و بار و بُنه‌شان پنج روز پیش از اصفهان به سوی تهران راه افتاده بودند. آنها از راه عادی (=با

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

کاروان) رفتند، اما آقای یوکویاما و من چپاری روانه شدیم. من گرفتار يك ناخوشی بومی شده بودم که يك بیماری میکربی و آگیردار و سوغات سفرم به عربستان بود. گاهی دچار خارش پوست می شدم که همراه تب شدید بود. در جلفا دکتر انگلیسی معاینه ام کرد و داروهایی داد. از اصفهان که راهی تهران می شدم هوا رفته رفته خنکتر و حالم بهتر می شد.

ساعت ۱۰ صبح روز ۲۹ اوت از اصفهان به راه افتادیم. در چاپارخانه (دهکده) گز اسب عوض کردیم و باز در مورچه خورت اسب تازه نفس دیگری گرفتیم تا به کاروانسرای بیدشک^{۲۳} رسیدیم و [شب را آنجا] ماندیم. از اصفهان تا این منزل ۱۸ فرسخ بود. این راه همه بیابان برهنه بود و خانه و آبادی در آن دیده نمی شد. خیلی می ترسیدیم که در این بیابان گرفتار راهزنان شویم. شنیده بودم که گاهی راهزنان از شمال عربستان به این سو می تازند و میان اصفهان و بیدشک راه را بر مسافران می گیرند. سه سال پیش از آن دسته بزرگی از راهزنان در کاروانسرای مورچه خورت به کاروانیان حمله کردند و همه را کشتند و هرچه را که داشتند بردند. دو مرد و يك زن انگلیسی هم این جا گرفتار راهزنان شدند و روزگارشان سرآمد. حکومت اصفهان يك فوج سرباز برای گرفتن راهزنان فرستاد و ۱۶ تایشان را گرفت اما بقیه آنها گریختند و رفتند. هر ۱۶ راهزنی را که گرفته بودند دست و پا بریدند و سپس کشتند و سرشان را جلو کاروانسرای مورچه خورت آویختند.

آن شب را در بیدشک ماندیم. غذا در این جا خوب نبود و خوراکیان فقط يك قرص نان جو خمیر بود؛ چیزی به نرمی موی (نان برنجی ژاپنی)^{۲۴}. نان را با خیار خوردم و از خستگی افتادم. چون می خواستیم روز دیگر هرچه بیشتر از این راه را طی کنیم، ساعت ۲ پس از نیمه شب از بیدشک راه افتادیم. ماه نو مانند داسی^{۲۵} از فراز کوهسار نور می افشاند. مه سنگینی همه جا را پوشانده بود و جلو را خوب نمی دیدیم. خروش جویبار که از بستر تند کوهستان سرازیر می رفت، به گوش می آمد. در کمرکش کوهها راهمان پیچاپیچ و پرفراز و نشیب بود. راه در

۲۳- بیدشک از شهرستان نظنز، عرض ۲۳/۳۳ و طول ۲۶/۵۱.

۲۴- Mochi. نوع خاصی از برنج را، پس از پختن، در هاون چوبی و با دسته هاونی که به پتکی بزرگ شبیه است می کوبند تا حالت کشدار پیدا کند و آن را گرد گرد جدا می کنند و می خورند. موی را ژاپنها بیشتر در روز اول سال و عیدهای دیگر می خورند یا به معبد نیاز می کنند.

۲۵- در ژاپنی هم ماه نو را به داس تشبیه می کنند، یادآور این سخن حافظ:

بالای کوه به ارتفاع ۲۵۷۵ متری^{۲۶} سطح دریا می‌رسید. سحرگاه از گردنه‌ای بالا رفتیم که مانند روده گوسفند پچاپیچ بود. خورشید دیواره دره را روشن می‌کرد و بالا می‌آمد، و تیغ آفتاب که در افق بامداد سرخی می‌زد از میان تیغه سنگهای کوه به لب کلاهم نشست. سرانجام به قهرود (=کهرود)* رسیدیم و در چاپارخانه این جا خوابیدیم و استراحتی کردیم. دورنمای قشنگی که در این جا در پیش رو گسترده بود مرا سر حال آورد و آرامش دل و نیرویی تازه داد. چهل یا پنجاه خانه روستایی در دامنه تپه پردرخت و کنار کشتزارهای سبز و خرم منظره بدیعی ساخته بود. از قهرود روانه شدیم و باز راه سرازیری کوهستان را در پیش گرفتیم. در کنار راست يك سرازیری کوه، دره بسیار گودی بود. جویباری از بالای کوه سرازیر می‌شد و در دامنه آن آبگیر بزرگی می‌ساخت.

بند بزرگی (بند کهرود) ساخته از سنگ در این جا دیده می‌شد که بالای آن موازی راه بود. این بند راه را بر رودخانه‌ای که از میان کوهستان روان بود می‌بست. پهنای آن به ۳۳۰ متر^{۲۷} می‌رسید و حدود ۱۵۰ متر^{۲۸} بلندی داشت. این بند در چند جا دریچه‌هایی داشت که می‌شد آب را از آن رها کرد. با ساختن این بند، راه را بر رود خروشان بسته و آب را برای کشت و کار به زمینهای دامنه سوار کرده بودند. می‌گفتند که این بند را کریمخان زند ساخته است^{۲۹}. این بند نشان می‌داد که کریمخان رونقی به کشاورزی داده بود. در این کوهستان سنگهای آتشفشانی هم دیده می‌شد که تیغ‌های تیز و پرشیب و صیقلی ساخته بود. صخره‌هایی با شیب تند و تخته‌سنگهایی سر برآورده از کوه و مایل به سوی دره، یکی بر فراز دیگری، مانند حالت سواری می‌نمود که سر خم کرده و نوک کلاه او تقریباً با بالای سر اسب مماس شده باشد (و راه از تنگه غار مانند میان این صخره‌ها بود). راه سرازیری شده بود، و کم‌کم حدود ۱۵۰۰ متر^{۳۰} به سمت پایین آمدیم و توانستیم گنبد طلایی از شهر کاشان را در دوردست ببینیم.

۲۶- ۸۵۰۰ شاگو، واحد طول ژاپنی.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۲۷- ۱۱۰۰ شاگو، واحد طول ژاپنی.

۲۸- ۵۰۰ شاگو، واحد طول ژاپنی.

۲۹- هنریش بروگش (ص ۵۲۹) می‌گوید که بند کهرود در زمان شاه‌عباس بزرگ ساخته شد.

۳۰- ۵۰۰۰ شاگو، واحد طول ژاپنی.

نمای شهر کاشان

جمعیت کاشان حدود ۵ تا ۶ هزار نفر بود* . این شهر برج و بارویی داشت* ، و پیدا بود که از قدیم شهری آباد و پررونق بوده است. عمارت ییلاقی کریمخانی بر تپه پردرختی در شهر برجای بود و کاشیهای سقف این عمارت در میان انبوه درختان می درخشید. راهمان از کاشان به تهران از کویر معروف نمک می گذشت، و به آن سو که نگاه کردم تا چشم کار می کرد بیابان هموار بود. ابری در آسمان دیده نمی شد و پرده آبی آسمان صاف و یکدست تا افق کشیده شده بود. در جنوب کاشان، جهتی که ما آمده بودیم، کوهها در دوردست یکی پشت دیگری ایستاده و سر برافراشته بودند. مسافرانی که از شمال می آیند و آنهایی که از جنوب آمده اند در کاشان که در کنار کویر است به هم می رسند. انبوه شتر و قاطر و اسب و ارابه بسیار در کاروانسرای که ما فرود آمده بودیم درهم شده بود. این جا دروازه مهم کویر است، و درست حکم بندری بر لب اقیانوس را دارد. مسافران افغان که می خواهند به بغداد بروند از راه یزد و سپس اصفهان و همدان و کردستان روانه می شوند. از سوی دیگر، مسافران ترك (از آسیای صغیر) که می خواهند به هر راه و وسیله شده است خود را به مشهد برسانند، از مسیر کاشان سفر می کنند. این مسیر عادی زایران ترك است. گفته اند که در سده های میانه که چنگیز خان با سپاه خود روانه جنوب بود، راه کاشان را انتخاب کرد. مردم کاشان از چنگیز خان، چنان که از شیر درنده، سخت وحشت داشتند. شنیدم که تیمور لنگ هم از راه کاشان به بغداد رفت. این دو مهاجم آثار تمدن قدیم ایران را ویران ساختند. اما پیش از اینان که سپاه اسلام به ایران تاخت، ضربه باید شدیدتر بوده باشد. در روزگار ما بیشتر مردم این خطه پیرو دین اسلامند، (پس) به خود اجازه نمی دهم که درباره رفتار مسلمانان نخستین (که به ایران تاختند) سخنی بگویم. اما تاتارها درست و منصفانه نمی دانند که همه گناه را به گردن آنها بگذاریم.

به روایت تاریخ وقتی که چنگیز به عبادتگاهی رسید، پرسید: «این معبد خانه کیست؟» کسی گفت: «این جا در واقع خانه خداست.» چنگیز خندید و گفت: «خدایی که جسم و صورت ندارد که خانه نمی خواهد!» آنگاه چنگیز به محرابی (که آن جا برای خدا خوراکی به نیاز

می‌گذارند) اشاره کرد و پرسید: «این برای چیست؟» گفتند: «این محراب جای نهادن نیاز و تقدیمی به خداست.» چنگیز باز خندید و گفت: «خدا که برآستی صورت و قالبی ندارد، خانه نمی‌خواهد! او که دهان ندارد که چیزی بخورد، پیشکش خوراکی چه لازم دارد!» چنگیز خان کتاب مقدس را دید و پرسید: «این چیست؟» گفتند: «این متن آیت‌ای است که از سوی خداوند به پیامبر او الهام شده است.» چنگیز خان باز خندید و گفت: «خدا با چه زبان خوش آهنگی باید با مردمان گفتگو کند! چنین کاری که هیچ از او بر نمی‌آید.» چنگیز خان آن بنا را سوزاند، محراب را ویران کرد و کتابها را دور ریخت.*

چنگیز مردان خوش بنیه و نیرومند را به سپاهگیری درآورد، و بیماران و پیران را در دهکده‌های کوهستانی رها کرد. زنان را هم به مردان جنگی خود بخشید. هنگامی که لشکر چنگیز از جایی می‌گذشت ساقه‌علفی هم برجای نمی‌ماند؛ پنداری که زمین را پاک رفته باشند. زمانه و زمینه تاریخی تیمور و چنگیز تفاوت داشت. ایرانیان، معلوم نیست از چه روی، بر این عقیده بودند که تیمور همان روح چنگیز است که در جسم تازه‌ای حلول کرده است. (در یورش تیمور) مردان ایرانی همین که نشان و علم تاتارها را می‌دیدند، خود را می‌باختند، زن و فرزند و خان‌ومان را می‌گذاشتند و زود می‌گریختند. بالاترین امتیاز و مایه اعتبار شاه‌عباس کبیر که او را محبوب و معبود رعایایش ساخت، بیرون راندن تاتارها از ایران بود. ایرانیان شاه‌عباس را ناجی خود شناختند و بزرگ و گرامی داشتند.*

در کاشان بیشتر شیشه و کاشی و پارچه‌های نخی می‌سازند.^{۳۱} رئیس انگلیسی تلگرافخانه این شهر ما را به خانه‌اش دعوت، و با گرمی و مهربانی پذیرایی کرد و خودش برایمان غذا درست کرد^{۳۲}. او موادی را که در خوراک می‌ریخت یک به یک توضیح می‌داد: «این گوجه‌فرنگی است که خودم بار آوردم. این سیب‌زمینی است که تازه از باغچه‌ام در آوردم. این جا با کاشتن این چیزها خودم را سرگرم می‌کنم.» او همچنان که غذا را آماده می‌کرد طرز بار آوردن هر کدام از سبزیها را از هنگام کاشت تا برداشت شرح می‌داد. این صاحب‌منصب تلگراف در این مملکت غریب که با زبان و فرهنگش بیگانه بود، تنها زندگی می‌کرد. فکر کردم که گهگاه سختی می‌کشد و باید دشواریهایی را تحمل کند. او دلش می‌خواست که من آن شب را آن جا

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۳۱- برای ساخته‌های کاشان نگاه کنید به دیولانوا (ص ۲۰۹) و بروگش (ص ۵۳۱).

۳۲- دیولانوا هم از سوی این رئیس تلگراف پذیرایی شده بود. نگاه کنید به همان جا، ص ۲۰۷.

بمانم. فکر می‌کردم که با ماندنم مزاحمِ کارش خواهم شد، اما او به اصرار گفت که اگر بمانم خیلی خوشحال خواهد شد، و پذیرفتم.

در این جا تلگرامی از تهران دریافت کردم. رام چندرا مترجم هندی‌مان سالم به تهران رسیده و احوال آن جا و ترتیب کارهایمان مانند تهیه برنامه و تشریفات ورود و استقبال از ما و وضع اقامت‌مان را اطلاع داده بود. او توصیه می‌کرد که در انتظار پایان ماه رمضان نباشم و هر چه زودتر به تهران بروم. من هم تصمیم گرفتم که منتظر رسیدن بقیه اعضای هیأت‌مان (که با فاصله چند روز به دنبال من می‌آمدند) نمانم، و اسب چاباری بگیرم و روانه تهران شوم. در این ناحیه در حوالی کاشان از هوا آتش می‌بارید و از اصفهان گرمتر بود. حرارت به ۹۸ درجه فارنهایت می‌رسید. گمان می‌کنم که گرمای شدید هوای کاشان از این جاست که این شهر پشت به کوه دارد و رو به کویر. سختی گرمایی را که در جنوب شیراز کشیده بودم باز تجربه کردم.

اسب راندن از نیمه شب و خواب ناز بر بستر کاه اصطلیل

فردای آن روز آقای یوکویاما و من هر کدام يك اسب (از چابارخانه) برداشتیم و سوار شدیم و به سوی تهران رانندیم. رئیس انگلیسی تلگرافخانه از این که ما زود از پیشش می‌رویم دلتنگ بود. او توصیه می‌کرد که در این راه اسلحه برداریم و تفنگچی همراه داشته باشیم. طریق ایمن و مطمئن گذشتن از میان کویر، سفر کردن با کاروان است. اما ما در ایران منزلها را پشت سر گذاشته و به سفر کردن در این سرزمین عادت کرده بودیم. اکنون دیگر از سفر کردن تنها نمی‌ترسیدم. می‌دانستم که اگر در راه با خطر و حادثه‌ای روبرو بشویم، چندین محافظ هم که همراهمان باشند کاری از پیش نمی‌برند. گذشته از اینها، پول چندانی نداشتیم که بتوانیم يك دسته تفنگچی بگیریم، و نیز نمی‌توانستیم مردان محافظ قوی و شایسته که وضعمان را درک کنند پیدا کنیم. از سوی دیگر، همان بهتر بود که تفنگچی و محافظی همراهمان نباشد (تاجلب توجه نکند). پس تصمیم گرفتیم که بی‌همراه و یساولی به راه خودمان برویم.

رئیس انگلیسی تلگرافخانه کاشان تا سه فرسخی این ایستگاه برای بدرقه همراهمان آمد و آن جا خداحفاظی کرد و برگشت. آقای یوکویاما و من با اسب پیش رانندیم. گاهی کنار هم می‌رفتیم و گاهی یکی از ما جلو می‌زد. با این وضع شش فرسخ از راه را پشت سر گذاشتیم و به

کاروانسرای سن سین^{۳۳} رسیدیم. با هر قدمی که اسبم برمی داشت، زمین زیر پایش چرق چرق^{۳۴} می کرد و از این جا فهمیدم که دیگر به شوره زار کویر رسیده ایم. دو ساعت از نیمه شب می گذشت که به کاروانسرای پاستگان^{۳۵} رسیدیم. فاصله سن سین تا این جا ۷ فرسخ بود.

کاروانسرای پاستگان در میان کویر برهنه افتاده، و این بود که پیش از رسیدن به آن جا راهمان را گم کردیم^{۳۶}. به این سو و آن سو رانندیم، اما هیچ روشنایی که نشان از خانه و آبادی باشد به چشم نیامد. فقط انبوه ستاره ها در آسمان صاف کویر می درخشید. هیچ دهکده ای پیدا نبود که از آن جا بتوانیم نشانی راه را بگیریم. گاه از هم جدا می شدیم و (من و یوکویاما) هر يك در جستجوی راه به سوی می رانندیم، و در این حال با فریاد یکدیگر را صدا می زدیم تا همدیگر را گم نکنیم. وقت زیادی در این تلاش و جستجو گذرانندیم، تا که سرانجام سایه ساختمانی در تاریکی شب به چشممان آمد. به آن سو رفتیم و به کاروانسرای پاستگان رسیدیم. چنان خسته بودم که تا از اسب پایین آمدم بی اختیار روی زمین افتادم و به خواب سنگینی فرو رفتم. هوا کم کم روشن می شد که کاروانسرادار شانه هایم را تکان داد و بیدارم کرد و گفت که اسبم آماده است. چشمهایم را مالیدم و خواستم که از جا برخیزم، اما با تعجب تمام دیدم که روانداز و زیراندازی ندارم و بی لحاف و تشک در اصطبل خوابیده بودم، و این جا هم سقفی نداشت. دانستم که براستی اگر خیلی خوابم بیاید، در چنین جایی هم می توانم بخوابم. بعد از این خواب خوب و راحت، جای افسوس داشت که ازین بستر گرم و نرم کاه و یونجه که دیشب زیر اندازم بود جدا شوم. بر اسب نشستیم و ۶ فرسخ رفتیم تا که طشت گذاخته خورشید از پشت کوههایی که به شهر زیارتی قم کشیده شده بود، بالا آمد.

قم

قم در غرب رشته کوههای حاشیه کویر افتاده، و مانند ننگینی بر پهنه کویر ایستاده بود. این

۳۳- سن سین کاشان، عرض ۳۴۰/۱۵' و طول ۵۱۰/۱۷' (فرهنگ آبادیها).

۳۴- در ژاپنی «زاگو-زاگو» (Zāku Zāku)

۳۵- پاستگان از شهرستان قم، عرض ۳۴۰/۲۷' و طول ۵۱۰/۰۲' (فرهنگ آبادیها).

۳۶- دیولافوا هم این جا از گم کردن راه سخن می گوید (همان جا، ص ۲۰۵).

جلگه با کوه و صخره‌های تیره و کبود احاطه شده بود و در دامنه آن خانه‌های ساخته از آجر قرمز به چشم می‌خورد. جمعیت قم حدود ۴ یا ۵ هزار نفر و محصول عمده آن سنگ نمک بود. سنگ نمک این جا شهرت بسیار داشت. چینه بالای کوهستانهای کنار قم را تخته‌سنگهای بلور مانند نمک تشکیل می‌داد. این بود که آب قم را نتوانستم بنوشم. آب این جا بسیار شور بود. مردم قم آب آشامیدنی خود را از جای دیگر می‌آوردند. برای کشاورزی و باغداری هم (آب را از راه دور می‌آوردند) و با دقت ذخیره و مصرف می‌کنند.

بیرون شهر قم دفتر تلگراف بود که صاحب منصب انگلیسی آن را اداره می‌کرد. به این ایستگاه نزدیک شدم و پرسیدم «می‌توانم این جا استراحتی بکنم؟» مأمور تلگرافخانه بیرون آمد و تعارف کرد: «بله، بفرمایید چیزی بخورید.» او می‌گفت: «از این جا تا چاپارخانه پُل دلاک^{۳۷} ۶ فرسخ راه است، و از آن جا تا حوض سلطان هم ۶ فرسخ، و باز شش فرسخ دیگر تا کنار گرد، و از آن جا هم تا تهران ۷ فرسخ است^{۳۸}. شما باید همه این راه را از میان نمکزار کویر بروید و کاروانسرای خوبی در این مسیر پیدا نمی‌کنید. منزلها و چاپارخانه‌های این راه فقط چار دیوار آجری (بی سقف) دارد. آب آشامیدنی و خانه و آبادی در این راه نمی‌یابید. اما خریزه پیدا می‌شود و مسافر می‌تواند تشنگی را با آن فرو بنشانند. اگر بریده بریده بروید، و جابه‌جا برای نفس تازه کردن بمانید، چنان که این جا استراحت می‌کنید، بیشتر خسته خواهید شد. بهتر است که اسب راهواری بگیرید و یکسره تا تهران برانید.» من به توصیه او رفتار کردم و خواستم تا اسب خوبی (از چاپارخانه) بگیرم. چاپارخانه چنین اسبی نداشت. اسبهای آن جا با پاهای نحیف و استخوانی، بی حال می‌نمودند و بیشتر اسبها لاغر بودند. کوشیدیم تا اسبهای قوی و سالمی از آن میان انتخاب کنیم. تا شب آن جا ماندیم، و هوا که تاریک شد بر اسبهای تازه نشستیم و راه افتادیم.

قم همان جا بود که آغامحمدخان بنیادگذار سلسله قاجار سپاه خود را گرد آورد تا به جنوب بتازد. مقبره بسیاری از پادشاهان در این شهر بود^{۳۹}. این جا را «حریم جنوب تهران» می‌گفتند. بنا و بازگاہ حرم وسیع و مجلل (حضرت معصومه) شگفت‌انگیز بود. این حرم و

۳۷- یوشیدا «چینا داروکی» («چنار دالکی!») نوشته است که به قیاس اصطلاح شد. برای این جا نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۳۸- جز حوض سلطان و کنار گرد، هنریش بروگش نوشته که پس از قم، در اوک کویر کاروانسرای متروکی به نام

صدربآباد واقع است (همان جا، ص ۴۱ - ۵۴۰).

۳۹- دیولافوا می‌نویسد: «آرامگاه شیوخ»، و تصویر هم دارد (ص ۹۸ - ۱۹۷). نگاه کنید به «افزوده‌ها».

صحن آن را دیواری احاطه کرده بود.

در راه کویر

از بخت خوش، هنگامی که از قم راه می‌افتادیم يك مأمور حکومتی هم از این جا چاپاری به تهران می‌رفت. من تذکره و سفارشنامه رسمی را نشان دادم و خواستم که در سفر به تهران همراه باشیم. او نخست در این کار تردید داشت، اما پس از این که کاغذهایمان را دید، پذیرفت و ما سه نفر (چاپار، یوکویاما و من) با هم روانه شدیم. با همراه بودن چاپار ایرانی، دیگر از تنهایی و دلتنگی نداشتیم. از بلندیه‌های مشرف به حرم که گذشتیم بیابان برهنه و گسترده در برابرمان بود. زمین از شن کبود پوشیده، و چشم انداز بیابان تیره و غم‌انگیز بود. تا چشم کار می‌کرد جای پای اسبان به خط مستقیم در بیابان کشیده شده و نشانه راه بود. مسافران بعدی بطور طبیعی جای پای روندگان پیشین را دنبال می‌کردند. سبک حال بودم و چندی چنین احساس کردم که دوباره راهم به بیابان جنوب بغداد افتاده است. ساعت ۸ شب بود که به چاپارخانه پل دلاک^{۴۰} رسیدیم. زود اسب تازه نفس گرفتیم و راهمان را دنبال کردیم. ستارگان روشن در آسمان بودند و ماه در هاله‌ای از مه پوشیده شده و مات و کمرنگ بود.* اسب‌ها مان شانه به شانه کنار هم می‌رفتند و وقت را به صحبت می‌گذراندیم. پس از مدتی، چاپار ایرانی همراه ما بر زین اسبش به رو خم شد و در این حال دو پایش از دو طرف زین راست به بیرون و به پشت و موازی دم اسب کشیده شده و آویخته مانده بود. پیدا بود که او به خواب خوشی فرو رفته است. یوکویاما و من خوشمان آمد که او اسب را چنین خوب راه می‌برد و می‌توانست بر پشت زین بخوابد. ما با سر اشاره‌ای در این معنی به هم کردیم و دیگر سخنی نگفتیم تا رفیق راهمان را از خواب ناز بیدار نکنیم.

شب از نیمه می‌گذشت و ما در دل کویر بودیم. من هم خسته بودم و خواب‌آلود، و بلکه بی‌اختیار روی هم می‌افتاد. هر وقت که چشمم گرم می‌شد، کم می‌ماند که از اسب بی‌فتم زیرا که در این حال دستم سست می‌شد و دهنه اسب از دستم رها می‌شد. پس هر وقت که داشت خوابم می‌گرفت، می‌کوشیدم تا دهنه اسب را با قوت هر چه بیشتر نگهدارم. نیزه، هر بار که

۴۰- یوشیدا «چینا دالکی» (=چنار دالکی!) نوشته است که به قیاس اصلاح شد.

خواب زده می شدم پایم بی اختیار از رکاب بیرون می آمد، و بارها پاها را با تقلب باز در رکاب کردم. اسب من کند می رفت و مرتب از دو اسب دیگر عقب می افتاد. یکبار میان خواب و بیداری متوجه شدم که سایه دو همراهم را دیگر نمی بینم و آنها باید دور شده باشند. پس به اسب همی زدم و تند راندم و مسافت زیادی رفتم، اما آنها را نیافتم تا که صدای پارس سگ از دور به گوشم آمد. دانستم که به کاروانسرای نزدیک شده ام، و خوب نگاه کردم، اما کسی را ندیدم. دیوار خشت و گلی ساختمانی به چشمم خورد و معلوم شد که اسبم راه را خوب پیدا کرده و آمده و این حدود را خیلی بهتر از من می شناخته است! اسب من جلو آن دیوار که رسید ایستاد و شیهه کوتاهی کشید و دیگر از جا تکان نخورد. اول ندانستم که چرا اسب این کار را کرد، اما پس از چند دقیقه دریافتم که این جا کاروانسرای حوض سلطان است. دیوار خشت و گلی کاروانسرا را دور زدیم تا به دروازه ورودی برسیم اما آن را پیدا نمی کردم. بلند فریاد کردم تا کاروانسرادار ایرانی چراغ بادی به دست از گوشه ای پیدایش شد. وضع خودم را به زبان اشاره به او گفتم. او راه ورود به کاروانسرا را نشانم داد. پس، از اسب پیاده شدم و به داخل رفتم. میان چار دیوار کاروانسرا که سقف نداشت گاه و یونجه روی هم انباشته بود، و آن جا آقای یوکویاما و چاپار رفیق سفر ما در حالی که گردنشان به یک سو خم شده بود دراز افتاده و روی یونجه ها خوابیده بودند. یوکویاما که مرا دید، به مزاح گفت: «رخت خواب گرم و نرمی است!» به شوخی جوابش دادم: «من هم با شما شریکم!» روی بستر گاه افتادم و راحت خوابیدم. در این میان، کاروانسرادار به اسبم رسیده و زین از پشتش برداشته بود.

نفس اسبم که پوزه اش را نزدیک صورتم آورده بود بیدارم کرد. سپیده زده بود و اسب داشت یونجه هایی را که زیر انداز من بود می خورد. چشم که باز کردم زود همراهانم را از خواب بیدار کردم و از روی یونجه ها بلند شدیم. تا خواستم که از آب شور آن جا کمی گرم کنم تا دست و پاها را بشویم، کاروانسرادار که فکرم را خوانده بود پهن اسب جمع کرد و آتش درست کرد و برایمان آب گرم کرد و دست و پاها را با آن شستیم. برای صبحانه هندوانه و انگور و نان فطیر، که مانند «موچی» یا نان برنجی ژاپن بود، خوردیم اما من باز سیر نشدم. آفتاب بالا نیامده راه افتادیم. یک فرسخ که پیش رفتیم به خرابه کاروانسرای^{۴۱} رسیدیم. گفتند که چندین سال پیش که کاروانی با بار و بنه زیاد این جا فرود آمده بود، دزدان به آن حمله کردند، و در این تاراج

۴۱- احتمالاً همان است که دیولافرا (ص ۱۷۹) از آن یاد کرده است. نگاه کنید به «افزوده ها».

کاروانسرا هم خراب شد و از آن پس دیگر کاروانی در این جا فرود نمی‌آید. پیدا بود که در این نواحی راه پرخطر و منازل پر بیم است.*

کمی که جلوتر رفتیم، در راهمان جویباری دیدم که از شرق به غرب می‌رفت. به دنبال باران و سیلاب تند که آب بالا آمده و سپس فرونشسته بود، از اثر نمک شن سفیدی کنار جوی مانده و آب جوی هم شور بود، و اسبها نمی‌توانستند از آن بنوشند. به هر سو که نگاه می‌کردم پهنه کویر و بیابان گسترده و بی‌انتهای بود. در وسط روز معلوم نبود که خورشید از کدام طرف دمیده است. آفتاب تیغ می‌بارید و خشکی هوا بی‌اندازه^{۴۲*} بود و گرما بیداد می‌کرد. ساعت ۱۰ صبح که به کاروانسرای کنار گرد^{۴۳} رسیدیم، شمشیر بلند ژاپنی که به کمرم بود غلاف فلزیش از گرمای آفتاب چنان داغ شده بود که اگر دستم به آن می‌خورد، می‌سوزاند.

در این جا باید از چاپار ایرانی که از قم همراهان بود خداحافظی می‌کردیم. او رفت و ما آن شب را در این کاروانسرا ماندیم. کنار گرد آبادی کوچکی بود که ۵۰ یا ۶۰ خانوار آن جا در خانه‌های روستایی زندگی می‌کردند. خانه‌های این آبادی کنار تپه‌ها افتاده بود. بلندی این تپه‌ها به حدود ۶۰ متر^{۴۴} می‌رسید. راه از میان تپه ماهور، و ماریچ می‌گذشت. این آبادی در واقع دروازه‌ای بود که از کویر نمک به روی تپه ماهوری که این جا و آن جا گیاه و درخت داشت، باز می‌شد. این جا مانند بندری بود که سفاین در آن به کرانه می‌رسیدند؛ اما از اقیانوس کویر.

نشستن به کالسکه عوضی

باید بگویم که چرا ما در کنار گرد ماندیم. رام چندرا، مترجم هندی ما، که پیشتر به تهران رفته بود، نامه‌ای برایم فرستاده و نوشته بود که حساب کرده است که ما چه وقت به کنار گرد می‌رسیم، و برایمان اسب آماده ساخته است، و با این اسب‌ها به پیشبازمان خواهد آمد. آن چاپار

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۲- درباره خشکی هوا در کویر دیولافوا (ص ۲۰۴-۲۰۵) شرحی بسیار خواندنی دارد. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۳- روستا که چاپارخانه‌ای هم داشت (هنریش بروگش، ص ۵۴۲). در فرهنگ آبادیها نام در کنار گرد آمده است که

جز این است.

۴۴- ۲۰۰ «شاکو»، واحد طول ژاپنی.

ایرانی هم که تا کنار گرد با ما بود سفارش ما را به چاپارخانه‌دار کرد و از او خواست که با ما به ادب و مهربانی رفتار کند. چاپارخانه‌دار ما را در اتاق خوب و تمیزی در طبقه دوم ساختمان منزل داد. به این جا که وارد شدم دیدم که يك ایرانی، که پیدا بود مردی بلندپایه است، اتاق کناری ما را گرفته است. او حدود ۵۰ ساله نشان می‌داد و جامه‌ای برازنده و زیبا پوشیده بود. او در بالای اتاق روی قالی ایرانی جلوس کرده بود و همراهان و آدمهایش که ۸ یا ۹ نفر می‌شدند دور اتاق نشسته بودند. آنها نیز لباس گرانقیمت و خوش‌نمای مناسب سفر دربر داشتند. یکی از همراهان او بازی شکاری را بر بازویش نگاهداشته بود، و دیگری قلیاندار بود و کیسه تباکو و آتشدان با خود داشت *۴۵.

هنگامی که ما به اتاقمان وارد شدیم، آن مرد متشخص با یکی از همراهانش نجوایی کرد و سپس بلند شد و آمد و ما را به اتاقش دعوت کرد، تشکچه‌ای تعارف کرد و ما را نزدیک خودش نشاند. او با ادب و احترام بسیار با ما سلام و احوالپرسی کرد و چند بار سر فرود آورد، و از چیزی سخن گفت. ما که حرفش را نمی‌فهمیدیم، همچون مردم کر و لال ساکت نشسته بودیم. پس، او لبخندی زد و قیافه آرامی به خود گرفت و از ما با قهوه و تباکو پذیرایی کرد. نفهمدم که چرا او به ما این همه توجه و تعارف می‌کرد. هر بار که نگاهم به نگاهش می‌افتاد، چهره متبسمی به خود می‌گرفت. من هم می‌کوشیدم که این حرکت او را با لبخند زدن پاسخ بدهم. این کار بهترین راه مبادله تعارف میان ما بود. او مهربانی بسیار نشان داد، و ما را به ناهار مهمان کرد. من کاغذهای رسمی سفرم را (که از حکومت بوشهر گرفته بودم) به میزبانم نشان دادم، و او با دیدن آن به سوی پایتخت اشاره کرد و گفت: «تهران، تهران، تهران» و سپس گفت «شاه، شاه». من با تکان دادن سر تصدیق کردم. این کار بهترین شیوه پاسخ دادن به گفته او بود *.

تا عصر پیش میزبان اتفاقیم نشسته بودم و حوصله‌ام سر رفت. پس، از اتاق بیرون آمدم تا قدمی بزنم. در همین وقت کالسکه‌ای از راه تهران نزدیک آمد و در میان گرد و خاک فراوان که حرکت آن به هوا برداشته بود، جلو کاروانسرا ایستاد. یکی از ایرانیها به آن اشاره کرد و گفت «این هم کالسکه!» من با نتیجه‌گیری شتابزده چنین برداشت کردم که این باید کالسکه ما باشد که از تهران برای بردنمان آمده است. پس، تند به سراغ یوکویاما رفتم و آماده عزیمت و سوار کالسکه

۴۵- درباره خدمتگزارانی که همراه بزرگان در سفر می‌رفتند، دیولافوا (ص ۱۸۰) شرحی خواندنی دارد. نگاه کنید به

شدیم. اما هنوز درست به کالسکه نشسته بودیم که یکی از آدمهای آن مرد متشخص جلو آمد و گفت: «خواهش می‌کنم زود از این کالسکه پیاده شوید!» و در همین حال آستینم را گرفت و کشید. من حالم دگرگون شد، و از حیرت و ناراحتی مثل آدمهای برق‌زده یا جادو شده مات و بی‌حرکت ماندم؛ اما به خودم مسلط شدم و هرطور بود از کالسکه پایین آمدم. آن مرد متشخص که حالا در ایوان بالاخانه آن‌جا ایستاده بود، در حالی که دستش را به علامت نفی تکان می‌داد، گفت: «نه؛ نه؛ آن کالسکه شما نیست!» او سپس به نشانه این که کالسکه برای اوست انگشت اشاره را به سینه خودش برد و افزود «آن کالسکه من است. دارم می‌آیم که سوار شوم.»^{۴۶}

چون فهمیدم که کالسکه برای آن مرد ایرانی است، از این‌که با شتاب‌کاری به اشتباه افتاده بودم بسیار شرم‌زده شدم. آقای یوکویاما و من هر دو از خجلت عرق کرده بودیم و به صورت یکدیگر نگاه می‌کردیم. آن ایرانی متشخص از اتاقش بیرون آمد و کارت اسمش را که به خط فارسی بود به من داد، و سپس دست را به نشانه خداحافظی به کلاهش برد و گفت «سلام!»، و به سوی کالسکه خود رفت. همراهان او هم بر اسب نشستند و کالسکه را به حالت اسکورت در میان گرفتند، و قافله کوچک آنها روانه تهران شد. بعدها در یکی از ملاقاتهایم در تهران کارت اسم هم منزل آن روزمان را به یکی از اعضای وزارت خارجه نشان دادم و داستان آن روز را گفتم. معلوم شد که او نوروز میرزا یکی از سرکردگان سپاه و امیر لشکر خراسان بوده است. این پیشامد (سوار شدن به کالسکه‌ای که برای من نیامده بود) آن روز شرم‌نده و ناراحت‌م کرد و برایم هیچ سرگرم‌کننده نبود، اما پس از گذشت مدتی هر بار که آن صحنه را به یاد می‌آوردم خنده‌ام می‌گرفت. آن ایرانی متشخص و همراهانش رفتند و مرا دلتنگ و افسرده پشت سر گذاشتند. سراسر آن روز چشم از جاده بر نمی‌داشتم و نگران بودم که کالسکه ما کی از تهران می‌آید. اما شب آمد و کالسکه‌ای نرسید و ما شب را با دلواپسی در کاروانسرا گذرانیدیم. صبح فردا دیگر منتظر کالسکه نماندیم، بر اسب نشستیم و راه تهران را در پیش گرفتیم. سواره از سربالایی تند تپه نزدیک بالا رفتیم. این بلندیها مانند پرده‌های ایستای تاشو ژاپنی^{۴۷} سدّی جلو کویر و ریگ روان آن درست کرده بود. بالای تپه که رسیدیم، نمای اطراف کاملاً دگرگون شد و توانستم قلّه زیبا و بلند کوهی

۴۶- ژاپنیها برای اشاره به خویششان با انگشت اشاره به نوک بینی خود اشاره می‌کنند نه به سینه. برای این است که طرز

اشاره آن مرد ایرانی در چشم یوشیدا عجیب آمده است.

۴۷- پرده نقاشی یا کاغذ تزئینی که روی قاب‌چوبی می‌کشند و چند قاب را با لولا به هم وصل می‌کنند و مانند «پاراوان»

روی زمین می‌گذارند. این پرده‌ها گاه برای نما دادن و گاه برای حائل شدن دید از آنچه که پشت آن است به کار می‌رود.

را در دوردست ببینم. این قلّه که دماوند نام داشت بلندیش از سطح دریا ۵۴۵۰ متر^{۴۸} می‌شد. بالای کوه و دوروبر قلّه از برف سپید پوشیده بود. این قلّه سپید و سر به فلک کشیده بر زمین آسمان صاف و آبی که تکه ابری بر آن نبود، نمایی باشکوه و گیرا داشت. ترکیب و تراش این قلّه بسیار زیبا بود. رشته کوهها سر در کنار هم داشتند و دنباله آنها به شرق و غرب کشیده می‌شد. کویر کبود و شن زرد امروز جای خود را به جلگه سبز و باصفایی داده بود. این چشم‌انداز طبیعت زیبا را که از روی اسب می‌دیدم، روحیه و نیروی تازه‌ای در خود می‌یافتم. راه از این جا صاف و یکدست بود، چنان‌که گویی آن را از سنگ تیزکن فرس کرده‌اند. ردیف درختانی که ساق و برگ سبز و شاداب داشتند، مسیر راه را نشان می‌داد.

ورود به تهران

گنبد بلند طلای شاه‌عبدالعظیم که در آفتاب می‌درخشید، نزدیک شدن به تهران را به ما نوید می‌داد. نزدیکیهای ظهر از دروازه جنوبی تهران وارد شدیم و خیابانی را که از جلو مسجدشاه می‌گذشت پیمودیم و به هتل دوپره‌وو رسیدیم^{۴۹*}. این هتل را فرانسویها ساخته بودند و ما در آن جا منزل کردیم. سفرمان از بندر بوشهر تا تهران ۴۲ روز طول کشید، و بیشتر این مدت را روی اسب و در حرکت گذرانیدیم. خوشبختانه این سفر را بی‌خطر و ناخوشی به سر بردیم و صحیح و سالم رسیدیم. تلگرامی به وزارت خارجه ژاپن فرستادم و خبر دادم که به سلامت وارد تهران شده‌ایم. چنان خسته بودیم که کار دیگری نکردیم و آن شب زود خوابیدیم.

داد از مترجم هندی

پردردسرتترین گرفتاری در سفر ما کار و رفتار مترجم هندیمان رام چندرا بود. او خلق و

۴۸-۱۸۰۰۰ «شاکو»، واحد طول ژاپنی.

۴۹- De Prevot. برای وصف این هتل و دارنده آن نگاه کنید به «افزودها».

خوی خاصی داشت که با طبع اعضای هیأت ژاپنی سازگار نبود. تمایل داشت که اراده‌اش را بر دیگران تحمیل کند، و به جای مترجم و راهنما بودن می‌خواست رهبر گروه باشد.^{۵۰} پس ما همه از رفتار او بسیار ناراحت بودیم و اختلاف رأی و سلیقه با او زیاد داشتیم. کار به جایی رسیده بود که هر بار که سر غذا جمع می‌شدیم حرفمان همه این بود که چطور از شر دخالت‌های ناروای او راحت بمانیم. مثلاً، از کاروانسرای که راه می‌افتادیم، او می‌گفت که بهتر است که منزل بعدیمان در فلان کاروانسرا باشد، اما به آن‌جا که می‌رسیدیم می‌دیدیم که ویرانه‌ای بیش نیست و هیچ آب و آذوقه پیدا نمی‌شود. هر کسی در آن حوالی می‌دانست که این کاروانسرا خرابه است. اما باز رام چندرا توصیه کرده بود که آن‌جا منزل کنیم. کله شقی و یکدندگی هم داشت، و حرف در او اثر نداشت، حرف، حرف خودش بود. اگر در انتخاب منزل و مسیر دنبال رأی او می‌رفتیم، تشنه و گرسنه می‌ماندیم، ناراحت می‌شدیم و ناچار به او اعتراض می‌کردیم. اما او در چنین وضعی خودش را به راه دیگر می‌زد و بی‌اعتنا نشان می‌داد یا وانمود می‌کرد که خواب است، و به هر طریق که بود به سرزنش تن در نمی‌داد و در برابر ایراد و انتقاد ما کور و کر می‌شد. پس از چند روز که با ما بود دیدم که رفتار و روحیه‌اش متین و استوار نیست، و در سخن گفتن هم نزاکتی ندارد؛ آدمی باری به هر جهت گذران و ناهنجار و بی‌مایه است. نمی‌توانستم به او به عنوان راهنمای گروهان تکیه و اعتماد کنم. اما او یکی از مِلیون مبارزان هند، و از رهبران انقلابیون بود. هدف و آرزویش این بود که مردم هند از بند استعمار انگلیس آزاد بشوند. با او که ساده و از این در و آن در حرف می‌زد و میدان سخن را فراخ می‌دید، بسیار خراف بود. وقتی که شروع به حرف زدن می‌کرد و چانه‌اش گرم می‌شد، آب از دهانش بیرون می‌پرید و دهانش کف می‌کرد و از گاهی گوهی می‌ساخت و قصری بلند و باشکوه در رویا بنا می‌کرد. چنان داد سخن می‌داد که نهنگی^{۵۱} در دریا نفس تازه کند و از دم و بازدم او گردابی بر اقیانوس ساخته شود. من فکر می‌کردم که باید حالش را رعایت کنم و نرنجانمش. اما خود او هم رضایت خاطری نداشت. وقتی که من با مقام‌های ایرانی تماس گرفتم و با آنها مستقیماً سر و کار پیدا کردم و خودم با مترجم دولت طرف مکالمه شدم، خیلی ناراحت شد و زود قهر کرد و از آن‌جا رفت. به اصطلاح دید که قافیه را باخته و نتوانسته آن‌طور که دلخواهش است صحنه گردانی کند.

۵۰- چنان که فوروکاوا نوشته است (ص ۲۱۷) رام چندرا در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۸۸۰ از کار با هیأت ژاپنی برکنار

اما از همراهان ژاپنی خودم بگویم. از همان آغاز که به راه می‌افتادیم، کوشیدم تا با همراهان سفرم صادق باشم و چیزهایی را که به فکر می‌رسید باز و بی‌پرده با آنها در میان بگذارم. بعضی از بازرگانان گروه ما این سفر اوگشان به خارج بود، و بردباری و نیروی ایستادگی در برابر سختیها نداشتند. همین که دشواریهای سفر چهره نمود، آنها زبان به ناله و شکایت باز کردند. من هر کار که می‌توانستم کردم تا به آنها بد نگذرد. اما خودم هم چندان سفر آزموده نبودم و گاهی کار نابجا یا تصمیم ناصواب از من سر می‌زد. آقای یوکویاما در سفر تجربه دیده بود، و از یاری و راهنمایش برای پیشبرد مقصودمان برخوردار شدم. ما ژاپنیها بنا به خصلت، مردمی حساس و ملاحظه‌کاریم، و احساس شرم همراه با غرور در ما قوی است (من از این خصیصه قومی برای به انجام رساندن کارم و اداره کردن هیأت استفاده می‌کردم). رفته رفته که با احوال و محیط این سفر خو می‌گرفتیم، به خود روحیه می‌دادم و همراهان را هم تشویق به تحمل و ادامه طریق می‌کردم؛ و به آنها می‌گفتم که اگر هم راه برایمان ناآشناست، اکنون که آمده‌ایم باید که نهراسیم و پیش برویم. با چنین تلاش و ممارستی روحیه هیأت ما در روزهای پیش از رسیدن به تهران با هنگامی که این شهر را پشت سر می‌گذاشتیم زمین تا آسمان تفاوت می‌کرد (ورفته رفته بسیار بهتر شده بود). در این فاصله وضع هوا هم تغییر کرده (و خنک شده) و دشواری کار و ناراحتی و نگرانی ما هم تا اندازه بسیار از میان رفته بود. هنگامی که از تهران روانه می‌شدیم همراهانم روحیه تازه‌ای پیدا کرده و راه و روش مناسب خود را در کار یافته بودند، و از این رو خیلی بیشتر از پیش از سیر و سفر لذت می‌بردند.

بهره پنجم تهران، کار و دیدارها

○ اقامتگاه نخستین در تهران ○ استقبال و پذیرایی از سوی دولت ○ برکناری و تبعید وزیر امور خارجه ○ وزیر خارجه تازه: میرزا سعیدخان و امین‌الملک ○ زندگی خارجیها در تهران ○ نمای تهران و بناهای ارك ○ خیابانها و بازار ○ خوراك، پوشاك، خانه و زینتهای آن ○ عید قربان و شتر قربانی ○ باریابی پیش ناصرالدینشاه ○ لباس ناصرالدینشاه ○ باریابی دوم ○ سه پسر شاه ○ تاریخ ایران معاصر (دوره قاجار) ○ شیوه و ترکیب قشون ایران ○ شورش کردها ○ قوانین و مجازاتها ○ تعالیم اسلام ○ طب ○ خرافات ○ زبان و ادب فارسی ○ مالیاتها: درآمد دولت و دیوانیان ○ نظام اداره ایالات ○ عروسی، آیین به خاک سپاری، رقص در مجالس درباری

اقامتگاه نخستین در تهران

تهران در طول ۳۵ درجه و ۴۱ دقیقه غربی و عرض ۵۱ درجه و ۲۳ دقیقه شمالی واقع است. پایتخت ایران [مرکز ولایت] عراق عجم بود و محل کاخ سلطنتی و دیوان و دستگاه حکومت. این شهر در ۲۱۰ میلی اصفهان است، و از شمال هم تا دریای خزر ۷۰ میل فاصله دارد. گرداگرد شهر دیواری کشیده شده بود با بلندی ۲۰ متر و قطر ۱۱ متر، و شهر محاط به

خندق گودی بود* . دروازه‌هایی در همه جهتهای اصلی در حصار شهر باز می‌شد* . جمعیت تهران حدود ۱۴۰/۰۰۰ نفر بود* .

ما در هتل پره‌وو منزل کردیم و چشم به راه دیگر اعضای هیأت ژاپنی (که با کاروان می‌آمدند) ماندیم. تا سه روز از هتل بیرون نیامدم. هتل پره‌وو گران نبود. این‌جا فقط غذای اروپایی می‌دادند. اتاقهای این هتل به شیوه مبلمان اروپایی میز و صندلی و قفسه کسودار داشت، اما نماي هتل از بیرون نشان می‌داد که این‌جا ساختمانی به الگوی ایرانی است که درونش را مناسب هتل نوسازی کرده‌اند. این هتل، جز اتاقهای مسافران، تالار پذیرایی، سالن بیلارد و اتاق قرائت برای روزنامه خواندن داشت. همه جای آن تمیز و مرتب و آراسته بود. هتل پره‌وو مال يك فرانسوی بود، اما کارکنانش همه ایرانی بودند. این‌جا را مسافران خارجی تهران خوب می‌شناختند.

سه روز از رسیدنمان به تهران و منزل کردن در این هتل گذشت و هنوز خبری از مسافران ما نیامد. انتظار ما به يك هفته کشید تا سرانجام خبر یافتیم که آنها به سه فرسخی شاه‌عبدالعظیم^۱ رسیده‌اند. خیلی خوشحال شدم و به استقبال آنها شتافتم. همه‌شان رنگ باخته و خسته و کوفته بودند. از حالت چهره‌شان دیگر نمی‌شد آنها را شناخت. پیدا بود که روزهای دشواری گذرانده‌اند. با این همه خیلی خوشحال بودم که اکنون آنها را تندرست می‌بینم. در حالی که داستان دور و دراز دیدنیهای سفرمان را با شور و خوشی برای هم می‌گفتم، روانه تهران شدیم. مسافران ژاپنی تعریف می‌کردند که در راه سفرشان تا این‌جا از مردم کاروان مهربانی و یاری و همراهی دیده‌اند.

استقبال و پذیرایی از سوی دولت

اما از کرامات رام چندرا مترجم هندی‌مان که باز مرا در برابر کار انجام شده گذاشت این‌که تا از رسیدن اعضای هیأت ژاپنی خبر شده بود، سرخود و شتابزده به وزارت خارجه ایران رفته و ورود هیأت را رسماً اطلاع داده بود. او پیش خود فکر کرده بود که از ما باید خوب و

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱- یوشیدا «شاه» نوشته است، که به قیاس اصلاح شد.

شایسته استقبال بشود. گمان می‌کنم که او يك كلاغ چهل كلاغ کرده بود، و این بود که آن روز دولت ایران يك فوج سرباز با اسبهای يدکی به پیشباز ما فرستاد. ما که انتظار این گروه قراول و یساول را نداشتیم و خودمان را آماده نکرده بودیم*، نمی‌دانستیم که چه بکنیم.

همسفران ما که امروز از راه می‌رسیدند سوار قاطر بودند و از رنج سفر جز پوست و استخوانی برایشان نمانده بود. ۴۲ روز سفر در بیابان با کاروان، جامه را به تن آنها ریش ریش کرده بود و لباس ژنده و سر و روی کثیفشان زنده می‌نمود. کلاه آفتابیشان که روزگاری سفید بود، رنگش از چرکی پیدا نبود، و خود کلاه از رنگ و رو و ریخت افتاده و لبه آن کج و کوله شده بود. این کلاه کثیف و بی‌قواره را روی سرشان چپانده بودند، به وضعی که لبه جلو بالا ایستاده و لبه پشت کلاه نزدیک پس گردن می‌رسید. چشمهایشان در صورت آفتاب سوخته و استخوانی برق می‌زد، و ریش بلندی گذاشته بودند.

دیدیم که از سوی مقابل حدود ۲۰ سوار در لباسهای آراسته پیش می‌آیند، و ابری از گرد و خاک جاده پشت سرشان به هوا خاسته است. سواران کلاه پوست هشرخان که دورش نواری از ابریشم قرمز داشت، به سر گذاشته و تفنگ به دوش و کوله‌بار قزاقی به پشت داشتند. این قزاقها بر اسبهای خوش قامت و اصیل که زین و یراق آنها طلاکوب یا از نقره بود، سوار بودند*.

این سواران همگی سیبل سیاه و برازنده‌ای^۲ پشت لب و اندامی ورزیده و قد و بالایی کشیده داشتند.

از خود پرسیدم که چه پیش آمده است. از دیدن این همه سوار حیرت کردم. یکی از سواران به من نزدیک شد و به فرانسه پرسید: «شما هیأت فرستادگان ژاپنی هستید؟» مودبانه پاسخ دادم: «بله، ما هیأت ژاپنی هستیم.» پس، سربازان به دو ردیف در دو سوی جاده به صف و خبردار ایستادند و سلام نظامی دادند. در این جا ناگهان رام چندرا (مترجم هندی ما) سرو کله‌اش پیدا شد و در حالی که بادی در آستین انداخته بود، چند اسب آراسته را پیش کشید و با لحن پیروزمندانه‌ای به ما گفت: «بفرمایید! لطفاً سوار شوید!» ما هم اسبها را گرفتیم و سوار شدیم. جز رام چندرا مترجم خودمان، مترجم گمارده دولت ایران هم با این سواران آمده بود، و با کمک آنها به زبان مودبانه و با تعارفهای معمول ایران از آمدن این فوج تشکر کردیم.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۲- پوشیدا «سیبل پر» یا انبوه نوشته، و این گونه سیبل در چشم ژاپنها زیبا و گیراست، چون سیبل بیشتر ژاپنها تنگ

در حالی که فوج سوار ما را در میان گرفته بود، قدم از دروازه شهر به درون گذاشتیم و وارد تهران شدیم. پیش خود فکر کردم که مردمی که ما را در راه می بینند، حتماً گمان می کنند که اسیر جنگی هستیم، زیرا که در لباسهای ژنده و خاک آلود در محاصره يك دسته سرباز ایرانی می رفتیم.*

ساختمانی بود مال دربار و در فاصله پانصد - ششصد متری^۳ از کاخ سلطنتی. دولت ایران این ساختمان را که خالی کرده و رفته بودند برای سکونت ما در مدت اقامتمان در تهران در اختیارمان گذاشت. این جا خانه ای وسیع بود، اما چون مدت ها متروک افتاده بود نه در و پنجره درستی داشت و نه اثاثه ای از فرش و صندلی و مانند آن. واگذاری چنین منزلی لطف نامطلوبی در حق ما بود، چون ناگزیر بودیم که میز و صندلی تهیه و کرایه کنیم یا اثاث لازم دیگر برای این خانه بخریم. گذشته از این، می بایست چندین آدم برای کارهای خانه نگهداریم. مترجمی که از سوی وزارت خارجه ایران معین شده بود، هر روز به بهانه ای یا برای کاری به دیدنمان می آمد و قلیان و قهوه می خواست، و فراهم کردن اینها برای ما خرج داشت. همان روز اولی که در این ساختمان منزل کردیم، دو سرباز جلو در به نگهبانی ایستادند. من نمی خواستم که سربازها بمانند و گفتم که به نگهبان جلو در نیازی نیست، اما آنها نرفتند. هر بار که ما از خانه خارج یا به آن وارد می شدیم، این نگهبانها دستشان را دراز می کردند و «بخشش» (=انعام) می خواستند. گاهی ما حوصله مان تنگ می شد و پیش خودمان شکایت و غرغر می کردیم که «این که نشد! چه بهتر که در هتل می ماندیم!» بخصوص برای غذا خوردن سعی می کردیم که خودمان را به هتل پره و برسانیم.

برکناری و تبعید وزیر خارجه

فرای آن روز (که همسفران ما وارد شدند و در خانه دولتی مستقر شدیم) من برای بار اول به وزارت خارجه رفتم و با سپهسالار اعظم (مشیرالدوله، میرزا حسینخان)، وزیر خارجه، دیدار و گفتگویی کردم. در این ملاقات، ضمن تشکر از استقبال و پذیرایی که از ما شده بود،

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۳- یوشیدا پنج - شش چوه نوشته است. چوه واحد طول ژاپنی برابر با ۱۰۹/۰۹۱ متر است.

■ باغ و عمارت ایلخانی. نگاه کنید به استنواک پیوست پایان کتاب

هدف و مقصود خودمان را از آمدن به ایران بیان داشتیم. اما، فردای این ملاقات سپهسالار اعظم که وزیر صاحب‌نام و معتبری بود ناگهان و بطور غیرمنتظره مقامش را از دست داد و وضع و کار وزارت خارجه دچار آشفتگی شد. ما هم تا وزیر تازه انتخاب شود سرگردان و بی تکلیف ماندیم و وقت را بیهوده می‌گذراندیم، بی آنکه کاری از دستمان ساخته باشد.

سپهسالار اعظم^۴ در قزوین در خانواده‌ای بسیار تنگدست چشم به جهان باز کرد. نخستین شغلش منشیگری سرکنسولگری ایران در بمبئی بود. او شیفته فرهنگ اروپایی بود، و پس از بمبئی در سرکنسولگری ایران در استانبول خدمت کرد.^۵ هنگامی که ناپلئون سوم^۶ در فرانسه به تخت رسیده بود، سپهسالار برای دیدن نمایشگاه بین‌المللی پاریس به آن جا رفت. در این فرصت او به بررسی و تحقیق در شیوه حکومت و نظام سیاسی در اروپا پرداخت، و در بازگشت به ایران یافته‌ها و عقایدش را به دستگاه حکومت عرضه داشت. او الگوی قانون اساسی و شیوه اداره کشور در اروپا را برای ایران به ارمغان آورد و با اشتیاق در پی آن بود که نظام کهنه حکومت در ایران را متحول سازد. اما این حرفها در میان اصحاب حکومت زمینه پذیرش نداشت. پیشنهاد اصلاحات او رد شد و خود وی هم مقام دولتش را از دست داد. اما شاه که کاردانی سپهسالار را می‌شناخت و (در نهان) با اندیشه‌اش موافق بود، او را به وزیرمختاری ایران^۷ در دربار عثمانی مأمور کرد و در پی آن به منصب وزارت خارجه گماشت. در سفر اول (ناصرالدین) شاه به اروپا، سپهسالار در تمام مدت همراه شاه و رایزن او بود، و در این سفر کمک شایان کرد و کاردانی بسیار نشان داد. در آن سالها، سیاست ایران با انگلیس و روسیه پیوسته (و ایران میان این دو قدرت محصور افتاده) بود. شاه ایران می‌دانست که انگلیس و روس مقاصد متعارض و رقابت سیاسی در کار ایران دارند؛ انگلستان می‌کوشید که

۴- یوشیدا در این بخش از سفرنامه‌اش شرح حال نسبتاً مفصلی از میرزا حسینخان مشیرالدوله، سپهسالار، به دست می‌دهد. پیداست که، در میان بلندپایگان ایرانی، میرزا حسینخان بیش از همه در او اثر گذاشته است. توجه یوشیدا به سپهسالار از سویی نیز از نظر اندیشه تجدد خواهی این فرستاده زاپنی، که سپهسالار نماینده آن در میان رجال آن روز ایران بود، جالب است. برای سپهسالار نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۵- میرزا حسینخان پس از مأموریت بمبئی، سرکنسول در قفقاز (تفلیس) شد. م

۶- ناپلئون سوم، Napoléon III، (۱۸۰۸ تا ۱۸۷۳ م.)، امپراتور فرانسه در سالهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰ م.

۷- سفارتش در دربار عثمانی ۱۲ سال طول کشید، به این معنی که ۱۰ سال وزیر مختار و دو سال آخر سفیر کبیر بود.

با نرمش و ابراز دوستی ایران را به خود جلب کند، و روسیه سعی داشت تا نقشه بریتانیا را نقش بر آب سازد. یا، روسیه می‌خواست از شاه ایران دعوت و پذیرایی کند و انگلیس در میان می‌افتاد تا میانه را برهم بزند. سرانجام ایرانیها خود را ناچار دیدند که از فرانسه کمک بخواهند. پس، ایران از سازمان نظامی فرانسه الگو گرفت و ایرانیان در اقتباس فرهنگ فرانسه و یاد گرفتن زبان آن کوشیدند. (این اقتباس تا به آنجا بود که) هنگامی که ما به ایران رفتیم مقامهای دولتی در تهران سیبلی به شکل نشانه نگارشی عدد هشت ژاپنی بالای لب داشتند، چرا که ناپلئون سوم به داشتن چنین سیبلی می‌بالید*؛ اگر کسی (از دیوانسالاران ایرانی) چنین سیبلی نداشت، خود را در میان همگنان کوچک می‌دید. پس از کنار رفتن ناپلئون سوم، فرانسه کشوری جمهوری شد.

شاه ایران قرار بود سفر دومی به اروپا بکند. (ناصرالدین) شاه فکر کرد که (با وضعی که در فرانسه پیش آمده است) ایران باید در پی دوست و متحد تازه‌ای باشد. پس، نخست به روسیه رفت و کوشید تا مناسبات دوستی را محکم سازد، و سپس از پروس دیدن کرد و برای متحول و پیشرفته کردن سازمان نظامی ایران از این کشور کمک خواست. اما بیسمارک^۸ که در این سالها صدراعظم پروس بود در توافقی پنهانی با امپراتوری اتریش - هنگری، کار سیاست شرق را به این امپراتوری وا گذاشت. چنین بود که بیسمارک درخواست ایران را برای متحول ساختن وضع قشون رد کرد. پس، ایران ناگزیر به اتریش روی آورد. شاه ایران برای جلب یاری اتریش در کار بهبود سازمان نظامی ایران به آنجا سفر کرد و توانست مستشاران اتریشی برای قشون استخدام کند.

سپهسالار در این تلاش دارای سهم مهمی بود و ابتکار عمل را در متحول ساختن سازمان نظامی ایران داشت. با این زمینه، هیچ سر در نمی‌آوردم که چرا او یکباره از مقامش برکنار شد. خبر عزل سپهسالار برایم تکان دهنده و حیرت‌آور بود. ما مهمان رسمی (دولت ایران) بودیم، و این به هم خوردن وضع مایه دردسر فراوانمان بود. سپهسالار پس از برکنار شدن

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۸ - Otto Bismarck سیاستمدار پروس (و. شونهاوزن، ماگدبورگ، ۱۸۱۵ - ف، ۱۸۶۲ م). صدراعظم ویلهلم

اول شد (۱۸۶۲)، و او یکی از مؤسسان وحدت آلمان است. بیسمارک طی سه جنگ با دانمارک، اتریش و فرانسه کشورهای جزه ژرمنی را متحد کرد و آلمانی متحد و قوی به وجود آورد (۱۸۷۱). (معین، فرهنگ فارسی،

از وزارت خارجه فرمانده نظامی تبریز^۹ و مأمور سرکوب ساختن کردهای شورشی در آذربایجان شد. پس از فرونشاندن طغیان کردها، سپهسالار گوشه گرفت و خانه‌نشین شد، اما پس از یک سال وزیر مختار ایران در روسیه شد. پس از مدتی از روسیه فراخوانده شد و شاه او را به تولیت تربیت و بارگاه یکی از بزرگان تشیع در مشهد منصوب کرد^{۱۰}. در روزی که مراسم جشن (خلعت پوشان) برگزار بود، همین که مراسم پایان یافت مشیرالدوله به فرمان شاه در برابر حرم (امام رضا) با زهر کشته شد^{۱۱}. حسن حسادت شاه به استعداد و ذکاوت و کاردانی مشیرالدوله، و نیز بدگویی بدخواهان که او را به خیانت متهم ساختند، پایان زندگی را فرا آورد^{۱۲}. من که پیشتر او را دیده و کمی با فضائش آشنا شده بودم، از برکناریش افسوس خوردم و از سرانجامی که پیدا کرد اندوهگین شدم.

سپهسالار در دیدار و صحبتی که روز پیش از برکناریش با او داشتم هیچ نمی‌دانست که فردا از مقام وزارت خارجه عزل خواهد شد. او بسیار خوش و سرحال بود و از خاطرات زمان سفارتش در پترزبورگ (پایتخت روسیه) برایم گفت. او در آنجا عالیجناب انوموتو* (وزیر مختار ژاپن) و ژاپنیهای دیگر را دیده بود. پیدا بود که او از دیدن ما در تهران خیلی خوشحال است. خانه او عالی و زیبا بود و آدمهای زیاد در خدمت داشت و زندگی شاهانه می‌کرد. آدمهای او ما را جلو خانه استقبال و به درون خانه و اتاق پذیرایی راهنمایی کردند. یکی از نوکرها برایمان قلیان و سیگار آورد و دیگری قهوه تعارف کرد. فکر کردم که سپهسالار باید عده زیادی خدمه و

۹- فرمانده کل قوا و پیشکار (والی) آذربایجان (بامداد، ص ۴۱۹/۱).

۱۰- شرح مناصب اخیر میرزا حسینخان به نقل از بامداد (ص ۲۲ - ۴۲۱/۱) چنین است: «... چون الکساندر دوم امپراتور روسیه را در همین سال (۱۸۸۱ م.) نهیست‌ها در روسیه کشته بودند، از طرف شاه به عنوان سفیر فوق‌العاده در رأس هیأتی برای تعزیت امپراتور روس (الکساندر دوم) و تهنیت جلوس الکساندر سوم در ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ ه.ق. (مارس ۱۸۸۱ م.) به پترزبورگ فرستاده شد... و در همین سال پس از مراجعت از روسیه (مدت مسافرت سپهسالار به روسیه دو ماه و پنج روز... طول کشید) و در تاریخ ۱۸ شعبان همین سال به ایالت خراسان به انضمام تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد.»

۱۱- بامداد (ص ۴۲۲/۱) به نقل از اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «... پس از دو ماه و اندی که از ایالت او گذشت

مسموماً در مشهد در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸ ه.ق. در سن ۵۷ سالگی درگذشت...»

۱۲- بامداد (ص ۴۲۳/۱) به نقل از اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «شاه به واسطهٔ نقتین و فساد سپهسالار در کارها، بسیار

مشعوف است از مردن او.» و «شاه خیلی دل پر از اعمال سپهسالار مرحوم بودند...»

نوکر در خانه داشته باشد. او بی‌یقین دشمن زیاد داشت که از روی حسد و از سر انتقام باعث عزل و مرگش شدند. سپهسالار به فرانسه حرف می‌زد و خیلی باهوش و جذاب بود. هنگامی که پیش او رفتم و در چشمانش نگاه کردم، دانستم که مردی است بسیار هوشمند. چشمانی گیرا و نافذ داشت. فکر کردم که چنین مردی حق دارد که به خود و به استعداد و لیاقتش بی‌الد.

سیاست تجدد و اروپایی کردن سپهسالار بر سنت پرستان سخت گران آمد و نارضایی از اوضاع را متوجه سپهسالار کردند. در همین هنگام جنگ میان افغانها و انگلیس هم در گرفت. دولتها و قدرتهای رقیب روی مقاصد خود سپهسالار را متهم کردند که سیاستش در برابر خواست انگلستان درست و عادلانه نبوده است. شاه در کار سپهسالار تردید داشت. این بدگمانی او کار خود را کرد و سپهسالار را برکنار ساخت. او همراه با همسر و اهل خانه و خدمه اش به ولایت خود، قزوین، برگشت. بعد از ظهر همان روز که فرمان عزلش را آوردند، سپهسالار و اطرافیان او روانه قزوین شدند. آن روز عده زیادی از عوام تهران پشت در خانه سپهسالار اجتماع کرده و درباره این که وزیر معزول اموال و اثاثه دولتی را اختلاس یا از آن استفاده شخصی کرده است مشغول شایعه پراکنی بودند. همین که مأموران دولت به ضبط و مهر و موم کردن اموال او پایان دادند، غوغای مردم بالا گرفت و او باش فریاد برداشتند و به خانه ریختند و اثاث خانه سپهسالار را به تاراج بردند. ساختمان عالی خانه سپهسالار و باغ باصفا و زیبای آن در چشم برهم زدنی لگدکوب جمعیت اشرا شد و نیمه ویرانه ای از آن برجای ماند. قدرت مطلق شاه ایران را از این نمونه قیاس کردم و حیران ماندم که چگونه با برگشتن نظر شاه از کسی، جاه و مال و مقام او به لحظه ای از دست رفت*. این قضیه مرا سخت اندوهگین ساخت. مغضوب و برکنار شدن سپهسالار پیشامد و نمونه خوبی بود که حقیقت کار و روزگار ایران و احوال مردم آن را به ما بفهماند.

وزیر خارجه تازه؛ میرزا سعیدخان و امین‌الملک

پس از عزل سپهسالار، صدیق‌الملک که از مقامهای وزارت خارجه بود به کفالت این

وزارتخانه منصوب شد. اجزای حکومت فرصت پرداختن به چیزهایی مانند وضع و درخواست ما را نداشتند، پس ناچار روزها را بیشتر در هتل می‌گذرانیدیم. يك روز که به دیدن وزیر مختار انگلیس آقای تامسون^{۱۳} رفته بودم. او گفت که محرمانه فهمیده است که سپهسالار از شاه درباره آمدن هیأت ژاپنی نظرخواهی نکرده است و شاه نمی‌داند که چه ترتیبی باید در کار ما داده شود. به سخن دیگر، چون سپهسالار ما را دعوت کرده است، شاه در جریان کارمان نیست* . من می‌دانستم که تا وزیر خارجه تازه معین نشده است، تکلیف ما روشن نخواهد شد. از وزیر مختار روس در تهران، زینوویف^{۱۴}، که دیدن کردم، گفت که تلاش خودش را نزد دولت ایران برای پیشرفت کارمان خواهد کرد، و افزود: «عزل سپهسالار نشانه تغییر رأی شاه است. به عبارت دیگر، شاه تدبیر و سیاست کار خودش را تا اندازه زیادی عوض کرده است. شما باید بر نیت و اراده و خواست خودتان استوار بمانید و با (مقامهای) ایران وارد مذاکره بشوید. جز با مداومت و استقامت، نتیجه خوبی از کارتان نخواهید گرفت*». این حرفها و توصیه‌ها بر رویهم نویدبخش و چاره‌ساز نبود، اما باز روحیه تازه‌ای به ما داد و دیدم که باید هر آنچه از دست برمی‌آید برای توفیق کارمان بکنم. سر نخ را برای رها شدن از بن‌بست به دست آورده بودیم.

ملاقات و مشورت با وزرای مختار انگلیس و روس را غنیمت یافته بودم، اما در مذاکره با مقامهای ایران دنبال فکر و سلیقه خود و آنچه که شخصاً صلاح می‌دیدم می‌رفتم، نه توصیه این و آن. در کارم نیاز به واسطه نداشتم. نخستین مقصود ما افتتاح باب مذاکره با دولت ایران بود. برآورد کردم که بر رویهم پنج یا شش جلسه دیدار و گفتگو باید داشته باشیم، و به سر رساندن این کار حدود سه هفته طول خواهد کشید.

پس از عزل سپهسالار دیری نکشید که میرزا سعیدخان (انصاری، مؤتمن‌الملک)^{*} به وزرات خارجه گمارده شد. این میرزا سعیدخان مردی سالخورده بود و به هیچ زبان خارجی آشنایی نداشت. يك روز خبر آوردند که وزیر خارجه معین شده است. به دیدن او که رفتم، سر صحبت را گشود، و با لحن بسیار تعارف‌آمیز از دعوتی که (از شاه ایران) شده بود، تشکر کرد:

۱۳- Ronald Ferguson Thomson مدت ۸ سال (از تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۸۷۹ برابر با ۱۲۹۷ هـ.ق. تا اول نوامبر

۱۸۸۷ برابر با ۱۳۰۵ هـ.ق. وزیر مختار انگلستان در ایران بود (بامداد، ص ۱/۲۶۸، ح ۱).

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱۴- Zinovioff. منتخب‌التواریخ در شرح وقایع ۱۲۹۸ هـ.ق. از «جناب مسیوزینوویف وزیر مختار دولت روس مقیم

«در سفر اخیر قبله عالم به اروپا، البته اعلیحضرت همایون به کشور شما آمدند و از پذیرایی گرم و مهمان نوازیتان خرسند شدند.» در ملاقات امروز، میرزا علی خان مترجم جوان وزارت امور خارجه که انگلیسی را روان حرف می زد، بیانات وزیر را ترجمه می کرد. دیدم که او با این حرف وزیر دستپاچه شد و نمی دانست که چه بکند. اما زود بر خود مسلط شد و کوشید تا وزیر را از اشتباه بیرون بیاورد، و آهسته در گوش میرزا سعیدخان گفت که ناصرالدین شاه از ژاپن دیدن نکرده است، و ژاپن در اروپا نیست. اما میرزا سعیدخان به حرف این جوان وقعی نگذاشت، و میرزا علی خان که مکدر و ناراحت هم شده بود ناچار و با صدای آهسته عین بیانات میرزا سعیدخان را برایم ترجمه کرد. من پاسخ دادم: «ژاپن در متهاالیه خاور دور است. اعلیحضرت پادشاه ایران هنوز به کشور ما تشریف فرما نشده اند.» مترجم، میرزا علی خان، خیس عرق شده بود و نمی دانست که چه بکند. پیدا بود که با نگاهش به وزیر می گوید: «دیدنی! من که گفتم! چرا رسوایمان کردی؟» توانستم فکر و حال مترجم جوان را از چهره اش بخوانم. میرزا علی خان با لحن بسیار احترام آمیز گفته ام را برای وزیر ترجمه کرد. من دوست نداشتم که این گونه حرفها به میان بیاید و توی ذوق بزنند، و نمی خواستم که غرور وزیر تازه جریحه دار بشود. پس بهتر دیدم که خواسته ام را روی کاغذ بیاورم. ما ژاپنیا ایران را نمی شناختیم و انتظار نداشتم که در همان آغاز کارمان نتیجه درخشان بگیریم. در نامه ام به درخواست ملاقات و مذاکره رسمی با مقامهای ایرانی تأکید کردم. این درخواست به عرض شاه رسید، و او ما را بار داد و به گرمی و شایستگی پذیرفت.

امین الملک^{۱۵}* از ملازمان ناصرالدین شاه در سفر اروپا بود. او فرانسه را روان حرف می زد، حدود چهل سال داشت و بسیار مورد اعتماد شاه بود. امین الملک منشی حضور شاه^{۱۶} و نیز وزیر وظائف و اوقاف^{۱۷} بود. او در این هنگام مقام خیلی بالایی نداشت، اما مردی کاردان و کاربر بود و آینده خوبی برایش پیش بینی می شد. امین الملک به دیدن ما آمد و درباره مقصود ما و تماسمان گفتگوی مغتنمی شد. این سخن به میان آمد که «اگر روابط دوستانه و نزدیک میان ایران و ژاپن ایجاد شود، این کار چه مزایا و نتایجی خواهد داشت؟» در این باره گفتگو کردیم، و در

۱۵- میرزا علیخان امین الملک. برای شرح احوال او نگاه کنید به «افزوده ها»

۱۶- یوشیدا در معرفی سمت امین الملک کلمه ای نوشته است که «حاجب سالار» معنی می دهد. میرزا علیخان منشی

حضور شاه و مدیر دارالشورای دولتی بوده است.

۱۷- یوشیدا «وزیر طرق» نوشته است.

پی آن طولی نکشید که امین‌الملک ترتیب باریابی ما را به حضور شاه داد. به دنبال ملاقات اول، دو نوبت فرصت دیدار و صحبت با امین‌الملک را یافتم، و او صادقانه با من گفتگو کرد. پیش از آن که درباره باریابی نزد (ناصرالدین) شاه و گفتگویم با شاه بنویسم، شرحی از زندگی نمایندگان خارجی مقیم تهران می‌آورم.

زندگی خارجیها در تهران

فقط پنج نمایندگی سیاسی مقیم در تهران وجود داشت، که روس، انگلیس، فرانسه، اتریش و ترک (عثمانی) بود. بازرگانی از این پنج کشور در تهران زندگی نمی‌کرد. جز نمایندگان سیاسی، دو سرهنگ، یک سرگرد، دو سروان و هشت ستوان و ستوان دوم اتریشی در تهران بودند که قشون ایران را آموزش می‌دادند* . یک سرهنگ قزاق و دو ستوان روس هم معلم سواره‌نظام تهران بودند. خارجیهای دیگر مقیم تهران معلمهایی بودند که از سوی دولت ایران (برای تدریس در دارالفنون) استخدام و دعوت شده، و سه - چهار مهندسی که در خدمت صرافخانه بودند، و نیز اعضای هیأت تبلیغی مسیحی امریکایی و چهار یا پنج صاحب‌منصب انگلیسی تلگراف.

خارجیهای مقیم تهران همه می‌گفتند که زندگی در این جا سخت می‌گذرد. آنها لباس و وسایل مورد نیاز روزانه، اسباب زندگی، مشروب و مواد غذایی را از کشور خودشان می‌آوردند، و از زندگی در تهران چندان راضی نبودند. چیزهای دیگر هم، مانند میز و صندلی و پرده و اسباب خانه آنها از اروپا می‌آمد. مبلمان خوب در ایران نبود، و چوب و مصالح مرغوب در این جا یافت نمی‌شد. چوب مرغوب در ایران دشوار به عمل می‌آید.

سفارتخانه‌های روس و انگلیس در تهران ساختمانهای بزرگ و عالی داشت. این سفارتخانه‌ها در جای خوبی واقع بود و چشمه آب مشروب و گوارا، محوطه وسیع با باغ میوه و استخر و آب روان داشت. بسیاری از اعضای سفارت مانند دبیرها و دیپلماتها، مترجمان، پزشکان و دیگر مأموران دولتی در ساختمانهایی در محوطه سفارت زندگی می‌کردند و از این همجواری راضی بودند. اجتماع آنها مانند اروپای کوچکی در تهران به چشم آمد.

اقامتگاه ما که دولت ایران واگذار کرده بود وسعت کافی و اتاقهای بزرگ داشت. به تهران که رسیدیم، هوا هنوز گرم بود. اگر درها را باز می گذاشتیم، باد خنک از پنجره‌ها می آمد و هوای اتاقها را تازه می کرد. اما کم کم که هوا رو به سردی رفت متوجه شدم که در و پنجره‌ها درز و شکاف دارد و خوب بسته نمی شود. اتاقها هم بخاری نداشت و وسیله اصلی گرم کردن اتاقها در فصل سرما چیزی بود شبیه شیگامی هیباچی^{۱۸} ژاپن (=منقل). این منقل را که زغال در آن می سوخت میان اتاق می گذاشتند تا منزل را گرم کنند. با دیدن این وسیله گرم کردن اتاق به فکر رسید که در خوب بسته نشدن در و پنجره اتاقها حکمتی هست، زیرا اگر در و پنجره‌ها هیچ درز و شکاف نداشت، دود و گاز زغال سرگیجه می آورد و ناخوشمان می کرد. سفارتخانه‌ها هم در ساختمانشان بخاری داشتند. اما در خانه خارجیها بخاری نبود و آنها برای گرم کردن اتاق منقل با آتش زغال می گذاشتند که این وسیله هم برای جلوگیری از سرما کافی نبود. ما هم ناگزیر بودیم که (ماهی) ۲۰ تا ۴۰ قران به نوکرها بدهیم تا منقلهایمان را گرم کنند. چندتایی از این خدمتگزاران صادق بودند، اما بیشترشان درستکار نبودند. شنیدم که بعضی از آنها هر وقت که دستشان برسد از اربابشان می دزدند. تایلور^{۱۹} که معلم انگلیسی بود برایم گفت که زن خدمتگاری در خانه اش داشت که دستمال و جوراب و پیراهنش را می دزدید، تا که یک روز که آن زن را پنهانی زیر چشم گرفته بود به موضوع پی برد و دید که زنک جوراب او را پوشیده است و دستمالش را با خود دارد. تایلور به خشم آمده و او را سرزنش کرده بود و آن خدمتگار نادرست با آرامی و خون سردی گفته بود: «تقصیر خودم نیست. شیطان در جلدم رفته و این کار را کرده است. من که گناهی نکرده‌ام!»^{۲۰}

هر شب و یک شبه این چند تا خارجی مقیم تهران به نوبت در خانه یکیشان جمع می شدند. این دوره بهترین سرگرمی آنها بود. آنان در این دیدارها درباره پیشرفت‌ها یا ناکامیهای سیاسی ایران و مناسبات این دولت با دیگر کشورها گفتگو می کردند. هر بار که به این گونه صحبتها گوش می دادم، فکر و رفتار خارجیها در ژاپن به یاد می آمد و درباره آینده ژاپن می اندیشیدم*، فکر می کردم که هر ملتی باید فضیلت‌های خود را نگاهدارد، و پاسداری خصلت و

۱۸ - Shigami Hibachi، منقل ژاپنی. برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

فضیلت‌های قومی و میراث معنوی و دنبال کردن اهداف و نیات ملی رسالتی است که بر عهده مردم است.

من با سرهنگ انگلیسی به نام دومانتوویچ و سروان اتریشی به نام استاندایسکی آشنایی نزدیک به هم رساندم، و گاه فرصتی می‌یافتیم که با هم شام بخوریم و صحبت کنیم. امیرزاده افغان به نام اسکندر احمدخان* و رهبر زرتشتیان به نام مانکجی هاتارای^{۲۱} هم زیاد پیش من می‌آمدند. مانکجی ترتیبی داد که برادرزاده‌اش مترجمی (و راهنمایی) مرا برعهده بگیرد^{۲۲}. این جوان کمک‌کار من شد، و تا در تهران بودیم در نزدیکی ما منزل داشت. اسکندر احمدخان پسر برادر امیر (افغان) بود. عبدالرحمن خان و ایوب خان*، که به ترتیب در کابل و هرات حکومت داشتند، عموزاده‌های او بودند. اسکندر احمدخان اندام ورزیده و پوست سفید و ریش و سیبیل جذابی داشت. صدایش، اگر به نجوا هم سخن می‌گفت، قوی و پرطنین بود و به کسانی هم که دور ایستاده بودند می‌رسید. او به روسی و انگلیسی هم می‌توانست حرف بزند. اسکندر احمدخان یک خواهر ایوب خان امیر هرات را به زنی گرفته، اما پس از تیرگی میان او و ایوب خان، سرزمین پدری را ترک کرده و به ارتش روسیه تزاری پیوسته و سالها در آنجا مانده بود. او پس از گذراندن مدرسه سواره‌نظام، درجه سرهنگ افتخاری ارتش روس را یافته بود، اما پس از آنکه قشون روس به خیوه تاخته و آنجا را گرفته بود، این رفتار و سیاست روسیه را برنتابته و سخت از آن انتقاد کرده بود و این کشور را ترک گفته و به انگلستان رفته بود. پنج سال هم در لندن مانده بود تا که با آغاز تجاوز انگلیسها به سرزمین افغان و نگرانی از فرجام کار آن راهی عثمانی شده و در آنجا، در بازگشت ناصرالدین شاه از سفر اروپا، در استانبول نزد او بار یافته و همراه شاه به ایران آمده بود. ناصرالدین شاه او را به درجه سرتیپی مفتخر داشته بود. اسکندر احمدخان مرد سرزنده‌ای بود و زندگی را خوش می‌گذراند.

دومانتوویچ و استاندایسکی اتریشی معلّم و در استخدام دولت ایران بودند. شاگردان دومانتوویچ در رشته سواره‌نظام خوب آموزش می‌دیدند. او مرا به میدان مشقی که شاگردانش

۲۱- برای مانکجی نگاه کنید به شرح افزوده بر صفحه ۸۶ و مقاله پرفسور اوکازاکی مجله آینده، سال پانزدهم، ش ۳-۵،

ص ۶۴-۲۶۲.

۲۲- چنان‌که فوروکاوا در سفرنامه‌اش (ص ۲۱۷) نوشته است، هیأت ژاپنی که به تهران رسید به کار رام چندرا،

مترجم هندی، پایان دادند.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

در آنجا تعلیم می‌دیدند، برد، شاگردان او رهنمود و دستور معلّمشان را اطاعت و اجرا می‌کردند. دو مانتوویچ می‌گفت که ایرانیها از روی طبع با راه بردن اسب و سوارکاری زود آشنا می‌شوند و آموزش دادن آنها در این فن آسان است. ایران اسبهای خوب زیاد دارد و او توانسته است در مدت چهار سال حدود ده هزار نفر را در سواره‌نظام تعلیم بدهد. دو مانتوویچ در جنگ اتریش و ایتالیا زخمی شده بود، امّا به این افتخار می‌کرد. این هر دو افسر اتریشی پرشور و فعال و دارای فکری باز و روشن و بی‌تعصب بودند. شبها هر وقت که سرحال بودند سرمان به صحبت گرم می‌شد و چند شیشه ودکا را خالی می‌کردیم.

مانکجی از ایرانیان و پارسیان بمبئی (هند) بود و هجده سال می‌شد که به ایران آمده و اداره کارهای زرتشتیان را برعهده گرفته و (درواقع) مدیر جامعه زرتشتیان بود. او با زبان انگلیسی و نیز بعضی لهجه‌های آسیای میانه بخوبی آشنا بود. مانکجی نشریه ماهانه‌ای با خط «گجراتی»^{۲۳} برای جامعه زرتشتیان منتشر می‌کرد. وقتی که او را دیدم حدود شصت سال داشت و تندرست و فعال بود. او از ضعف سیاسی ایران نگرانی داشت و تحلیل و برآوردهایی در زمینه کار ایران به من داد.

نمای تهران و بناهای ارك

در روزها و هفته‌های بسیار که در انتظار باز شدن راه گفتگو با مقامهای ایران می‌گذرانیدیم، گلهای داوودی محل اقامت‌مان در تهران باز شد، که ژاپن را به یاد من آورد* . یاد ژاپن می‌کردیم و دل‌مان در این خانه تنگ می‌شد. به همراهانم توصیه کردم که برویم بیرون و بگردیم و همه روز در خانه‌نمانیم. هر روز بر اسب می‌نشستیم و در تهران می‌گشتیم، و از دیدن شهر و مناظر آن خوش بودیم. راه ما از جنوب (ارک) می‌رفت، و با این‌جا آشنا بودیم. از شمال ارك به دامنه دماوند می‌رفت که در میان رشته‌کوه (البرز) بود. پای دماوند، اعیان و اشراف ایرانی خانه‌های بزرگ و عالی کنار هم ساخته بودند، و این‌جا چون دیار دیگر و دنیای دیگری بود. شاه هم چهار یا پنج کاخ ویلاقی داشت، که هر کدام از آنها دارای نمای کاشیکاری شده بود که رنگ طلا و فیروزه‌ای آن می‌درخشید. دیوار سفید کاخها در میان درختان سبز بسی زیبا می‌نمود. شنیدم که شاه گاهی به این‌جا می‌آید و يك هفته یا ده روزی در یکی از کاخهای تابستانیش می‌گذراند. در واقع شاه در

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۲۳- یوشیدا «خط یا حروف گجرات» نوشته است. م

هر کدام از این عمارت‌های ییلاقی از زندهای زیبایش نشانه بود. پیدا بود که خانه‌های ییلاقی بزرگان و اعیان و اشراف فقط جای گشت و گذار در باغ و آرام گذراندن و دیدن گل و درخت نیست (و آن‌جا با زنان بسیارشان هم خوش می‌گذراندند)، زیرا که گاهی حدود ده زن ایرانی که چادر بر سر انداخته و رویشان را پوشانده بودند با لباس‌های زیبا و بادبزی قشنگ در دست می‌دیدم که سایه‌وار در کوچه باغها می‌روند. این کار برای ایرانیها خوشتر از هر چیز بود.

بیشتر خارجیهای مقیم تهران تنها زندگی می‌کردند. آنها دور هم که جمع می‌شدند از چیزهایی که در شهر سرزبانها بود حرف می‌زدند؛ «کسی اسب خوبی خرید؛ آن یکی، اسب ناخواستنیش را از سر باز کرد و فروخت.» من از این صحبتها دل‌تنگ و خسته می‌شدم.

خیابانها و بازار

در حومه تهران جویباری میان دره‌ها روان بود که آب صاف و خنک و گوارا در آن می‌رفت. کنار این جا بذری کاشتم که زود جوانه زد و رشد کرد. این نهر از میان ارك می‌گذشت و به شهر می‌رفت و آب آشامیدنی به مردم می‌داد و نیز درختهای کنار خیابان را سیراب می‌کرد.*
اما آبی که در ارك به دست می‌آمد به اندازه و گوارا نبود*، و آب صاف و پاک فقط به شاه (و کاخ‌نشینان) می‌رسید. مردم تشنه می‌ماندند، اما ناله درخواست و التجای آنها در شرشر فواره‌های کاخ و ارك شاهی گم می‌شد.

هنگام تابستان کسانی کارشان فروش قالبها و تکه‌های یخ بود. این یخ را از کوهستان، از نزدیک قله دماوند، بار الاغ می‌کردند و می‌آوردند.* این یخ از گرد و خاک فراوان که میان راه بر آن می‌نشست، زرد و تیره بود، و خیلی هم برایمان گران تمام می‌شد. میوه‌هایی مانند خربزه، گرمک و طالبی آبدار در تابستان مانند شربت گوارا بود. فقط خیابانهای دور و بر ارك درختهای بلند و سرسبز داشت. کوچه‌ها و خیابانهای تهران چنان تنگ و باریک بود که دو چارپا یا دو نفر که باری با خود داشتند به زحمت از کنار هم رد می‌شدند (و کوچه‌ها جایی برای درختکاری نداشت). بعد از سفری که (ناصرالدین) شاه به اروپا کرد، خانه‌های اطراف ارك را از میان برداشتند و خیابانهایی به پهنای ۳۰ متر و راست و متقاطع هم ساختند.

ناصرالدین شاه خواست که چراغ گاز هم برای تهران بیاورد.* اما این کار خیلی گران تمام

می‌شد، و شاه می‌بایست برای آن مهندس و کارگر از خارج بیاورد و از کمک فنی آنها بهره جوید. پس، به جای چراغ گاز، داد تا در خیابانها چراغ فانوسی و شمع سوز کار گذاشتند. هوا که تاریک می‌شد، شعله شمع در فانوسها مانند کرم شب تاب نور می‌داد. اما شمعها زود تمام یا خاموش می‌شد و تاریکی باز همه جا را فرا می‌گرفت (نمی‌دانم اکنون که سفرنامه‌ام را می‌نویسم آنها توانسته‌اند چراغ گاز در خیابانها کار بگذارند یا نه. مطمئن نیستم.) پول شمعها از خزانه دولت و بیت‌المال داده می‌شد. پیش خود فکر می‌کردم که گوشه آشپزخانه مأموران دولت (دست‌اندرکار روشنایی خیابانها) از نورباران شمعهای فراوان در نیمه شب هم باید چون روز روشن باشد^{۲۴}.

در بازار، کسب و کار رونق داشت. بازار نام خود را به محله پیرامون آن جا داده بود (و محله‌ای را هم که این مجموعه دکانها و سراهای تجاری در میان آن بود، بازار می‌گفتند). گذرهای بازار بسیار تنگ بود. دو سوی گذر را به صورت سکو بالا آورده و از هرگونه کالا برسکوها چیده بودند، چنان که برای من درست مانند «کان‌کوء با»^{۲۵} در ژاپن می‌نمود. اگر ظاهر کسی نشان می‌داد که مشتری و در پی خرید چیزی است، ده نفر از مغازه‌ها بیرون می‌ریختند و مشتری را از چپ و راست می‌کشیدند تا به دکان خود ببرند، و فریاد می‌کردند: «مغازه ما از همه جا ارزاتر است» و «این جنس از همه بهتر است». فریادشان گوش فلک را کرمی کرد. به خرید که می‌رفتیم، قیمت را ده برابر می‌گفتند تا جای چانه باشد. ما که غریب و مسافر بودیم می‌بایست مواظب باشیم تا کلاه سرمان نرود. وقتی که چانه می‌زدیم تا قیمت را پایین بیاورند، دکاندار با انگشت به آسمان اشاره می‌کرد و سپس انگشت را به سینه خود می‌زد و می‌گفت «خدای من شاهد است» یا «بینی و بین‌الله». بازارها حرف و قسَمشان همیشه این بود. يك روز می‌خواستم چیزی بخرم، و مرد بازاری دروغ گفت. دیدم که خیلی بی‌انصافی و نادردستی در کارش است. به وسیله مترجم به او گفتم: «خدا را شاهد می‌گیری، اما باز دروغ می‌گویی؟! چرا چنین معصیتی می‌کنی؟» او در پاسخ سرزنش‌م‌رک و راست و با خونسردی گفت: «من به غیر مسلمان می‌توانم دروغ بگویم. خدا ما را برای این دروغ کیفر نمی‌دهد.»*

۲۴- یوشیدا می‌خواهد بگوید که آنها حتماً شمعها را برای خود بر می‌داشتند. اشاره یوشیدا در این جا به نادردستی

مأموران دولت است، که قضاوت او را در احوال ایران نشان می‌دهد.

۲۵- Kānkō-Lā مراکز خرید در ژاپن معاصر یوشیدا. نگاه کنید به «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

خوراك، پوشاك، خانه و زینتهای آن

خیلی از جنسها که در بازار می فروختند نامرغوب بود. گاهی که می خواستیم وقت بگذرانیم به بازار می رفتیم. پیش می آمد که دزد در بازار مال مردم را بزند یا چیزی را پیش چشم صاحبش بردارد و تند بگریزد. هنگام خریدن چیزی، بعد از تمام کردن قیمت که پول را از جیبمان در می آوردیم احتمال آن بود که کسی آن را بقیاید و در برود. پس می بایست مواظب باشیم که دزد ما را نزند.

بیرون دروازه شهر^{۲۶} يك مغازه نوع اروپایی بود که لوازم آرایش فرنگی و لباس اروپایی می فروخت. این فروشگاه قهوه خانه ای هم به طرح اروپا داشت. (ناصرالدین) شاه پس از سفر فرنگ يك بازرگان ثروتمند را واداشته بود تا قهوه خانه به سبك اروپایی درست کند. در قهوه خانه های اصیل ایرانی میز و صندلی را بیرون دکان یا در باغچه می گذاشتند، یا فرشی در گذرگاه جلوی قهوه خانه می انداختند که مشتریها روی آن می نشستند. در این قهوه خانه ها روی سکویی يك نقال یا قصه گو برای مردم داستان می گفت و حرکات دست و بدن و لباسش را در داستانگویی به کار می گرفت. قصه گو معمولاً از داستانهای شبهای بغداد (= هزار و یکشب) می گفت. پیش خود فکر کردم که این قصه گو درست مانند داستانگوی ژاپنی است که در هوای آزاد مردم را سرگرم می کند و تسوجی سپویا تسوجی کوء شاکو^{۲۷}* نامیده می شود.

لباس ایرانیها گوناگون بود و به موقع و وضع اجتماعی آنها بستگی داشت. لباسها به شکلهای متنوع بود. لباس اعیان و اشراف در شیراز، اصفهان و تهران نمونه لباس مردان متشخص ایرانی بود. وضع لباس زنهارا هم با دیدن این سه شهر توانستم بشناسم. بزرگان و بلندپایگان تهران، از شاه گرفته تا وزراء و اشراف، کلاه پوست بره سیاه هشرخان به سر می گذاشتند، و جامه ای که یقه فراخ و آستین گشاد داشت روی شلوار می پوشیدند و کفش چرمی به پا می کردند. اروپادیده ها و آنهایی که شیفته تمدن و معرفت جدید

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۲۶- یوشیدا «بیرون شهر» نوشته، اما شاید منظور بیرون ارک است. م

بودند لباس طرز اروپایی دربر می کردند و کلاه فرنگی به سر می گذاشتند. از صاحب منصبان دولت ۴۰ درصدشان به طرز اروپایی و ۶۰ درصد به رسم ایرانی لباس می پوشیدند.

زنها چادر به سر می کردند، که از سر تا به پایشان را می پوشاند و فقط چشمها از پشت روبند توری که زیر چادر به صورت انداخته بودند پنجره ای به بیرون داشت. هیأت آنها در این پوشش شبیه عروسک اوکی آگاری - کوبوشی^{۲۸*} و دارومای^{۲۹*} ژاپنی می نمود.

در خیابان که به زنهای ایرانی می رسیدیم، آنها چشم از ما برمی گرداندند و رویشان را سخت می گرفتند. در چند ماهی^{۳۰*} که ما این جا بودیم هرگز زنی رویش را به ما ننمود و نتوانستیم صورت زنهارا بی حجاب و چادر ببینیم. در این وضع، زشت یا زیبا و جوان یا پیر بودن زنهارا از روی رنگ و حالت دستهایشان که شاداب یا چروکیده است قیاس و ارزیابی می کردیم. شنیدم که (ناصرالدین) شاه يك خیل ۳۰ نفری از زنان در حرم خود دارد و با هر کدام که میلش بکشد خلوت می کند. من که مانند شاهزاده خانم ماه نشین در آن افسانه چینی که به کوه گا^{۳۱*} معروف است نمی توانستم در آسمان پرواز کنم، از دیدن حرم و اندرون شاه محروم ماندم (کوه گا يك افسانه چینی است درباره شاهزاده خانمی که «سن یاکو»^{۳۲*} یا آب حیات نوشید و نیروی جادویی یافت و به ماه پر کشید. این افسانه می گوید که او هنوز در ماه زندگی می کند - به نقل از مأخذ چینی به نام «کان سن گون»^{۳۳*})

من دوست ندارم که درباره حرم خیالبافی کنم. خوشبختانه فرصتی یافتم که سری به يك حرمسرای شرقی بزنم. این جا را به فارسی «اندرون» می گفتند. شاید که خواننده گمان کند که من در آن دیار تنها مردی بودم که به میان خیل زنان حرم و به دنیای در بسته آنها راه یافتم. اما این تصور را از سر دور کنید، زیرا آن جا که من رفتم جز حرمسرا و اندرونی خالی و متروکی بیش نبود. بنای این اندرونی درست مانند يك خانه ایرانی بود، و دیواری افرشته داشت که بلندی آن

۲۸-Okiôgâri-Koboshi نگاه کنید به «افزودهها»

۲۹-Dârumâ نگاه کنید به «افزودهها»

۳۰- یوشیدا «نیم ماه» نوشته، که اصطلاح ژاپنی است برای اشاره به چند ماه و فرصت کم.

۳۲-Senyâku نگاه کنید به «افزودهها»

۳۳-Kân Sen Kûn. توضیح میان ابرو از خود یوشیدا است.

به حدود ۶ متر^{۳۴} می‌رسید. دیواری آجری این ساختمان را احاطه کرده بود، و در میان این دیوار تنها یک در به بیرون باز می‌شد. این در بستها و کوبه‌های بزرگ آهنی داشت و سخت و محکم به نظر می‌رسید. قفل بزرگ این در فقط از بیرون زده می‌شد. پول نقره‌ای در کف دست سرایدار ایرانی گذاشتم و او گوشه و کنار این اندرونی را نشانم داد. توی حصار اندرون حدود ده منزل بود و چنین می‌نمود که هر کدام از زنان حرم دو یا سه اتاق در اختیار داشته است. قاب پنجره اتاقها شیشه‌های رنگارنگ زیبا داشت. داخل اتاقها و بر دیوارها هم کاشیهای خوشرنگ کار گذاشته بودند. طرح و تزئین درونی اتاقها زیبا و گیرا بود. در باغ خانه هم انواع گل و درخت کاشته بودند، و پیدا بود که این جا در هر فصل سال خوش منظر روح افزاست. کف و دیواره حوض میان حیاط را با کاشیهای رنگی زیبا فرش کرده بودند. آب صاف و روشن هنوز هم به فراوانی (از فواره) بیرون می‌زد و در حوض می‌ریخت و شُرُشُر آن به غُرْغُر به هم سودن جامه مرصع می‌ماند (این ترنم آوای شیرین آهنگینی دارد. در چین قدیم، جامه‌ای دوخته از پارچه زری و جواهرنشان در مراسم می‌پوشیدند)^{۳۵}*. در تصور من، حرم مجموعه‌ای است از اتاقها و کوشکهای کوچک در ساختمانی بزرگ، با طرح و تزئینی بالطف و ظریف بر زمینه‌ای خشن و ناهنجار، و ترکیبی از ذوق و نزهت و آراستگی بر صحنه طبیعت عریان وحشی در طرح باغ و بنای آن؛ آمیزه‌ای از این همه و نیز از شادی و اندوه و خوشی و افسردگی. همه این چیزهای متضاد در یک جا فراهم بود. باری، به هر تدبیر و تقدیر که بود توانستم تصویر و تصویری از حر مسرای ایرانی پیدا کنم.

غذای اصلی مردم برنج بود*^{۳۶}. ایرانیها برنج را با روغن گوسفندی می‌پزند. چلو را در بشقاب مس سفید کرده می‌کشند. چلو که در این بشقاب کشیده‌اند نمای کوه فوجی را دارد. دور این بشقاب چلو حدود ده کاسه کوچک می‌گذارند. در این کاسه‌ها خورش گوشت گوسفندی یا خورش سبزی یا آش یا کوفته‌ریزه است. ایرانیها معمولاً با دست چپشان لقمه بر می‌دارند و می‌خورند، و دست راست را به غذا نمی‌زنند چون می‌گویند که دست راست (به چیزهایی خورده است و) تمیز نیست^{۳۷}. همه خوراکیهای آنها طعم و بوی روغن داشت و چرب بود.

۳۴-۲ «جو»، واحد طول ژاپنی برابر ۳/۰۳۰۳ متر.

۳۵- توضیح میان ابرو از پوشیداست. برای شرح بیشتر نگاه کنید به «افزوده‌ها». * نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۳۶- پوشیدا در اینجا دست چپ و راست را، به اشتباه، به جای هم آورده است؛ غذا را با دست راست می‌خورند.

نمی‌توانم مقصود و احساسم را خوب بیان کنم. اما هر خوراک که می‌پختند روغن گوسفندی به آن می‌زدند و غذا بوی چربی گوسفند می‌داد.

ایرانیها پس از غذا دستهایشان را با گلاب می‌شستند. (برای شستن دستها، آفتابه لگن می‌آوردند). لگن شبیه ظرف کاسه مانند ژاپنی است که ما آن را «میدارای»^{۳۶} می‌گوییم. آب و گلاب را در ظرفی می‌آوردند که مانند ساکه^{۳۷} خوری ژاپنی است که آن را «چوءشی»^{۳۸} می‌نامیم. آفتابه لگن از جنس فلز و مس سفید کرده بود. به خانه اعیان و اشراف ایرانی که دعوت می‌شدم، بعد از غذا آفتابه لگن می‌آوردند. نمی‌دانم که مردم میانه حال ایران هم این وسیله را به کار می‌برند یا نه.

ایرانیها عموماً عادت داشتند که بسا غذا پیساز و سیر بخورند. این مردم کسانی را که دهانشان بوی سیر می‌داد خوش داشتند، همان‌طور که ژاپنیها آنها را که سیر و پیساز نخورده باشند می‌پسندند! ما که ژاپنی بودیم می‌بایست این‌گونه تفاوت سلیقه‌ها را بدانیم. یکی از رسوم اجتماعی ایرانیها آن بود که خیلی وقتها از غذایی که درست می‌کردند برای همدیگر می‌فرستادند^{۳۹}. ظرفهای غذای پیشکشی را در مجموعه‌ای مسی می‌چیدند و مجموعه را روی سر می‌گذاشتند. غذا را در کاسه‌های کوچک می‌کشیدند، و کاسه‌های زیاد در مجموعه می‌نهادند و می‌بردند. روی مجموعه را پارچه زربفت و سیمین می‌کشیدند. این روکش نفیس و زیبا مانند پارچه ژاپنی «فوکوسا»^{۴۰} نقش گل و بوته با تارهای زر و سیم داشت. درباره آوردن غذا در مجموعه پیشتر هم در وصف ضیافتی که شاهزاده حاکم شیراز و عموی (ناصرالدین) شاه برای ما داد، گفته‌ام.

اکنون به وصف خانه‌های معمولی ایران و اتاقها و نمای درونی آن می‌پردازم. می‌گویند که وقتی کسی به سفر ایتالیا رفت و شهر پُمپی^{۴۱} را دید و به نظرش رسید که بناها و خانه‌های

۳۶ - Midārāi، ظرف کاسه مانند دسته‌دار. «می‌دارای» در لغت به معنی «گوشِ دسته‌دار» است. م.

۳۷ - Sāke، عرق برنج ژاپنی.

38 - Chōshi

۳۹ - شاید که اشاره یوشیدا در این‌جا به فرستادن غذای نذری مانند آش و شله‌زرد و مانند آن است. م.

۴۰ - Fūkūsā، پارچه نفیس و خوش بافت و نقشی است که درآیین چای ژاپنی و برای پیچیدن کاسه چای به کار

می‌رود. م.

۴۱ - Pompei شهر باستانی در جنوب ایتالیا که زیر آتشفشان مدفون شد (فرهنگ مترجم، ش ۲۱۸۶).

این جا برای يك شهر باستانی بزرگ و معروف بسیار كوچك است. حال اگر این مسافر از پهمی بیاید و خانه‌ها و ساختمانهای این جا را ببیند فكر خواهد كرد كه در شهر كهنه پهمی دست كم يك هزار سال پیش بناها را بزرگ و وسیع ساخته بودند.

ایران تاریخ كهن دارد. در روزگار باستان، تفاوت چندانی میان آسیا و اروپا نبود و هر دو قاره از يك سطح تمدن برخوردار بودند. اکنون هم در ایران ساختمانهای بسیار كهن و بناهایی كه بیش از هزار سال تاریخ دارد بازمانده است. خانه‌ها با خشت و آجر ساخته می شد. خانه‌های خشت و آجری مقاوم و استوار می نمود؛ اما این بناها در واقع محكم و بادوام نبود، زیرا كه بیشتر آنها با خشت یا آجر نپخته^{۴۲} كه (به جای كوره) در آفتاب عمل می آید، ساخته می شد. (برای ساختن خشت) آب نمکی فراوان با خاك می آمیزند و گلی را كه درست شده است بر زمین پهن و هموار می كنند و می گذارند تا در آفتاب خشك بشود و سپس آن را خط می اندازند و خشتها را یکی یکی برمی دارند^{۴۳}. این راه ساده درست كردن خشت است، كه به جای آجر به كار می رود. از آن جا كه باران در ایران كم است، می توانند خانه را از خشت بسازند. اما در ژاپن كه باران زیاد می آید، خانه را از خشت و گل نمی توان ساخت، زیرا هفته ای طول نمی كشد كه خشتها و امی رود. در شمال تهران، در گیلان و مازندران هم (كه هوا نمناك و باران زیاد است) خانه‌ها را بیشتر از چوب می سازند. ایرانیها خانه خشت و گلی را چندان با دوام نمی دانند*.

كاخ سلطنتی، مسجدها و خانه‌های اعیان و اشراف از آجر و كاشیهای بادوام و خوش نقش و رنگ ساخته شده و بسیار زیبا و چشم نواز بود. این بناها پنجره‌های زیاد داشت كه هوا را تازه می كرد. در روزهای داغ تابستان كه در بیرون باد می وزید، توی خانه بیشتر گرم می شد. برعكس، در زمستان توی خانه سردتر از بیرون بود و ما می بایست همیشه منقل بگذاریم.

هنگامی كه در تهران می گذرانديم، زمستان از راه رسید. (در پاییز) آفتاب كم كم ملایمتر و بی رمقتر می شد، و بادی سرد و سخت از دماوند می وزید. سرما تا مغز استخوانم نفوذ می كرد. درجه سرما را كه در هواسنج می دیدم، بیشتر سردم می شد. فكر كردم كه خانه ایرانی مجهز

۴۲- پوشیدا در این جا عبارت انگلیسی Sun Dried Brick (خشتی كه در آفتاب درست می شود، نه در كوره) را عیناً

به كار برده است. م

۴۳- این شرحی است كه پوشیدا از خشت سازی داده است. اما در خشت زنی معمولاً گل را در آفتاب قالب می زنند و

پس از خشك شدن بر می چینند.

ساخته نشده است و نمی‌تواند ما را از سرمای زمستان و گرمای تابستان محفوظ دارد.

عید قربان و شتر قربانی

هر سال در ارك جشن بزرگی دارند که در این مراسم شتری را قربانی می‌کنند و گوشت آن را به وزیران و اعیان دولت می‌دهند. این مراسم را «قربانی اسماعیل»^{۴۴} می‌گویند که از جشنهای بزرگ است^{۴۵}*. در این روز در راه خدا قربانی می‌کنند. شترهای قربانی را طور خاصی پرورش می‌دادند که با طرز پرورش شترهای معمولی فرق داشت. برای مراسم قربانی کردن شتر، مذبحی در باغ میانی ارك وجود داشت. حدود دوست ملاً [در آن‌جا حاضر می‌شدند]. چند جوان با شمشیر مخصوصی^{۴۶} شتر را می‌کشتند. این شمشیر را تیز کرده بودند چنان‌که در آفتاب می‌درخشید. به يك اشاره ملای بزرگ، شترکش‌ها شتر را می‌کشتند*؛ و حیوان هنوز جان می‌کند که آن را چند تکه می‌کردند. شاه، شاهزادگان، وزیران و بزرگان دولت در این روز لباسهای فاخر و مرصع خود را پوشیده و کنار قربانگاه به ردیف ایستاده بودند و مراسم را می‌دیدند. شترکش‌ها پس از خورد کردن گوشت شتر، تکه‌های آن را روی مذبح می‌گذاشتند. به فرمان و اشاره شاه و بنا به مرسوم، این گوشت میان عده زیادی از اعیان دولت تقسیم می‌شد. در این روز، ضیافت شام بزرگی در کاخ برپا می‌شد که بزرگان دولت به آن دعوت و با این گوشت پذیرایی می‌شدند. گویا ایرانیها گوشت حیوان قربانی را نظر کرده و شفا بخش می‌دانند. رسم است که مردم عادی هم در این روز گوشت گوسفند قربانی می‌خورند. در همه جای شهر مردم در روز عید قربان در خانه‌شان گوسفند می‌کشتند و از خون گوسفند جلو در خانه می‌ریختند. این یکی از مهمترین مراسم مذهبی ایرانیان بود. هنوز هم که به این مراسم فکر می‌کنم، برایم

۴۴- یوشیدا «اسرائیل» نوشته است، که به قیاس اصلاح شد.

۴۵- روز عید قربان، ۱۰ ذیحجه ۱۲۹۷ هـ.ق. برابر بوده است با ۱۴ نوامبر ۱۸۸۰. برای مراسم عید قربان و شتر

قربانی نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۴۶- یوشیدا «شمشیر مخصوص» نوشته است، اما گویا شتر قربانی را با نیزه نحر می‌کرده‌اند، چنان‌که اورسل (ص)

(۱۹۶) هم تصریح دارد.

* برای شرح مراسم شتر قربانی در دوره قاجار نگاه کنید به «افزوده‌ها».

عجیب و پرمز و راز می‌آید. اروپاییها گاهی از مردم آسیا برای آداب و عادات مذهبیشان خرده‌گیری می‌کردند. این انتقاد از دیدن و شنیدن از مراسمی مانند آنچه که در عید قربان انجام می‌گیرد، برمی‌آید. اما من فکر می‌کنم که آداب و مراسم فقط جنبه نمادین دارد، و هر گونه آیین مذهبی (برای غیر اهل آن مذهب) خالی از راز و شگفتی و غرابتی نیست.

باریابی پیش ناصرالدین شاه

در شرح روزهای اقامت در تهران، بخصوص می‌خواهم درباره باریابی پیش ناصرالدین شاه بنویسم. از ترتیب پذیرایی ایرانیها از هیأت ژاپنی [و تلاش و انتظار ما برای دیدن شاه] بیشتر نوشته‌ام و اکنون شرح باریابی خودمان پیش شاه را به تفصیل می‌آورم.

ما از ژاپن کالا و نمونه‌های تجاری زیاد آورده بودیم. این اجناس و نمونه‌ها را در خانه‌ای که برای اقامت در تهران داده بودند، و پشت پنجره‌های آن، به نمایش گذاشته بودیم. از مقامهای دولت و اروپاییان مقیم تهران و بازرگانان دعوت می‌کردیم که این نمونه‌ها را ببینند و نظرشان را بگویند. بعضی اقلام با حسن استقبال زیاد روبرو شد. ما بهترین نمونه این اجناس را برای شاه پیشکش فرستادیم* . به شاه همیشه چیزهای نادر و ارزنده و ممتاز اهدا می‌شد؛ و این چیزها نخست به او می‌رسید و سپس به دیگران. با این همه، شاه از نفایس ژاپن که برایش فرستادیم بسیار خوشحال شد. رضایت خاطر شاه از این هدایا را فرستاده مخصوص دربار به ما ابلاغ کرد. در همین روزها با کمک امین‌الملک اجازه شاه برای شرفیابی ما هم صادر و قرار شد روز ۲ اکتبر (۱۸۸۰ م.) به کاخ برویم و به حضور شاه برسیم* . روز ۱ اکتبر میرزا سعیدخان وزیر خارجه پسرش^{۴۷} را پیش ما فرستاد* و او شیوه و آداب باریابی و طرز گفت و شنود با شاه را برایمان توضیح داد. او گفت: «در گفتگو با شاه باید راحت سخن بگویند، لحن ملایم داشته باشید و جانب فروتنی و نرمش و وقار را نگهدارید.» و مؤدبانه و طوری که فقط خود من بشنوم افزود: «توصیه می‌کنم که به شاه بگویند که مأموران دولت با توجه و متانت و مهربانی نهایت

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۴۷- پوشیدا از این فرزند میرزا سعیدخان نام نبرده، اما شاید او همان میرزا سلیمانخان است که عکس او ضمن شرح حال میرزا سعیدخان در بامداد (ص ۶۷/۲) آمده و اشاره‌ای هم به او شده است (همان‌جا، ص ۶۹-۷۰). شاید هم برابر شرحی که اعتمادالسلطنه در تاریخ منتظم ناصری (ج ۱، ص ۴۷۳) آورده، او همان «میرزا عبدالله خان مستشار وزارت خارجه» بوده است.

کوششان را برای رسیدگی به خواستها و برآوردن نیازهایتان کرده‌اند و مقامهای دولت شایسته تحسین‌اند.» البته من دوست نداشتم که در حضور شاه رفتاری گستاخانه و بی‌پروا و مزاحم داشته باشم، اما باز می‌خواستم با خودم صادق باشم (و تعارف دروغ و بیجا نکنم). اگر هم مقامهای دولت با توجه و مهر و ادب به کارمان رسیده بودند، نمی‌توانستم نابجا و بی‌دریغ از آنها ستایش کنم. من بنا به طبع می‌خواستم که دلم با زبان یکی باشد. نمی‌دانستم که (به پسر میرزا سعیدخان) چه پاسخی بدهم. وزیر تازه (=میرزا سعیدخان) آدمی بود با خُلق و خوی نمونه ایرانی. یقین نداشتم که اگر حرف دلم را به او بزنم، بپذیرد و تفاهم نشان بدهد.

باری، روزها تند گذشت، و خوشبختانه پیغام آوردند که می‌توانیم همراه بازرگانهای هیأت‌مان پیش شاه برویم. من از این ترتیب خیلی خوشحال بودم. در هیچ کشور دیگری این کار شدنی نبود، و فکر کردم این که شاه ما را با همه همراهانمان می‌پذیرد استثنائی بر قاعده است. نمی‌دانم این که شاه به همه ما بار حضور داد برای مقصودی بود یا از سر کنجکاری محض و این که می‌خواست نمونه مردمی از نژاد دیگر را ببیند. فرصتی پیش نیامد که به این نکته پردازم و حقیقت حال را از کلام شاه دریابم.

در روز موعود ساعت ۱۰ صبح (قرار شرفیابی داشتیم). اسبهای شاهی از صبح در برابر اقامتگاهمان به ردیف آماده بودند. این اسبها، زین کرده و آراسته و زنگوله به گردن، درست به شماره اعضای هیأت ما بودند. پسر میرزا سعیدخان وزیر خارجه، که منشی این وزارتخانه بود^{۴۸}، و میرزا علی خان (مترجم) هم با ما و برای راهنمایی‌مان آمدند. هنگامی که سوار بر این اسبها وارد ارك شدیم، عده زیادی سرباز تفنگ به دست ایستاده بودند و ادای احترام کردند. از دروازه بزرگی وارد شدیم و از چند خیابان گذشتیم. در برابر محوطه قصر سلطنتی از اسبها پیاده شدیم و به باغ بزرگی که ساختمان اصلی قصر را دربر گرفته بود قدم گذاشتیم.

نقش گل داوودی شش پر* از دیرباز نشانه پادشاهی ایران بوده است. در تخت جمشید دیدیم که این نشان را در روزگار باستان بر سنگ و بر دیوارهای کاخ نقش کرده بودند. اکنون که به قصر سلطنتی قاجار وارد می‌شدم بر دیوار دور باغ قصر نقش و نشانی مانند آنچه که در کاخ امپراتوری ژاپن هست می‌دیدم. در دیوار دور قصر که خشت و گلی بود باریکه‌هایی در چند ردیف افقی (گچ‌کاری و) سفید کرده بودند. این باریکه‌ها در دیوار با نقش گل داوودی شش

* نگاه کنید به شرح افزوده، بر صفحه ۱۱۹

۴۸. نگاه کنید به شرح افزوده‌ها، بر صفحه ۱۸۱

برگ تزیین شده بود. در ژاپن، این گونه دیوار و حصار را سوچی مه بی^{۴۹} یا دیوار چینه چینه می نامیم. این جا هم باریکه های منظم سفید شده به ردیف افقی دیوار خاکی را شیار می زد و میان این شیارهای سفید نشان گل داوودی شش برگ نقش شده بود. بر سینه لباس مقامهای تشریفاتی دربار هم این نشان گلدوزی شده بود.

هرچه فکر می کنم در نمی یابم که این نشان گل داوودی از کجا آمده و چرا و چگونه در این جا رسم شده است. از کسی شنیدم که این نقش گل داوودی نیست بلکه نشانه آفتاب و فروش خورشید است. اما بر جامه تشریفاتی مقامهای درباری گل و گلبرگ دوخته شده بود، و فکر کردم که این باید همان گل داوودی باشد. این هم معمائی است که دو کشور در شرق و غرب [آسیا]، ژاپن و ایران، نقش و طرح همانندی برای نشان سلطنتی خود دارند.

درختهای تناور چنار در باغ قصر قد برافراشته بود. در میان باغ حوضی چارگوش بود که آبی خنک از فواره آن بیرون می ریخت و از لبه حوض سرازیر می شد و از دو جوی باریک پای حوض بیرون می رفت. کف و دیواره این حوض با کاشیهای آبی پوشیده شده بود. پله هایی که از باغ به ساختمان قصر می رفت از مرمر سفید زیبا و شفاف بود. دو سوی پله ها هم ستونهای گرد مرمر حجاری شده و تراش داده کار گذاشته بودند. پایین پله ها چندین نگهبان (حدود ده سرباز) تیر و کمان و نیزه در دست به صف ایستاده بودند.

به رسیدن ما به آن جا، وزیر خارجه که در ساختمان بود از پله ها پایین آمد و به دنبالش رئیس تشریفات سلطنتی* گفت: «لطفاً به درگاه جلو قصر بیایید!» همین که قدم پیش گذاشتم تا چنان که او خواسته بود از پله ها بالا بروم، رئیس تشریفات سلطنتی شتابزده چیزی در گوش وزیر خارجه گفت و وزیر هم بی درنگ وسیله مترجم به ما ابلاغ کرد: «لطفاً کفش هایتان را در آورید!» بنا به قاعده معمول در دربار ایران همه بی کفش (و با جوراب) به درون قصر و تالار قدم می گذاشتند. اما با خودم فکر کردم که من ژاپنی هستم، و اکنون لباس رسمی و تشریفاتی پوشیده ام و نباید کفشهایم را در بیاورم. اگر در ژاپن به قصر سلطنتی می رفتم، نمی بایست کفشهایم را در آورم. پس در پاسخ وزیر خارجه گفتم: «در ژاپن هر گاه که به حضور امپراتور شرفیاب می شوم، باکفش می روم. این رسم ژاپن است. اگر بی کفش به حضور امپراتور بروم، منتهای بی ادبی است. اگر شما رسم ژاپن را دوست ندارید، پس، به این قیاس، اهمیت

نمی‌دهید که من در این جا با مردم گستاخی کنم و هر گونه کار بی‌قاعدگی و خلاف ادبی از من سر بزنند؟!»^{۵۰} در برابر این پاسخ، وزیر خارجه در مانده بود که چه کند. رئیس تشریفات سلطنتی با او درگوشی حرف زد و سپس از پله‌ها پایین آمد و آهسته چیزی به مترجم گفت. رئیس تشریفات سه چهار بار از پله‌ها پایین و بالا رفت^{۵۱}، و سرانجام در پاسخ من گفت: «امروز ما استثناء قائل می‌شویم و اجازه می‌دهیم که با کفش توی تالار بیایید.» دو سه روز پس از این پیشامد که تامسون [وزیر مختار] انگلیس شنید که ما با کفش به تالار سلام رفته‌ایم، به من گفت: ما دیپلماتها مدت‌هاست که با کفش توی قصر می‌رویم. اما از تازه‌واردها (که نماینده سیاسی نیستند) تو توانستی سنت دربار قاجار را بشکنی. ما ازین فتح باب خیلی خوشحالیم.» خود من که این «فتح‌باب» را افتخار نمی‌دانم. خیال می‌کنم که دیپلماتهای کهنه‌کار در هر مملکتی که بروند به جوانها و تازه‌کارها یاد می‌دهند و وامی‌دارند که سنت شکنی کنند. ما می‌کوشیدیم که از کنار این جزئیات بگذریم و در پیچ و خم آن نیفتیم تا گرفت و گیری در مناسبات دو کشور پیدا نشود و راه پیشرفت رابطه دوستانه هموار بماند. اما در این مورد کار خود را در نفس امر درست و خودم را سرفراز می‌دیدم. رویه‌ام صریح و مایه غرور بود. از پله‌ها بالا رفتیم و به درون تالار قدم گذاشتیم و خود را در برابر (ناصرالدین) شاه، که بر مسند بلندی در بالای تالار نشسته بود، دیدیم. اعیان دولت (که در حضور بودند) با احترام و ادب سر به زیر انداخته بودند. در آستانه تالار ایستادم و تعظیم بلندی کردم. رئیس تشریفات سلطنتی اشاره کرد که قدم پیش بگذارم و در برابر شاه بایستم. در این جا سخنان زیر را با نهایت ادب و احترام به شاه عرضه داشتم:

«این ناچیز از بندگان امپراتور ژاپن است. امپراتوری ژاپن مأموریتی به رسالت به این رعیت خود داد، که آن را با افتخار پذیرفت و سعادت آن را یافت که از ژاپن به این درگاه آید. امپراتوری ژاپن ادعیه و آرزوی خود را برای دوام سلامت و بقای سلطنت و اقتدار و عظمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه و صلح و سعادت ملت ایران تقدیم می‌کند. این کمترین بسی خوشوقت و سرفراز است که به زیارت وجود مبارک نایل آمده است. اعتقاد دارد که اعلیحضرت شاهنشاه سرشار از بینش و بصیرت و خردند، و هیأت سفارت ژاپن بخت آن را داشته است که در سایه برکت وجود و به مایه سجایایی که خداوند در نفس نفیس اعلیحضرت ودیعه گذاشته است از پذیرایی و نوازش خاص برخوردار شود. این احساس و تفاهم می‌تواند

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

آغاز فرخنده‌ای برای رابطه و مبادله میان (دو ملت) شرق و غرب آسیا باشد. اعتقاد دارد که شاهنشاه کارهای درخشانی به انجام رسانده و به توفیقای شایان نایل آمده‌اند که مایه حیرت و تحسین ممالک عالم تواند بود. شاهنشاه به این موهبت توانسته‌اند دولت ایران را هدایت و ملت را رهبری فرمایند و اصلاحات و ابداعات بسیاری را بنیاد نهند. قدرت و اعتبار و نفوذ ایران در جهان رو به تزاید و عظمت ایران نمایان و درخشان است.

«پیشرفت و تعالی سطح تمدن خواست واقعی و آرزوی قلبی مردم ایران می‌باشد، به درجه‌ای که در تاریخ ایران سابقه نداشته است. مباهی و شاکر است که شاهنشاه این همه دلسوز و مهربان و رؤوف و مردم‌نوازند. همچنین اعتقاد دارد که اعلیحضرت امپراتور ژاپن هم چندان روح رأفت و شفقت دارند که احساسات دوستی شاهنشاه را پاسخ گویند.»

«اجازه می‌خواهد معروض دارد که هیأت سفارت ژاپن با این دیدار رجاء و ائقتر و اعتقاد راسختر یافته است که گشایش مناسبات میان ایران و ژاپن آینده‌نویدبخش دارد.»

«سپاس و ستایش و احترام قلبی خود را به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم می‌دارد، و آرزو دارد که نتایج این مأموریت موجب رضای خاطر مبارک باشد. بقای سلامت و دوام سعادت، عزت و شوکت و سلطنت ابد مدت شاهنشاه را در پرتو امداد آسمانی آرزو دارد.»

شاه از سخنانم بسیار خرسند شد، و خطاب به من فرمود: «بی‌زحمت نزدیکتر بیایید!» و من دو سه قدم پیش رفتم و توقف کردم. شاه باز گفت: «نزدیکتر؛ نزدیکتر بیایید!» دوباره دو سه قدم جلوتر رفتم و ایستادم. اکنون فاصله من با پادشاه حدود یک متر^{۵۱} بود. شاه از مسند برخاست و ایستاد، و گفت:

«بسیار خوشوقتم که به شما و هیأت سفارت ژاپن خوشامد بگویم. با این که ایران و ژاپن در فاصله دور از هم واقع شده‌اند، باز ما هر دو مملکت آسیایی هستیم و حکومت شرقی داریم. برای همین است که نسبت به اعلیحضرت امپراتور ژاپن احساس دوستی و علائق قلبی متقابل دارم. اعلیحضرت امپراتور ژاپن را دوست صمیمی و والای خود می‌دانم. آرزو می‌کنم که ایران و ژاپن روابط سیاسی دوستانه و برقرار داشته باشند. امیدوارم که شما مساعی خودتان را برای ایجاد روابط دوستی محکم و عمیق روزافزون مبذول کنید.»

پس از این سخنان تشریفاتی، ناصرالدینشاه به صحبت غیررسمی پرداخت*، و گفتگوی

۵۱- سه- چهار «شاگو»، واحد طول ژاپنی

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

زیر به میان آمد:

شاه: «سفرتان در ایران به سلامت انجام شد و با مشکلی روبرو نشدید؟»

من: «بسیار خوشوقتم که این سفر را به سلامت و خوشی گذراندم و چشممان به جمال مهر آسای شاه روشن شد.»

شاه: «البته می دانم که راه خوب نیست، و کم و بیش دشواری داشته‌اید. امیدوارم که در آینده نزدیک در مسیرهایی راه آهن داشته باشیم.»

من: «برای گشت و گذار به ایران نیامده‌ام. به شوق زیارت اعلیحضرت پادشاه آمده‌ام، و برای دیدن و بر رسیدن اوضاع این جا. پس سختی سفر را هیچ احساس نکردم.»

شاه: «شما (در ژاپن) راه آهن ساخته‌اید؟»*

من: «بله. ساخته‌ایم.»

شاه: «این کار به وسیله خارجی شده است یا به دست ژاپنی؟»

من: «همه کار به دست ژاپنی انجام شده است.»

شاه: «چند کیلومتر راه آهن ساخته‌اید؟»

من: «از توکیو تا یوکوهاما ۵۲ به مسافت ۱۸ میل و از کوبه تا اوئتسو ۵۳ به مسافت ۷۰ میل خط آهن ساخته شده و خطوط دیگر در دست ساختمان است.»

شاه: «آیا ابزار کار را از کشورهای دیگر آورده‌اید؟»

من: «ریل را از خارج خریدیم، اما چیزهای دیگر را خودمان فراهم کردیم.»

شاه: «شما در ژاپن ماشین خانه قطار یا لوکوموتیو می‌سازید؟»

من: «در آغاز کار، آن را از خارج خریدیم. اما حالا خودمان می‌توانیم بسازیم.»

شاه: «در این کار) به افراد فنی خارجی نیاز دارید؟»

من: «اوایل به خارجیها نیاز بود، اما اکنون همه کارها را خود ژاپنیها می‌گردانند.»

شاه: «اعلیحضرت امپراتور ژاپن حالشان خوب است؟ تندرست هستند؟»

من: «اعلیحضرت امپراتور از سلامت برخوردارند و به کارهای مملکت می‌پردازند.»

شاه: «امپراتور چند سال دارند؟ چندمین سال سلطنتشان است؟»

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

من: «اعلیحضرت امپراتور ۲۸ سال دارند، و سیزدهمین سال سلطنتشان است.»

شاه: «آیا امپراتور امور مملکت را به خواست و اراده خود اداره می‌کنند؟»

من: «اعلیحضرت امپراتور خود به کارهای مملکتی می‌رسند، و وزیران دولت معظم‌له را یاری می‌دهند.»

شاه: «شنیده‌ام که شما دو مرجع مملکتداری را با هم دارید؛ یکی امپراتور که رئیس آیینی کشور است، و دیگری فرمانروای لشکری یا «شوگون» که اداره سیاسی مملکت را در دست دارد! آیا درست است که نهضت احیای قدرت امپراتور بتازگی صورت گرفته، و آیا این نهضت به معنی تحوّل در نظام سیاسی مملکت است؟»

من: «پادشاهی ژاپن از دیرباز میان یک خاندان و نسل بعد نسل تداوم داشته است. ما در مملکتمان دو پادشاه نداریم. از حدود سده دوازده در ژاپن نظام حکومت لشکری برقرار شد، که در آن «شوگون»^{۵۴} یا سپهسالار کارها را اداره می‌کرد و امپراتور در حمایت این سپهسالاران بود. امپراتور میجی^{۵۵} (امپراتور کنونی) که روی کار آمد، نظام سپهسالاری را برهم زدیم (و قدرت فائق به امپراتور بازگشت).»

در این جا شاه درباره تداوم پادشاهی در یک خاندان و میان افراد همخون و از یک پشت، که به ژاپنی مانسی ایتسوک^{۵۶} خوانده می‌شود، پرسید، و پاسخ دادم:

«نخستین امپراتور ژاپن «جیمو»^{۵۷} بود که ۲۶۰۰ سال پیش پادشاهی داشت. از آن هنگام تاکنون سلسله امپراتوری ژاپن میان پادشاهانی که از یک خون و از نسل همدنباله داشته، و امپراتور «میجی» یکصد و بیست و چهارمین امپراتور از این سلسله است.»

ناصرالدینشاه سر تکان داد و باز پرسید:

شاه: «آیا قانون اساسی تازه در ژاپن پس از به سلطنت رسیدن امپراتور میجی تصویب و اعلام شد یا که قانون اساسی از مدتها پیش تدوین شده بود؟»

من: «قانون اساسی ما از ۲۵۰۰ سال پیش تاکنون هیچ‌گاه عوض نشده، و فقط اصلاحهایی در آن شده است و آن را با احوال و سیاست روز سازگار ساخته‌ایم.»

54 - Shogun

55 - Meiji

56 - Mânsei Itsuke

57 - Jimmu

شاه: «آیا شما مستقیم از توکیو به بوشهر آمدید؟»

من: «ما از خلیج توکیو راهی این سفر شدیم. (در این جا دربارهٔ وضع خلیج توکیو و راه دریایی از آن جا به شاه توضیح دادم).»

شاه: «با کشتی خارجی آمدید یا کشتی ژاپنی؟»

من: «ما به ناو ژاپنی بنام «هی‌ی» که مستقیم به بوشهر می‌آمد سوار شدیم. اما پس از رسیدن به هنگ‌کنگ من به کشتی خارجی نشستم و ده روز زودتر از هی‌ی به بوشهر رسیدم.»

شاه: «هنگ‌کنگ در چین است. این طور نیست؟ آیا هنگ‌کنگ جزء خاک چین است؟»

من: «هنگ‌کنگ متصرفهٔ انگلیس است.»

شاه: «شما از تنگهٔ مالاکا هم گذشتید؟»

من: «بله. گذشتم.»

شاه: «از توکیو تا بوشهر چند روزه آمدید؟»

من: «۶۰ روز طول کشید؛ چون همان طور که به شرف‌عرض رسید راه انحرافی آمدم.»

شاه: «از ژاپن تا این جا به راه مستقیم چقدر طول می‌کشد؟»

من: «خیال می‌کنم که با کشتی تندرو حدود ۴۵ روزه می‌شود آمد.»

شاه: «در سفر دریاییتان به تندباد یا توفان برخوردید؟»

من: «با توفان ترس‌آوری روبرو نشدم.»

شاه: «قشون ژاپن چه تعداد سرباز دارد؟»

من: «نیروی زیر پرچم قشون ۵۰۰۰۰ نفر است، و ۵۰۰۰۰ نفر هم افراد ذخیره داریم.»

شاه: «می‌دانید که چین چه عده سرباز دارد؟»

من: «عدهٔ قشون چین را ۸۰۰۰۰۰ نفر می‌گویند؛ اما در واقع این همه نیست. (بیشتر) قشون آنها به شیوهٔ قدیم است. عدهٔ قشون طرز اروپاییشان، تا آن جا که به یاد دارم، حدود ۵۰۰۰۰ نفر

است.»

شاه: «شیوهٔ قشون ژاپن چطور است؟»

من: «در آغاز، ما شیوه و سازمان نظامی فرانسه را گرفتیم. اما آهسته آهسته شیوهٔ خاص خودمان را طرح انداختیم و بنیاد کردیم.»

شاه: «آیا همهٔ سربازان ژاپنی به شیوهٔ اروپایی مجهزند؟»

من: «بله؛ این طور است.»

در این جا شاه از جایش برخاست و به سوی ما آمد. شاه به من گفت که اعضای هیأت ژاپنی را معرفی کنم. من آنها را يك به يك اسم بردم. شاه می شنید و از برابر هر يك می گذشت و سر تکان می داد. پس از آنکه معرفی انجام شد، شاه پرسید:

شاه: «آیا همه بازرگانهای هیأت شما برای بررسی وضع بازار ایران به این جا آمده اند؟»
 من: «بله، البته. دولت امپراتوری ژاپن ما را مأمور ساخته است که درباره رابطه بازرگانی مذاکره کنیم.»

شاه: «آیا کسانی از همراهان شما می خواهند در ایران بیشتر بمانند؟»
 من: «همه ما مدت کوتاهی این جا می مانیم. در این سفر هیچ يك از ما زیاد در ایران نخواهد ماند.»

شاه: «در راه بازگشتان از ایران در اروپا هم می مانید یا که مستقیم به ژاپن می روید؟»
 من: «قرار است که یکر است به ژاپن برگردیم. مقصد اصلی ما در این سفر ایران بود.»
 در این جا شاه خطاب به من گفت:

شاه: «ما در غرب آسیا ساکنیم و شما در شرق آسیا هستید. میان ما از شرق تا غرب آسیا فاصله است. اما هر دو مان، در اصل، ملت آسیایی هستیم، و باید طرح خوبی برای پیشرفت و ترقی کشورهایمان، ایران و ژاپن، که هر دو ملت آسیایی اند تدبیر کنیم. برای داشتن روابط نیکو، باید با ژاپن تجارت و داد و ستد داشته باشیم. از شما می خواهم که این تمایل قلبی مرا به امپراتور و یکایک وزیران دولت ژاپن برسانید. لطفاً به آنها بگویید که این آرزوی من است.»
 من: «فرمایش شاهنشاه وسعت نظر و گشاده دلی آن اعلیحضرت را می رساند. کلام همایونی مرا تحت تأثیر نهاده و در دلم نقش بسته است. سخنان ملوکانه را از یاد نخواهم برد و آن را به اعلیحضرت امپراتور و هر يك از وزیران دولت ژاپن گزارش خواهم داد. یقین دارم که روابطمان نتایج خوبی به بار خواهد آورد.»

لباس ناصرالدین شاه

شرحی از لباس ناصرالدین شاه می آورم. در روز باریبیمان، ناصرالدین شاه لباس زیبا و برازنده ای پوشیده بود؛ کلاهی از ماهوت سیاه که الماسی جلو آن را زینت داده بود و پر طاووسی

هم بر بالایش نشانده بودند، بر سر داشت. شاه لباس نظامی از پشم تیره رنگ دربر کرده بود که سرشانه هایش با الماس و یاقوت زینت یافته و دکمه های جلو با لاپوش هم از الماس بود. شمشیری هلالی شکل بر میان بسته بود که غلافی از پوست کوسه داشت. این جنس غلاف را در ژاپن «سامه زایا»^{۵۸} می گویند.*

شاه غرق در جواهر بود. صندلی که او بر آن جلوس کرده بود نیز جواهر نشان و پوشیده از سنگهای قیمتی بود. مترجم شاه بطور خصوصی به من گفت که الماسهایی که سرشانه لباس شاه نشانده شده دریای نور و تاج ماه* از گنجینه جواهر سلطنتی است. ناصرالدین شاه در این هنگام ۵۲ سال داشت، اما جوانتر می نمود. شاه بلند قد و تناور نبود، و پوستی گندمگون داشت، نه سفید. چشمانی نافذ و روشن در صورتش می درخشید که نشان از دلیری می داد. چنین دریافتیم که او باید مردی باهوش، کارآمد و نیک نفس باشد. چهره اش مصمم و جدی نشان می داد. چنین می نمود که با درباریان و کارگزارانش سختگیر است.*

روز باریابی ما، شاه بسیار بشاش و سرحال می نمود. (پس از پایان شرفیابی) یکی از درباریان گفت: «امروز روز سعدی است (و شاه بر سر نشاط و خوش خلق است)، و یکی دیگر از درباریها همچنان که عرق پیشانی اش را پاک می کرد از سرحال بودن شاه سخن گفت و ابراز خوشحالی کرد*.

پس از باریابی که به اتاق دیگر آمدیم، از سوی شاه از ما پذیرایی کردند و قهوه و شیرینی آوردند. با این کار، مهر و توجه شاه به ما نشان داده شد.

باریابی دوم

ناصرالدین شاه پس از دو یا سه روز باز، این بار بطور غیررسمی، ما را نزد خود خواند. در این روز عده زیادی حضور نداشتند، و فقط شاه و امین الملک در تالار بودند. به من و آقای یوکویاما رخصت دادند که بر صندلی بنشینیم و اجازه یافتیم که سیگار بکشیم^{۵۹}. ما دو نفر حدود

58. Sâme Zâyâ

* نگاه کنید به «انزوده ها».

۵۹- از شرح پوشیدا بر می آید که این بار فقط او و یوکویاما نزد شاه رفته اند.

دو یا سه ساعت با فراغت با شاه صحبت داشتیم. فردای آن روز خبر آمد که شاه به ما (دو نفر) نشان اعطا کرده و به بازرگانان همراه هیأت هم مدال طلا داده شده است.*

پس از آن که شاه ما را بگرمی و لطف پذیرفت، مقامهای دولت و هر يك از وزرای مختار خارجی مقیم تهران مهر و توجه فراوان به ما نشان می دادند و هر روز به ترتیب بر ایمان مهمانی چای می دادند و ما را دعوت می کردند. قرار بود که روز دیگری هم نزد شاه باریابیم، اما بدبختانه جنگ با اکراد در شمال (شرقی) ایران پیش آمد^{۶۰} (و شاه گرفتار شد) و این دیدار انجام نگرفت. هنگامی که تهران را ترك می کردیم، شاه در پیامی که توسط امین‌الملک فرستاد ما را مورد مرحمت قرار داد و سلامتمان را در سفر بازگشت از ایران آرزو کرد. از تهران که در آمدیم، راه شمال ایران را در پیش گرفتیم. در مسیر بازگشتمان، در بسیاری جاها ما را خیلی گرمتر و با احترام بیشتر پذیرا شدند.

فردای روزی که دیدار دوم را با شاه داشتیم به ملاقات يك وزیران (عمده) دولت رفتیم. میرزایحیی خان معتمدالملک (وزیر بنایی)^{۶۱}* برادر (میرزا حسین خان) سپهسالار و شخص مورد اعتماد شاه بود. او فرانسه را روان حرف می زد و خوش معاشرت و برخوردار از وجهه اجتماعی بود. مقامهای دولتی دیگر جز امین‌الملک نمی توانستند به زبان خارجی صحبت کنند، و آنها را چندان نمی شناسم که بتوانم قضاوتی درباره منش و شخصیتشان بکنم.

سه پسر شاه

نایب‌السلطنه، سومین فرزند(پسر) شاه، رئیس کل قشون و نیز وزیر جنگ بود.* او کامران میرزا نام داشت، خوش فکر و باهوش بود و مورد توجه فراوان شاه. او ۲۴ سال داشت و به پدر خود، ناصرالدین شاه شبیه بود. با این وصف و حال، چنان می نمود که او مقام ولیعهدی دارد.

ناصرالدین شاه سه پسر داشت. پسر اول او مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان بود. مادر

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۶۰ - اشاره است به قضیه شورش شیخ عبیدالله که شرح آن پس از این خواهد آمد.

۶۱ - عنوانی که میان ابرو آمده، افزوده پوشیداست. برای این وزارت نگاه کنید به «افزوده ها».

او زن منقطه^{۶۲} شاه بود. پسر دوم، مظفرالدین میرزا، فرزند زن عقدی^{۶۳} شاه و ولیعهد بود («ولیعهد» کسی است که پس از شاه جانشین او می شود)^{۶۴}. پسر سوم شاه، کامران میرزا بود ملقب به نایب السلطنه که به معنی دستیار پادشاه است.

ظل السلطان حاکم اصفهان بود*^{۶۵}. او منش و خلقی خشن و بی پروا داشت، و طبعی تند و پرشتاب. او دلبسته فنون نظامی بود. بنا به رسم ایران، پسر زن عقدی شاه جانشین او می شود. مظفرالدین میرزا از زن عقدی ناصرالدین شاه بود (پس مقام ولیعهدی به او تعلق یافته بود). منش و طبع او گرم و آرام و سلیم بود، اما ناصرالدین شاه دوستش نداشت. مظفرالدین میرزا حکمران تبریز (آذربایجان) بود.

پسر سوم شاه، نایب السلطنه (کامران میرزا) در میان نزدیکان و هم در میان مردم بسیار محبوب بود. درباریان ایران می خواستند که «ولیعهد» آدمی رام و سلیم و نگهدار جانب آنها و با فکرشان همراه باشد.

شرحی هم درباره ظل السلطان که طبع خشن و بی پروا داشت، بگویم. او که به حکومت اصفهان آمد، روزی به يك دختر زیبای زرتشتی برخورد و علاقه مند شد که دختر به حرم او بیاید و منقطه او شود (منقطه زنی است که يك امیر ولایت برای خود نشانده است)^{۶۵}. زرتشتیان برابر آیین خود نمی توانند با فرد مسلمان زناشویی کنند. پس، پدر و مادر دختر به امر حاکم گردن نهادند. ظل السلطان به خشم آمد و والدین دختر را به تلافی این سرپیچی به زندان انداخت. این کار او زرتشتیان اصفهان و نواحی نزدیک را برآشفته و آنها از مانکنجی رهبر جامعه زرتشتیان کمک خواستند و همگی به شاه عارض شدند. امر شاه به وسیله فرستاده ای به ظل السلطان ابلاغ شد که گذشته را جبران کند، و به او سفارش کرد و هشدار داد که در اعمالش ملاحظه کارتر باشد. پدر و مادر آن دختر سرانجام از زندان رهایی یافتند. این رویداد طبع و خوی ظل السلطان را خوب نشان داد.

۶۲- یوشیدا به جای منقطه کلمه ای به معنی معشوقه (Mistress) نوشته است، که به قیاس اصلاح شد.

۶۳- یوشیدا به جای «زن عقدی»، «زن شرعی» (به ژاپنی سی سای نو تسوما Seisai No Tsumā نوشته است.

۶۴- توضیح میان ابرو از یوشیدا است.

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۶۵- این توضیح را یوشیدا افزوده است تا «منقطه» یا «متمه» را برای خواننده ژاپنی مفهوم کند، چون ذهن ژاپنی با

تاریخ ایران معاصر (دوره قاجار)

اکنون به معرفی خاندان پادشاهی در ایران می‌پردازم. سلسله کنونی (در هنگام دیدار ما از ایران) قاجار^{۶۶} (۱۷۷۹-۱۹۲۵) نام دارد.

به جای کریم‌خان، که شیراز را پایتخت ساخته بود، اکنون قاجار فرمان می‌راند و (هنگام سفر ما) ۹۰ سال بود که این خاندان حکومت می‌کرد. «ایل قاجار از اترک تاتارند»^{*} و از مدتی دراز در بلاد شام توطن داشتند و از جمله هفت ایلی هستند که (شاه اسمعیل صفوی به مدد ایشان بر معارج سلطنت عروج کرد)^{۶۷}. ایل و طایفه‌ای که در جنگ پیروز شود نیرو می‌گیرد. این ایل که سه قسمت شده بود که در گرگان و مرو و استرآباد (مازندران) مقام دارند نیرو و نفوذش فزونی یافت^{*}. (سلسله قاجار که در مازندران بودند به دو شعبه بزرگ منشعب می‌شدند که یکی را یخاری‌باش و دیگری را اشاق‌باش می‌نامیدند و) امرای یخاری در ازمنه سابقه همیشه برتری داشته‌اند تا زمانی که فتحعلی‌خان که از شعبه اشاق‌باش است در عهد شاه طهماسب ترقی کرد و امارت این طایفه به او محول شد؛ و چون نادر فتحعلی‌خان را کشت^{*} محمدحسن خان در گرگان (و حوالی آن) پایگاه ساخت تا که (سرانجام) از کریمخان شکست خورد و همه خانواده او را به اسیری به قصر کریمخان بردند^{*}.

پسر (بزرگ) محمدحسن خان آغامحمد نام داشت. او در کمین فرصت بود. آغامحمد پس از آن که اخته و در کاخ کریمخان مقید شد^{۶۸} همواره در پی کین‌کشی بود و در سر داشت که

۶۶- یوشیدا سفرنامه‌اش را سالها بعد نوشته، پس تاریخ پایان سلطنت قاجاریان را هم آورده است.

۶۷- این بخش را یوشیدا از تاریخ ایران نوشته ملکم برگرفته است و از همان‌جا نقل شد (ترجمه فارسی، ص ۲/۴۴)

۶۸- مقطوع‌النسل شدن آغامحمدخان به فرمان کریمخان نبود. ملکم در شرح آن می‌نویسد: «عادلشاه، برادرزاده نادر،

چون بر تخت برآمد و بر مازندران استیلا یافت دو پسر خورد (=خرد) محمدحسن‌خان را که چندی گرفتار شده بودند طلب داشت و محمدخان پسر بزرگش را که در آن وقت پنج شش ساله بود خواجه ساخت و بدین سبب مادام حیات او را آغامحمدخان گفتند چه آغا مخصوص لفظ احترامی است که خواجه‌سرایان را به آن خطاب می‌کنند. آن بی‌رحمی به جهت آن بود که دیگر در این قبیله امید اقتدار و صاحب داعیه نماند» (همان‌جا، ص ۲/۹۹). نیز نگاه کنید به شرح افزوده شده به مطلب

سطر ۱۷ صفحه ۱۱۱.

به زادگاهش برگردد و به جنگ برخیزد و گرگان را پایگاه قدرت خود سازد.* شرح آغاز کار او را در سخن از شیراز نوشته‌ام و به تکرار آن نمی‌پردازم.

هنگامی که آغامحمدخان از شیراز گریخت و رو به زادگاهش (گرگان) نهاد و دست به جنگ و منقاد کردن مدعیان زد، کریمخان در گذشته بود و ابوالفتح‌خان، پسر و جانشین او، هم فقط نام پادشاهی داشت^{۶۹}. او نزد مردم (و امیران) مملکت ارجی نداشت. بخت و قدرت آغامحمدخان بزودی بالا گرفت و او چون اژدهایی سر برآورد^{۷۰}. او در جنگها با مدعیان پیروز شد و پادشاه زند (لطفعلیخان) را در شیراز از میان برداشت^{۷۱}. و تهران را پایتخت ساخت و مردم کرمان را از بزرگ و کوچک و عالی و دانی قتل عام کرد. او حاجی ابراهیم را به وزارت خود اختصاص داد^{۷۲}. آغامحمدخان ۵۱ سال داشت که به تخت پادشاهی نشست (سال ۱۷۹۴). او بسیار به خود می‌بالید و این مایه او را مغرور ساخته بود.* آغامحمدخان شاهرخ نواده نادرشاه را به آزار کشت که این واقعه داستانی غم‌انگیز دارد و شرح آن را پیشتر آورده‌ام. شاهرخ در این هنگام از هر دو چشم نابینا بود.* شاهرخ پیر در این زمان در مشهد بود. آغامحمدخان می‌خواست جوهری را که او پنهان داشته بود به دست آورد، پس داد تا در برابر حرم امام رضا روغن جوشان بر سر شاهرخ ریختند. شاهرخ تاب این شکنجه را نیاورد و مخفیگاههای جوهر را بروز داد. مدت کوتاهی پس از این مقدمه شاهرخ را در آب خفه کردند.* در همین احوال، در سال ۱۷۹۶ (۱۲۱۰ هـ.ق.)، کاترین (دوم) ملکه روسیه به شمال

۶۹- ابوالفتح‌خان چنانچه مورخ خاندان زندیه گوید همواره اوقات به شراب و شاهد مصروف داشتی و مستغرق در

عیش و عشرت از امورات سلطنت عاری بود. (همان‌جا، ص ۲/۵۹)

۷۰- اشاره یوشیدا به يك مثل چینی است که کسی را که در اندک زمانی نیرو گیرد به اژدها مانند می‌کند که ناگاه سر برآورد. در داستان چینی آمده است که پرنده افسانه‌ای کوچکی به اژدها بدل می‌شود، بر ابر سعادت (یا قلّه سعادت) بالا می‌رود و، در چشم بر هم زدن، به آسمان برین پرواز می‌کند.

۷۱- شرح چیره شدن حاجی ابراهیم بر شیراز به هواداری آغامحمدخان و جنگهای لطفعلیخان در تاریخ ملکم و دیگر تواریخ قاجار آمده است. نگاه کنید به: همان‌جا، ص ۷۳-۲/۶۴.

۷۲- حاجی ابراهیم با خدماتی که به آغامحمدخان کرد خود را ممتاز ساخت. «هیچ تدبیری بیش از وزارت حاجی ابراهیم، که حقیقت شایسته این امر خطیر بود، تقویت سلطنت وی نکرد و تا آغامحمدخان در حیات بود حاجی ابراهیم کمال اقتدار و اعتبار را داشت» (همان‌جا، ص ۲/۱۰۲).

ایران تاخت و لشکری سوی گرجستان روانه کرد. آغامحمدخان به خشم آمد و آماده جنگ شد، اما چون کاترین (در همانسال) درگذشت (و جانشین او قشون روس را فراخواند) کار به جنگ نکشید. در سال ۱۷۹۷ (بهار و اواخر ۱۲۱۱ ه.ق.) آغامحمدخان خود به عزم جنگ با روسیه و بازستاند خاک ایران (گرجستان) شتافت. هنگامی که او با لشکرش در مازندران بود. یکی از خدمتگزارانش به نام صادق به کینه سنگدلی آغامحمدخان او را در اردو با خنجر کشت.*

آغامحمدخان هنگام مرگ ۶۳ سال داشت. (پس از کشته شدن آغامحمدخان) یکی از امیران لشکر او به نام صادقخان (شقاقی) لشکر را در اختیار گرفت و جواهر آغامحمدخان را متصرف شد. صادقخان به قزوین آمد. آغامحمدخان برادری داشت به نام حسنقلی (خان قاجار)، و پسر این برادر به نام فتحعلی (که آغامحمدخان او را جانشین خود ساخته بود) به جنگ با صادقخان بر آمد و او را شکست داد و اسیر ساخت و سنگ باران کرد. فتحعلیخان پس از آغامحمدخان پادشاه شد و بر ایران فرمان راند.

در سال ۱۷۹۹ فرماندار کل حکومت انگلیسی هند فرستاده‌ای روانه ایران کرد. انگلیس خیال حمله به افغان و تقسیم این سرزمین را داشت. حکومت انگلیس در سال ۱۸۰۰ يك سروان ارتش خود به نام ملکم* را به رسالت به ایران فرستاد. انگلیس می‌خواست که يك پیمان بازرگانی میان دو کشور بسته شود. هیأت انگلیسی به ریاست ملکم در ماه فوریه این سال وارد بوشهر شد و در ماه ژوئن به شیراز رسید. این گروه در ماه سپتامبر آن سال به تهران آمدند و با (فتحعلی) شاه دیدار و گفتگو کردند و در نتیجه به بستن پیمان تجاری دو جانبه موفق شدند. در این احوال حاجی ابراهیم که وزارت دربار قاجار را داشت به قدرت و نفوذ خود افزود تا جایی که شاه از آن بیمناک شد و او و خاندانش را از میان برداشت.

از سال ۱۸۰۵ جنگ شش ساله ایران و روس سر گرفت، که در نتیجه آن، گرجستان و داغستان ضمیمه خاک روسیه شد* و نیز نواحی مهمی نزدیک به دریای خزر به تصرف روسیه درآمد. ایران پذیرفت که هرگز در دریای مازندران کشتی جنگی نداشته باشد. ایران (بخشی از) خاک خود را به روسیه وا گذاشت و، با این کار، دو دولت در پایان دادن به جنگ به توافق رسیدند و میان آنها صلح برقرار شد.

در سال ۱۸۰۶ ناپلئون اول در صدد بیرون آوردن هند از چنگ انگلیسیها برآمد، و برای

این کار می‌خواست قشونش را از ایران بگذرانند. پس او ژنرال گاردان^{۷۳} را به سفارت ایران فرستاد (۱۲۲۲ ه.ق.) و این فرستاده پیمانی با ایران بست*. انگلیس که از این حال آگاه شد ملکم (سروان قشون) را بار دیگر روانه ایران کرد، اما دولت ایران او را نپذیرفت. حکومت لندن در برابر این وضع، که هیچ انتظارش را نداشت، یکی از اشراف انگلیسی به نام سر هارفورد جونز^{۷۴} را به عنوان نماینده مخصوص به تهران گسیل داشت تا دولت ایران را به الغای پیمان با فرانسه راضی کند*.

در این هنگام در ایران قشون روسیه از مرز تجاوز کرده و فرستادگان انگلیس و فرانسه هم این جا را میدان جنگ (دیپلماسی) ساخته بودند، و ایران درمانده بود که چه بکند و چگونه از این تنگنا در آید. سرانجام، انگلیسیها که دریافته بودند که دولت ایران گرفتار مضیقه مالی است پنهانی پیشنهاد ۲۰۰۰۰۰۰ پوند* رشوه دادند و این دولت را بدین وسیله نرم و خام و رام ساختند. در سال ۱۸۰۷ ملکم مقام بالای سرداری قشون را یافت و با سمت وزیرمختاری و با اختیار کامل (از سوی دولت انگلیس) به تهران فرستاده شد*.

در سال ۱۸۱۴ دولت انگلیس بار دیگر دولت ایران را به رشوه فریفت. (انگلیسیها به دولت ایران زینهار دادند که) اگر به لشکر فرانسه راه عبور به هند داده شود، پرداخت حق المصالحه ۲۰۰۰۰۰۰ پوند را قطع خواهند کرد، و نیز اگر ایران با همسایه‌ای اروپایی درگیر جنگ شود، آنها تعهدی به دادن این کمک نخواهند داشت*.

فکر کردم که ایران با این رشوه اسیر شده و به دام افتاده است، و حال این دولت مانند ماهی‌ای است که با گذاشتن طعمه ۲۰۰۰۰۰۰ پوندی بر سر قلاب گرفتارش ساخته باشند^{۷۵}. ایران به دام سهمگینی در افتاده بود.

هنگامی که دولت ایران میرزا ابوالحسن خان را به ایلچیگری به فرنگ فرستاد، امپراتور فرانسه به او سردی نشان داد. برعکس، در انگلیس او را با گرمی پذیرفتند*.

در سال ۱۸۲۳ ایران با عثمانی برخورد مرزی پیدا کرد. ایران همچنین در سرحداتش با

73 - Claude Matieu Comte De Gardane

74 - Sir Jones Harford

۷۵- اشاره است به وعده مساعدت مالی بریتانیا به ایران موضوع مواد سوم و چهارم قراردادی که به سال ۱۸۰۹ بسته

شد و مبلغ این کمک ۲۰۰ هزار تومان ذکر شده بود نه ۲۰۰۰۰۰۰ پوند. نگاه کنید به: «افزوده‌ها».

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

روسیه درگیر شد. اما این زد و خورد‌ها به جنگی میان آنها نینجامید.

در سال ۱۸۲۶ نیکلای اول امپراتور روسیه پرنس منشیکوف را با مأموریت تعیین خط مرزی به تهران فرستاد. نمایندگان دو دولت برای این منظور به گفتگو نشستند، اما به توافقی نرسیدند، و دو کشور از نو درگیر جنگ شدند* . در آغاز کار، ایران قوی‌دست بود و غلبه کرد اما ژنرال روسی به نام پاسکوویچ نیرویی گران به میدان آورد و به خاک ایران تاخت. پس از آن که قشون روس تبریز را گرفت، شاه ایران چاره را در آن دید که به جنگ پایان دهد و قرار صلح بگذارد. این صلح برای ایران به بهای پرداخت ۴ میلیون تومان غرامت جنگی به روسیه و از دست رفتن نواحی شمال رود ارس تمام شد* .

در سال ۱۸۲۸ وزیرمختار روسیه به نام گریسایدوف در تهران کشته شد. سبب قتل او برانگیخته شدن شور مذهبی مردم بود. در این جا پای دوزن ارمنی الاصل (گرجی) در میان بود که به اسلام گرویده و در حرم (ایرانیان) بودند. آنها از اهالی ایروان در شمال ارس بودند که جزء خاک ایران بود و اکنون قلمرو روسیه شناخته می‌شد. این دوزن در پی راهی برای گریختن و بازگشتن به زادگاه خود نقشه‌ای کشیدند و به سفارت روس در تهران پناه بردند. این کار مردم تهران را سخت برانگیخت، زیرا که آن دوزن مسلمان شده بودند و این رفتارشان خلاف شرع اسلام بود. مردم خواستار اخراج آنها از سفارت شدند، اما سفارت روسیه به این درخواست تن در نداد. پس انبوه مردم به سفارت روسیه حمله بردند و آن دو را با وزیرمختار و منشیان و سیزده قزاق محافظ آن جا کشتند* . شاه از این رویداد سراسیمه شد و به هراس افتاد و در پی چاره برآمد، و سومین پسر نایب‌السلطنه (عباس میرزا) را با عنوان فرستاده مخصوص (در رأس هیأتی) روانه پترزبورگ کرد تا مراتب تأسف و عذرخواهی او را به اطلاع تزار نیکلای اول برسانند. نیکلای اول در برابر عذرخواهی شاه ایران نرمش و گذشت نشان داد؛ و، در نهایت، بر سر این واقعه جنگی میان دو مملکت پیش نیامد. بدین جهت، احترام و تعلق خاطری در (دولت) ایران نسبت به روسیه پیدا شد.

فتحعلیشاه در سال ۱۸۳۴ در ۶۸ سالگی درگذشت. فرزند او عباس میرزا نایب‌السلطنه (که ولیعهد وی بود) زودتر از پدر مرگ را دریافته بود، و اگر زنده می‌بود جانشینی با او بود. برادر عباس میرزا به نام علیشاه ملقب به ظل‌السلطان^{۷۶*} نسبت به نایب‌السلطنه کینه داشت، و

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

افراد خاندان سلطنتی میان خود درگیری و اختلاف و بگومگو داشتند. سرانجام فرزند (عباس میرزا) نایب السلطنه، که محمد میرزا نام داشت، به نام محمدشاه به تخت نشست، و او پدر پادشاه کنونی (ناصرالدین شاه) است.

در سال ۱۸۳۷ ایران به جنگ با افغان برخاست و قشون به این سرزمین برد تا هرات را متصرف شود. پیشتر (عباس میرزا) نایب السلطنه، پدر محمدشاه، به خراسان لشکر کشیده و افغانها را مجبور کرده بود که سالی ۱۰۰۰۰ تومان خراج (مالیات) به دولت ایران بدهند. ایران هم پذیرفته بود که استحقاقات میان گرگان و افغانستان را استوار ندارد^{۷۷}، اما افغانها پیمان را نگاه نداشتند، و هنوز جنازه فتحعلیشاه بر زمین بود که خراسان را هدف تاخت و تاز و تاراج ساختند، و ۱۲۰۰۰ ایرانی را اسیر گرفتند و بردند و خود نیز زود گریختند. ایرانیها از تجاوز افغانها به خشم آمدند و این کار را پیمان شکنی و تبهکاری دانستند، اما انگلیس با این سخن همراه نشد و جانب افغانها را گرفت. ایران ناچار به جنگ برخاست و هرات را محاصره کرد اما (در نتیجه دخالت انگلیسها و جانبداری آنها از افغانها) ناگزیر شد که از این محاصره دست بکشد*.

در پی اختلاف نظر ایران و انگلیس در مسأله افغانستان، در سال ۱۸۳۹ وزیرمختار انگلیس تهران را ترك کرد و به کشور خود بازگشت. ایران فرستاده‌ای روانه انگلیس کرد تا با لرد پالمستون^{۷۸} وزیر خارجه، گفتگو کند. اما از این کار نتیجه دلخواه نگرفت. در سال ۱۸۴۱ حکومت انگلیس امیر افغان در کابل را به کناره گیری واداشت و امیر تازه‌ای در آنجا نشاناند. حکومت انگلیس دولت ایران را هم زیر فشار گذاشت که کاری به کار افغانستان نداشته باشد. در سال ۱۸۴۱ افغانها بر انگلیسیان شوریدند. دولت انگلیس يك نیروی پنج هزار نفری در افغانستان مستقر ساخته بود که افغانها این سربازان را قتل عام کردند و از آن میان فقط ۵ یا ۶ تن توانستند جان به در بیاورند و خود را به انگلستان برسانند. کینه و دشمنی افغانها و انگلیسها به هم بالا گرفت، اما ایران ناتوانتر از آن بود که در این عرصه به میان آید. افغانستان دیرزمانی بخشی از ایران بوده، اما اکنون، آشکارا از ایران جدا می نمود.

۷۷- پس از شکست اصلاحدو و امضای معاهده گلستان (۱۲۲۸ هـ.ق. / ۱۸۱۳ م.) اغتشاشاتی در ایران و قسمت

خراسان، استرآباد و هیره ایجاد گردید که بزودی خوابانده شد. (هامداد، ص ۲/۲۱۷).

* نگاه کنید به «افزودها»

در این احوال سید علی محمد نامی مذهبی تازه موسوم به «بابی» (به معنی باب‌الله یا دری به سوی خدا)^{۷۹} آورد. آیین تازه گروندگان بسیار یافت و نفوذ بابیها از شاه بیشتر شد و این معنی شاه ایران را بیمناک ساخت. شاه فرمان قتل بابیها را داد، اما نفوذ و نیروی آنها در همه ولایات بر جای ماند*.

در سال ۱۸۴۸ (محمد) شاه در چهل سالگی درگذشت. (در این سالها) شاه و حکومت ایران منع و تحریم ورود برده را از افریقا که حکومت انگلیس وضع کرده بود رعایت کردند. (از کارهای دیگر محمدشاه) تشویق مردم به پرورش کرم ابریشم و افزایش تولید ابریشم خام بود. پس از درگذشت محمدشاه، پسر بزرگترش به نام ناصرالدین که در این وقت ۱۹ سال داشت جانشین او شد.

اکنون به تاریخ دوره پادشاه کنونی ایران (ناصرالدین شاه) می‌پردازم:
 هنگامی که ناصرالدین شاه جانشین پدر شد، میرزا تقیخان را به وزارت خود برداشت. میرزا تقیخان که مردی پرمایه و هوشمند بود شاه جوان را یاری داد (تا بر تخت قرار گیرد). میرزا تقیخان پیشینه‌ای درخشان در اداره و سیاست مملکت داشت. از نخستین کارهای او در مقام وزارت اصلاح وضع قشون و تجهیز آن به اسلحه کار آمد، و به نظم آوردن مالیه کشور بود. او مخارج زاید دربار و دریافت‌های بی حساب منسوبان خانواده سلطنتی را حذف کرد. پس از این کارها، کوشید تا امور مذهبی را سامان دهد. پس، مادر شاه و زنهای حرم و ملاها به مخالفت با او برخاستند و ملاها او را «بابی» خواندند، حال آن‌که او «بابی» نبود.

در همین احوال در حوالی زنجان، نزدیک تبریز، بابیها در قلعه‌ای موضع گرفتند و مهبای جنگ (با قوای دولتی) شدند. شایع شد که رهبر بابیها در میان این درگیری در دود و غبار آتشبار اسلحه از انظار غایب و ناپدید شد. در این آشوب، دشمنان میرزا تقیخان فرصت یافتند تا به نابود ساختن او برخیزند. در سال ۱۸۵۱ شاه فرمان به برکناری میرزا تقیخان داد و سپس او را به کاشان تبعید کرد. بهانه این کار فرو نشاندن ناآرامی و درگیری مذهبی بود. (چندی بعد) هنگامی که میرزا تقیخان در حمام بود (فرستادگان شاه) پنهانی سر رسیدند و او را با تیغ (رگ زدند و) کشتند.

به جای میرزا تقیخان، (میرزا) آفاخان به وزارت منصوب شد. این وزیر در تدبیر و لیاقت

۷۹- توضیح میان ابرو از یوشیاست.

به پایه میرزا تقیخان نمی‌رسید. میرزا آقاخان کوشید تا از مساعی و تدابیر اصلاحی میرزا تقیخان بهره گیرد، اما توان و مایه این کار را نداشت. قدرت و اعتبار ایران رو به کاهش رفت و شاه و مردم بر از دست رفتن میرزا تقیخان افسوس خوردند و بیش از پیش به بزرگی این مرد پی بردند. یکروز که شاه برای شکار به دامنه البرز کوه رفته بود بایبها قصد جان او کردند و او را با اسلحه آتشین هدف تیر ساختند. شاه زخم کوچکی برداشت و از اسب به زیر آمد، اما از مهلکه جان بدر برد. میرزا آقاخان صدر اعظم در تعقیب محرکان و عاملان تیراندازی به شاه، سی تن از بایبها را گرفت و داد تا هر کدام را در یکی از ولایات شمع آجین کنند*.

در سال ۱۸۵۳ امیر هرات نماینده‌ای به ایران فرستاد. این ولایت می‌خواست که (از قید انگلیس آزاد شود) در حمایت ایران در آید. شاه ایران در این قضیه با انگلیس درگیری پیدا کرد. در همین اوان حکومت روسیه هم میانه ایران و عثمانی را برهم زد. روسیه که می‌خواست به عثمانی تجاوز کند خواستار توافق ایران در این کار شد.

هرگاه که روس و انگلیس در پی حصول منافع خود برمی‌آمدند، ایران را از دو سو در منگنه می‌گذاشتند^{۸۰} و ایران نمی‌توانست تکان بخورد و آزادانه سیاستی را تدبیر و اجرا کند. در سال ۱۸۵۵ (ناصرالدین) شاه بر آن شد که به افغانستان قشون بفرستد. فرماندهی این قشون به مراد میرزا داده شد و او با ده هزار سوار به هرات راند*.

در سال ۱۸۵۶ دولت انگلیس (برای بازداشتن ایران از تصرف هرات) به قشون انگلیسی هند فرمان تجاوز به جنوب ایران از خلیج فارس را داد، و یک لشکر انگلیسی با ۳۴ کشتی جنگی جزیره خارک را متصرف شد و آذوقه فراوان در آن جا انبار کرد، و نیز سربازان انگلیس در بوشهر پیاده شدند و پیش رفتند و در برازجان با قوای ایران درگیر شدند. انگلیسها در این نبرد کاری از پیش نبردند و فرمانده قوای انگلیس در این جا درگذشت.

در سال ۱۸۵۷ فرمانده انگلیسی به نام اوترام^{۸۱} نیروی تازه‌ای وارد میدان کرد و انگلیسها این بار در برازجان^{۸۲} و محمّره با قوای ایران درگیر شدند و در این هر دو نبرد ایرانیها را شکست دادند. سپاهیان انگلیس قوای شکست خورده و گریزان ایران را دنبال کردند، و هرچه

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۸۰- یوشیدا نوشته است: «از شکم و پشت در فشار می‌گذاشتند». این بیان، اصطلاح ژاپنی است.

از آذوقه و اسلحه و مهمات داشتند از آنها به غنیمت گرفتند. بیشتر سپاهیان ایران که شمارشان ۳۰ هزار تن بود پراکنده شدند و از هر سو به در رفتند. بدین سان قشون ایران به آسانی شکست خورد، اما کامران میرزا فرمانده (بی کفایت این قشون) با دادن رشوه و پیشکش به (شاه و) عاملان حکومت در تهران از کیفر رست و گناه شکست در جنگ را بر او بخشیدند.

نابلیون سوم پادشاه فرانسه کوشش کرد تا انگلیس و ایران را آشتی دهد. انگلیس ایران را واداشت که افغانستان را از دست بگذارد و برود و از تصمیم به زیر حمایت آوردن ولایت و قلمرو امیر هرات بازگردد*.

در سال ۱۸۶۳ ایران شماری از افسران اروپایی را به خدمت گرفت تا وضع قشون ایران را بهبود دهند.

در سال ۱۸۶۵ ایران قراردادی برای ایجاد خط تلگرافی در این کشور بست.

سال ۱۸۶۶ شاهد بدی وضع محصول کشاورزی و قحطی در ایران بود، که در نتیجه آن دویست هزار تن از مردم از گرسنگی مردند.

در سال ۱۸۷۳ (ناصرالدین) شاه نخستین سفرش را به اروپا کرد. عزیمت او در ماه مارس و بازگشتش از اروپا در سپتامبر این سال بود.

در سال ۱۸۷۸ شاه دوباره راهی اروپا شد.

وضع در ایران (حدود سالهایی که ما به آن جا رفتیم) رفته رفته دگرگون می شد. احساس کردم که مردم ایران روحیه و اعتماد به نفس و شوق و نیرویشان کاستی می گیرد و جلالیشان را از دست می دهند. آنها در پی پوسته و پیرایه آسان یاب فرهنگ تفتنی (وارداتی) بودند، و فرهنگ اصیل غنی خود را در این رهگذر می باختند.

برای هر ملتی نیکو و ارزنده است که فضیلتی تازه پیدا کند و عیبها و کمبودهایش را از میان بردارد. اما (چنین نباید باشد که) پیش از آن که فضیلت و چیزهای خوب تازه پیدا کنیم، فرهنگ و میراث معنوی خود را هم در راه نوجویی به آسانی به دور افکنیم، و چه بسا که در این رهگذر فقط شکست و زیان برایمان برجای بماند^{۸۳}. اکنون نمونه بارز این وضع را در ایران می دیدم.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۸۳ - سخن پوشیدا در پرداختن به یکی از مسأله‌های عمده ایران در کار تجدد و الگو گرفتن از باختر زمین جالب است، و پیش او را می‌رساند. این بحث در آغاز نهضت تجدد در زاین (نیمه دوم سده نوزده) هم مطرح بوده است. م.

هر بار که شاه به سفر اروپا می‌رفت، اندیشهٔ اصلاحات پیدا می‌کرد؛ اما مآلهای بزرگ با فکر او مخالفت می‌نمودند. بار دومی که شاه به فرنگ رفت، این روحانیان با درباریان علیه (اندیشهٔ تجدد) شاه همدستان شدند. یکی از زمینه‌های مخالفت آنها با شاه این بود که مردم گرسنه و بینوا مانده‌اند (و اول باید آنها را سیر کرد). اما ناصرالدین شاه سخت مصمم بود که فکر و هدف خود را پیش ببرد. حدود ۴۰ کیلومتر^{۸۴} راه در مسیر تهران - قزوین با به‌کار داشتن ۱۰۰۰ کارگر ساخته شد، که راهی بسیار خوب بود و به خط مستقیم و به پهنای حدود ۲۲ متر^{۸۵}، با استراحتگاه و مهمانخانه‌های سبک اروپایی در چند نقطه کنار راه. ناصرالدین شاه برای نگهداری این راه هم مبلغ زیادی از خزانهٔ مملکت هزینه می‌کرد.

شاه در آستانهٔ سفرش به اروپا ده سرباز محافظ را که متهم به آشوب و شوریدن بر او شده بودند کشت*، و انگلیسها - بیزار از چنین خشونت و سنگدلی - روی خوشی در این سفر به او نشان ندادند. روسها هم پذیرایی شایسته‌ای از او نکردند. ناصرالدین شاه (در این سفر) يك افسر عالی رتبهٔ اتریشی و نیز دو سرهنگ و سه سروان اتریشی را استخدام کرد. در آن هنگام جنگ حوزهٔ دانوب در اوج و شدت خود بود. بیسمارک صدراعظم پروس بر این نظر بود که اتریش باید که نخست و بیش از هر چیز به مسألهٔ شرق پردازد. چنین می‌نمود که شاه ایران به اتریش اعتماد کرده، اما نتوانسته است اندازهٔ فریکاری دولت پروس را خوب دریابد.

شیوه و ترکیب قشون ایران

پایه و مایهٔ نظام و قشون ایران جالب بود. بیشتر سربازان شاه از ایل قاجار بودند. این ترکیب قشون مانند «هاتسوکوی هی»^{۸۶} (قشون دارای هشت پرچم، و مرکب از هشت گروه یاطائفه)^{۸۷} در چین بود. در این ترتیب لشکری، پسران جانشین پدران رزمنده می‌شدند و

۸۴ - یوشیدا نوشته است: ۱۰۶ ری (Ri)، واحد مسافت ژاپنی). هر «ری» برابر ۴ کیلومتر است.

۸۵ - ۷۰۰ شاکو (Shāku). هر شاکو کمی بیش از ۳۰ سانتی متر است.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

پشت در پشت در خدمت سپاهی می ماندند. در این قشون از هر سن و سال، از بچه تا پیرمرد، سرباز بود. اما در این سالها ایران آغاز به آن کرده بود که بنیاد و نظام لشکری را از این ترتیب به شیوه اروپایی دگرگون سازد (که فکر می کنم که این کار تا اندازه بسیار پیش خواهد رفت)^{۸۷}.

۷۵۰۰ تن از لشکریان قشون عادی در تهران مستقر بودند. از اینها حدود ۳۰۰۰ نفرشان زیر دست افسران اتریشی آموزش دیده بودند. ۱۴۰۰ سرباز این قشون هم از افسران روسی تعلیم سواره نظام گرفته بودند. نگهبانهایی که جلو اقامتگاه ما در تهران پاس می دادند از سربازان عادی قشون ایران بودند، و در پاسدارخانه ای که شبیه «ناگایا»^{۸۸} (قراولخانه ساده) افراد «آشی گارو»^{۸۹} (ساموراییهای پایین رتبه و از رسته پیاده) در دوره توکوگاوا^{۹۰} در ژاپن بود، می زیستند. اینها مردمی فقیر بودند و ناچار با هیزم شکنی، کوبیدن و پاک کردن برنج و پرداختن به پیشه های گوناگون روزگار می گذراندند*.

در نظام لشکری ایران از دیرباز محدودیت سنی در کار نبود، و از سربازان نیز آزمایش بدنی و نخبه گزینی نمی شد. هر کس می توانست داوطلب شود و به آسانی به خدمت سپاهی درآید. شمار سربازان قشون که تکمیل می شد، باز هم کسان دیگر را افزون بر گنجایش می گرفتند. این کار ناروا اثر بدی در وضع قشون دارد.

(وضع و منش) افسران قشون خیلی بدتر از سربازان عادی بود. پسران اشراف و بزرگان طایفه ها و قبایل (چه بسا که) دانش و هوش و استعدادی نداشتند، اما همه شان می خواستند درجه و نشان به سینه بزنند، بر اسبهای قوی و تیز تک بنشینند و اسب را با تازیانه جواهر نشان بزنند و برانند (و فخر بفروشند). از چند تایشان که پرسیدم: «مقام و درجه شما در قشون چیست؟» آنها باد در آستین می انداختند و پاسخ می دادند: «من فرمانده فوج هستم» یا «من سرتیپ قشونم»؛ اما می دیدم که همراهان و زیردستانشان چه نحیف و نزارند و جامه زنده و پاره دربر دارند و اسلحه و تفنگهایشان زنگ زده است و چندان به کار نمی آید. این وضع و منظره را نه تنها در تهران، که در همه جای

۸۷- توضیح میان ابرو و از یوشیدا است.

88 - Nāgāyā

89 - Āshigāru

۹۰- دوره حکومت سپهسالاران از خاندان توکوگاوا (Tokugawa) یا دوره ادو (Edo) میان سالهای ۱۶۰۳ و ۱۸۶۷.

ایران دیدم (برای شرح بیشتر درباره وضع و طرز قشون ایران به کتاب فوروکاوا مراجعه کنید)^{۹۱}. نمی توانم برآوردی از شمار سربازان در سراسر ایران به دست بدهم. برای هر ایالت، حداقل نفرات توپخانه و سواره نظام معین شده بود. قشون و فوج هر ایالت عهده دار جمع آوری مالیات بود. آنها مالیاتها را وصول می کردند و به دولت می دادند. آنچه که زیاده بر سهمیه مالیات محل گرفته بودند مال آنها بود و بی گفتگو به جیب خودشان می رفت.*

(افسران و مأموران دولت) از جیره غذای سربازان می دزدیدند. مثلاً ایالتی که شمار قشون عادی آن ۱۰۰۰۰ تن قرار داده شده بود، می توانست سالی ۲۰ تومان برای خوراک و پوشاک هر سرباز از دولت بگیرد که جمع آن ۲۰۰۰۰۰ تومان می شد. فوج ایالت می توانست به این مقدار از درآمد مالیات متعلق به دولت بر دارد (اما همه این مبلغ خرج قشون نمی شد). در میان سربازان افراد ناقص و علیل هم بودند که یک پانداشتند یا یک چشمشان کور بود، و در آنها از نوجوانهای ۱۲ یا ۱۳ ساله تا پیرمردهای ۷۰ تا ۸۰ ساله دیده می شد.

حکومت فکر می کرد که فقط این مهم است که شمار سربازان قشون به حد معین برسد. تا جایی که می شد با جیره کم سرباز نگهداشت و هزینه قشون را با مبلغ اندک سر هم آورد، فرماندهان و حکام نفرات و سیاهی لشکر جمع می کردند. شمار قشون ۱۰۰۰۰ تن هم که بود، آنچه که به سربازان می دادند یک ششم ۲۰۰۰۰۰ تومان (جیره سالانه) آنها بود. امیران و کارپردازان قشون گمان می کردند که جیره و سهمیه ای که به حساب فوج از دولت می گیرند برای کمک به معلولین است، و با این فکر برایشان طبیعی بود که بر مازاد این هزینه طمع ببندند و آن را مال خود بدانند. هرگاه که در ایالتی سربازها را فرا می خواندند تا گرد آیند، نفراتی که جمع می شدند مردم گوزپشت ناتوانی بودند که افتان و خیزان و تلوتلو خوران می آمدند و بینوایی و بیچارگی از سر و رویشان می بارید.*

شورش کردها

از تهران که به راه افتادیم، قوای دولتی به جنگ با کردها آغاز کرده بودند. کردها طایفه

۹۱- توضیح میان ابرو از یوشیدا است.

ساکن شمال ایرانند، با جمعیت ۳۰۰۰۰۰ نفر که در کردستان زندگی می‌کنند. گذران آنها از راه دامپروری است. منطقه کردنشین میان ایران و عثمانی منقسم است. رهبر کردها، شیخ عبیدالله* نام داشت. او مردی موجه و مورد اعتماد مردمش بود و محبوب آنها. این شیخ عبیدالله دو پسر داشت؛ پسر بزرگتر عبدالقادر و دومی عبدالرحمن نام داشت. هنگامی که روسیه با عثمانی درگیر شد، شیخ عبیدالله به درخواست یاری عثمانی پاسخ داد و ده هزار تن از مردان خود را آورد و از ناحیه طرابوزان دفاع کرد. اما همین که قدرت دولت عثمانی رو به ضعف گذاشت، رفتار او یکباره عوض شد و آذوقه و اسلحه دولتی را تاراج کرد و همراه افرادش به کردستان بازگشت. پس از آن که کردها از فشار عثمانی آزاد شدند، با دولت ایران هم سرسنگین شدند و اعتنایی به آن نداشتند.

در سالی که ما در ایران بودیم کردها دولت ایران را به جنگ ناگزیر ساختند.* زیرا که این طایفه رزمندگان خود را به ساوجبلاغ فرستادند تا به فوج سربازان دولتی در آنجا حمله کنند. کردها اورمیة را محاصره کردند. شیخ (عبیدالله) در رأس ۵۰۰۰ رزمنده گرد مراغه را در اختیار گرفت و مردانش را در دو واحد رزمی تقسیم کرد و هر یک از واحدها را زیر فرماندهی یکی از پسرانش گذاشت. هر کدام از این واحدها مرکب از سه هزار مرد جنگی بود. آنها این دو واحد را به نحوی آوردند و تصمیم داشتند که از دو سو به تبریز حمله کنند. فوج تبریز به مقابله با کردها بر آمد. اما بخشی از قوای دولتی شکست خورد و رو به گریز نهاد. میان مردم شایع شده بود که کردها نیروی ضربتی قوی و کارآمدی بسیج کرده‌اند که اثر آن مانند شمشیر است که خیزرانی را با یک ضربه قطع می‌کند^{۹۲}. این خبر که به پایتخت رسید، در تهران حکومت نظامی اعلام شد و مقررات سختی عبور و مرور سفر را محدود کرد. شاه عموی خود به نام حشمت‌الدوله* را به فرماندهی قشون دولتی منصوب کرد و او قشونی ۶۰۰۰ نفری به آذربایجان برد و نیروی ۶۰۰۰ نفری آنجا را تقویت کرد تا از افتادن شهر به دست مهاجمان جلوگیری کند^{۹۳}. سپهسالار اعظم

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۹۲- در سنت رزمی ژاپن، بُرندگی شمشیر و چابکدستی شمشیرزن را با قطع کردن تنه خیزران با یک ضربه می‌آزمایند. خیزران در ژاپن نشانه قدرت و استحکام است، تا آنجا که در قدیم هنگامی که زلزله می‌آمد، ژاپنیها به بیشه خیزران می‌گریختند زیرا که می‌پنداشتند که ریشه قوی خیزران مانع از شکافتن زمین بر اثر زلزله می‌شود.

۹۳- حشمت‌الدوله از سال ۱۲۹۳ ه.ق. برای بار چهارم به حکومت‌های خوزستان و لرستان منصوب بود. نگاه کنید

به حال تبعید به قزوین رفت. سپس شاه او را به تبریز، که ولیعهدنشین بود، مأمور کرد. شاه می‌خواست که او به نام مباشر امور ولیعهد به کار جنگ برسد.

خارجیهای مقیم تهران از خیر جنگ نگران و بیمناک بودند. قشونی مرکب از ۱۲۰۰۰ سرباز از سوی دولت روانه جنگ شده بود، اما ده روز پس از این مقدمه فرمانده قشون و عموی شاه به بیماری ناگهانی در آنجا^{۹۴} درگذشت. این رویداد مردم تهران را بیشتر هراسان کرد.

اما بخت با قوای مهاجم کرد یار نبود. قشون شاه را افسران اتریشی تعلیم داده بودند. قشون دولتی در جنگ با کردها پیروز شد و رهبر قوای کرد که داماد شیخ عبیدالله بود در جنگ اورمیه کشته شد. کردها سست شدند و شیخ عبیدالله مردانش را از شهر بیرون برد و در گوشه امنی پناه گرفت. قشون شاه شهرهای مراغه، خوی، ساوجبلاغ و جاهای دیگر را (که کردها تصرف کرده بودند) بازپس گرفت. در این فصل از سال هوای شمال (غرب) ایران بسیار سرد و همه جا یخبندان بود و برف زیاد باریده بود. در این وضع هر دو طرف ناگزیر از جنگ باز ایستاده بودند. تا وقتی که (در میان زمستان آن سال) ایران را ترك می‌گفتم روشن بود که نمی‌شد گفت که پیروزی با کدام طرف خواهد بود.

درگیری میان قشون دولتی و کردها مارا ناچار ساخت که مسیر و زمان بازگشتمان از ایران را تغییر بدهیم. دیگر نمی‌توانستیم به تبریز برویم و می‌بایست راه دریای خزر را اختیار کنیم.

داد گستری و مجازاتها

در مدتی که در تهران بودیم شنیدیم که حدود ده راهزن را که نزدیک همدان به کاروانی حمله کرده، و مردم را کشته و بار و بنه‌شان را برده بودند، مجازات می‌کنند. این مجازات در میدان بزرگ تهران اجرا می‌شد. این تبهکاران را از زندان تا این میدان پیاده به قطار گرداندند و میرغضب که در جلو آنها می‌رفت دشنه‌اش را پی در پی تاب می‌داد. جلاد در خیابان می‌رفت و با فریاد به مردم می‌گفت که محکومان را برای اعدام می‌برند و اینان را يك به يك نشان می‌داد. مردم رهگذر و تماشاچی هم خرده پولی بر کف دست می‌گذاشتند و به جلاد می‌دادند. این پول

انعام میرغضب بود. پس از اجرای مجازات هم جلاد دوره می‌گشت و اجرا شدن حکم را فریاد می‌کرد، و با این کار تا سه روز می‌توانست پول جمع کند. محکومان که به جایگاه اعدام می‌رسیدند، پارچه سرخی دور سر و صورت آنها می‌پیچیدند و الوار سنگینی از چوب (بر گردنشان) می‌گذاشتند و دستهایشان را از پشت محکم به هم می‌بستند. محکومان را با این وضع به ردیف در جایگاه اعدام و رو به میدان می‌نشانند. جلاد گلوی هر یک از محکومان را با خنجر کوتاه داسمانندی می‌برد. خون از این بریدگی بیرون می‌زد و سرازیر می‌شد. محکوم به خود می‌پیچید، نعره می‌زد و در اندک زمانی جان می‌داد. سر اعدام شدگان را از تن جدا می‌کردند و برای مشاهده مردم به درختهای خیابان می‌آویختند. این ترتیب مجازات سنگدلانه بود.

نظام کیفری در ایران بر پایه (احکام) قرآن بود. قرآن دو بهره دارد. یک بهره آن ناظر به آخرت است، و بهره دیگر حاکم بر زندگی این جهانی. بهره نخستین از قرآن جنبه ماوراءالطبیعه دارد و به انسان وعده می‌دهد که با توسل به ایمان و با کار و کردار نیک به بهشت خواهد رفت. بهره دوم آن درباره امور زندگی، حقوق مدنی، تجارت و حقوق کیفری است. این بخش از قرآن مربوط به عالم محسوس است. قضاوت در امور کیفری با مجتهد و نیز دادرسی که شاه معین می‌کند است، که با هم به رسیدگی می‌نشینند و رأی می‌دهند.

کیفر مرگ در ایران چند گونه است. نخستین آن به دار آویختن از گردن می‌باشد که در ایران آن را «پاقابوق» می‌گویند*.

دوم چشم‌کندن [و سپس کشتن محکوم] است.

سوم رگ‌زدن یا رگ‌بریدن است.

چهارم جان‌کندن است، به این صورت که سر محکوم را میان دو تخته می‌گذارند و سر تخته‌ها را به گاوی می‌بندند که آن را می‌کشد و با این کار سر محکوم میان دو تخته فشرده می‌شود.

پنجم لای جرز گذاشتن (یا با زجر کشتن) که همان زنده به گور کردن است.

ششم طناب انداختن است، که محکوم را با پیچیدن طنابی دور گردنش خفه می‌کنند.

هفتم گردن‌زدن است که در این جا (سر را از تن) آره می‌کنند!^{۹۵}

برای جرائم متوسط کیفرهای زیر معمول است:

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

اول بریدن دو گوش («گوش کندن»).

دوم بریدن بینی («دماغ بریدن»).

سوم بریدن پاهای محکوم («پای بریدن»).

چهارم بریدن انگشتها («پنجه بریدن») یا بریدن مچها («دست بریدن»).

مجازات جرائم کوچک اینهاست:

اول شلاق زدن («چوب زدن»).

دوم چوب زدن («چوب بر پشت زدن»).

سوم چوب بر کف پا زدن («کتک زدن»).

چهارم جریمه کردن («قُرُق») (؟). می شود که اموال کسی را مصادره کنند (ضبط اموال)

اریاب می تواند خدمتگزارش را مجازات کند و تنها الزام او این است که موضوع را به

حکومت شهر اطلاع بدهد، مگر در مجازاتهای خفیف (که به اطلاع دادن نیاز نیست)*.

تعالیم اسلام

حاکمیت قرآن نه فقط در امور حقوقی و کیفری، که به امر آموزش نیز توسعه یافته بود. هر يك از مدارس وابسته به مسجد بود و معلمان مدارس از روحانیان بودند^{۹۶}. نخستین و مهمترین موضوع درس هم رفتار و سنت حسین و حسن (ع) و نوحه و تعزیه بود^{۹۷}. دومین موضوع درسی، نوشته ها و داستانهای مذهبی بود. شاگردان می بایست پنج بار در روز نماز بخوانند، کودکان مکتبی این آرزو را در دل می پروراندند که در بزرگی به زیارت مکه بروند. مردم پس از آن که پولی جمع می کردند دوست داشتند که بیشتر آن را خرج سفر مکه کنند. همه آنها می دانستند که (حضرت) محمد از مردم مکه بود. (حضرت) محمد به کوه رفت و در آن جا از سوی خدا به او وحی شد. پس از درگذشت (حضرت) محمد از او پسری نمانده بود، و دختری

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۹۶- پیداست که یوشیدا مکتب و ملای مکتبخانه را وابسته به مسجد و حوزه تعالیم اسلامی پنداشته است.

۹۷- در این جا، یوشیدا کلمه «شین کا» را به کار برده که در ژاپنی به معنی موسیقی مذهبی و آیینی است، و «نوحه و

تعزیه» برابر آن آورده شد.

داشت به نام (حضرت) فاطمه که (حضرت) علی با او همسری اختیار کرده بود. يك ایرانی به من گفت که (حضرت) علی برادرزاده (حضرت) ۹۸ محمد، و مردی نيك نفس و بزرگمنش بود. اما چون (حضرت) محمد در گذشت، او نتوانست میان یاران دوازده گانه (۱) حضرت محمد وحدت کلمه ایجاد کند و آنان را به راه بیاورد. زن دوم حضرت محمد، (عایشه)، یکی از اصحاب (حضرت) محمد به نام عثمان^{۹۹} را اغوا کرد، زیرا که (حضرت) فاطمه دختر پیغمبر از بطن او نبود (و نمی خواست که همسر او، علی، جانشین پیامبر شود). (حضرت) علی سرانجام در محراب به شهادت رسید. حضرت علی دو پسر داشت به نامهای حسن و حسین. حسین مردی باحمیت و پویا و اهل عمل بود، و حسن از فضیلت علمی بهره داشت. بسیاری از مردم به ایشان پیوستند و با جان و دل از آنها پیروی می کردند. حسن و حسین در شریعت پایدار ماندند و به وعظ و تعلیم آن پرداختند. این تعالیم که عمر و عثمان (از پیامبر) به آنها رساندند، «سنت» خوانده شد، و نیز «شریعت» نام گرفت. خیانتکاران در کار حسن و حسین حيله کردند و آنها در کربلا در سرزمین عربستان کشته شدند^{۱۰۰}. اهل شیعه از رویداد شهادت آنان بسیار متأثرند. هنوز هم مردم ایران در روز دهم ماه محرم با مشت بر سینه می کوبند و با اندوه و از ته دل زار زار می گریند (در این باره بیشتر در شرح اقامت و دیده هایم در اصفهان نوشته ام). شرح حال این دو بزرگوار مهمترین موضوع تعلیم در مکتب و مدرسه بود.

میان شیعه و سنی با هم هرگز خوب نشد، چنان که یخ را با زغال تجانسی نیست^{۱۰۱}. در ژاپن هم دو فرقه هوکه شو و مونتوشو^{۱۰۲} در آیین بودایی داریم (که تمایز آنها را می توان با فرق میان شیعه و سنی مقایسه کرد)^{۱۰۳}.

مردم ایران پیرو مذهب تسنن بودند و اهالی عثمانی از تشیع پیروی می کردند^{۱۰۴}.

۹۸- حضرت علی (ع) پسر عم پیامبر اسلام بود، نه برادرزاده حضرت محمد.

۹۹- یوشیدا «امام عثمان عمر» نوشته است، که اصلاح شد.

۱۰۰- چنان که پیداست شرح یوشیدا از رویدادهای تاریخ اسلام و تشیع ناقص و اشتباه آمیز است و گویای دانش و

دریافت نارسای او در این باره.

۱۰۱- این تعبیر ژاپنی است برای نمونه دو چیز ناهمساز، چنان که در فارسی کارد و پنیر می گویم.

10 2. Monto Shu و Hokke Shu

۱۰۳- برای این دو فرقه بودایی نگاه کنید به شرح افزوده شده به ترجمه مقاله استاد اوکازاکی در: آینده، سال پانزده، ش

۳-۵ (زیر بند ۹ آن).

۱۰۴- این جا هم یوشیدا اشتباه کرده و یکی را به جای دیگری گذاشته است.

بنیادگذار تسنن^{۱۰۵} پیش از همه ابوبکر بود که پدر همسر (حضرت) محمد و جانشین او بود. هدف بنیادی اسلام زدودن هواها و آلائشهای دنیوی بود و این آیین بر منش اثباتی ارزش نهاده و آدمی را به کار و فعالیت تشویق کرده است. بنا بر یکی از احکام حکمت‌آمیز قرآن، فرد مؤمن می‌تواند دشمن دین را با سلاح آهن و آتش براندازد^{۱۰۶}. دریغ است که در روزگار ما مردم در راه حق و راستی مبارزه نمی‌کنند و برای عدالت نمی‌جنگند، و ایمانی چنان که باید راسخ و استوار ندارند. سربازان ایرانی (هنگامی که پاس می‌دادند)، تفنگ بر دوش، قدمهای بلند برمی‌داشتند و در این حال رشته تسمیحی در دست داشتند* و تسمیح می‌انداختند و زیر لب ذکر و تکرار (آیات) قرآن می‌کردند. تصور می‌کنم که آنها بر راستی ترجیح می‌دادند که به جای آن که در جنگ تحصیل نام و افتخار کنند، به بهشت بروند و با حوریان پیروی هم‌بالین شوند.

طب

پس از آن‌که (ناصرالدین) شاه از اروپا برگشت، مدرسه سلطنتی (دارالفنون) را بنیاد کرد^{۱۰۷}. این مدرسه شعبه‌های ادبیات، علوم و طب داشت و در این دوره‌ها به زبان خارجی تدریس می‌شد. شمار شاگردان این مدرسه در سال دیدار ما از ایران حدود ۶۰ نفر بود که در مقایسه با محصلان مدارس قدیمی ایران بسیار اندک است. عده محصلان مدرسه سلطنتی رو به فزونی نبود (و این مدرسه توسعه نمی‌یافت).

درباره طب، ایرانیها فکر منطقی (علمی) نداشتند. هنگام احساس لرز و سرما، دست و بدنشان را گرم می‌کردند، و اگر تب داشتند چاره را در خنک کردن تن و اندام می‌دیدند. ایرانیان در امر درمان هنوز دنباله‌رو تجویز قدما و طب خانگی بودند. رایجترین راه درمان در میان آنها حجامت بود، که جایی از تن را با تیغی می‌خراشیدند تا خون کثیف از تن بیرون

۱۰۵- یوشیدا «تشیع» نوشته است.

۱۰۶- ظاهر آ اشاره است به آیه ۹۶ از سوره کهف (۱۸) و آیات ۲۱ و ۲۲ از سوره حج (۲۲).

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱۰۷- بنیاد دارالفنون از کارهای میرزا تقیخان امیرکبیر بود، نه ره‌آورد ناصرالدینشاه از سفر اروپا.

برود. بادکش انداختن هم راه دیگری برای درمان دردها بود. اکثر مردم در نهایت به خدا عقیده داشتند و ترجیح می‌دادند که برای درمان درد و بیماریشان به خداوند توکل و توسل جویند. آنها به درمان پزشکی و دارویی عقیده‌ای نداشتند، زیرا که راه آن را نمی‌دانستند.

خرافات

ایرانیها پیش رمال و غیبگو می‌رفتند تا پرسند که سعادت یا رشان خواهد شد یا نه. اگر هم می‌بایست درباره چیزی تصمیم بگیرند، به حساب سعد و نحس و طالع بینی متوسل می‌شدند. همه غیبگوها و دعانویسها آخوند (نما) بودند. آنها را «دُعابده» می‌خواندند، و مانند کاهنان مکتب بودایی «دوءکیو»* بودند. شماری از کاهنان «دوءکیو» آب جادو و شفابخش یا بسته طلسم و تعویذ و بخت‌گشا به مردم می‌دادند. از یکی از این دعانویسها پرسیدم که دعانویسی و جادوگری را کی و چگونه شروع کرده است، و او صادقانه پاسخ داد: «خداوند بر حق ما خودش شروع کرد و به من یاد داد.»

(ناصرالدین) شاه کوشید تا شیوه طب و دارو و درمان اروپایی را رواج بدهد، اما مردم طب قدیمی خودشان را بهتر می‌دانستند و آن را از دست نهنداند. اما در گوشه و کنار و در ولایات عده‌ای از مردم می‌دانستند که داروهای جدید اثربخش است. شاهد این معنی آن است که در چند روستا که گذارمان افتاد، مردم گرد می‌آمدند و ما را «حکیم صاحب» می‌خواندند، که به معنی پزشک یا کسی است که خواص داروها را می‌داند.

زبان و ادب فارسی

در روزگار قدیم و در دوره میانه بسیاری نویسنده‌گان و گوینده‌گان معروف در ایران

برآمده‌اند. در دوره جدید از اینان چند تایی بیشتر نبوده‌اند.

سعدی بسیار پرآوازه است، و ترجمه آثار او در اروپا خواستار و خواننده فراوان دارد. خط و نگارش ایران باستان را «میخی»^{۱۰۸} نام داده‌اند، که برای شباهت آن به میخ، در ژاپنی کُوگی^{۱۰۹}، است. این زبان را «پهلوی» می‌خواندند. این خط به «کُوفی» و سپس به «یونانی» بدل شد و آنگاه به «زند»، و «زند» جای خود را به «پازند» داد. سرانجام «دری» جایگزین «پازند» شد. بدینسان خط ایرانی پنج بار تغییر پیدا کرد^{۱۱۰}. دری هم با عربی و ترکی آمیخته شد، و فارسی امروز پیدا آمد. قرآن به عربی نوشته شده است. فارسی تعقید^{۱۱۱} ندارد و در دستور زبان به ژاپنی مانند است^{۱۱۲}.

بطور کلی در آسیای میانه، بخشهایی از سرزمین‌های عربی، و غرب شبه قاره هند مردم به فارسی سخن می‌گویند. در این سرزمین‌ها فارسی زبان طبقه اشراف و اعیان و بزرگان بوده است. فارسی از این نظر مانند زبان فرانسه بود. در اروپا هم (نخبگان) به فرانسه سخن می‌گفتند و فرانسه روزگاری زبان علمی و فنی بود. در آسیای میانه و بخش‌هایی از عربستان و غرب هند هم هر شاه و امیر و رئیس قبیله‌ای به فارسی سخن می‌گفت. فارسی ندانستن و ناتوانی در سخن گفتن به فارسی برای این بزرگان مایه شرم و خواری بود.

خط فارسی از راست به چپ نوشته می‌شود. فارسی را با قلم‌نی می‌نویسند. قلم‌نی را برای نوشتن می‌تراشند و نوک آن را تیز می‌کنند. مرکب را از دوده و شیرۀ کاج می‌سازند، که با سریش آمیخته و غلیظ می‌شود و برای رقیق شدن در آن آب می‌ریزند. قلمدان ایرانی درست مانند آن است که در ژاپن داریم و «یاتاته»^{۱۱۳} خوانده می‌شود. قلمدان ایرانی را می‌توان راحت میان پرشال یا زیر پارچه‌ای که روی جامه به کمر می‌بندند، گذاشت. ایرانیها پس از نوشتن نامه

۱۰۸- یوشیدا «میخی» نوشته است، که «میخی» آورده شد.

109. Kugi

۱۱۰- پیداست که سخن یوشیدا از تاریخچه زبانهای ایرانی و خط فارسی نارسا و درهم و اشتباه آمیز است.

۱۱۱- این اصطلاح به جای Inversion گذاشته شد (نگاه کنید به طباطبائی، فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی).

۱۱۲- وجه عمده شباهت دستوری زبان فارسی و ژاپنی آمدن فعل در پایان جمله است، و جز این شباهت عمده‌ای

میان این دو زبان دیده نمی‌شود.

۱۱۳- Yatate. قلمدان ژاپنی را هم میان پارچه‌ای پهن و شال مانند که روی کیمونو به کمر می‌بندند و «اوبی» (Obi)

نامیده می‌شود، جای می‌دهند.

مهر خود را به جای امضا بر آن می‌گذارند^{۱۱۴}. جنس مهر هر کس به موقع و درجه تمول او بستگی داشت و به تناسب از طلا، نقره، سنگ نفیس (مانند عقیق) یا عاج بود. ایرانیها همیشه قلمدان و مهر با خود داشتند. هنگامی که پرداخت پول یا معامله‌ای انجام می‌گرفت، قلم و دوات و مهر را بیرون می‌آوردند و سَنَد می‌نوشتند. این نوشته «قبض» خوانده می‌شد.

مالیاتها، درآمد دولت و دیوانیان

اموال بر دو گونه بود؛ یکی را در فارسی «منقول» می‌گفتند که به معنی مال شخصی قابل نقل است، و دیگر «ملك» یا مال غیرمنقول. اگر کسی می‌مرد، ارث بردن بازماندگان از او از روی قاعده بود. از همه اموال موروث $\frac{5}{11}$ به زن او می‌رسید، $\frac{3}{11}$ به پسرش و $\frac{2}{11}$ به دخترش^{۱۱۵}.

درآمد دربار و خاندان سلطنت از سه راه فراهم می‌شد. نخست «مالیات نقدی» یا پولی که مردم به خزانة پادشاه می‌دادند؛ دوم «مالیات جنسی» و آن عبارت بود از غله‌ای که برای مالیات به شاه می‌دادند؛ سوم «مالیات مالی» و آن مال و دامی بود که (دامداران) به خزانة می‌دادند. محل درآمد دیگری هم وجود داشت که اراضی خالصه بود. غله و محصول این زمینها درآمد خصوصی و مال شاه بود.

مالیاتهای دیگر به شرح زیر بود:

اول: چیزی مانند مالیات سرانه گرفته می‌شد، که مودیان آن دو طبقه می‌شدند: طبقه اول سرانه پنج قران می‌دادند، و طبقه دوم سرانه دو قران. این مالیات سرانه فقط در شهرها گرفته می‌شد. در دهات، به جای آن، ترتیب «مالیات لشکری» اجرا می‌شد، که پس از تغییر عنوان آن «خدمت وظیفه» نام گرفت.

دوم: چیزی مانند مالیات بر درآمد بود که معمولاً به نسبت ۲ درصد گرفته می‌شد. اگر کسی ۱۰۰ من محصول غله داشت، می‌بایست ۲ من آن را به خزانة بدهد.

۱۱۴- به کار بردن مهر به جای امضا هنوز هم در ژاپن معمول است. مهر نامه را در ژاپنی «اینکان» (Inkán) می‌گویند.

۱۱۵- اشتباه یوشیدا در این‌جا هم آشکار است. در این مثال فرض (سهم الارث) زوجة میت که اولاد از او مانده ثمن

($\frac{1}{8}$) ترکه است، نه $\frac{5}{11}$.

سوم: مالیات بر دام و چارپا بود، که اینهم دو گونه داشت: در تهران و شهرهای حومه آن، مبلغ مالیات برای هر گوسفند ۳ قران، هر گاو ۳ قران، هر شتر ۵ قران و هر رأس اسب ۲ قران بود. در روستاها برای هر خر یا اسب ۱ قران می گرفتند، و از هر ۱۰ گوسفند يك سر آن مالیات خزانه بود که به ۸ قران تقویم می شد. مالیات شتر و گاو در دهات برابر همان بود که از شهریان گرفته می شد. درآمد خزانه سلطنتی دست کم به ۴۰ میلیون قران در سال بر آورد می شد.

از هر بار شتر، قاطر، اسب یا گاو ۵ قران مالیات می گرفتند. هنگام خروج از تهران ۵ قران مالیات بارم را دادم. به اصفهان هم که وارد شدم می بایست ۵ قران بدهم. این مالیات «بار» خوانده می شد که بر محموله بار شده بر يك چارپا تعلق می گرفت. حقوق گمرکی بار دریایی پنج درصد بود، و جز آن مالیاتی هنگام ورود به شهر یا بیرون آمدن از آن نمی گرفتند.

بر حقوق مأموران دولت ۲۰ درصد مالیات تعلق می گرفت که «حق السعی دیوانی» خوانده می شد. صاحبان مناصب دولتی می بایست این مالیات را بپردازند، اما شکایتی نداشتند چون آنها هم عاملانی زیر دست خود داشتند و با آنها قرار کار را می گذاشتند. تشخیص و اختیار با عاملان حکومت بود که چه عده اجزاء نیاز دارند و باید به کار بگیرند. باز، این نگرانی همیشه وجود داشت که مقام و منصب دیوانیان و عاملان دولت را اعتباری نیست. اگر کسی مورد توجه شاه واقع می شد، هر چند که فردی گمنام و ناشناخته بود، می توانست بزودی پایه و دستگاه پیدا کند و در زمره اشراف در آید. چنین آدم نو دولتی می توانست صاحب اسب و کالسکه دولتی و خدَم و حشم فراوان شود و سر فخر به آسمان بساید. اما اگر صاحب جاهی خشم پادشاه را برمی انگیزت، مال و مقامش از دست می رفت و به خاک سیاه می نشست و کارش به گدایی در کوچه و گذر می کشید، و در چنین حال هیچ کس گوشه چشمی هم به او نمی انداخت. برای نشان دادن نمونه ای از این وضع، داستان شگفت آوری را در این جا باز می گویم:

کسی به حکمرانی ولایتی منصوب شده بود. هنگامی که او را به تهران باز خواندند، سالهای دراز مالیات جمع آورده (و مردم را چاپیده) بود، و کیسه ای بزرگ از زر و سیم و جواهر داشت. شاه که از گنجینه او خبردار شد، ابراز تمایل کرد که به مهمانی به خانه آن حکمران برود. پذیرایی از شاه برای این مرد افتخاری بزرگ بود. او همه سیم و زر و جواهرش را در خانه اش چید و به نظر شاه رساند. شاه پس از آن که از سوی میزبان پذیرایی شد، به جواهر اشاره کرد و گفت: «اینها را باید نثار کنی! پس خوب است که به من پیشکش کنی.» با این مقدمه، همه سیم و

زر و جواهر او را گرفت و در کالسکه گذاشت و با خود برد. این بخت برگشته مال و ثروتی را که سالها روی هم انباشته و اندوخته بود به يك روز از دست داد.

با این نمونه می‌توان درک کرد که مقام و منصب دیوانی بی‌اعتبار و ناپایدار است و به قدرت و شوکت آن نمی‌شود تکیه کرد. سهسالار اعظم (میرزا حسین خان) تنها کسی نبود که مقام و پایگاه دیوانی را از دست داد.

هر کسی می‌توانست به پایه اشرافی برسد و والی شود. اما جاه و مقام در این نظام حکومتی تالی فاسدی در ذات خود دارد*.

نظام ادارهٔ ولایات

در ترتیب کار ایالات و ولایات، ایران وضعی مانند چین داشت. در هر ایالت و ولایت مهم فوجی از لشکر هم وجود داشت، و فرمانده فوج حاکم ولایت هم بود و نظامیها و افراد فوج در ادارهٔ کارهای محل دست داشتند. ایران بر رویهم مرکب از دوازده ایالت (مملکت) و ولایت بود*. حاکم هر محل در همهٔ کارها و تصمیمهایش به نمایندگی پادشاه عمل می‌کرد، اما حاکم نمی‌توانست به اختیار خود مالیات تعیین کند یا مقدار آن را افزایش دهد، و در این کارها می‌بایست به دولت و مرکز مراجعه کند. نیز، هر گاه که دولت بر مالیاتها می‌افزود حاکم نمی‌توانست این دستور را ندیده بگیرد یا خلاف آن رفتار کند.

در چنین وضعی اگر حاکم سلیم و خوش ذات باشد مردم در آسایش و آرامش به سر می‌برند، زیرا که در گرفتن مالیات از آنها رعایت اعتدال می‌شود. اما اگر حاکم نابکار و آزمند باشد، مالیات سنگین می‌خواهد و به مردم فشار می‌آورد.

شاه مراقبانی به گشت و تفتیش کار هر ولایت می‌فرستاد، که بر جریان امور می‌نگریستند و نتیجهٔ کار را به شاه گزارش می‌دادند. این مفتشان به گشت و بازرسی رسمی می‌رفتند. گاه می‌شد که حاکم و مفتش با هم بسازند؛ پس هر دو جیبهای خود را پر می‌کردند و مال و ثروتی به هم می‌رساندند.

(ناصرالدین) شاه اکنون (در این سالها) بر کار مسلط و آزموده شده بود، و دربارانش نمی‌توانستند به راه خود بروند و به دلخواه ثروت بیندوزند. در حکومت شاهان سست و بی‌اراده، درباریان و عاملان خودسرانه رفتار می‌کردند و شاه نمی‌توانست از آنها جلوگیری کند.

عروسی، آیین به خاک سپاری، رقص در مجالس درباری

اکنون می‌پردازم به عروسی، ترتیب کفن و دفن مرده و سوگواری برای او، و موسیقی و رقص.

قرآن اجازه می‌دهد که یک مرد چندین همسر داشته باشد، به شرطی که میانشان با برابری رفتار کند و آنها را خوشنود نگاه دارد. پس، توانگران در ایران چندین زن داشتند. معمول بود که مردان با زنانی از خانواده‌های همپایه و شأن خود و با اصل و نسب ازدواج کنند. سه زن^{۱۱۶} اول که با این ملاحظات اختیار می‌شدند، زنان عقدی مرد بودند. زیاده بر این شمار، و از زن چهارم به بعد، زنان عقدی نبودند.

در جشن عروسی، خانه داماد را با شمع (و چراغهای لاله) فراوان پر نور می‌ساختند و می‌آراستند، درختها و بوته‌ها را با آویزه‌های طلائی و نقره‌ای زینت می‌دادند، در باغ خانه آتشبازی می‌کردند، و با ساز و رقص و پایکوبی مقدم عروس را خوشامد می‌گفتند. عروس را بر تخت روان یا سوار چارپا، که مشعلداران زیاد دوره‌اش کرده بودند، به خانه داماد می‌آوردند. این تشریفات عروسی برای دارا و ندار و مردم قشر بالا و پایین یکسان بود. در عروسیها برای سه روز جشن و شادی و مهمانی بود. کسانی که تنگدست بودند، دار و ندارشان را خرج عروسی می‌کردند، زیرا که عروسی گران تمام می‌شد.

برعکس عروسی، آیین کفن و دفن بسیار ساده بود و تشریفات زیاد نداشت. در مرگ بزرگان، عده زیادی به خانه در گذشته می‌رفتند و جنازه او را تشییع می‌کردند. در کفن و دفن مردم میانه‌حال، جنازه را در پارچه‌ای سفید (کفن) می‌پیچیدند و در تابوتی می‌گذاشتند و

۱۱۶- یوشیدا از روی اشتباه، شمار زنان عقدی مجاز برای یک مرد را به جای چهار زن، سه نوشته و نیز زنان نخستین

تابوت کش‌ها آن را می‌بردند. مردمی که می‌خواستند در تشییع جنازه باشند، مشعل^{۱۱۷} به دست همراه آن می‌رفتند. تابوت کش‌ها به نوبت فریاد می‌کردند و دم می‌گرفتند و با این کار همدیگر را قوت می‌دادند و قدم تند می‌کردند*. منظره تشییع جنازه درست به حرکت آتش‌نشانان در ژاپن مانند بود، هنگامی که روانه خاموش کردن آتش بودند (و کُتل و عَلم با خود می‌بردند و دم می‌گرفتند)*.

مرده را در زمین در گودالی به عمق یک و نیم تا دو متر^{۱۱۸} چال می‌کردند. روی جنازه در قبر سنگ می‌گذاشتند^{۱۱۹} و گودال را با خاک پُر می‌کردند (و کمی بالا می‌آوردند). با گذشت زمان، این برآمدگی فرو می‌نشست و زمین صاف می‌شد. سنگ مخصوصی بر بالای گور نمی‌نشانند و پس آن‌جا را کسی (که نمی‌شناخت) تشخیص نمی‌داد.



ایرانیها همواره با ساز و موسیقی به نمایش و رقص و پایکوبی می‌پرداختند. این مجلس سرور را «بزم»^{۱۲۰} می‌نامیدند. سازهای آنها عبارت بود از ستور، نی و تار، که شبیه ساز «بیوا»ی ژاپن است و شش تار دارد^{۱۲۱}. آهنگ و نوای سازهای ایرانی بسیار زیبا و ملایم و محزون بود و احساسی از سوز و تنهایی^{۱۲۲} به شنونده می‌داد. موسیقی ایرانی بر دلم نشست و حال حزنی در من ایجاد کرد. یکی از رقصها، رقص کودکان بود. پسرکان خردسال دستها را بالا می‌بردند و زانورا خم می‌کردند و در این حال پیاپی چرخ می‌زدند. چرخش و رفتارشان به رقص چینی مانند بود. صحنه‌ای از رقص دختران ندیدم.

در روزهای تعطیل رسمی و اعیاد، مجلس موسیقی و رقص در دربار برپا می‌شد. تعطیلهای رسمی عبارت بود از: «اول محرم»، روز «تولد همایونی»، روز «تولد پیغمبر» (ص)

۱۱۷- مشعل، به ژاپنی «تای ماتسو» (Táimatsu).

* نگاه کنید به «افزوده‌ها».

۱۱۸- ۵ تا ۶ «شاکو»، واحد طول ژاپنی.

۱۱۹- «سنگ لحد» معمولاً از آجر است.

۱۲۰- این کلمه را یوشیدا «مَزَن» (با فتح دو حرف اول) ضبط کرده است که به قرینه عبارت اصلاح شد.

۱۲۱- ساز «بیوا» (Biwa) که تار ژاپنی است و به سه تار ایران می‌ماندو شاید که در اصل از ایران آمده است، چهار تار

(سالگرد میلاد و رحلت (حضرت) محمد) ۱۲۳ «عید رمضان»، «قربانی اسمعیل» (روز عید قربان) «عزاداری (برای) ۷۲ شهید کربلا»، «عید نوروز» (نوروز خاندان سلطنتی) ۱۲۴. تقویم ایرانیها ۳۵۵ روز دارد. در این تقویم، سال کیبسه وجود ندارد ۱۲۵. بنابراین، ماهها میان فصول در گردش است و در هر سال به فصلی دیگر می‌افتد. خاندان سلطنتی سالشمار قدیم را به کار می‌برد. این تقویم «ماه هجری» خوانده می‌شد ۱۲۶.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۲۳- توضیح میان ابرو از یوشیدا است.

۱۲۴- توضیح میان ابرو از یوشیدا است. او چنین پنداشته که نوروز عید خاندان سلطنتی است، ظاهراً چون آیین سلام و بارعام شاه در این روز بوده است.

۱۲۵- منظور یوشیدا این است که سالشمار قمری - اسلامی مانند شماری از تقویمهای باستانی، و از آن میان تقویم چینی معمول در ژاپن قدیم، ماه افزوده (ماه سیزدهم) در هر چند سال یکبار برای منطبق ساختن ماهها با فصول ندارد.

۱۲۶- منظور یوشیدا تقویم و سال خورشیدی است. چون هنگام نوروز ایرانی با این سالشمار معین می‌شد و یوشیدا نوروز را آیین خاص خاندان سلطنتی انگاشته، سالشمار خورشیدی را هم تقویم سلطنتی خوانده است.

بهره‌ششم از تهران به رشت

○ عزیمت از تهران و مهمانی خداحافظی ○ در راه قزوین ○ سال نو در قزوین ○ راه
برفی در کوهستان ○ چشم‌انداز گیلان ○ مهمان‌نوازی کارگزار خارجه در رشت
○ صاحب‌منصب‌های قشون ○ واگذاری حقوق دریایی (به روسها) ○ ساختمانهای بندر انزلی
○ گیلان و مردم آن ○ روزگار ایران ○ نگاهی به وضع آسیای میانه و افغانستان

عزیمت از تهران و مهمانی خداحافظی

حدود ۱۲۰ روز را در تهران گذراندیم. سرانجام، در روز ۳۰ ماه دسامبر (۱۸۸۰) از تهران به مقصد شمال ایران راه افتادیم. پس از آن‌که تاریخ عزیمت از تهران را معین کردیم، هر روز يك یا چند تن از مقامها و بزرگان دولت مهمانی خداحافظی برایمان دادند. آنها از رفتن ما اظهار تأسف می‌کردند. در این حال اندوه جدا شدن را بیشتر احساس می‌کردم. برآستی هم دلی پرانده داشتم و برای همین بود که رفتنمان را سه روز به عقب انداختم. شاهزاده ایرانی (کامران میرزا) نایب‌السلطنه هنگام خداحافظی دستم را بگرمی فشرد و گفت: «شما توانستید باب حسن روابط میان ایران و ژاپن را باز کنید. در این راه، توفیق بزرگی یافته‌اید. این فتح باب باید با عنوان رویداد بزرگی در تاریخ ایران ثبت شود. امیدوارم که بتوانید در بازگشتان به ژاپن علائق قلبی

شاه ایران را به امپراتور ژاپن برسانید و در راه پیشرفت مناسبات میان ایران و ژاپن بکوشید.^۱ زینویف^۱ برایمان جواز سفر از راه خزر، باکو و دنباله این مسیر (در روسیه) را صادر کرد^۲، و نیز سفارشنامه‌ای برای ژنرال تیمرز (؟) نوشت و داد. امین‌الملک، ناصرالملک و وزیرتجارت آمدند و ما را تا جلو دروازه بدرقه کردند^۳. ساعت ۹ صبح روز ۳۰ دسامبر (۱۸۸۰) از تهران بدر آمدیم.

فرمان‌شاه صادر شده بود که در هر چاپارخانه اسب (تازه‌نفس) در اختیارمان بگذارند. نایب وزیر بنایی که امر شاه به عنوان آنها صدور یافته بود، آن را به همه چاپارخانه‌های میان‌راه ابلاغ کرد. کوه دماوند مانند دوستی خوب و آشنایی دیرین که زبان دل ما را خوب می‌فهمید بر پای ایستاده بود^۴. در روز عزیمت ما آسمان صاف و بی‌ابر بود، و دماوند بروشنی دیده می‌شد. دماوند تا مسافت بسیار به بدرقه همراه ما بود، و تا از نظر دور بشویم ایستاده بود و می‌نگریست، تا که کم‌کم ناپیدا شد و آسمان مه‌آلود شب آن را از چشمان پوشاند^۵.

چنین می‌نمود که دماوند با سیمایی پراندوه روانه‌ام می‌کند، و نگاه غم گرفته و آرزومندش را به راهم دوخته است. من هم پایم پیش نمی‌رفت. چیزهای دیگر هم بردلم سنگینی می‌کرد. از ورودم به ایران که به بوشهر رسیدم مرد عرب زیبایی همراهم بود به نام علی‌بشیر^۶، که انگلیسی هم حرف می‌زد. او مردی باصفا و صادق و ثابت‌قدم بود و نیز خوش‌بین و چابک و کاری و زحمتکش. این علی در طول سفر و اقامت‌مان در ایران برایمان غذا می‌پخت و کارهای روزانه‌مان را انجام می‌داد؛ لباس‌هایمان را پاکیزه و آماده می‌ساخت و چیزهای مورد نیازمان را فراهم می‌کرد و در واقع خانه شاگردی ما را می‌کرد. هنگامی که از او خداحافظی می‌کردم، جزئی پولی به رسم انعام به او دادم. علی‌بشیر سرش را تکان داد و (و آن را نپذیرفت) و گفت که تمنا دارد که (به جای پول) تقدیرنامه‌ای به او بدهم. تعجب کردم که مردی در وضع او چگونه ارزش تقدیرنامه را چنین شناخته و دریافت است. او افزود: «افتخار چیزی است والا و ارزنده که همه عمر برایمان می‌ماند». نمی‌دانم که او این معنی را کجا آموخته و چگونه به این

۱- Zinovieff وزیر مختار روس در تهران

۲- اشاره است به شباهت بسیار میان دماوند و کوه فوجی که برای ژاپنها معنای خاصی دارد و یوشیدا پیش از اینهم

یادآور آن شده است.

۳- این نام چنان‌که یوشیدا ضبط کرده است «علی‌باشی» هم خوانده می‌شود.

۴- نگاه کنید به «افزوده‌ها»

معرفت رسیده بود. البته من درخواست او را با میل و رضا اجابت کردم (و تقدیرنامه‌ای به او دادم). او پیش آمد و پایم را بوسید. او بیرون (دروازه) ارک ما را بدرقه کرد و در حالی که دست تکان می‌داد و به آواز بلند سفربخیر می‌گفت، ایستاده بود تا از نظر دور شدیم.

اسبی را که شاهزاده حاکم شیراز پیشکش کرده بود به یکی از آشنایان (که در تهران یافته بودم) دادم. این آشنا استنادیسی (۱) سروان اتریشی بود. او در برابر این اسب، پوستینی به من داد. این پوستین چندی بعد که من در روسیه به پترزبورگ رسیدم خیلی به کارم آمد. هنگام روانه شدن به سفر بازگشتمان حال و وضع جسمی و روحی خوبی داشتیم، زیرا که هوای زمستان این‌جا ملایم و سازگار بود. (در سفرمان در ایران) تا به تهران برسیم هوا بسیار گرم و آزار دهنده بود، پس اکنون سرمای زمستان را تحمل می‌کردم. کم‌کم داشتیم با مردم و فرهنگ و رسوم ایران انس می‌گرفتم، و بالاتر از این، شاه من و همراهانم را به گرمی و مهریانی پذیرفته بود. شماری از بازرگانهای هیأت ما که چیزهای ژاپنی (چای و کالای دیگر) همراه آورده بودند، توانستند آن را بفروشند و از این راه پولی برایمان فراهم شد. کم‌کم نگرانیهایمان از میان رفت.

در راه قزوین

از بیرون دروازه ارک در تهران خیابان بلند همواری بود که تا قزوین می‌رفت. کنار جاده‌ای که به قزوین می‌رفت درختکاری شده بود، و این درختها به جاده سایه می‌انداخت. هر دو سوی این جاده دشت سبز و خرمی گسترده بود. چنین چشم‌اندازی در ایران برایم تازگی داشت. ما در کالسکه‌ای که به دستور شاه برایمان آماده کرده بودند، نشستیم. این کالسکه تند می‌راند و ابری از گرد و خاک در پشت سر به هوا برمی‌خاست. ظهر بود که به ایستگاه شاه‌آباد رسیدیم. اتاقهای این «کاروانسرا» به شیوه اروپایی آراسته شده بود، و تختخواب و میز و صندلی داشت. کاروانسراهای کنار این راه را هنگامی که شاه به اروپا می‌رفت، ساختند. با امین‌الملک که خداحافظی می‌کردم به من گفت: «با دیدن وضع راه در ایران نباید زود به این نتیجه و قضاوت برسی که راههای ایران خوب نیست. مبلغ کلی از خزانه مملکت خرج راهسازی و راهداری می‌شود.» * شاه‌آباد را پشت سر گذاشتیم و یکساعت از ظهر گذشته به ینگه امام رسیدیم. در راه

به این جا، قصبه شگفت انگیز کرج را تماشا کردم. در این آبادی خانه های غارمانندی با کندن و گود کردن دیواره صخره عظیم پرشویی، در آورده و ساخته بودند. این خانه ها به پناهگاه کوهستانی مانند بود^۴. مردم ده، کمی پایتتر و در دامنه این کوه سنگی بونه و سبزی کاشته بودند. پیش از این (در راه شیراز به اصفهان) از ایزد [خواست] گذشته بودم. آن جا منظره ای زیبا و بی نظیر داشت. نمای ایزدخواست و چشم انداز کرج را که کنار هم بگذارند دورنمایی زیبا از ترکیب طبیعت ایران می شود و منظره ای گیرا مانند پرده تاشو «فاسوماه» ژاپنی درست می کند^۵.

شب را در ینگه امام ماندیم. این جا هوا بسیار سرد بود، و سرما تا مغز استخوانم نفوذ کرد. خوشبختانه کاروانسرای ینگه امام از سنگ ساخته شده و اتاقهایش تختخوابدار بود، و در اتاق ناهارخوری هم میز و صندلی چیده بودند. در ناهارخانه این ایستگاه غذای روسی خوردیم که مزه کرد و همه سیر شدیم. فردای آن روز از ینگه امام به راه افتادیم و پس از استراحتی کوتاه در گازرسنگ هنگام ظهر به «شروان ده» رسیدیم و ساعت ۴ بعد از ظهر وارد شهر قزوین شدیم. در راه تهران تا قزوین در فاصله هر چهار فرسخ کاروانسرا و مهمانخانه ای بود. همه این کاروانسراها خوب، و برای ماندن و آسودن مجهز بود. نمی توانم بگویم که استبداد فایده ای به حال مردم ندارد، زیرا که این راه (تهران به قزوین) را پادشاه مستبد ایران ساخته بود. به نعمت وجود این راه، مسافرانی چون ما می توانستند راحت سفر کنند و در منزلگاههای خوب بیاسایند*.

سال نو در قزوین

شهر قزوین در غرب تهران بود و شهر مهمی به شمار می آمد. روزگاری شاه عباس در این

۴- یوشیدا در این جا این دخمه ها را به سرپناهایی که در ژاپن قدیم در میان تپه ها می ساختند مانند کرده است. در ایران، این پناهگاهها که در دیواره کوه می کنند، و از پایین همچون دهانه غار دیده می شود، برای گذراندن در زمستان است. مغازه هایی را که در کوه می کنند بوکن (به ضم واو و فتح کاف) می گویند و در ایران مرکزی زیاد دیده می شود.

۵- Fusumae - پرده نقاشی در دو یا چند قاب بزرگ پیوسته به هم است که مانند پاراوان باز شده و ایستاده به نمایش

گذاشته می شود، و بیشتر نمایی از زیبایی طبیعت را نشان می دهد.

شهر می‌زیست. آقامحمد (خان) نیای (ناصرالدین) شاه که بنیاد حکومت را گذاشت این‌جا را پایگاه ساخت. ارك قزوین* چندان بزرگ نبود. بارویی سنگین و کنگره‌دار قلعه و ارك حکومتی را در میان گرفته بود. بیرون باروی شهر توستان^۱ انبوهی بود. قزوین ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر جمعیت داشت. ردیف دکانها باز بود. از جلو دروازه خیابان وسیعی کشیده شده بود که حدود یکصد و سی متر^۲ پهنا داشت که پیچ می‌خورد و به دارالحکومه شهر می‌رسید. قطعه سنگهای کوچکی در دو سوی این خیابان کار گذاشته شده و درختهای چنار و بید در هر سو سر برافراشته بود.

روزی که به قزوین رسیدیم پایان سال (میلادی) بود، و درست نه ماه از روزی که از بندر توکیو در ژاپن به راه افتادیم می‌گذشت. پس من و همراهم می‌خواستیم هتل خوبی پیدا کنیم تا هنگام تحویل سال را آن‌جا باشیم. خوشبختانه امین‌الملک به اکبرخان میرزای حکومت قزوین نامه نوشته (و سفارش ما را کرده) بود، و اکبرخان نزدیک ارك به استقبال و دیدن ما آمد. او جایی را برای ماندنمان ترتیب داده بود که اتاقهای طبقه دوم جناحی از يك مهمانخانه بود. اکبرخان با ادب تمام به من گفت: «فردا آغاز سال نو شماست. امیدوارم که در این‌جا بمانید و از حاکم قزوین دیدنی بکنید». او تا مهمانسرای که برای ماندنمان در نظر گرفته بود با ما آمد، و اینهمه یاری و مهربانیش خوشحالم کرد. در این مهمانخانه بخاری دیواری زیبایی دیده می‌شد، اتاقها پرده و مبلمان داشت و اسباب سفره همه تمیز و برازنده بود* . پس از شام، همه‌مان کنار بخاری دیواری گرد آمدیم و با یاد آوردن از ژاپن گفتگوی خوشی داشتیم. پس از نیمه‌شب (و تحویل سال) چند نفر از همراهان سیگاری روشن کردند و چند نفر دیگر فنجانی چای نوشیدند. شب سال نو بسیار خوبی بود، و آتش دلپذیر بخاری دیواری گرمای مطبوعی داشت. حال و هوای آن شب یاد ژاپن را در دلم تازه کرد. اکنون سالی تازه از راه رسیده و بامداد روز ۱ ژانویه سال ۱۴

۶- باید موستان و تاکستان باشد که یوشیدا به اشتباه توستان نوشته است. در شرح اورسل می‌خوانیم:

«تاکستانها و باغهای زیادی منقطع و وسیعی را گرداگرد قزوین احاطه کرده بودند.» (ص ۶۲) فراهانی هم درباره قزوین نوشته است: «محصول باغستان و زراعت دور شهر منحصر به انگور و پسته و بادام و هندوانه است... و عمده در باغستان درخت رز است که به اصطلاح خودشان پنجاه بته رز را يك نفر می‌گویند... و قریب بیست هزار نفر بته رز در باغستان بیرون شهر قزوین است.» (ص ۲۶)

۷- ۷۰ کین (Ken) واحد طول ژاپنی برابر ۱/۸۱۸ متر. اورسل پهنای خیابان میان قصر شاه طهماسب و مهمانخانه

قزوین را دوست متر نوشته است.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

میچی (سال ۱۸۸۱ م.) بود. «بانگ خروس به گوش می آید؛ و سحر نزدیک است.» هر کسی این را می فهمد. بانگ خروس یک زبان جهانی است؛ زبان عام است.* پنجره اتاقم را باز کردم. برف همه جا را سفید کرده بود. برفی سنگین باریده بود و هنوز می بارید. دانه های درشت برف رقص کنان پایین می آمد و بر زمین می نشست. همراهانم هم بیدار شدند. همه مان برخاستیم و رو به سوی ژاپن ایستادیم (و سر فرود آوردیم) و ادای احترام کردیم.

فرستاده ای از سوی حاکم قزوین ماهی تازه گرفته از رودخانه و سبزی و میوه هدیه آورد. چنین رفتاری بجا و پسندیده بر دل ما مسافران غریب خارجی نشست.

ساعت ۱۱ صبح همه ما به دارالحکومه به دیدن حاکم قزوین رفتیم. شاهزاده حاکم قزوین عضدالدوله نام داشت که فرزند کهنتر عباس میرزا، و عموی بزرگ (عموی پدر) ناصرالدین شاه بود.* او مردی حدود ۷۰ ساله نشان می داد؛ موهایش را همه رنگ کرده بود جز موهای دو بنا گوش که سفید مانده بود چنان که یخ و برفک زده باشد. شاهزاده حاکم بسیار مبادی آداب، فروتن و کم حرف می نمود. در دیدارمان او چیزی نگفت که (نظرگیر باشد و) یادمانده باشد. پس از ملاقات شاهزاده حاکم، به گردش در شهر رفتیم.

راه برفی در کوهستان

یکساعت از ظهر گذشته بود که از قزوین به راه افتادیم. دو جاده اصلی از این جا (به شمال و شرق) کشیده شده بود. راه سمت چپ به تبریز می رفت و راه سمت راست به رشت. آن شب را در دهکده آقابابا^۸ ماندیم. برف زیاد بود و چرخهای کالسکه در برف انبوه بسختی پیش می رفت. فردای آن روز که به خزران^۹ در دامنه کوهستان رسیدیم، ناچار از کالسکه پیاده شدیم و بر اسب نشستیم. راه سربالا می شد، و ما در ارتفاعات بیش از جلگه پایین احساس سرما

* نگاه کنید به «افزوده ها»

۸- «آقابابا از بلوک قاقازان است که به کثرت باد عاصف «باد سخت» معروف است» (فرهاد میرزا معتمدالدوله،

سفرنامه، ص ۳۳).

۹- این نام چنانکه یوشیدا ضبط کرده است «ازورا» خوانده می شود که به قرینه اصلاح شد. «از آقابابا به قریه خزران بر

وزن شعبان آمدیم... از آقابابا تا قریه خزران چهار فرسخ و نیم است» (فرهاد میرزا، همان جا).

می‌کردیم. برف هرچه بیشتر بر سر و رویمان می‌بارید. برف سیمگون همه‌جا را سفید کرده بود. در این سرما و برف از رنج گرمای سوزانی که در کویر داشتیم، یاد آوردم. اکنون سرما سخت آزار می‌داد، و پیش رفتن در گردنه در سوز سرما و برف برایم بسیار دشوار می‌نمود. سربالایی کوه تند بود و من به چیزی جز سرما و سختی راه فکر نمی‌کردم. سفرم با کابوس آغاز شده بود و اینک باز به کابوس افتاده بودم.

از خرزان می‌بایست به راه سربالا برویم که به بلندترین جای کوه می‌رسید. اسبم راحت پیش نمی‌رفت و راه دشوار بود^{۱۰}. شب را در «پانچار»^{۱۱} ماندیم. کاروانسرای پانچار رو به دره تنگی دارد. رود باریکی در ته دره پیچ و تاب می‌خورد و فریاد و خروش آب در سراسر شب فضا را پر کرده بود^{۱۲}. صبح بیدار شدیم و در دنباله راهمان در این دره از پل بزرگ لوشان^{۱۳} گذشتیم و از میان قریه (لوشان) گذشتیم، و پس از پیمودن مسافت کمی به منجیل رسیدیم. اینک برف بند آمده و آفتاب درخشیدن گرفته بود. درختهای پای کوه منظره زیبایی داشت، و مزرعه‌های گندم و جو این‌جا و آن‌جا در دامنه و کنار دهکده به این دورنمای دلنشین سایه روشن می‌داد. چنین چشم‌اندازی بدیع هرگز ندیده بودم. راه گردنه بالای دره نشیب و فراز داشت، و صدای خروش آب و پیچ و تاب رود هم با ما همراه می‌آمد اما به تناوب دور و نزدیک می‌شد. از (دهستان) رستم‌آباد گذشتیم. سایه کوهها کشیده‌تر می‌شد و آفتاب فرو می‌نشست و به ماه نور راه خودنمایی

۱۰- فرهاد میرزا می‌نویسد: «گردنه خرزان به جهت طول مسافت که در زمستان برف می‌گیرد و بباد سختی دارد به سختی معروف شده است، و الا هیچ سختی ندارد و در پیش گردنه‌های لرستان و کردستان حکم زمین هموار را دارد، و اگر چه سرازیری آن سخت طولانی است ولی هیچ‌جا پرتگاه ندارد و از آن جهت شخص ایمن است.» (همان‌جا)
 ۱۱- یوشیدا «پانچان» نوشته است که به قریه اصلاح شد.

۱۲- فرهاد میرزا می‌نویسد: «کاروانسرای پانچار در کنار رود طارم واقع شده است که به فاصله قلیلی پایین کاروانسرا داخل شاهرود می‌شود، و از قریه مزرعه که اول گردنه در طرف قزوین محسوب می‌شود تا پانچار که آخر گردنه است تقریباً پنج فرسخ مسافت است که این انخفاض و انصعاد (سرازیر و سربالا) را باید طی کرد.» (همان‌جا)

۱۳- یوشیدا «بروشیا» نوشته است، که باید ضبط او از «پل لوشان» باشد و به قریه اصلاح شد. فرهاد میرزا می‌نویسد: «پل لوشان بر وزن چوگان... این پل را حاجی محمدهادی تاجر میانجی ساکن قزوین در اواخر دولت شاه شهید (= آقامحمدخان) ساخته اوایل دولت خاقان (= فتحعلیشاه)... به انجام رسیده در این مدت هشتاد سال و اندی هیچ رخنه در او یافت نشده... این پل بالای رودخانه شاهرود طالقان است که رود الموت و رودبار و غیره نیز داخل او می‌شود؛ الحق بسیار ثواب کرده، در طغیان آب مایه زحمت متردین می‌شد. از کاروانسرا تا پای پل تقریباً یک فرسخ است.» (همان‌جا)

می‌داد؛ پنداری که ما را به منزلگاه امشبمان بدرقه می‌کند.

چشم‌انداز گیلان

از رستم‌آباد به سوی شمال خاک گیلان است. به گیلان که وارد شدیم، زمین سبز و خرم شد. سنگ هم در این قریه از خزه پوشیده بود. درختهای بزرگ سر به آسمان کشیده و سایه افکن بودند.* به کهدم^{۱۴} رسیدیم. این جا توتستان^{۱۵} و مزارع غله داشت. کشاورزان گاواهن در دست (زمین را شخم می‌زدند) و گاو و گوسفندها این جا و آن جا می‌چریدند. این دورنما همان چیزی بود که در شعر چین زیاد تصویر می‌شد، و با دیدن آن خود را در دنیای شعر و ادب چین احساس کردم. شب بود که وارد رشت شدیم. مسافتها و راهی که پشت سر گذاشتیم چنین بود:

- قزوین تا آقابابا ۳ فرسخ.

- آقابابا تا خزران ۲ فرسخ.

- خزران تا پاچنار ۵ فرسخ.

- پاچنار تا منجیل ۵ فرسخ.

- منجیل تا رستم‌آباد ۵ فرسخ.

- رستم‌آباد تا کهدم ۵ فرسخ.

- کهدم تا رشت ۵ فرسخ*.

مهمان‌نوازی کارگزار خارجه در رشت

در این جا داستان جالبی برای گفتن دارم. علیخان کارگزار خارجه در رشت بود. او

۱۴- فرهاد میرزا می‌نویسد: «به چاپارخانه بلوک کهدم رفتیم (کهدم بر وزن قنقذ تمام حروف او مهمله «می نقطه»

است) در خاک قریه سراوان واقع است که از توابع کهدم است.» (همان جا، ص ۳۵). نیز نگاه کنید به اورسل، ص ۳۱-۳۶.

۱۵- اورسل از پرورش کرم ابریشم در این جا و در گیلان سخن می‌گوید (ص ۳۰).

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

فرانسه دیده بود و فرانسه را خوب حرف می‌زد. من سفارشنامه‌ای از امین‌الملک برای علیخان داشتم. فکر می‌کردم که چون ما به رشت برسیم، علیخان به دیدار و استقبالمان خواهد آمد. اما به این‌جا که رسیدیم کسی پیدایش نشد و ما هم مکان مناسبی برای منزل کردن نمی‌شناختیم. پس دنبال جایی گشتیم، و در گوشه کاروانسرای منزل گرفتیم. چون خیلی گرسنه‌مان بود، تا رسیدیم خواستیم که غذا بخوریم. در همین وقت يك افسر ایرانی وارد شد و پرسید: «شما هیأت ژاپنی هستید. آیا همین‌طور است؟» من جواب دادم: «بله. همین‌طور است.» او به شنیدن این پاسخ برگشت و رفت، اما بزودی با سه اسب يدك باز آمد و ما سوار شدیم و همراه او به خانه علیخان رفتیم. علیخان در آستانه خانه‌اش انتظارمان را می‌کشید، و با ما دست داد. بار اول بود که همدیگر را می‌دیدیم، اما چنان آنسی به او احساس کردم که پنداری دوستی چندین و چند ساله داریم. او ما را به درون خانه دعوت کرد و به درون رفتیم و در اتاق پذیرایی نشستیم و برایمان چای و شیرینی آوردند. یکی از همراهانمان زیر لب گفت: «پس کی شام می‌خوریم؟ نمی‌دانم چه وقت به شام می‌رسیم. گرسنه‌ام است!» دیگری در جوابش گفت: «راستش من از پیش فکر کرده بودم که این‌جا سرمان به صحبت گرم می‌شود و دیر به شام می‌رسیم. این است که چند دقیقه پیش از آمدنمان چند «اونیگیری»^{۱۶} (گرده برنج) درست کردم. بیا از این بخور!» اما او رویش نمی‌شد که این گرده برنج را جلو روی میزبان و دیگر ایرانیها بخورد، پس برخاست و به دستشویی رفت و آن‌جا «اونیگیری» را خورد و خودش را سیر کرد. من در آن موقع از آنچه گذشت خبر نداشتم. اندکی بعد شام دادند. خورشهای رنگارنگ و مطبوع ایرانی در سفره چیده بودند و علیخان پذیرایی مفصلی از ما کرد. غذاها را با اشتهای تمام نوش جان کردیم، اما یکی از همراهان رنگش زرد شده بود و هیچ نتوانست بخورد. ضیافت شام که سر آمد و آماده خوابیدن شدیم، از او پرسیدم: «ناخوشی؟ کسالتی داری؟» در جوابم گفت: «کار شتابزده‌ای کردم. اونیگیری زیاد خوردم و اندازه نگه نداشتم.» از حماقت و دلگی او خنده‌ام گرفت. همراهان هم که داستان را شنیدند خنده را سر دادند و همه‌مان از خنده روده‌بر شدیم^{۱۷}. فردای آن روز را هم در خانه علیخان ماندیم. او چهره و رفتاری طبیعی و بی‌غل و غش داشت. علیخان سه سال بود

۱۶- Onigiri برنجی است برابر گنجایش يك مشت، که با فشردن در دست گلوله یا به قالب سه گوش فشرده می‌کنند تا، لقمه‌وار، خوردنش آسان باشد و گاه آن را در گونه‌ای خزه دریایی خشک و فشرده شده برگ مانند می‌پیچند. ژاپنیها بیشتر در سفر یا برای ناهار ساده «اونیگیری» می‌خورند.

۱۷- به جای اصطلاح «از خنده روده‌بر شدن» در ژاپنی می‌گویند: «از خنده پهلویمان درد گرفت»

که کارگزار خارجه در رشت شده بود*.

در رشت با ابوذرخان فرمانده فوج آن جا دیدار کردیم. ابوذرخان به من گفت: «از نایب السلطنه (کامران میرزا) دستور مخصوص به من رسیده است. او خواسته است که از شما استقبال و بگرمی پذیرایی شود». آن شب علیخان گروهی نوازنده به خانه اش دعوت کرد، و توانستیم موسیقی ایرانی بشنویم. سه بازرگان ایرانی هم به مهمانی دعوت شده و با ما نشستند. پیش از آمدن این بازرگانها، علیخان گفت: «پایه و مقام مأموران دولت بالاتر از اهل کسب است و دیوانسالاران به کار و شغل خودشان می‌بالند. حتی بازرگانهای ثروتمند هم در برابر مأموران دولت متواضع هستند». علیخان افزود: «موجبی هست که مردم ایران نمی‌توانند روح استقلال را در خودشان پرورش بدهند. من در اروپا زندگی کرده‌ام و با این تجربه دریافته‌ام که در ایران دولت و ملت از هم فاصله دارند. من خود می‌کوشم که همه را برابر بینم و با مردم رفتار بی‌تکلف داشته باشم. امشب شما را با تجّار شهرمان آشنا می‌کنم. خواهید دید که آنها را بگرمی پذیرا می‌شوم». این سخن او عالی و ستودنی بود. هنگامی که بازرگانان از راه رسیدند، خیلی فروتنی و کوچکی نمودند، و نسبت به علیخان تعظیم و تکریم بسیار نشان دادند. علیخان رو به آنها کرد و گفت: «بفرمایید! چیزی میل کنید!» همین که علیخان با دستش به خوردنی اشاره و به مهمانهای ایرانی تعارف کرد، آنها برجستند و یکی پس از دیگری پشت دستش را بوسیدند. با این حرکت آنها پیدا بود که علیخان از آنچه به ما (درباره رفتارش با تجّار بر پایه برابری) گفته بود پشیمان و شرم‌منده است. من که در این گونه وقتها زود خنده‌ام می‌گرفت نزدیک بود که زیر خنده بزنم، اما آن جا به هر سختی که بود جلو خنده‌ام را گرفتم.

صاحب‌منصب‌های قشون

روز ۷ ژانویه سالروز ولادت شاه ایران بود. به این مناسبت، مقامهای حکومت ما را به مهمانی شام دعوت کردند. در این مهمانی نایب حاکم گیلان به نام خسرو (؟) ۱۸ را ملاقات

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۱۸- این نام چنان‌که یوشیدا ضبط کرده است «هوروس» (۱) خوانده می‌شود.

کردیم. تالار پذیرایی را به طرز زیبایی آراسته بودند. حدود پنجاه میهمان از مقامهای حکومتی و افسران فوج و بازرگانان محل سرگرم خوردن و نوشیدن و حرف زدن بودند. برای ما غذای اروپایی تهیه دیده بودند. تقوی به هم خوردن ظرفها و کوبیدن کارد و چنگالها به بشقابهای سورچرانهایی که بی ملاحظه غذا می‌خورند در فضا می‌پیچید و گوش را آزار می‌داد و از آداب ندانی میهمانها حکایت می‌کرد. در میانه میهمانی یکی از افسران نوکر را صدا زد. من نمی‌دانستم چه شده و او چرا نابهنگام نوکر را خواسته است. افسر به نوکر دستوری داد و معلوم شد که او آن روز پوتین نوی به پا کرده و این پوتین تنگ بوده و پایش را زده است. او همان‌طور که روی صندلی نشسته بود پاها را دراز کرد تا آن نوکر پوتین را از پایش در آورد. این افسر مدالی هم به سینه زده بود. از خودپسندی این افسر ناراحت شدم و رفتارش را بسیار نابجا و نکوهیده یافتم. پس از شام، نمایش آتش‌بازی و ساز و آواز بود. چند پسر از دسته مطربهارقص خوبی کردند. حدود نیمه‌شب بود که میهمانی پایان گرفت.

ابوذرخان فرمانده فوج محل در اقامتگاهمان از ما دیدن کرد. دسته‌ای از آدمهایش به نشانه شآن و جلال او همراهش بودند. قراول و یساول همراه او درست به حاشیه و ملازمان حرکت پُر کبکبه و دبدبه امیران محلی در ژاپن در روزگار ادو^{۱۹} که دایمیو^{۲۰} یا تونوساما^{۲۱} خوانده می‌شدند، مانند بود.* ابوذرخان دختر برادر شاه را به زنی داشت. وصلت با خانواده سلطنتی را در چین فویا می‌گفتند^{۲۲}. ابوذرخان هم به این واسطه مقام و دستگاهی یافته و کارش بالا گرفته بود. او طبعی ملایم و رفتاری فروتنانه داشت.

روز که شد اطلاع پیدا کردم که قرار است فردا يك کشتی از ساحل دریای خزر راه بیفتد. پس به چند جا برای دیدن سر زدیدم و با کسانی که می‌بایست خداحافظی کردیم. نامه‌هایی هم برای عرض ادب به نایب السلطنه (کامران میرزا) و امین‌الملک به تهران نوشتم.

کشتی بخاری از کناره دریای خزر در ساحل انزلی در سه فرسخی رشت* حرکت می‌کرد. سحرگاه روز بعد خانه علیخان را (به مقصد انزلی) ترک گفتیم. علیخان برای رفتنمان

19. Edo

20. Dáimyo

21. Tono Sámá

۲۲- Fubá. در چین، مردی که با دختر امپراتور یا یکی از شاهزاده خانمها عروسی می‌کرد، مقام عالی می‌یافت.

اسب فراهم ساخته بود و ما را تا پیر بازار^{۲۳} بدرقه کرد و در آن جا خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم. در آن جا به کشتی نشستیم و به انزلی رفتیم^{۲۴}. این جا يك عمارت شاهي بود که نمای شش گوشه داشت و سفال بام بلند آن در آفتاب می درخشید*. شنیدم که برای ساختن این عمارت ۲۰۰۰۰۰ تومان خرج کرده اند. نزدیک عمارت سلطنتی مهمانسرای وزارت خارجه بود که آن جا از مهمانهای خارجی پذیرایی می کردند* (مقامهای حکومتی) ما را به این جا دعوت و با خوراک روسی پذیرایی کردند. نارنجستانی انبوه این ساختمان را در بر گرفته و باغ آن پوشیده از درختهای نارنگی بود.

اکبرخان از اتباع روسیه پیش من آمد و کاغذی داد و گفت که از سرکنسول روس است. در این پیام نوشته بود که «کشتی بخاری روسی هنوز وارد بندر انزلی نشده است. رسیدن این کشتی يك تا دو روز طول خواهد کشید.» آن روز باد و بوران سخت بود و هوا تیره و گرفته. دریا را خوب نمی شد دید. آب باران از لبه بام هر خانه و ساختمانی مانند آبشار سرازیر بود. جای ما توی ساختمان پذیرایی گرم بود، چنان که لباسهای رو را در آوردیم.

صبح دیگر که سر از خواب برداشتم، کنار اتاق به طارمی ایوان تکیه دادم و همه روز چشم به راه کشتی بخار ماندم. اما دود و بخار کشتی پدید نیامد. يك مأمور کنسولی روس و يك افسر ایرانی بر ایوان خاویار نمک سود پیشکش آوردند. مأمور روسی ودکا هم با خاویار آورد. این تخم ماهی را به روسی «ایکورا»^{۲۵} می گویند، و به انگلیسی «خاویار»^{۲۶}. ماهی خاویار ماهی بزرگی است شبیه ماهی روغن که به روسی «استروژن»^{۲۷} خوانده می شود. شنیدم که خاویار را در همه اروپا نفیسترتین غذا می شناسند.

۲۳- فرهاد میرزا می نویسد: «از رشت تا پیر بازار یکساعت و نیم مسافت است» (سفرنامه، ص ۳۶).

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۲۴- فرهاد میرزا معتمدالدوله در شرح سفر خود به سال ۱۸۷۵ از رشت به انزلی می نویسد: «از پیر بازار تا کنار واپور سلطانی یکساعت و نیم مسافت بود و از کشتی تا قصبه انزلی دو ساعت... از پیر بازار سوار کرجیهای شاهي شدیم... (و در واپور سلطانی) سوار کشتی سلطانی شدیم و تا نزدیکی واپور کمپانی رانیدیم. دو کشتی بهم وصل شده تخته انداختند و از کشتی سلطانی به کشتی کمپانی آمدیم...» (همان جا، ص ۳۶-۳۷)

25. Ikura

26. Caviar

۲۷- تیره ماهی خاویاری را در فارسی «سگ ماهی» می نامند.

واگذاری حقوق دریایی به روسها

پس از آن که ایران از روسیه شکست خورد، در معاهده‌ای که بسته شد^{۲۸} حقوق ماهیگیری خود را به روسیه واگذار کرد. ایران در برابر واگذاری این امتیاز ۵۰۰۰۰۰ فرانک از روسیه گرفت. حتی کشتیهای کوچک ایران هم حق دریانوردی در دریای خزر را ندارند.* دو سه کارگاه تولید یا آماده و بسته‌بندی کردن خاویار نزدیک بندر انزلی بود. روسیه پول زیادی (برای حق امتیاز شیلات) از ایران می‌گرفت. در تهران هم شنیده بودم که ایران از روسیه می‌ترسد. به انزلی که آمدم فهمیدم که ایرانیها از روسها بیمناکند و ملاحظه دارند. اگر رابطه سیاسی ایران با انگلیس (ورقابت انگلیسها با روسها در این جا) نبود، دو ایالت شمالی ایران زیر پرچم امپراتوری روسیه که نقش عقاب دو سر دارد، می‌رفت.

نزدیک بندر انزلی در دریا بستر مرجانی زیاد بود، و با این بستر سخت دریا لنگر کشتی نمی‌توانست ته آب بند شود. اگر ایران این بستر مرجانی را می‌شکافت و از میان بر می‌داشت، کشتی‌های ۵۰۰ تا ۶۰۰ تنی هم می‌توانستند در کناره انزلی پهلو بگیرند. اما عیب کار این بود که ایران فکر می‌کرد که این مانع طبیعی پیاده شدن در کناره انزلی برای جلو گرفتن (از حمله و پیشروی احتمالی) روسیه مهم و مغتنم است.* فکر کردم که مردم ایران (به جای این اندیشه) باید روح استقلال داشته باشند.

ساختمانهای بندر انزلی

عمارت سلطنتی ساختمانی عالی و باشکوه بود. اما این اقامتگاه ییلاقی و تفریحی در برابر چراغ دریایی اهمیت اساسی ندارد. فانوس دریایی که کشتیها را به سلامت به ساحل هدایت می‌کند مهم و ارزنده است، اما در این کناره هیچ فانوس دریایی نبود.* عمارت سلطنتی بلند و

۲۸- عهدنامه گلستان که در نهم شوال ۱۲۲۸ ه.ق. (۱۳ اکتبر ۱۸۱۳ م) میان ایران و روسیه بسته شد.

چشمگیر و مجلل بود، اما چنین ساختمانی فقط برای تفریح و تفتن و ارضای هوس شاه بود و فایده‌ای به حال مردم ایران نداشت.

سه روز در انزلی ماندیم. ساعت ۱۰ صبح روز ۱۲ ژانویه به کشتی بخاری به نام تامارا^{۲۹} نشستیم. ساعت ۱ بعد از ظهر به سرزمین مسلمان نشین دیگری که ترکستان باشد رسیدیم*. از سرزمین ایران بیرون آمده بودیم.

گیلان و مردم آن

جمعیت ایالت گیلان ۶۰۰۰۰۰ نفر بود^{۳۰}، و تولید کشاورزی آن ۴۰ درصد محصول سراسر ایران. این ایالت مرکز تولید برنج ایران بود*. شیوه برنجکاری در این جا به ژاپن مانند بود. (تولید و) تجارت ابریشم این ناحیه هم پررونق بود و درآمد ابریشم خام این جا به دو میلیون و پانصد هزار تومان در سال می‌رسید. تولید و تجارت ابریشم در گیلان تاریخ چندان درازی نداشت، و شاه‌عباس و کریم‌خان زند بودند که نخست مردم این جا را به بار آوردن درخت توت و پروردن کرم ابریشم تشویق کردند. تخم کرم ابریشم را در آغاز از چین آوردند. اما چند سالی پیش يك بازرگان ایتالیایی به ایرانیها گفت که ابریشم ژاپن و کاغذ ابریشم آن مرغوب است، و خود نمونه‌هایی از کاغذ ابریشم ژاپن وارد کرد. از آن تاریخ ایرانیها به فکر افتاده‌اند که تخم کرم ابریشم از ژاپن بیاورند. من توانستم نمونه باغهای توت ایران را ببینم. این توتستانها^{۳۱} درختهای کهن داشت و نمای آن مانند باغهای ناحیه یونه‌زاوا^{۳۲} در ایالت آیزو^{۳۳} ژاپن بود.

طبع و رفتار کشاورزان گیلانی با همتایانشان در نواحی جنوب ایران متفاوت می‌نمود. گیلانیها سختکوش و پرکار نشان می‌دادند. این کشاورزان کلاه پهنی بر سر می‌گذاشتند و بار را

۲۹-Tāmārā. اورسل هم از این کشتی که با آن از بادکوبه تا انزلی آمده یاد کرده است (ص ۱۰ تا ۱۰)

۳۰- یوشیدا ۶ میلیون نوشته است که باید اشتباه باشد.

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۳۱- سیف‌الدوله «باغات توت ابریشم» می‌گوید (ص ۳۵)

با آویزان کردن از دو سر چوب درازی که بر دوش می گذاشتند حمل می کردند^{۳۴}. آنها با این هیأت شبیه کشاورزان ژاپنی می نمودند. بیشتر خانه‌ها در این جا از چوب ساخته شده و حصار خانه‌ها از چوب و شاخه‌هایی که عمودی و افقی از میان هم گذرانده بودند درست شده بود و شبکه‌دار می نمود این چوب‌بست با علف شلتوک پوشانده می شد^{۳۵}.

روزگار ایران

باز می‌گردم به سخن از علیخان کارگزار خارجه در رشت. چهار روز در خانه‌اش ماندیم. او نماز نمی‌خواند. علیخان می‌گفت: «ایران از یاری انگلیس و روس بی‌نیاز نیست. ما نمی‌توانیم با استقلال زندگی کنیم. ما ایرانیها عادت‌مان است که از خارج تقلید کنیم. ما فقط رویه و پیرایه جامعه‌مان را نو می‌کنیم (نه عمق آن را). هر گونه تلاشی در تحول و اصلاح بنیادی، پایه قدرت علما و حکام را سست می‌کند. ما باید نظام آموزش را متحول سازیم، دانش و آگاهی مردم را بالا ببریم، در کار قشون سرمایه بگذاریم، و حمل و نقل دریایی را رونق بدهیم تا بتوانیم کشورمان را حفظ و تقویت کنیم و به پیش ببریم. اگر ما به تلاش برنخیزیم، آقازاده‌ها و جوانهای اشراف و بزرگان در لباس فاخرشان و با حرص و ولعی که به درجه سرتپی و امیری و سالاری لشکر دارند، مسلط می‌شوند و اینها فقط به تقلید ظواهر تمدن و معرفت اروپا بسنده می‌کنند و در نهان خواستها و هوسهایشان را پی می‌گیرند. در این احوال، سربازان خسته و دلزده می‌شوند، مردم روحیه‌شان را می‌بازند، نظم کار قشون از میان می‌رود و افسران به ولخرجی و تجمل و تن‌آسانی می‌گذرانند. در این وضع ایران بدشواری خواهد توانست از مرض خمودگی و عقب‌ماندگی‌های یابد. من حرف دلم را درباره وضع کنونی ایران و ایرانیان بی‌پرده و پیرایه با شما گفتم. خودتان در تهران بوده‌اید و حقایقی را دیده و شنیده و احساس کرده‌اید. پس نمی‌توانم حقیقت حال را از شما پنهان کنم.» علیخان درد دلش را این چنین با من در میان گذاشت. در بیان این مطلب، قیافه‌اش غمگین و کمی خشم‌آلود می‌نمود. از همان هنگام که از

۳۴- این نوع چوب را که برای حمل بار به کار می‌رود، در گیلان، چانچو، گویند. (اورسل، ص ۳۱، ح ۱).

۳۵- سیف‌الدوله هم «علف شلتوک» نوشته است (ص ۳۶).

علیخان جدا شدم، و در همه این سالها، گهگاه به یاد او و حرفهایش می‌افتم و یادش همیشه در دلم زنده است.

کشتی ما دریای مازندران را پیمود و به باکو رسیدیم، و سفرمان را از راه ماوراء قفقاز دنبال کردیم. بار اولی بود که به روسیه می‌آمدم، و فرصتی بود که مردم روسیه را بینم و در خوی و رفتارشان دقیق شوم.

بر من چنین نمود که روسیه دارد به لاشه آهوی مرده - به تن افسرده ایران - شلاق می‌زند. این دریافت و تصور مرا سخت در اندیشه برد*.

نگاهی به وضع آسیای میانه و افغانستان

در این جا می‌خواهم شرح بیشتری درباره تجاوز روسیه به آسیای میانه و تهاجم انگلیس به افغانستان بیاورم. اکنون (که سال ۲۳ میجی = ۱۸۹۱ میلادی است) از این هر دو رویداد سالها گذشته است. این هر دو تهاجم تقریباً همزمان آغاز شد و مقارن هم به پایان آمد. در نتیجه، روسیه مرورا ضمیمه خاک خود کرد و انگلیس بر هرات استیلا یافت. قطعه‌هایی از پیکر ایران جدا شد. ایران دیوار بلندی میان خود و روسیه یافت.

افغانستان از دیرباز پاره‌ای از خاک ایران بود. در این باره پیشتر در شرح تاریخی نوشته‌ام. افغانستان سه شهر عمده داشت که هرات و قندهار و کابل باشد. بر این شهرها کسی در مقام «امیر» حکومت می‌کرد. انگلیسیها امیر افغان را به کناره‌گیری وادار کردند. آیوبخان فرزند امیر برکنار شده با انگلیسیها در سرزمین خودش، هرات، جنگید. در نخستین نبردها، آیوبخان بر انگلیسیها پیروز شد. افغانها مردمی بلند قامت و رشید و چابک سوار بودند، و در کار بردن نیزه و سپر چیره‌دست. قشون انگلیس چندین بار از افغانها شکست خورد. در برابر این وضع، صدراعظم انگلیس به نام دیزرائیلی^{۳۶} پول هنگفتی هزینه قشون و مهمات کرد. دیزرائیلی در مجلس انگلیس گفت که ما باید در آسیای میانه یک خط دفاعی بسازیم، و جز به این وسیله

* نگاه کنید به «افزوده‌ها»

۳۶ - Benjamin Disraeli (۱۸۸۱ - ۱۸۰۴ م.)، در ۱۸۷۴ نخست‌وزیر شد. وی مظهر افکار استعمار طلبانه بریتانیا

نخواهیم توانست هند را برای خود نگهداریم. انگلیسیها سرانجام آیوبخان را از افغانستان بیرون رانندند. آیوبخان پسر عموی جوانتری داشت به نام عبدالرحمن خان. دیزرائیلی این عبدالرحمن خان را در کابل روی کار آورد. حکومت انگلیس افغانستان را سرزمین مستقلی شناخت تا به این واسطه دست روسیه را از آنجا دور بدارد.

مرو هم هدف حمله حکمران روس به نام کافمن و فرمانده معروف روسی، اسکویلوف^{۳۷} شد. مهاجمان روس مرو را با گلوله توپ زیر و رو کردند و حدود ۸۰۰ رزمنده دلیر آنجا را کشتند. روسیه ترکستان را متصرف شد. (اکنون) روسیه در مرز گرجستان با چین درگیر بود. قشون روس در جنوب دست به حمله پیاپی زد. والی چینی به نام ساسوءدو^{۳۸} قوای خود را در تن شان^{۳۹} گرد آورد و سپاهی نیرومند فراهم ساخت. من در میان سفرم از داستان جنگ اژدها (انگلیس) و بیر (روس) زیاد شنیدم. با تجربه و دریافت خود روشن می‌دیدم که اگر ایران به موقع و به‌طور قاطع به چاره‌اندیشی برنیاید، دور و دیر نخواهد بود که در کشمکش و رقابت قدرتها در خاور دور گرفتار شود. نگران بوده‌ام که بر سر ایران همان آید که از آن می‌ترسیدم.

این یادها و اندیشه‌ها هنوز در دلم زنده است.

37 - Skobeloff

۳۸ - S&S0-d6 (این تلفظ ژاپنی این نام است)

39 - Ten-Shān

یادداشتها و افزوده‌ها

ص ۳۵، س ۱۲، خط «زند»

در یادداشتهای روانشاد محمد قزوینی (ج ۹، ص ۲۵۴-۵۵) دربارهٔ اوستا و زند آمده است: «اوستا اسم کتاب منسوب به زردشت است... در حدود قرن ششم بعد از مسیح و بعد از آن متن اصلی اوستا به پهلوی ترجمه و تفسیر شده است. این ترجمه و تفسیر پهلوی اوستا را زند نامند و مجموع متن و ترجمه را زند و اوستا یا اوستا و زند خوانند.»

همان‌جا در توضیح مطلب افزوده شده است: «دلایل عدیده هست بر این‌که قبل از انقضاء قرن ششم مسیحی عدهٔ زیادی از کتب پهلوی در همهٔ مواضع علوم و فنون به عرصهٔ ظهور آمده و نوشته شده بوده است... [در حدود اواخر قرن یازدهم؟] متون پهلوی موجوده را به پازند و پارسی تحویل کردند، یعنی متون پهلوی موجوده را به حروف یعنی با الفبای اوستا نوشتند و جمیع عناصر سامی [یعنی هزوارش] را همه‌جا به کلمات فارسی خالص تبدیل کردند [و این خط و زبان را یعنی ترجمه یا به عبارت اصح تحویل متون قدیمهٔ پهلوی به حروف اوستا و تبدیل کلمات سامی به کلمات فارسی را خط پازند یا زبان پازند یا پازند تنها گویند.]» (همان‌جا، ج ۱)

دقیقی در گشتاسپ‌نامه گوید:

خداوند را دیدم اندر بهشت	من این زند و اوستا همه زو نوشت
و از زبان پادشاه آورده است:	
که گر نیستی اندر اوستا و زند	فرستاده را زینهار از گزند
از این خواب بیدارتان کردم	همه زنده بردارتان کردم
باز، در رفتن گشتاسپ به سیستان گوید:	
برآمد بسی روزگاران بدوی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آن‌جا کند زند و اُستاروا	کند موبدان را بدان‌جا گوا

نیز از اشعار پراکنده دقیقی است:

یکی زردشت وارم آرزویست که پشت زند را برخوانم از بر

محمد قزوینی از سه فرانسوی که در تحقیقات اوستا پیشقدم بوده‌اند نام آورده که یکی از آنها انکتیل دوپرون (Anquetil Duperron) است که «مصمم گردید خود بنفسه به هند سفر نماید و در خود موطن پارسیان زبان این کتاب را بیاموزد (سال ۱۷۵۵) ... و بعد از بسیاری از وقایع و سرگذشتها (که خود او آنها را با نتایج اقامت خود در هندوستان در کتاب عمده خود ترجمه اوستا موسوم به «زند اوستا کتاب زردشت» (Zend-Avesta, Ouvrage de Zoroastre) مانند يك قصه حکایت می‌کند، بالأخره در سال ۱۸۵۷ به سورت آمده تا سال ۱۷۶۱ در آنجا اقامت گزید (یادداشتها، همان، ص ۲۶۱)

ص ۳۶، س ۱۰، «بمبئی»

بمبئی «از مهمترین بنادر هند و از مراکز صنعتی است ... پرتغالیها در ۱۵۳۴ آن را گرفتند، و در ۱۶۶۱ به عنوان قسمتی از جهیزیه زوجه چارلز دوم (Charls II) به انگلستان واگذار کردند. در ۶۸-۱۸۵۸ مرکز اصلی شرکت هندشرفی بریتانیا بود. پیش از این که به دست پرتغالیها افتد، تحت حکومت مسلمانان بود، و آثاری از آن دوره دارد.» (مصاحب، دایرةالمعارف فارسی)

ص ۳۸، س ۱۲، «گور زرتشتیان»

دیولافوا در تعریف گور زرتشتیان، که آن را «دخمه» و «برج سکوت» خوانده است، می‌نویسد: «برجی است که طاق ندارد و زرتشتیان مردگان خود را در آن می‌گذارند تا، به وسیله مرغان شکاری خورده شوند» (معانی لغات در پایان کتاب، ص ۷۲۶).

گرتروود بل هم شرحی از برج معروف به «دخمه گبرها» یا «قلعه گبرها» با عنوان «برج خاموشی» در فصل دوم کتاب خود (تصویرهایی از ایران، ص ۲۴-۲۸) آورده است.

در سفرنامه تلگرافچی فرنگی هم در وصف کرمان می‌خوانیم: «اما کوهستان کرمان درخت و میوه جات زیادی دارد. دخمه پارسیان سمت شمال شهر به مسافت يك فرسخ واقع است.» (ص ۲۱۰) در این باره نیز نگاه کنید به مقاله هاشم رضی؛ مرگ در دیانت زردشتی، مجله آینده، سال هفدهم (۱۳۷۰)، ص ۹۶-۶۸۳.

ص ۴۲، س ۱۵ «کوه نمک»

در سفرنامه تلگرافچی فرنگی هم در وصف جزایر خلیج فارس آمده است:
«کوههای جزیره هرموز تماماً نمک است. به دست راست، یعنی سمت غربی هرموز
جزیره لارک است. این هم نمک است.» (ص ۲۲۵).

ص ۴۴، س ۱، «مروارید بحرین»

تلگرافچی فرنگی که در سال ۱۸۷۹، یکسالی پیش از یوشیدا، از بنادر و جزایر
خلیج فارس دیدن کرده است درباره ارزش مروارید صادر شده از آن جا می نویسد:
«در اطراف لنگه و بحرین مروارید خوب پیدا می شود. در سال ۱۸۷۷ که دو سال قبل از
این باشد قیمت مروارید که از خلیج فارس به اطراف برده شده است سه کرور تومان بوده
است.» (سفرنامه ...، ص ۲۲۷).

ص ۴۴، س ۷

کاش یوشیدا سر از خاک بر می داشت و سوداگران جهانی را امروز می دید که با چه آز و
پشتکاری به ویران ساختن طبیعت کمر بستند و به بهانه تلاش معاش از پا نشستند تا بیشتر
جنگلهای کره خاک نابود گشت، رودها و دریاها لجن زار و آلوده شد و پرنده ها و حیوانات از میان
رفتند و هوای پاک برای نفس کشیدن نوع بشر نماند و موازنه طبیعی فصول و دمای هوا و برف
زمستان و باران تابستان بر هم خورد و حیات نبات و حیوان به آستانه نیستی کشانده شد. و اکنون
برای رد گناه از خود یا خاموش ساختن ندای وجدان کنفرانسهای پیاپی برای حفظ محیط زیست
برپا می کنند که قطعنامه هایش در واقع چنین خلاصه می شود که «نشستند و گفتند و برخاستند».

ص ۴۵، س ۲۰، «بوشهر»

درباره وضع بوشهر مقارن سفر یوشیدا در «وقایع اتفاقیه» (از ۲۷ شعبان تا غره شوال
۱۲۹۶) آمده است:

«کاغذی بی عنوان و اسم از بوشهر به حکومت (فارس) نوشته بودند و از دست
حاجی محمدباقرخان حاکم بوشهر شکایت زیادی نموده بودند. حکومت قاصدی که این کاغذ

را آورده بود خواستند، هرچه اول از او پرسیدند که کی این کاغذ را به تو داده است نگفت، چند تو سری به او زدند، ابراز داد که حاجی ابوالقاسم تاجر کازرونی ساکن بوشهر این کاغذ را به من داده است. فوراً حاجی ابوالقاسم را از تلگراف به شیراز خواستند که چرا شکایت کرده است. و حال آن که از قراری که تجار و غیره و مترددین گفته و نوشته اند در شهر بوشهر خیلی مغشوش است، اغلب دزدی بزرگ شده و می شود و تعدی و ظلم هم به مردم زیاد می شود.» (ص ۱۱۴) دیولافوا هم شرحی درباره بوشهر دارد (ص ۴۲-۵۳۵).

ص ۴۶، س ۱۹، «آب بوشهر»

سفرنامه تلگرافچی فرنگی، که در سال ۱۸۷۹ از بوشهر دیدن کرده است، اطلاعات اساسی بیشتری از این بندر به دست می دهد که خواندنی است:

«روز سه شنبه وارد بوشهر شدیم و در آنجا بیست روز ماندیم. هوای بوشهر هنوز گرم نشده بود، ولی ناخوشی آبله زیاد بود.»

«این بندر در این چند سال گذشته خیلی تفاوت کرده است. نه سال قبل که آنجا را دیده بودم بسیار کثیف بود. عمارت خوب هم نداشت. حالا کوچه های پاك و عمارت خیلی ممتاز دارد. شش هفت سال قبل الی حال تجار فرنگی شروع کرده اند در بیرون شهر به فاصله نیم فرسخ الی يك فرسخ و نیم خانه و باغ ساختن. تجار ایرانی و ارمنی هم ساخته اند و حال چهل عمارت متجاوز در بیرون شهر است. دولت انگلیس از جهت اهل تلگرافخانه در نزدیکی شهر چند خانه های ممتاز بنا کرده است و سه چهار خانه و باغ را مخبر آباد نامیده اند. پشت آنها سبزآباد که منزل بالیوز انگلیس است واقع می باشد و در نزدیکی آن چاه باغ و چند عمارت دیگر است. اما بنا کردن باغ در بوشهر خیلی مشکل است. تمام زمین آنجا سنگ است و خاک را باید از جاهای دور دست بیاورند. جمیع خانه های بوشهر و اطراف از خود سنگ زمین ساخته اند... در خود شهر بوشهر آب خوب ندارد. جمیع آب خوردن را از چاه بیرون می آورند و هر صبح تقریباً پنج هزار الاغ آب شهر را از چاه می آورند...» (ص ۲۲۷).

درباره آب بوشهر، دیولافوا می نویسد: «... همه به ما توصیه کردند که ابداً لب به آب بوشهر نزنید زیرا علاوه بر این که فاسد و مضر است دارای نطفه کرمی است شبیه به کرمهای گینه و به محض این که نطفه آن در معده داخل شد شکفته شده و بزودی رشد و نمو می کند و در طول ماهیچه های بدن به راه می افتد و پس از آن که باعث درد و رنج تحمل ناپذیری می گردد عاقبت از

پوست بدن سرد می آورد...

«اروپاییان آب آشامیدنی را از بصره یا محمّره توسط قایقهای دو طبقه می آورند اما اشخاص فقیر و بیچاره ناچار از همین آب معمولی مضرّ مصرف می کنند و تقریباً در تمام عمر به این بلا گرفتار هستند...» (ص ۵۳۷)

تلگرافچی فرنگی در شرح خود درباره بوشهر می افزاید: «راههای دور شهر خوب است... تجار بوشهر و اشخاص مختلف همه کالسکه دارند و هر عصر که از کار شهر فراغت حاصل می کنند بیرون پر از کالسکه است که مردم را به خانه خود در بیرون شهر می برند. فرنگیان در بوشهر تقریباً سی نفرند که بالیوز انگلیسی و آدم های آن و قونسول هلندیس و قونسول عثمانلو و تجار و اهل تلگرافخانه می باشند. و بازار بوشهر کوچک و کثیف است. تمام تجارت در خود خانه های تجار می شود. حاکم بوشهر در چهار برج که سمت شرقی شهر واقع است منزل دارد...»

«بندر بوشهر حالا خیلی معتبر است. در سال ۱۸۷۷ که دو سال قبل از این باشد قیمت اسباب که از بندر بوشهر بیرون برده اند قریب دو کرور تومان بوده و قیمت اسباب که داخل بندر می شده قریب چهار کرور بوده و یکصد و بیست فروند کشتی دودی و دویست و چهل و پنج کشتی بادی داخل بندر شده و بیست و دو هزار شتر و هشتاد و پنج هزار الاغ و دو هزار اسب و شانزده هزار قاطر از مال، خارج از دروازه بوشهر رد شده است. معامله لنگه در همان سال نصف معامله بوشهر بوده و مال بندر عباس ربع.» (سفرنامه...، ص ۲۲۸)

راجع به میزان تجارت در بوشهر، کرزن می نویسد: «... در سال ۱۸۸۹ سعدالملک درآمد گمرکی بوشهر را به ۹۱۰۰۰ تومان فروخت، به علاوه ۵۰۰۰ تومان پیشکش به خود او تعلق گرفت. مستأجر هم مبلغ سرشاری سود برد، بنابراین عوارضی که بر واردات و صادرات افزودند خیلی بیشتر از مبلغ مزبور بود.» (ایران و قضیه ایران، ج ۲، ص ۲۸۷)

ص ۵۰، س ۱۰، «مَثَلِ چینی»

این يك مَثَلِ معروف چینی است، و در مایه و مصداق آن داستانی گفته اند که در کتاب انانگی (Enangi) آمده و کوتاه شده آن چنین است: «در روزگار قدیم در شمال چین مرد کشاورز سالخورده ای بود که اسبی داشت. از قضا، اسب او بند گسیخت و گریخت. همسایه ها به حال او دلسوزی کردند، اما پیرمرد کشاورز گفت: «من هیچ ناراحت نیستم. شاید که خیر در این باشد.»

چند روزی که گذشت، اسب گریخته باز آمد و اسب خوب دیگری را هم که با خود جفت ساخته بود، آورد. همسایه‌ها با دیدن اسب تازه شادی نمودند، اما مرد کشاورز گفت: «من هیچ خوشحال نیستم. شاید که این پیش‌درآمد شری باشد.» اسب تازه خوب و چابک می‌تاخت و پسر کشاورز هم اسب سواری دوست داشت؛ اما یکروز این پسر هنگام سواری از اسب افتاد و پایش شکست. این بار هم همسایه‌ها به دلداری دادن او آمدند، اما کشاورز پیر گفت: «شاید که در این کار بخت با ما یار بوده است.» همین‌طور هم شد. پس از چندی که دشمن به این نواحی تاخت آورد، جوانها را به سربازی گرفتند و بسیاریشان در جنگ کشته شدند. اما پسر این کشاورز با پای شکسته از جنگ معذور بود و زنده ماند. «این را» داستان اسب سای یوه (Saiyô-Uma) می‌گویند. در قرآن کریم هم آمده است: «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (سورهٔ ۲ - بقره، آیه ۲۱۶) = چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن برای شما خوب است و چه بسا دوست دارید چیزی را و آن برای شما بد است. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

يك مثل فارسی می‌گوید: «زیان بهنگام بهتر از سود نابهنگام است» و باز در مثل دیگر است که «خدا شری بدهد که خیر ما در آن باشد.» به گفته نظامی، در خسرو و شیرین:

بسا رخنه که اصل محکمیهاست بسا آنده که در وی خر میهاست

ص ۵۱، س ۱۳، «حق کشتیرانی»

هنریش بروگش سفیر پروس در دربار قاجار می‌نویسد: «بوشهر تنها بندر ایران در خلیج فارس است که تجارت خارجی از آن‌جا صورت می‌گیرد. ولی این بندر به علت ناامنی راههای ارتباطی بوشهر به شیراز اهمیت و موقعیت خود را تدریجاً از دست می‌دهد. ایرانیان به علت آن‌که در رشته دریانوردی کار نکرده و تجربه‌ای نیندوخته‌اند، امور کشتیرانی سواحل خلیج فارس به دست خارجی‌ها اداره می‌شود و ایرانیان در آن دخالتی ندارند. کشتیرانی میان بوشهر و بنادر دیگر خلیج فارس در سواحل عربستان و همچنین خطوط کشتیرانی بوشهر و نقاط مختلف هندوستان همه در دست انگلیسیهاست. هنگامی که ما از بوشهر بازدید می‌کردیم (اکتبر ۱۸۶۰) در بندر آن در حدود بیست کشتی کوچک ساحلی، پنج کشتی بزرگ تجاری اروپایی و يك کشتی جنگی انگلیسی لنگر انداخته بودند.» (سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۵۱۷).

در کتاب گنج دانش: جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، که نخستین بار در سال ۱۳۰۵ قمری چاپ شده، به اقتباس از تاریخ ایران نوشته سرجان ملکم شرحی درباره بوشهر آمده است (ص ۸۱-۲۷۸، ۳۰۴ به بعد، و ۷۶۸).

ص ۵۲، س ۱۵، «رفتار انگلیسها در بوشهر»

یوشیدا در این جا احتمالاً به امتیازی اشاره دارد که انگلیسها در قرارداد با ایران به دست آورده بودند. «ملکم در خلال مدتی که در ایران اقامت داشت به عقد دو قرارداد، یکی سیاسی و دیگری تجاری، موفق شد...

«(برابر قرارداد تجاری) انگلیسها در ساختن خانه و عمارت در بنادر و شهرهای ایران مجاز شناخته شدند، به نحوی که می توانستند خانه و عمارت در ایران بسازند و بفروشند و اجاره بدهند.» (نوائی، ایران و جهان ...، ج ۲، ص ۵۰-۵۲)

یوشیدا در جای يك ناظر خارجی به بدکاری انگلیسها در ایران پی برده است. به زندگی خوشگذران و تن آسای آنها در بوشهر اشاره می کند، و هم این که خودشان را می گرفتند و تکبر نشان می دادند، و بیدادی که به شرقیان روا می داشتند. بر آمدن کسانسی مانند ساسون هم با زمینه سازی انگلیسها بود و به پاداش خوش خدمتی به آنها.

ص ۵۳، س ۵، «بازرس نظامی»

نوائی در شرح آمدن مهدیعلی خان بهادر جنگ از سوی حکومت انگلیسی هند به ایران، وزیر عنوان «مسلمانی در مأموریت بر ضد مسلمانان» می نویسد: «سالهای آخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم بسیار پرحادثه بود... ناپلئون بناپارت چونان اسکندر می خواست نظام کهن سیاسی دنیا را تغییر دهد... زمان شاه (افغان) نیز همواره آرزو داشت که روزی به هند تاخت آورد و آن سرزمین را از چنگ انگلیسیان مسیحی بیرون کشد... در آن روزگار دیگر انگلیسیان مقیم هند نقاب تزویر شرکت هند شرقی را به یکسو نهاده و عملاً کشور هند را به دست گرفته و همه مظاهر اجتماعی و سازمانهای کشوری و لشکری را به وجود آورده بودند و فرد اول این تشکیلات به عنوان فرماندار از لندن انتخاب و فرستاده می شد. در سال ۱۷۹۸... جناب لرد مورنینگتون (Lord-Mornington) فرمانروای هند بود...

«جناب لرد، نماینده تجارتی دولت فحیمه را در خلیج فارس به عنوان سفیر به ایران

فرستاد تا هم دولت ایران را بر ضد زمان شاه افغان برانگیزد و هم بر ضد فرانسویان. کسی که این سمت را یافت و این مأموریت را پذیرفت که مسلمانان را به جنگ با یکدیگر وادارد تا منافع غریبان مسیحی دچار لطمه نشود، بدبختانه يك ایرانی مسلمان بود که تابعیت انگلیس را پذیرفته بود؛ مردی به نام مهدیعلی خان بهادر جنگ که عنوان نمایندگی تجاری دولت انگلیس را در خلیج فارس داشت و مقرش در بوشهر بود... مهدیعلی خان ایرانی بود و فارسی را خوب می دانست و هموطنان خویش را خوب می شناخت... در تواریخ رسمی قاجاریه از این مرد به اختصار یاد کرده اند و به نظر می رسد که او را دست کم گرفته اند و هرگز متوجه اهمیت مأموریت وی نشده اند. در روضه الصفای ناصری نسبتاً با تفصیل بیشتری در این مورد آمده، بدین گونه است:

«در این ایام مهدیقلی (مهدیعلی صحیح است) خان ملقب به بهادر جنگ از جانب فرمانفرمای هندوستان نامه و تحفه پادشاه انگلیس را حامل... و در اواخر ربیع الاول هزار و دوست و چهارده... نامه و هدایای او از نظر همایون اعلی گذشت. مختصر حاصل این سفارت آن که... در این ایام، ولیم (ویلیام) چهارم پادشاه انگلتر هندوستان را به تصرف در آورده بود و از جانب او کمیته در کلکته هند نشسته، چون آوازه استقلال و شوکت و اجلال حضرت خاقانی را استماع کرد. چنان که قانون سلاطین است - تهنیت برآراست و سفیر و نامه بفرستاد و اظهار دوستی و مودت کرد و ضمناً تمنی نمود که دولت علیه ایران را با دولت بهیه انگلیس موافقتی باشد که افاغنه قصد تسخیر هندوستان نمایند و سپاه ایران شاه آن طایفه را فارغ و آسوده نگذارند که در فکر عزیمت هندوستان در افتند.» (روضه الصفای ناصری. در ناسخ التواریخ این مطلب بسیار مختصر آمده - ج ۱، ص ۱۰۷)

اما واتسون مورخ انگلیسی گویاتر و دقیق تر به ذکر حقایق پرداخته و مقاصد دولت انگلستان را بازگو کرده، و بر خلاف مورخ ایرانی رضاقلی خان، به اصل مطلب اشاره کرده، چون او هم انگلیسی است و از اهل خانه بوده و اهل بیت ادری بما فی البیت.

«نام این سفیر مهدیعلی خان بود و به نمایندگی از حکومت بمبئی به تهران می آمد. او مأموریت داشت که مساعی لازم را به کار برد تا شاه را حاضر به حمله به افغانستان کند و به این ترتیب این اندیشه را از سر فرمانروایان اروپایی خارج کند که هند مورد حمله زمان شاه قرار خواهد گرفت.» (تاریخ قاجاریه تألیف گرانت واتسون، ترجمه عباسقلی آذری، تهران، ۱۳۴۰،

«روش سیاسی مهدیعلی خان آن بود که بدون کوچکترین تعهد سیاسی یا پرداخت کمترین وجهی مأموریت خود را ایفا کند... فرمانفرمای هند بدو اختیار تام و تمام داد که در هنگام لزوم با دولت ایران به عقد قرارداد مبادرت ورزد... و حتی اگر لازم باشد شاه ایران را در قبال چنین اقدامی کمک مالی نماید. اما مهدیعلی خان به محض آن که فهمید دربار ایران تحت تأثیر دروغهای وی قرار گرفته و فتحعلی شاه خود آمادهٔ مقابله با زمان شاه است... نه سخن از عقد قرارداد در میان آورد نه از اعطای کمک مالی.

«... قضایای بعد به همان گونه روی داد که جناب سفیر از جانب «لارڈ صاحب» آرزو می کرد. اولیای دولت ایران محمودشاه و فیروزشاه برادران زمان شاه را به سرباز و مهمات و مال و جهات یاری دادند و آنان را به افغانستان فرستادند. زمان شاه به لاهور دروازهٔ هندوستان رسیده بود که خبر آمدن برادران غیور را شنید و ناچار به افغانستان بازگشت و در جنگی که روی داد، وی از برادران شکست خورد و دستگیر شد و وزیرش وفادارخان به دست محمودشاه به قتل رسید و زمان شاه نیز به فرمان برادر نامهربان از هر دو چشم نابینا گردید. بدین سان شیرمردی که می توانست ضربه به استعمار انگلستان زند به دست برادران و همکیشان خود از پای در آمد. اولیاء حکومت هند نفسی به راحت کشیدند و محمودشاه به حکومت افغانستان رسید.» (ایران و جهان، ج ۲، ص ۳۶-۴۲)

ص ۵۳، س ۹، «ملکم»

«ژنرال دیپلمات و تاریخدان انگلیسی و سفیر حکومت انگلیسی هند در ایران در زمان فتحعلیشاه قاجار (و. ۱۷۶۹ - ف. ۱۸۳۳ م.) (معین، فرهنگ فارسی، اعلام). دربارهٔ سفارت ملکم به ایران نوشته اند:

«لرد مورنینگتون فرماندار کل هند را «پروکنسول» لقب داده اند، زیرا هیچ کس به اندازهٔ او در جهت بسط متصرفات انگلیس در هند نکوشیده است. جناب لرد، با وجود موفقیت‌های مهدیعلی خان، هنوز هم از جانب مرزهای غربی هند ظاهراً آسوده خاطر نشده بود. شاید هم نگرانی او از این لحاظ تجدید شده بود که خبر اتحاد سیاسی و نظامی فرانسه و روسیه بر ضد انگلستان آشکار شده بود و پل (Paul) اوّل امپراتور روس به روزی می اندیشید که در رأس سپاهی مرکب از قزاقهای روس و سربازان فرانسه از طریق ایران به کابل و قندهار و پشاور و لاهور روی آورد. چنین بود که فرمانروای کلّ سفیر دیگری را به ایران فرستاد. این بار سفیری

کاملاً انگلیسی و یک مسیحی متدین و یک نظامی برجسته. این فرستاده کاپیتن (سروان) جان ملکم (John Malkoim) نام داشت، وابسته به تشکیلات نظامی مدرس، مردی سخندان و مدبّر و مزور که فارسی را بسیار خوب می دانست و در هند با فرهنگ مشرق زمین آشنا شده و به رموز استعمار و استثمار ملل شرق واقف گردیده بود. همراهان او عبارت بودند از کاپیتن کمپل (W. Campbel) (معاون اول) ستوان چارلز پازلی (Paseley) (معاون دوم)، ستوان جان کالبروک (J. Colebrooke) و ویلیام هالینگبری (W. hallingbury) (نویسنده روزنامه سفر هیأت). دو کارمند غیرنظامی هم در این هیأت بودند، یکی به نام گیلبرت بریگز (G. Briggs) و دیگری به نام ریچارد استراچی (R. Strachy) (نوائی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۴۴).

ص ۵۶، ص ۲۱، «شمشیر خمیده»

شکل هلالی شمشیر مردم این سوی شرق بر یوشیدا عجیب نموده، چنان که تیغه راست شمشیر ژاپنی هم در چشم ایرانیان ناساز و بی بها می نموده است. نویسنده سفینه سلیمانی که شرح سفارت فرستادگان شاه سلیمان صفوی را به دربار نوایی پادشاه سیام در سالهای ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ هجری به قلم آورده و بخشی نیز درباره ژاپن نگاشته است، درباره شمشیر ژاپنیان می نویسد: «و از جمله صنایع ایشان که تیغ زبان در اظهار آن تندی و سرکشی می کند ساختن شمشیر است... و اگر از تصور دم آتشبارش خرمن حیات دشمنان سوزد رواست، و خیال تندیش را اگر قاطع اشجار بیجای امانی و آمال مدعی خوانند بجاست؛ تندیش از تیغ ابروی خوبان سرمویی بیش تفاوت بر نداشته و از راستی کجی را بر طاق بلند حاجب ایشان گذاشته، طرفه تر آن که تندیش قاطع خیال گشته آنچه در وصفش به خاطر رسد بی سر و به آنچه تشبیهش کنند این از آن بهتر. و در پیش ساکنان آن مقام بسیار به قیمت و قدر است... اگرچه در پیش عمل اسد (اسدالله اصفهانی شمشیرساز مشهور زمان شاه عباس اول) و کاری که در ایران بهم می رسد جوهری ندارد و به اندام متعارف نبوده به وضع کارد بلندی است راست و پهن و نهایت در برابر آب و رنگش الماس کم قیمت و بی صفاست... و درین ولا (=هنگام) یک قبضه از آن به جهت پادشاه شهر ناو (پایتخت سیام) به مبلغهای کلی خریده آورده بودند که اگرش در معرض بیع درآورند به اعتبار عدم اندام و نزاکت ساخت به قیمت قلیلی در می آید» (ص ۱۹۵). مصحح سفینه سلیمانی می افزاید: «دای تو (Daito) یا شمشیر دراز ژاپنی دارای تیغه بلند و اندکی پهن با انحناء کم است و یک دمه می باشد. قبضه نسبتاً دراز آن با محافظ کوچک و سختی که در بالای

دسته واقع شده است این امکان را می دهد که شمشیر با هر دو دست به کار برود» (همان جا، ش ۹۶ تعلیقات، ص ۳۱۷). نیز نگاه کنید به مقاله هاشم رجبزاده؛ ژاپن به روایت سفینه سلیمانی، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۲۳، ش ۳ و ۴ (۱۳۶۹)، ص ۳۳-۵۳۲.

ص ۵۷، س ۲، «بر زمین نشستن»

ژاپنیان روی تاتامی (Tatami) (کفپوش حصیری اتاق ژاپنی) بر زمین می نشینند، و طرز نشستن آنها به ایرانیان و مردم این سوی باختر زمین نزدیک است. چهارزانو نشستن در آداب مجلس ژاپنی طرز آزادانه تر و خاص مردان است. برای آداب نشستن در ژاپن نگاه کنید به شرح افزوده بر ص ۱۰۵.

ص ۵۸، س ۲۳، «اسب»

ایران و آسیای میانه و حجاز به داشتن اسبهای خوب شناخته شده بود. هنریش بروگش می نویسد: «مقدار کالایی که سالانه از بندر بوشهر صادر می گردد در حدود دو میلیون و هشتصد هزار تالر (هر تالر معادل سه مارك بود) و کالاهایی که سالانه وارد بوشهر می شود در حدود پنج میلیون تالر است. صادرات ایران عبارت است از ابریشم خام، پشم، مواد رنگی، خرما، کشمش و اسب. صادرات اسب ایران مخصوصاً در دوران جنگ هندوستان رونق زیادی داشت...» (ص ۱۸-۵۱۷).

موزر مسافر سویسی چنین خودستایی می کند: «از بعضی دوستان شنیدم که اعلیحضرت امپراتور اتریش دو مأمور به تهران فرستاده است و اسبهای ترکمانی خواسته است. من از سفیر اتریش خواهم نمودم که بهترین اسبهای مرا به اعلیحضرت امپراتور پیشکش نماید. وقتی که شنیدم پیشکش من قبول شده است کمال خوشوقتی را حاصل نمودم و به این وضع نسل اسب ترکمانی را که خیلی ممتاز هستند در اروپا تماشا دادم.» (ص ۲۴۴)

وامبری نیز در شرح سفر خود در آسیای مرکزی و ویژگیهای اسب ترکمنی را برشمرده است (مسافرت يك درویش دروغین، ص ۵۱۴).

پیش از اینها، آدام اولتاریوس فرستاده یکی از شاهزاده نشین های پروس به دربار صفوی در سفرنامه اش نوشته است که سفیر پادشاه مغولی هند هنگام بازگشت از ایران «چند رأس اسب از بهترین اسبهای ایرانی را خریده... و جلوتر از خود به هند فرستاده بود. ایرانیها که این موضوع

را می دانستند به حاکم هرات یعنی حسن خان (شاملو) مخفیانه اطلاع داده بودند که نباید اجازه دهد حتی يك رأس اسب از آن جا عبور کند و چنین هم شد... سفیر هند مجبور شده بود اسبهای خریداری شده را دوباره بفروشد.» (ص ۸۵-۱۸۴)

ص ۵۹، س ۲، «فیلیه»

دیولانوا می نویسد: «در بالای فیلیه و در ساحل شط دورنمای بسیار ممتاز و قشنگی تشکیل یافته است، نخلهای بلند بالا در آراستگی و نیرومندی با هم مسابقه می دهند، زمین از علفها پوشیده شده و مجاری آب از میان آنها می گذرد. گله های گاومیش در این مجاری آزادانه به شنآوری مشغولند و فقط سر خود را از آب بیرون نگاه داشته اند» (ص ۵۶۴).

ص ۵۹، س ۱۲، «تسوجی بان»

در دوره آدو (سالهای ۱۸۶۷-۱۶۰۳) که سامورایها با رهبری شوگون، سپهسالار و حاکم نظامی مطلق ژاپن، فرمانروای واقعی کشور بودند، «دایمیو»ها (Daimyō) یا خانها و امیران ولایات که به پایتخت (آدو، که امروز توکیو خوانده می شود) می آمدند در منازل خاصی به نام بوکه - یاشیکی (Boke-Yashiki) (سرای بوشی یا سامورایی بلندپایه) زندگی می کردند. جلوی این سراها قراولخانه ای بود که آن را تسوجی - بان - شو (Tsujibân-sho) می گفتند و پاسداران پیری آن جا نگهبانی می دادند. این نگهبانها شب هنگام فانوسی در کنار داشتند و زمستانها آتشدانی که جدار چوبی داشت کنار دست می گذاشتند و شبهای سرد را به روز می رساندند. این قراولها بیشتر پیرو فرتوت بودند و بود و نمود آنها نمایش دستگاه خانی بود و اگر خطری پیش می آمد از اینان کاری ساخته نبود. اشاره یوشیدا باید به همین معنی باشد.

ص ۵۹، س ۱۹، «آبله در بصره»

دیولانوا که خود در بصره گرفتار تب و بیماری شده بوده از هوا و محیط پر عفونت و غیر بهداشتی این جا، که آن را نتیجه سستی و بی قیدی مأموران ترك دانسته، نالیده و نوشته که باتلاقیهای بصره و باتلاقیهای پیرامون شهرهای زیارتی کانون وبا و طاعون و مالاریا است (ایران، کلدله و شوش، ص ۶۷-۵۶۲).

ص ۶۰، س ۱۱، «تخت یا سکوی سُومو»

جایگاه یا صحنه کشتی باستانی ایران گود است، اما جایگاه سُومو، (Sumô) کشتی باستانی ژاپن، بر بلندی است؛ سکوی است چارگوش و ساخته از خاک که ۴۰ تا ۶۰ سانتی متر بلندی دارد و هر ضلع آن ۷۲۷ سانتی متر است و «دوئه هیو» (Dôhyô) نامیده می شود. کشتی گیران در دایره میان این سکو که ۴۵۵ سانتی متر قطر دارد و از خاک و شن نرم پوشیده شده و با حاشیه ای حصیری ساخته از ساقه برنج و انباشته از خاک مرزبندی شده است، در می آویزند و هر یک از دو حریف می کوشد تا دیگری را به زمین برند یا از دایره بیرون اندازد. چهار بر این سکو شمال و جنوب و مشرق و مغرب نامیده می شود، و چهار گوشه آن با نام رنگها - آبی (شمال شرقی)، قرمز (جنوب شرقی)، سفید (جنوب غربی) و سیاه (شمال غربی) - به ترتیب، نشانه بهار، تابستان، پاییز و زمستان - مشخص است. محاذی این صحنه و از سقف بلند ورزشگاه طاقنمای چارگوش آویخته شده که ۴۱۰ سانتی متر بلندی دارد و آنهم هر کنارش ۷۲۷ سانتی متر است. این طاقنما سقفی شیروانی مانند است که از دو سو شیب دارد (نگاه کنید به تصویر در پایان کتاب).

سُومو تاریخ چند صد ساله دارد، اما بخصوص از دوره آدو (سالهای ۱۸۶۷ - ۱۶۰۳) رواج بیشتر پیدا کرد. در آغاز دوره آدو، «دوئه هیو» وجود نداشت؛ ورزشکاران به دو گروه خاور و باختر تقسیم می شدند و روی صحنه وسیعی با هم می آویختند و هر یک از آنها می کوشید تا دیگری را ببیندازد، و چون مرز محدود و معین نبود بسا که درگیری پیدا می شد تا آنجا که در سال ۱۶۸۴ در نتیجه زد و خورد های بسیار که در صحنه رویداد، سُومو را ممنوع کردند. اما چون مردم به آن دل بسته بودند، چند سالی بعد با مرزبندی کردن میدان رقابت و قرار دادن ضوابطی برای این کشتی، زور آزمایی سُومو از سر گرفته شد. ورزش سُومو با شینتو (Shintô)، آیین باستانی ژاپن، پیوند دارد و امپراتور معمولاً دوستدار و حامی آن است. بسیاری از آداب سُومو به ورزش باستانی ایران شبیه است. از پهلوانان کشتی ژاپنی هم انتظار می رود که نماینده فضیلت های اخلاقی باشند، چنان که ورزش باستانی ایران با عیاری و آیین جوانمردی پیوند دارد. نمایش های جنبی سُومو و حرکات ورزشکاران پیش و پس از مسابقه هم گیرایی خاص دارد.

ص ۶۳، س ۱۱، «قرنه را بهشت روی زمین می دانسته اند»

دیولافوا نیز درباره قرنه می نویسد: «... در آنجا دجله و فرات برای تشکیل شط العرب به

یکدیگر ملحق می‌گردند.

«بنابر روایات قدیمی این محل به اندازه‌ای آباد و باصفا بوده که آن را بهشت روی زمین می‌دانسته‌اند ولی اکنون ساحل پستی است که در موقع طغیان رود در آب غرق می‌شود و چون آب فرو نشست به باطلاق بزرگی تبدیل می‌گردد که در آنجا گاومیشان در لجن‌زار فرو رفته و به چرا مشغول می‌شوند. چند کلبه گلی از دور در میان نخلستان دیده می‌شود و گاومیشان در میان مجاری آب خوابیده‌اند. تنه درخت کهنی از دور نمایان است و دیگر چیزی در این دورنما دیده نمی‌شود و مسلم است که اگر نیاکان اولیه ما سر از خاک بردارند دیگر نظرشان به آن بهشت قدیمی نخواهد افتاد.» (ص ۵۷۳).

ص ۶۳، س ۱۳ «آدم باغ و بستان می‌کاشت و حوّا نخ می‌رشت»

صاحب «اوراد الاحباب و فصوص الآداب»، تألیف عرفانی قرن هشتم هجری، درباره اهل خرقه می‌نویسد: «... و بهترین جامه‌های اهل خرقه پشمین است. اوّل کسی که خرقه پوشید، آدم بود و حوّا علیهما السلام. چون از نعمت بهشت به محنت دنیا افتادند برهنه بودند. جبرئیل علیه السلام بیامد و گوسفندی بیاورد تا ایشان پشم آن گوسفند باز کردند و حوّا برشت و آدم بیافت و در بوشیدند (=در پوشیدند)». (ابوالمفاخر یحیی باخرزی، فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ج ۲، ص ۲۸).

بارنز نیز که در اوان دوره قاجار به ایران آمد نوشته است:

«... پرسش بعدی (فتحعلیشاه از من) چنین بود: «آیا سرخس آذوقه سپاه عباس میرزا را تأمین خواهد کرد؟» من سپس منابع آن‌جا را با ذکر نام برشمردم. یکی از وزرا برای این که به اطلاعات مورد نیاز شاه بیفزاید اظهار داشت که حضرت آدم (ع) هر روز برای کشت و کار از سیلان (سرندیب) به باغش یعنی به سرخس می‌آمد. من این گفته را شنیده بودم، ولی این داستان در جزئیات آماری که برای اطلاع شاه بیان کردم جایی نداشت.» (ص ۹۹)

ص ۶۳، س ۱۵، «مهتاب احساسی شاعرانه در انسان بیدار می‌کرد»

یوشیدا در این جا واژه ژاپنی «آواره» (Awāre) به معنی به ذوق آمدن و احساس لطیف یافتن، را آورده است. آواره از مفاهیم باریک در قلمرو ادب و احساس و ذوق و زیبایی شناختی ژاپن است که حال و هوا و احساس آدمی را در برابر جمال و گیرایی طبیعت می‌رساند. این واژه

بخصوص برای حال و هوایی که با دیدن و احساس زیبایی خاموش مهتاب خنک پاییز، گلهای پاییزی و نسیم در دل ما پیدا می شود، به کار می رود.

ص ۶۴، ۱۸، «برنجی که با آن پلو می پزند»

برنجی که در بین النهرین کشت و مصرف می شود مانند برنج ایران دانه بلند است. پخت و طعم آنها با برنج دانه گرد ژاپنی تفاوت دارد.

ص ۶۵، ۴، «از شالیزار سالی سه بار محصول بر می دارند»

شرح یوشیدا درباره این شالیزارهای کنار دجله جالب است. چنین می نماید که این برنجکاری دیمی باشد، از این رو که زمین همتراز یا پایین تر از رودخانه زحمت چندان برای سوار کردن آب ندارد؛ و از سویی نیز با ساقه های همیشه در آب که هر بار از نو جوانه می زند، کشاورز از رنج شخم زدن و تخم پاشیدن آزاد است و فقط درو می کند. اگر چنین باشد، پدیده جالبی است در شالی کاری، یا در واقع «شالی داری».

ص ۶۵، ۱۸، «گنبد عبادتگاه زیر آفتاب می درخشید»

«عزرا (Esdras) یکی از پیغمبران مشهور یهود است که در قرن پنجم قبل از میلاد در سلك حیات بود و موفق گردید که ۴۷۷۵ نفر از هموطنان خود را از بابل به بیت المقدس مهاجرت داده و به ملیت و مذهب همکیشان خود استقلال و استحکامی بدهد. چهار کتاب به او نسبت می دهند و لی کلیسای کاتولیک فقط دو جلد آنها را از آثار او می شناسد.» (حاشیه مترجم بر سفرنامه دیولافوا، ص ۵۷۴). یوشیدا این نام را «اسرائیل استیم» ضبط کرده است که به قرینه اصلاح شد، و نیز مقبره را مسجد مسلمانان نوشته است.

دیولافوا می گوید: «این بنا دارای گنبدی است از کاشی که به طرز و اسلوب ابنیه ایران زمان شاه عباس کبیر ساخته شده است و شاید قائم مقام يك بنای قدیمی باشد، زیرا که بنا بر روایات تورات در زمانهای بسیار دور هم یهودیان به زیارت این مکان می آمده اند و اکنون هم اسرائیلیان در مواقع اعیاد بزرگ خود دسته دسته به زیارت آرامگاه این پیغمبر می آیند.» (همان جا، ص ۷۵-۵۷۴).

سدیدالسلطنه در سفرنامه خود می نویسد: «يك بگاره نزدیک کشتی خلیفه بود. کشتی

همه مسافر و بار خود را به آن بگاره پیاده کرده و خود را سبک نموده به راه افتاد و مسافر و بار خود را برداشته در ساعت ده از روز از نهر حویزه [هویزه] و نهر دیگر گذشتیم و در ساعت یازده به (عزیر) رسیدیم که زیارتگاه یهود است و یهود را معبد و مهمانخانه در آن جاست و آن نقطه در کناره دجله از طرف مغرب واقع و نخلستان چند در آن جا بود. و عزیر از انبیاء بنی اسرائیل باشند و هر سال یهود به زیارت به آن جا روند.» (ص ۳۴۵).

ص ۶۶، س ۱، «عماره»

دیولافوا می نویسد: «بنای این شهر جدید است و رونق آن به واسطه کاروانهای زیادی است که از کرمانشاهان و شوشتر می آیند و گندم و نیل و سایر محصولات را به بغداد می برند.» (ص ۵۷۵).

سدیدالسلطنه در شرح عماره آورده است: «پول شاهی ایران در آن جا رواج نبود و سکنه آن جا به فارسی صحبت نمایند، لیکن فارسی و عربی غریبی بود که ایرانیها چندان ملتفت نشوند، و وزن عماره به حقه اسلامبول است و نان را يك حقه دهشاهی و گوشت را يك حقه يك قران و زغال را يك حقه دهشاهی فروشند و لوییای تازه در آن جا زیاد بود.» (ص ۳۴۴).

ص ۶۶، س ۹، «تیسفون»

یوشیدا شاید به تأثیر منابع غربی طاق کسری را بنای یونانی خوانده است. دیولافوا می نویسد: «تیسفون یا طاق کسری (طاق خسرو) بالتمام با آجر ساخته شده و جلوخانی دارد به طول نود و يك متر و ارتفاع سی و پنج متر، در میان این جلوخان بسیار وسیع تالار بزرگ مسقفی است که سی و پنج متر عرض آن است و حالیه مرتفع ترین قسمت این بنا می باشد... شهر تیسفون که شاید توسط پارتها یا آخرین پادشاهان هخامنشی بنا شده است حق دارد که به قدمت تاریخی خود افتخار نماید اما شهر سلوکیه که در زمان جانشینان اسکندر به وجود آمد در مدت کمی رقیب خود را در خسوف قرار داد...» (ص ۵۷۸ و ۵۸۳). قصیده خاقانی با مطلع:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان ایسوانِ مدائن را آئینسه عبسرت دان
معروف است، و در آن گوید:

يك ره زره دجله منزل به مدائن کن و ز دیده دوم دجله بر خاکِ مدائن ران

ص ۶۶، س ۲۰، «هندیها و عربها»

اولثاریوس فرستاده فرنگ به دربار صفوی پس از شرح درگیری هیأت سفارت خودشان با هندیها در اصفهان می نویسد: «هندیها طبعاً مردمی خونگرم و معاشرتی هستند؛ با آنها می توان حتی دوستی و آمیزش کرد. ولی اگر انسان به سببی آنان را خشمگین کند، خشمشان جز با خون فرو نمی نشیند. این موضوع را نه تنها از دیگران شنیدیم، بلکه مثال خود ما و آسیب و زبانی که به ما رساندند موید این ادعاست» (ص ۱۸۵). بلای استعمار در فاصله يك سده با هندیان چنان کرد که یوشیدا در باره شان این سان گفته است.

ص ۶۷، س ۱، «هایکو» و «واکا»

هایکو Hāiku کوتاهترین قالب شعر ژاپن است که از انواع دیگر شعر پدید آمد و در سده هفده به اوج خود رسید. هایکو ۱۷ هجا دارد و به سه پاره یا بخش ۵، ۷ و ۵ هجایی تقسیم می شود. سخن از فصل یا اشاره به آن در هایکو مهم است. این گونه شعر دایر بر دیدن یا شنیدن یا احساس کردن چیزی در حال و مکان است. هایکو بازتابی است از حقیقت، و شاعر در آن می کوشد تا با اشاره و بیان موجز و آوردن کلمه های خاص احساسی را در خواننده برانگیزد. باشو (Matsuo Bāshō) (۱۶۴۴-۹۴)، بوسان (Yosa Buson) (۸۳-۱۷۱۶) و ایسا (Kobāyāshi Issa) (۱۷۶۳-۱۸۲۷) از شاعران هایکو سرا بوده اند، و از اینها باشو معروفترین است.

واکا (Wākā) شعر پنج پاره ۳۱ هجایی است. این شعر دارای انواع مختلف و بسیار قدیم تر از هایکو است. از انواع آن چووکا (Chōkā) تانکا (Tānkā) و سه دوءکا (Sedōkā) است، اما از دوره هیان (Heiān) (سده هشتم) تانکا گونه رایج آن شد و واکا مرادف تانکا شناخته شد. گفته اند که این ترکیب ۵، ۷، ۵، ۷ و ۷ هجایی طبیعی ترین قالب شعر تغزلی برای ژاپنیهاست. سه پاره نخست، بخش فرازین شعر است و دو پاره دیگر (۷ و ۷ هجایی) بخش فرودین آن (گاه در میان مردم، کسانی بخش زیرین را می خوانند و دیگری یا دیگران با خواندن بخش زیرین پاسخ می دهند، و بدین سان مناظره می کنند، یا مشاعره). بخش بالایی را کامی-نو-کو (Kāmi-no-ku) و پایینی را شیمو-نو-کو (Shimo-no-ko) می گویند.

هایکو یا تانکا باید طنین دار باشد، مانند طنینی که پس از نواختن ناقوس در فضا می پیچد و می ماند. این را در ژاپنی «یوئین» (Yoīn) می گویند. احساسی را هم که سکوت یا حالی به ما

می دهد یوئین می گویند.

ص ۶۷، ۶، «دسته آتش نشانان در توکیو قدیم»

از بلایای خانمانسوز شهرهای ژاپن آتش بوده و هست. در ادو (توکیو سده های هفده تا نوزده) چند دسته آتش نشان (هیکه شی Hikeshi) یا آتش نشان برزن (ماچی بیکه شی - Māchi-bikeshi) بودند که با هم رقابت داشتند و کارشان جنبه قهرمانی و نمایشی هم داشت. هنگامی که سربازی یا محله ای آتش می گرفت، هر دسته آتش نشان که زودتر خود را به آن جا رسانده بود، به فرونشاندن آتش می پرداخت اما نخست بیرق یا نشانه اش را که کتل مانندی بود و «موتوی» (Motoi) نامیده می شد در جای نمایانی بر بلندی عکم می کرد تا آن جا را قلمرو خود ساخته افتخار فرونشاندن آتش را در انحصار خود داشته باشد. خانه های ژاپنی که بنیاد و بر و بامش از چوب بود زیاد دستخوش آتش می شد. يك مثل ژاپنی می گفت: «آتش سوزی و دعوا گلی است که در باغ ادو» می روید. برای «موتوی» نگاه کنید به بخش تصویرها در پایان این کتاب و نیز به افزوده ها بر ص ۱۷۹.

ص ۶۷، ۱۲، «زیارتگاهی در بغداد»

«عبدالقادر گیلانی: شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی، مکنی به ابومحمد یکی از عارفان بزرگ بود. وی در ۴۷۱ هـ. ق. متولد [شد] و در سال ۵۶۱ هـ. ق. درگذشت. وی نبیره ابو عبدالله صومعی است و نسب خرقه او با پنج واسطه به ابوبکر شبلی می رسد. عبدالقادر از بزرگان صوفیه و مشایخ طریقت و مؤسس مذهب قادریه است. عربی را نزد ابوزکریای تبریزی فراگرفت و فقه و اصول را در بغداد آموخت. فتاوی او موافق هر دو مذهب شافعی و حنبلی است. دارای تألیفاتی نیز هست» (معین، فرهنگ فارسی، اعلام).

ص ۶۷، ۱۴، گمرکخانه بغداد

سیف الدوله در وصف گمرکخانه و بارانداز دجله در بغداد می نویسد: «در کنار شط از جانب دولت، مُسنایه (=بند آب؟) محکم و وسیع مجلی ساخته است. به رسم اسکله های بنادر ولایات دیگر، يك طرف مسنایه، گمرکخانه عالی خوب ساخته اند. متصل به جسر مقابل قشله، قهوه خانه باصفایی است. روبروی گمرک اسباب جراثقال

بسیار خوبی به جهت بیرون آوردن بار از جهازات نصب کرده‌اند. شبکه‌های آهنی و دست‌اندازهای خوب در این مسنایه به کار برده‌اند. این بنا واقعی باعث رونق بغداد شد و از اندراس درآمد. جهازهای دودی دولتی و تجاری... وقتی که از بصره می‌آیند، کنار این مسنایه، مقابل گمرک، لنگر می‌کنند. جهاز دودی از بغداد به بصره سه روزه می‌رود و چهار روزه می‌آید. همه جا تا آخر آبادی بغداد عمارات بسیار خوبی و باغچه‌های باصفای مرغوب است...» (ص ۲۰-۲۱۹).

ص ۶۸، ۸، «آساهینا سَابُورُو»

آساهینا یوشی هیده (Āsāhina Yoshihide) که سَابُورُو (Sāburo) هم خوانده می‌شود از پهلوانان سامورایی بود، فرزند وادا یوشی‌نوری (Wādā Yoshinori) و به روایت افسانه‌ای، از پشت توموئه گوزن (Tomoe Gozen). او رستم واقعی ژاپنی‌هاست، که برای نیروی فوق‌العاده‌اش شهره بود و کسی هم‌اورده‌اش نبود. آساهینا در سال ۱۲۱۳ در قیام پدرش بر ضد خاندان حاکم هوء‌جوء (Hōjō) شرکت جست و با دلاوریها و فتحهای درخشانش خود را نامور ساخت، اما سرانجام نیرویش درهم شکست و به جزیره کی‌کای-گا (Kikai-ga-shimā) در ریوکیو (Ryukyu) در متهاالیه شمال ژاپن، و به روایتی به کره رفت. داستانها و نمایشهای ژاپنی از آن سالها تا به امروز از او چهره‌ای افسانه‌ای ساخته است. خود پهلوان پس از آن‌که به ناحیه کانتو در غرب ژاپن رفت، نام آساهینا گرفت (فرهنگ تاریخی و جغرافیایی ژاپن-آساهینا).

ص ۶۹، ۱۷، «زورقی سبد مانند»

زورقی که یوشیدا شرح داده همان «قفه» بغدادی است. دیولافوا می‌نویسد: «طی کردن راه میان بغداد و دهکده‌های اطراف آن به وسیله قفه انجام می‌یابد. قفه مانند سبیدی است که آن را از شاخه نخل درست کرده و قیراندود می‌کنند. قفه دو نفر نگاهبان دارد که آن را در حال چرخاندن راه می‌برند. قفه سرعت زیادی ندارد ولی محکم است و نسبت به وسایل دیگر کم‌خطر است و کمتر سرنگون می‌شود، و با این‌که بار زیادی در آن می‌ریزند و کنار آن بیشتر از پانزده سانتی‌متر از آب بیرون نیست ابتدا يك قطره آب هم در آن داخل نمی‌شود. در فصل تابستان انواع میوه و خربوزه و هندوانه را با قفه به بغداد می‌آورند.» (ص ۹۱-۵۹۰). در سفرنامه دیولافوا تصویرهایی هم از این وسیله بادیه مانند عبور از دجله آمده است (ص ۵۸۷ و ۵۹۰ و

۶۳۳). در فهرست پایان همان کتاب در شرح قفه آمده است که آن «قایق گردی است که با الیاف نخ ساخته می‌شود و در حالی که به دور خود می‌چرخد بر روی آب حرکت می‌کند و پیش می‌رود.» یوشیدا چند سطر پایین‌تر در شرح خود نام این زورق را «تراآبو» ضبط کرده است که باید همان «طراد» یا «طراده» باشد.

سیف‌الدوله می‌نویسد: «... شط دیاله که آب بزرگی است، از بلاد عجم آمده، در وسط راه بغداد و مداین داخل دجله شود... از آب دیاله با قفه و طراده عبور می‌کنند.» (ص ۲۲۲).
فراهانی در سفرنامه‌اش از «قفه کلک» یاد کرده که پیداست که وسیله سفر آبی در مسیر رود است، یعنی طراده، نه قفه - که وسیله عبور از دجله است: «و از دیار بکر به قفه کلک نشسته، هفت روزه به سامره خواهد رسید» (ص ۹۸).

در سفرنامه عضدالملک می‌خوانیم: «... دواب را از روی جسر بغداد گذرانیده، در کنار شط، محاذی کاظمین (ع) فرود آوردند. این فدوی هم بعد از وداع با کارپرداز، با قفه عبور کردم...» (ص ۱۸۵).

در سفرنامه سدیدالسلطنه در شرح سفر او از نجف به بصره آمده است: «شب اسبابها را (از کاظمین) از طریق شط با کاظم قفه‌دار به بغداد فرستادم» (ص ۳۴). و «... آقامحمد ابراهیم شبانه در قفه از بغداد به باب الشرقی مخصوص ملاقات و مواعده آمده‌اند» (ص ۳۴۲).

ص ۶۹، س ۱۹، «تپاتسو»

دیرنشینان و طلبه بودایی در ولایات و روستاها هر چند یکبار برای جمع کردن صدقه از مردم در محله اطراف معبدشان دوره می‌افتند. آنها ظرف بادیه شکلی همراه دارند که برنج یا پولی را که نیازکنندگان می‌دهند کشکول مانند در آن می‌ریزند. این ظرف را تپاتسو (Teppatsu) یا تسوپاتسو (Tetsupatsu) می‌گویند.

ص ۷۰، س ۱، «هرا»

هرا (Herâ) قاشکی است که از چوب، بیشتر از خیزران، می‌سازند. يك لبه بالای آن در امتداد دسته بریده شده و صاف است و لبه دیگر مانند قاشق انحنا و برآمدگی دارد. این قاشق یا کاردک چوبی از وسایل معمول آشپزخانه ژاپنی است و بیشتر برای ساییدن و خمیر کردن دانه‌های خوراکی مانند برنج و ذرت و لوبیا و سیبزمینی پخته شده به کار می‌رود، به این

صورت که دانه‌ها را در ظرف سختی می‌ریزند و با لبهٔ این قاشقک به هم می‌فشارند و به کنارهٔ ظرف می‌سایند تا نرم و خمیر شود.

ص ۷۰، س ۴، «طراده»

ضبط یوشیدا از این کلمه «ترآب» خوانده می‌شود که به طراده اصلاح شد. چنان‌که پیشتر آمد، منظور یوشیدا «قه» است که در بغداد برای گذشتن از دجله و رفتن از يك سو به دیگر سوی آن یا پیمودن مسافت کوتاه به کار می‌رفته است. در فرهنگ فارسی معین طراده (Tarrād-a) مؤنث طراد و به معنی کشتی تندرو و قایق و زورق آمده است.

در سفرنامهٔ عضدالملک می‌خوانیم: «عصر روز دوشنبه بیست و دوم محرم... از کاظمین علیهماالسلام سوار شده... به هزار صعوبت و مشقت از راه ماریچ به سرِ حزر رسیدیم. حز این است که از شط‌شقه‌ای است عریض و عمیق، سابقاً جسر داشته، حال صلاح‌مداخل را در عبور دادن [به وسیلهٔ] طراده دانسته‌اند. طراده حاضر بود. دواب را با بار به میان طراده کشیده تا دو سه ساعت از شب گذشته معطل عبور شدیم. پس از عبور حساب نمودند، با زواری که همراه بود شانزده تومان اجرت آن شد، داده و گذشتیم.» (ص ۱۳۴).

سیف‌الدوله در شرح سفر از دیار بکر به بغداد، از کلک سخن رانده است: «از حسن کیف روانه شده، هشت ساعت کلک رانده، شب را در دهی... ماندیم» (ص ۱۹۴)، و باز «هشت ساعت کلک رانده، در جایی از شط که موسوم است به حمام قدرت، آب گرمی دارد که بر روی آن از قدیم طاقی زده‌اند...» (ص ۱۹۵).

ص ۷۰، س ۷، «سلطان فایز»

«سلطان فایز» نزدیک است به ضبط یوشیدا از نام ماهی‌ای که خوراک مردم فقیر در بغداد بوده است، و به قیاس و پس از نظرخواهی از دکتر طلیمه، استاد آشنای مصری، در این جا آورده شد. دیولافوا از ماهیهای بزرگ در بغداد یاد کرده است: «در یکی از کوچه‌های تنگ به کاروانی از الاغهای کوچک بر خوردیم که بار هر یک ماهی بسیار بزرگی بود و حیوان با زحمت آن را حمل می‌کرد. این ماهیان عظیم‌الجثهٔ دجله را در بین‌النهرین تویی (Tobie) می‌گویند (مقصود پسر تویی است که بنا به روایت تورات پدر پسر خود را با الهام فرشتگان از نابینایی نجات داد). اما دارای آن امتیاز نیستند که مانند نیاکانِ زمانِ توراتی خود کوران را معالجه نمایند،

زیرا که نابینایان متعدد بغداد به این امر گواهی می‌دهند. مع‌هذا وسیله خوبی هستند برای اشخاص فقیر که قادر بر خریدن گوشت گوسفند نیستند و می‌توانند با بهای کمی آنها را در سفره خود ببینند» (ص ۶۱۶).

ص ۷۰، ۱۸، «شهر بغداد»

دیولافوا هم از بغداد و زندگی و مردم آن شرح مفصل و جالبی آورده است. نگاه کنید به سفرنامه او، ص ۵۸۷-۶۰۷.

ص ۷۱، ۵، «واحد پول»

سدیدالسلطنه در شرح «مسکوکات رایجه در بغداد و کاظمین» می‌نویسد: «...هشت شاهی ایران معادل است با یک قمری و یک قران ایران مطابق با چهار قمری و نصف است. و ده قمری را یک بشلق و چهار بشلق را یک مجیدی و پنج مجیدی و یک بشلق و شش قمری را یک لیره طلای عثمانی شمارند. و یک لیره را معادل چهل و هشت قران ایران گذارند و یک رویه معادل با پانزده قمری و نصف است. و کلای سفاین بخار مجیدی را در سه بشلق و هفت قمری و نصف قبول می‌نمایند» (سفرنامه، ص ۴۰-۳۳۹).

ص ۷۱، ۹، «ساخته‌های شام»

سیف‌الدوله درباره چیزهای صادر شدنی از شام می‌نویسد: «همه چیز از متاع همه‌جا در این شهر یافت می‌شود، خاصه متاع فرنگی و رومی. دستگاه ابریشم‌بافی زیاد دارند. آنچه از این ولایت به همه‌جا می‌برند اولاً غله، کشمش و خشکبار، قمرالدین، پسته و بادام، گردو، فندق، سنجد، اجناس ابریشمی، الجه (=اليجه = نوعی پارچه راه راه ابریشمی یا پشمی که با دست بافند (فرهنگ معین))، قناویز (=قسمی پارچه ساده ابریشمین، غالباً سرخ رنگ (فرهنگ معین))، شالهای ابریشمی، صابون زیت و روغن زیت بسیار حمل به همه عالم شود. پنبه و پشم، علف کتان، جلد حیوانات زیاد به فرنگستان می‌برند. بر روی هم رفته از هر جهت ولایت جامع‌آباد بسیار خوبی است. اهل فرانسه زیاد به توطن در این ولایت شایق‌اند.» (سفرنامه، ص ۱۶۶).

ص ۷۱، س ۱۱، «قلمدان»

ژاپنیهای صاحب قلم هم قلمدان داشتند که «فُوده تسوتسو» (Fude tsutsu) نامیده می‌شد، و آن را میان شال کمر یا در آستین گشاد کیمونوی خود همراه می‌بردند. بلندی آن به اندازه قلمدانهای ما بود، اما ترکیب چق مانندای داشت، با جای مرکبی در سر و سرپوشی رویش که باز بسته می‌شد. در جوف دسته نی مانند آن هم قلم موی ریزی که برای نوشتن ساده خط ژاپنی به کار می‌رفت نگاه می‌داشتند. این قلمدانها را بیشتر از برنج یا ترکیب فلزی مانند آن، و با رویه ساده یا با طرح و نقش ظریف و زیبا و هنرمندانه می‌ساختند. البته در خانه و روی میز تحریر اهل قلم (که به میز کوتاه میرزاهای قدیم در ایران می‌ماند) ابزار نویسندگی و خوشنویسی مفصلتر بود، که سنگ دوات و قلمهای مویین و مرکب خشک چینی و ظرف کوچک ظریف آبریز برای مرکب‌سازی که آنهم از برنج و به شکل نمادهای طبیعت مانند حیوان و گل و میوه و بسیار هنرمندانه ساخته می‌شد، جزء این لوازم بود. قلمدانهایی که روی آنها کار شده، یکی از نقایس قدیم ژاپن است که این روزها در موزه‌ها یا نزد عتیقه‌داران پیدا می‌شود.

قلمدانهای ایران بیشتر از کاغذ فشرده ساخته می‌شد، روی آن را با لاک می‌پوشاندند و نقاشی می‌کردند. زیبایی این قلمدانها برای هنرشناسان چشمگیر بود. بنجامین نخستین سفیر امریکا در ایران شرحی چند صفحه‌ای در وصف این قلمدانها آورده است (ایران و ایرانیان، ص ۸۳-۳۷۹).

ص ۷۲، س ۲۲، «اهل کاروان»

وصف سدیدالسلطنه از کاروان کوچکی که با آن از بوشهر به تهران سفر می‌کرده (ربیع‌الاول ۱۳۱۴ هـ. = سپتامبر ۱۸۹۶) نمونه‌ای از همراهان سفر و اهل کاروان در آن روزگار به دست می‌دهد و خواندنی است:

«اسامی همراهان: پدر نگارنده و حاجیه خدیجه والدهام و ربابه خانم زوجه مرحوم اخوی عبدالرسول‌خان و اخوی زاده عبدالرسول‌خان که اسم پدر خود را دارد و در ربیع‌الثانی ۱۳۰۲ متولد شده و نگارنده گفته است:

بجو سال تاریخ آن خوش نصیب ز نصر من الله و فتح قریب
از جواری حسینه و ترنجه مریات نگارنده و نوبو و مکیه، از رجال میرزا یوسف منشی،

هلال پیشخدمت، رجب آبدار، مشهدی عسکر آشپز، خضر مهتر، و جمشید و محمد و الله مراد و مشهدی اسمعیل و مشهدی رضا بودند. میرزا یوسف پسر میرزا علی اکبر قناد یزدی ساکن رفسنجان و خوش انشاء است، معروف به «زیبا قلم» است. جوان و مبتلا به وافور است و شعر گوید و «یوسف» تخلص نماید. هلال خانه زاد حاجیه مریم مادرش زعفران جاریه حاجیه بود. با نگارنده تقریباً همسال است و با یکدیگر نشو و نما یافته ایم. رجب معروف به شیخ از سیاهان بوشهر است. عسکر اهل شیراز و جوان و قصه گوست. خضر از جوانان تنگستان است. جمشید از اهل بوشهر و پسر مادر خویش است و به زور و معروف است. محمد برادر زن مرحوم حاج محمد خیاط کابلی است. الله مراد و اسمعیل اهل خفر و پسر عمو باشند. مشهدی رضا بسیار فضول و اهل طهران است. سرکار علیه عفت الحاجیه و پسر خود میرزا حسن خان که به شیراز می روند و عبدالله سلطان که قاصد طهران است و میرزا حسن که به اصفهان می رود، با همین قافله حرکت کرده اند. میرزا حسن از اهل اصفهان و اهل منبر است و جوان و در علم موسیقی آگاه و خوش آواز است و از بمبئی مراجعت کرده است.» (سفرنامه، ص ۲۸-۲۹)

ص ۷۳، سطر ۵، «تاکاکورا-نو-می یا»

تاکاکورا-نو-می یا (Takakura-no-Miyâ) پسر دوم امپراتور گوشیراکاوا (Go-shirākawâ) (هفتاد و هفتمین امپراتور ژاپن که میان سالهای ۱۱۵۶ و ۱۱۵۸ فرمانروایی داشت و در سال ۱۱۹۲ در ۶۷ سالگی درگذشت) بود. در سال ۱۱۸۰، در گرما گرم جنگهای معروف میان دو گروه گنجی (Genji) و هی که (Heike)، امپراتور فرمان به کشتن تایرانو-کی یوموری (Tairâ-no-Kiyomori) (۸۱-۱۱۱۸)، معروفترین فرد خاندان تایرا (Tairâ) که در معبد نونجونجی (Onjoji) در ولایت شیگا (Shigâ) (نزدیک کیوتو) زندگی می کرد، داد. پس، کی یوموری از این معبد به بیوه-دو-این (Byô do in) در کیوتو گریخت. او که سواره می رفت، بارها از اسب افتاد، زیرا که پیش از آن هرگز بر اسب ننشسته بود. این داستان در ادب ژاپن معروف است.

ص ۷۳، س ۱۶، «حوله دور سر»

در ژاپن کسانی که در جشنها و پایکوبیها شرکت می جویند و نیز آنهایی که کار سخت

می‌کنند، بویژه در تابستان، برای جلوگیری از سرازیر شدن عرق سر و پیشانی به صورت حوله لوله کرده یا تا شده به دور سر می‌بندند که «هاچی ماکی» (Hāchi-māki) خوانده می‌شود. سرپوش اعراب محافظ کاروان برای یوشیدا مانند این سرپند به نظر آمده است.

ص ۷۴، س ۴، «کاراشیری»

کاراشیری (kārāshiri) کجاوه ژاپنی است؛ اتاقلکمانندی که بر پشت چارپا استوار می‌کنند و در سفر بر آن می‌نشینند. در ژاپن قدیم، بزرگان هنگام سفر یا رفتن از جایی به جایی در شهر و آبادی بر تخت روان (کاگوه Kāgō، در ژاپنی) می‌نشستند که در طرح و تزیین متنوع بود اما در اساس اتاقلکی بود که دو مرد، از جلو و پشت، آن را بر دوش می‌بردند. بر خلاف تخت روان معمول در ایران و این سوی شرق که بر روی چوب حامل قرار داشت، و برای بردنش دست‌کم به چهار نفر نیاز بود، کاراشیری از میان سقف به چوب حامل آویخته بود و هر سر چوب را مردی بر دوش می‌گرفت، و کسی که در آن می‌نشست فاصله چندانی با زمین نداشت. کاراشیری، جز آنها که تشریفاتی بود و خاص امپراتور و امیران، هر چه سبکتر ساخته می‌شد و کناره‌های آن بیشتر از حصیر بود و به ورودی آنها که از کنار باز می‌شد پارچه یا حصیر می‌آویختند. تصویر نمونه‌هایی از کاگوه و کاراشیری در پایان کتاب آمده است.

ص ۷۵، س ۹، «بالش ژاپنی»

ژاپنیها عادت داشتند که، برای بالش، کیسه مانندی انباشته از شلتوک برنج یا تکه‌ای چوب مکعب شکل زیر سر بگذارند. چون قالبهای چوب سنگین بود، رفته رفته چوب پایه‌داری برای بالش ساختند که روی آن متکای حصیری یا کیسه انباشته از شلتوک برنج یا دانه‌های گیاهی دیگر نصب بود، و این را ماگورا (Mākura) (بالش) یا هاکو-ماگورا (Hāko-mākura) (بالش جعبه‌ای) نامیدند، و به گونه‌ها و شکل‌های مختلف ساخته می‌شود. این زیرسریها گاه جعبه‌ای چوبین یا چوب‌بست برهنه است که معمولاً در بالا، جایی که سر بر آن می‌گذارند، انحنایی دارد و مقعر است. این بالش چوبی را بخصوص خانمها که مویشان را مناسب کیمونو آراسته‌اند، به کار می‌برند تا آرایش مو بر هم نخورد (فقط پایین موها و بالای گردن روی بالش قرار می‌گیرد). برای کاربرد هر روزه، بیشتر متکای کوچک یا پارچه‌ای نرم یا بالشکی روی این تخته

یا چوب بست نهاده است که آنهم در میان گودی دارد یا با ریسمانی از وسط به پایه محکم شده است و کنگره مانند نشان می‌دهد. چوب یا قاب زیر بالش را با نماها و طرحهای متنوع می‌سازند و گاه میان آن را برای گذاشتن وسایلی مانند شانه و آینه و سنجاق سر خانه‌بندی می‌کنند. نقش نمونه‌هایی از زیرسریهای ژاپنی با بالشک حصیری و پارچه‌ای در بخش تصویرها در پایان کتاب آمده است.

ص ۷۶، س ۱، «نیوه باچی»

نیوه باچی (Nyo-bâchi) وسیله‌ای است فلزی و پیاله مانند یا به شکل دیگچه‌ای با بالشکی در زیر آن که کنار محراب بودایی می‌گذارند و روحانی دعاخوان در میان ذکر یا خواندن سوترا (Sutra) (نوشته مقدس بودایی) گهگاه با دسته‌ای چوبین بر آن می‌نوازد و با طنین ملایم آن به دعاخوانی فاصله می‌دهد یا ارواح نیاکان در گذشته را به مجلسی که به یاد آنان برپا شده است توجه می‌دهد. این وسیله خاص محراب بودایی است و در آیین عبادی شینتو به کار نمی‌رود.

ص ۷۸، س ۴، «حله»

سیف‌الدوله شرحی درباره حله آورده که خواندنی است:

«حله از شهرهای معتبر مشهور است. حال قدری خراب است. این آبادی در اراضی بابل واقع است. آجرهایی که در عمارات این ولایت به کار رفته و می‌رود از زمین بابل در آورده و می‌آورند. همه سمت حله به قدر دو ساعت علامات آبادی بابل هست. از جمله نزدیک به تل نمرود خاکی مثل کوهی بلند و طولانی که زیاده از یک ساعت طول او کشیده می‌رود... در خارج آبادی حله، سمت راه بغداد، مثل همین تل دیگر واقع، کوه خاکه مرتفع طولانی است. آن هم علامتی از عمارت بابل است. در همه این خاکها، فرنگیها سنگها و نقشها و خطوط غریبه جسته، به فرنگستان می‌برند...»

آبادی حله در دو طرف شط فرات واقع است. هوایش خوب، باغاتش زیاد، نخيلات بسیار و مرکبات کمی دارد. همه قسم زراعت دارند. از راه شط به بصره آمد و شد می‌کنند. بازار، مساجد، حمامها، قهوه‌خانه‌ها دارد. چندان امتیازی ندارند. رسم عماراتش عربی، سکنه آنجا عرب و یهود، مردمش مهربان، کم‌بضاعت، آسوده‌حال، خوش صورت...

«حکایت غریبی در حله دیدم... شیی با يك نفر از دوستان حلاوی از خانه بیرون آمده در کنار شط می‌گشتیم. صدای همهمه و فریاد، آواز تنبک و دایره و زماره (=نای) و هللهٔ مرد و زن از دو طرف شط برخاست. مرد و زن طرفین شط شمعها و چراغها در دست، به کنار شط آمدند. شمعها بر کربها (=بیخ شاخه)ی خرما زده، در آب شط رها می‌کردند. پوست گردوها روشن کرده در آب انداختند. چراغانی باصفا شد. مرا گمان این‌که عروسی کسی خواهد بود. از آن آشنای حلاوی پرسیدم که عروسی کیست؟ خندیده گفتند زقه (جشن) شط است... آب شط کم شده است، به زراعت نمی‌رسد. به جهت شط زقه می‌گیرند تا آب شط زیاد شود. من خندیده به حماقت اهل حله استهزاء کردم... فردا عصر هر دو آمده به اصرار مرا کنار شط بردند. دیدم واقعی آب شط زیاد شده بود. تا سه روز به همان قسم آب شط زیاد بود. کم‌کم به اندازهٔ خود رسید... این رسم در حله شایع و متعارف است و بسیار غریب است.» (سفرنامه، ص ۴۸-۲۴۶)

ص ۷۹، ۸، «بغداد»

در تاریخ بنای بغداد، دیولافوا می‌نویسد: «کشف يك بنای آجری که آجرهای آن دارای نام بخت‌النصر است ثابت می‌کند که سابقاً شهری در ساحل چپ دجله وجود داشته است و شاید این شهر در موقعی که ابو جعفر عبدالله المنصور خلیفهٔ دوم سلسلهٔ عباسی در تاریخ ۱۴۵ هجری شالودهٔ پایتخت خود را می‌ریخته از میان رفته بوده است.

«به هر حال خلیفه المنصور پس از آن که بغداد را ساخت، در این شهر تازه اقامت کرد و آن را دارالسلام نامید. مورخین نقل می‌کنند که در همان زمان که این شهر در ساحل چپ شط ساخته می‌شد، ساحل راست آباد بوده و خانه‌ها و باغهایی در آن وجود داشته و در همین زمان بود که دو پل بزرگ دو ساحل را به هم متصل ساختند و بغداد بسرعت رو به آبادی رفت.» (ص ۹۵۴)

سیف‌الدوله نیز دربارهٔ نمای بغداد می‌نویسد: «سابقاً این شهر هر دو سمت شط قلعهٔ محکمی از آجر و گچ داشته است با خندق. حال به قول مردم عجم بغداد کهنه بکلی خراب است مگر وصله وصله بعضی مانده است ولی بغداد نو قلعه‌اش باقی است مگر قدری خرابی دارد.» (ص ۲۱۷)

ص ۷۹، س ۱۰، «گور ژوزوته»

یوشیدا نام ژوزوته را از کیرو (Ezekiiru) ضبط کرده است که به قرینه اصلاح شد. دیولافوا می نویسد: «این مقبره خالی از جسد را به یادگار ژوزوته (Josué) برپا کرده اند. ژوزوته کسی است که پس از موسی مقام پیشوایی عبریان را داشت. وی همان شخصی است که کنعان را فتح کرد و بنا بر روایت تورات با پادشاه بیت المقدس جنگید و به آفتاب امر کرد که توقف نماید تا او به فتح خود خاتمه دهد. قوم یهود او را یسوع یا یوشوع یا یوشوعا می نامند» (ایران، کلد و شوش، ص ۶۲۲ و ح ۱ آن).

سیف الدوله هم می نویسد: «در بغداد کهنه، مدفن یوشع ابن نون در خارج آبادی است. بقعه بسیار مختصری دارد.» (سفرنامه، ص ۲۱۹).

ص ۸۰، س ۴، «چرخ و گاو آبکش»

دیولافوا شرح گویایی درباره چرخ آبکش آورده است: «اهالی باهوش اصفهان ماشین خوبی اختراع کرده اند که به وسیله آن آب را از چاههای کم عمق بیرون می آورند. اگرچه این چاهها عموماً در زیر شاخ و برگ درختان مخفی هستند ولی صدای یکنواخت ماشین آبکش حضور آنها را اعلام می کند. در طرفین چاه دو دیوار تکیه گاه کوتاه ساخته شده و میله آهنی که استوانه ای چوبی آن را احاطه کرده است بطور افقی بر روی دیوارها قرار دارد. در روی استوانه طناب محکمی افتاده که یک سر آن به گردن بند گاو بسته شده و در سر دیگر آن دلو چرمی بزرگی است که در چاه رفت و آمد می کند. در جلو چاه زمین را بطور سراسیمب حفر کرده اند تا گاو بتواند در آن طرف بالا یا پایین برود. وقتی که حیوان از این حفره بالا می آید دلو در چاه فرو می رود و پر از آب می شود، و همین که گاو با اشاره و فرمان پرستار به طرف پایین رفت دلو از چاه بیرون می آید و همان کارگری که سر چاه نشسته آن را به طرف خود می کشد و آب را در مجرا می ریزد.» (ص ۲۹۹) تصویری از چرخ و چاه آب و گاو آب کش در صفحه ۳۰۱ همان جا آمده است.

معمدالدوله هم در شرح چاه آب قلعه ای در قاهره می نویسد: «درین قلعه از بناهای سلطان صلاح الدین یوسف چاهی است که به قدر صد ذرع بلکه زیاده تر کوه را کنده اند به آب رسانیده اند و مقدار سی فوت قطر آن چاه است، و به جهت پایین رفتن گاو، دنبال ساخته اند و به چرخ آب می کشند و منبعی در وسط قرار داده اند که در آن جا نیز با گاو آب کشیده در آن منبع

می‌ریزند و از این منبع به بالا می‌کشند» (سفرنامه، ص ۱۲۵).

در سفرنامه تلگرافچی فرنگی در شرح کرمان گونه دیگری چرخ چاه که دولاب نامیده می‌شود وصف شده است: «یک باغ خوب باغ دول آب است و آن مال گشتاسب پاریسی است و وجه تسمیه باغ از آن است که آب باغ را با چرخ کشیده و می‌دهند. ترکیب و اقتراح این دول از هندوستان آورده‌اند، یعنی چرخ بزرگی است که به واسطه گاو حرکت می‌دهند و به واسطه چرخ بزرگ چرخ کوچک دندانه‌دار محرك می‌شود و دندانه چرخ کوچک توی دندانه چرخ دیگر که پنجاه دانه دول دارد می‌افتد و بحرکت گاو، متصل دول آب از پایین به بالا می‌آید و آب را ریخته دو مرتبه پایین می‌رود و پر می‌شود.» (ص ۲۰۸) این چرخ آب مانند همان است که در بسیاری جاهای ژاپن برای سوار کردن آب از رودخانه به زمینهای بالاتر کنار و نزدیک آن رایج بوده است.

در همان سفرنامه تلگرافچی فرنگی در وصف قریه‌ای میان کرمان و بندرعباس می‌خوانیم: «...قلعه قاضی پنجاه خانوار [دارد]... این قریه آب روان به هیچ وجه ندارد. تمام آب از چاه است. روز و شب متصل صدای چرخ گاو چاه است.» (ص ۲۲۲)

ص ۸۰، س ۱۳، «کشتی خلیفه»

شماری از مسافران آن سالها از سفر با کشتی خلیفه یاد کرده‌اند. دیولافوا در روزنامه اول ژانویه ۱۸۸۲ خود می‌نویسد: «برای این که دوباره خرابه‌های تیسفون یعنی پایتخت شاهان ساسانی را بدقت ببینیم و برج و باروی شهر سلوسی را که رقیب تیسفون بود سیاحت کنیم و مقبره سلمان را هم زیارت کنیم دو روز صرف وقت کردیم و پس از آن به کشتی موسوم به خلیفه که یکی از کشتیهای خوب کمپانی لینچ است و در دجله کار می‌کند سوار شدیم. این کشتی هم مانند کشتی موصل پر از زوار بود.» (ص ۶۲-۶۶۱)

سیدالسلطنه هم در شرحی درباره «سفاین لنچ» (Lynch) می‌گوید: «شرکت لنچ از انگلیسیهاست و سفاین آن پست را از بصره و بغداد عبور و مرور دهند و سه کشتی دارد: خلیفه و مجیدی و بلاص، و کرایه مسافر بدین قرار دریافت می‌نمایند:

«از بغداد به بصره درجه اول هشت مجیدی و درجه دوم شش مجیدی و درجه سوم دو

مجیدی و پانزده قمری.

«سفاین عثمانیها و کرایه آنها و تراموا سفاین عثمانیها: سفاین عثمانیها شرکت داخله

است و پنج کشتی دارند: موصل و فرات و رصافه و عثمانی و بغدادی، و کرایه مسافر در آنها از بغداد به بصره بدین ترتیب است: درجه اول يك لیره و نصف. درجه دوم يك لیره. درجه سوم دو مجیدی... (ص ۳۴۰).

ص ۸۴، س ۵، «پرچم آفتاب تابان»

هینو - مارو (Hino-maru) به معنی قرص خورشید نشانه کشور شمس طالع است یا سرزمین برآمدن خورشید. هینومارو که در سال پنجم دوره میجی (۱۸۷۲ میلادی) رسماً پرچم ملی ژاپن قرار داده شد، دایره‌ای است سرخ رنگ در میان زمینه مستطیل سفید با اندازه‌های دو به سه، که شعاع دایره $\frac{3}{5}$ عرض پرچم است.

هر چند که ژاپن تا عصر جدید پرچم ملی نداشت. اما دربار امپراتور و خاندانهای اشراف و خانواده‌های جاافتاده هر کدام نشان خانوادگی خاص خود را داشتند. پرچم هینومارو را نخست شیمیزو ناری آکیرا (Shimizu Nariakirā) امیر ایالت ساتسوما (Sātsumā) طرح کرد تا نشانه کشتیهای این ایالت باشد، و حکومت سپهسالاری ژاپن در سال ۱۸۵۴ این درخواست او را پذیرفت. پس از نهضت تجدد ژاپن که داشتن نشان ملی ضروری شناخته شد، همین طرح را برای پرچم ژاپن مناسب یافتند و برداشتند.

گفته‌اند که دربار چین و رزمندگان آن‌جا از قدیم نقش خورشید و ماه را در بیرق‌هاشان به کار می‌بردند، زیرا که خورشید برادر بزرگ امپراتور انگاشته می‌شد و ماه خواهر او. ژاپنیها، احتمالاً در سده هفتم، این نمادها را از چینیان گرفتند.

طرح پرداخته‌تری از پرچم شمس طالع، به صورت گل داوودی شانزده پر - که پیداست نقش دیگری است از خورشید با پره‌های فروغ آن - برای پرچم سلطنتی ژاپن برداشته شد. پرچم نظامی ژاپن هم، با شانزده بارقه بر زمینه آن، صورت دیگری از همین طرح است. (نگاه کنید به B. H. Chamberlain ص ۱۷۲-۱۷۳ و Mock Joya ص ۷۰۷-۷۰۸ و ۷۱۸).

ص ۸۸، س ۱۰، «تذکره سفر»

درباره تذکره سفر، اورسل می‌نویسد: «تذکره‌ها با چاپ سنگی چاپ شده و معادل 'پاداروژنا' (Padarozna)ی روسی است. قبلاً آنها را تهیه کرده و بهای آنها را از قزوین تا تهران به صاحب منصب ایستگاه قزوین پرداختیم...» (ص ۸۳).

تذکره از پیش از دوره قاجار در ایران معمول بود، و به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر از سال ۱۲۶۷ هجری قمری تذکره‌های چاپی با علامت شیروخورشید که نشان رسمی دولت بود بنا گذارده شد (مسافران تاریخ، ص ۵۷۹، ح ۱۵۴).

درباره کرایه اسب چپاری، فراهانی در شرح سفر از قزوین به رشت می‌نویسد: «بر اسب چپاری سوار شده و روانه شد. کرایه اسب چپارخانه هر فرسخی يك قران است و باید حتماً يك شاگرد چپار هم همراه برد، و از بابت کرایه اسب آن شاگرد چپار هم هر فرسخی يك قران می‌گیرند. و در هر منزلی هم يك قران باید به شاگرد چپار انعام داد.» (ص ۲۹)

اما برای مسافران خارجی تذکره سفر همراه با توصیه نامه‌ای بود از سوی حکومت به مأموران مسیر راه. پولاک می‌نویسد: «نامه‌های توصیه‌ای که با وساطت قونسولها از طرف دولت برای مسافران اروپایی صادر می‌شود کمتر... موثر است...»

«روی هم رفته این کار خوبی است که مسافر اروپایی توصیه‌نامه دولتی را با خود داشته باشد ولی فقط به هنگام اضطرار آن را ارائه دهد.» (ص ۱۵ - ۳۱۱).

ص ۸۸، س ۲۱، «لباس ساموراییها و شمشیر بستن آنها»

در سده‌های گذشته و تا چند سالی پس از نهضت تجدد ژاپن (سال ۱۸۶۸) رسم بود که مردان متشخص و رزمندگان شمشیر بستند. ساموراییهای بلندپایه دو شمشیر می‌بستند. بستن شمشیر امتیازی برای طبقه سامورایی بود و مردم عادی اجازه این کار را نداشتند. چمبرلین (H. Chamberlain) می‌نویسد: «می‌گویند که رسم شمشیر بستن ساموراییها از آغاز سده چهارده میلادی پا گرفت. در میانه اصلاحات دوره تجدد و در جهت از میان بردن امتیازهای سامورایی، فرمانی که روز ۲۸ مارس ۱۸۷۶ صادر شد و از آغاز سال ۱۸۷۷ به اجرا در آمد این رسم را ملغی کرد. اندکی پس از آن فرمان تازه‌ای صادر شد که اجازه می‌داد هر کس هر گونه شمشیر که می‌خواهد، ببندد. اما با الغای امتیاز ساموراییها در مقام طبقه ممتاز جامعه، دیگر کسی به شمشیر بستن بی‌عنوان و افتخار رو ننمود.» (ص ۴۴۸)

لباس ساموراییها هم نشانه مقام و پایه آنها بود. در مناسبتهای تشریفاتی و نیز هنگام کار و مأموریت، لباسی می‌پوشیدند که «کامی - شیمو» (Kâmi-shimo) خوانده می‌شد، و مرکب بود از قبای و نیم‌تنه‌ای با شانه‌های پهن و ایستاده و دامنی روی آن که از پهلو چاک داشت. امیران و رزمندگان سامورایی در وقت عادی، و پایین رتبان همیشه، لباسی می‌پوشیدند که شلوار

گشادی داشت که از اندازه پاهای کمی بلندتر بود و روی زمین کشیده می شد. برای رزمندگان بلندپایه و در مراسم رسمی، این دنباله بسیار بلند بود. این جامه «ناگا-باکاما» (Nāgā-bākāmā) یا شلواری دراز خوانده می شد و در برداشتن و راه رفتن با آن مستلزم مهارت خاص بود، اما وقار و آهنگی به راه رفتن می داد و پوشیدن آن نشانه مقام و اعتبار بود. نیز گفته اند که فرمانروایان پوشیدن چنین جامه ای را برای ملازمان و مردان خود مقرر داشتند تا از حرکت تند و حمله ناگهانی آنها برای سوء قصد جلو گیرند (نقل به اختصار از:

C. J. Dunn, *Everyday Life in Traditional Japan*, Tokyo, 1969, PP. 21-22.).

ص ۹۰، ۳، «توفان شن»

عضدالملک در سختی راه بیابان و توفان شن در خاک بین النهرین شرحی دارد که خواندنی است: «(منزل رباط خان) چنان است که ده فرسنگ در ده فرسنگ وادی غیر زرع است. نه آب [دارد] و نه آبادانی... ناگاه به طوری صرصر سموم بوزید و هوا متعفن شد و گرما طغیان کرد که تماماً تن به هلاک دادیم و دل بر مرگ نهادیم. آنچه دهر از حوادث روزگار اندوخته داشت با غربال صرصر قهر، بر سر ما بیخت و مانند عاصیان مشرک ما را شراره جحیم فراگرفت چنان که مولوی گوید:

هم شب و هم ابر و هم موجی عظیم این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تندبادی همچو عزرائیل خاست موجهآشوفت از چپ و ز راست
چشم و گوش، بینی و دهان از شدت خاک انبان شد و باد بشدت می وزید که اسبها را بر
می گردانید. (سفرنامه، ص ۱۳۵)

ص ۹۲، ۱، «کامیدانا» (Kāmidānā)

کامیدانا در لغت به معنی جایگاه خدا یا گنجینه مقدس است که در قدیم «کامی باکو» (Kāmi-bāko) (جعبه مقدس) هم خوانده می شد، و در اصل قفسه یا صندوقی بود که لوحه های مقدس زیارتگاه بزرگ شیتوتی ایسه (Ise) یا زیارتگاههای محلی را در آن نگاه می داشتند. کم کم رسم شد که در هر خانه جعبه یا قفسه ای برای نگهداشتن الواح مقدس داشته باشند. در بیشتر خانه های ژاپنی، کامی دانا قفسه ساده ای است که در گوشه ای از اتاق در بالای دیوار جای می دهند تا لوحه های مقدس شیتوتو از خاک گرفتگی یا از دسترس بچه ها محفوظ بماند. اما در

بعضی از خانه‌ها، بخصوص در روستاها، کامی‌دانا را بزرگ و نفیس و خوش تراش و به الگوی زیارتگاههای شیتو با طرحهای گوناگون ساخته و گذاشته‌اند. در بسیاری از خانه‌ها این محراب شیتوئی و نیز «بوتسودانا» (Butsudāna) یا محراب بودایی هر دو، و چه بسا در يك اتاق، هست، که نمودار تعلق ژاپنیها به جنبه‌هایی از آیین باستانی شیتو و نیز آیین بوداست (نقل به اختصار از مك جويا (Mock Joya)، ص ۶۴-۵۶۳).

ص ۹۲، س ۴، «سربازان انگلیسی در برازجان»

درباره سابقه آمدن قوای انگلیسی به برازجان، رابرت گرانت واتسن (R. G. Watson) که در سال ۱۸۶۰ در ایران بوده در شرح وقایع سالهای ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ در «تاریخ ایران دوره فاجاریه» آورده است: «در این هنگام قضیه هرات موضوع عمده بین ایران و انگلستان بود... اکنون موضوعی را که حکومت انگلیسی هندوستان می‌بایستی حل کند آن بود که چگونه لشکر ایران را از هرات خارج کنند... در موردی پیش از این واقعه، استقلال هرات با اشتغال جزیره‌ای در خلیج فارس به وسیله نیروی دریایی انگلیس تأمین شد... (باز) در چهارم دسامبر ۱۸۵۶ قوای انگلیس جزیره خارک را در خلیج فارس اشغال کرد و تدارک فوری به عمل آمد که قوایی در بوشهر پیاده شوند... شکست لشکر ساوه در این مورد پاك غیرت و حرارت پادگان بوشهر را بر باد داد... در ۲۷ ژانویه ۱۸۵۷ سرتیپ جیمز اوترام وارد (بوشهر) شد و فرماندهی قوای اعزامی را به عهده گرفت... به او خبر دادند که در حدود هشت هزار تن از قوای ایرانی در شهر برازجان واقع در ۲۶ میلی موضع گرفته‌اند... ژنرال اوترام تصمیم گرفت ضربتی وارد آورد و فرمانده نیروی ایرانی برازجان را وادار به تخلیه آن محل کند. عصر سوم فوریه قسمت عمده نیروی انگلیس از بوشهر حرکت کردند... بعد از ظهر ۵ فوریه به جلو سنگر قوای دشمن رسیدند و معلوم شد که قوای ایران با شتاب سنگرگاهها را تخلیه کرده‌اند چنانکه مجال بردن چادرها و تدارکات محتوی آنها را نیافته‌اند و باقیمانده اردوگاه را نیز سکنه دهات آن حدود پیش از ورود سربازان انگلیسی غارت کرده بودند... (اوترام) پس از این که آن محل را دو روز در تصرف داشت و مهمات ایرانیان را ... از بین برد به بوشهر بازگشت.» (ص ۳۹۷-۴۰۷). نیز نگاه کنید به کرزن، ج ۲، ص ۲۸۰.

ص ۹۲، س ۱۲، «باد شرقی»

یوشیدا این باد را شیراکو (با تشدید کاف) ضبط کرده است که، به قرینه، «شرقی» نوشته

شد: «باد شرقی: باد مشرقی که از شمال شرقی یا از جنوب غربی وزد» (فرهنگ فارسی معین).

ص ۹۳، س ۱۶، «فارسستان»

کرزن می‌نویسد: «فارس یا فارسستان نامی است که یونانیها پرسیس می‌گفته‌اند و اصلاً عنوان آن قسمت از امپراتوری ایران بوده که اروپاییان از روزگاران قدیم نامش را به سراسر ایران اطلاق کرده‌اند» (ج ۲، ص ۸۱). اورسل هم در سفرنامه خود «فارسستان» آورده است (ص ۱۹۸).

ص ۹۴، س ۵، «جوانه‌های خیزران»

خیزران که به ژاپنی تاکه (Tâke) خوانده می‌شود در فکر و فرهنگ ژاپنی‌ها معنایی عمیق دارد و از نمادهای زیبای طبیعت است. بسیاری از نامهای خانوادگی از ترکیب تاکه با کلمه‌ای دیگر ساخته می‌شود. بیشه خیزران در هر گوشه ژاپن فراوان است، و تاکه در پرده‌های نقاشی و کارهای هنری و تزئینی ژاپن نمایی آشناست. خیزران در ساخت وسایل مورد نیاز هر روزه و نیز در آثار هنری زیاد به کار می‌رود. برای شرح بیشتر در این باره نگاه کنید به چمبرلن، ص ۵۶-۶۰ و بخشهای دیگر این کتاب.

جوانه خیزران شکلی دوک مانند دارد و نمای آن برای ژاپنیها دل‌انگیز و طعمش دلپذیر است. این جوانه‌ها که تاکه-نو-کو (Tâke-no-ko) (= بچه خیزران) خوانده می‌شود، در آغاز تابستان از پایین ساقه خیزران از زمین می‌روید. جوانه خیزران را اگر هنوز سر از زمین بیرون نکرده بردارند، طعم خوش و لطیفی دارد، و ژاپنیها از آن خورشهای گوناگون می‌سازند.

ص ۹۴، س ۷، «تانی بونچو» و «کانوئه تانیو»

تانی بونچو (Tâni Bunchô) (۱۸۴۰-۱۷۶۳) نقاش معروف ژاپنی در میانه دوره ادو (سالهای ۱۸۶۷-۱۶۰۳) که در منظره کشیدن چیره‌دست بود و کانوئه تانیو (Kânô Tânyu) (۱۵۷۴-۱۶۰۲) نقاش نامور ژاپنی در آغاز دوره ادو، و نیای او کانوئه ایتوکو (Kânô Eitoku) (۱۵۶۳-۱۶۰۳) از معروفترین تصویرگر نامی دوره آزوچی مومویاما (Âzûchi Momoyâmâ) (۱۶۰۳-۱۵۶۳) صورتگران در تاریخ ژاپند. دو نقاشی که یوشیدا نام برده است در تصویرسازی استاد بودند.

ص ۹۴، س ۹، «هشت منزل دوزخ»

دوزخ بودایی هشت مرتبه یا منزل فرودین دارد که در ژاپنی هاچی - دای - جی گاکو (Hāchi Dāi Jigoku) خوانده می شود و یکی از دیگری سهمناکتر است و در هر کدام دوزخیان به گونه ای عذاب می بینند. این هشت منزل در ژاپنی چنین خوانده می شود:
اول: توء کوتسو (Tō-kotsu) - گناهکار را با گرز آتشین به دوزخ می اندازند و به آتش عذاب می دهند.

دوم: کوکو جیو (Koku jyo) - گناهکار را با ریسمان می بندند و اندام او را با اره می برند.

سوم: سی یو گوء (Syu gō) - گناهکار در زجر و عذاب می ماند.

چهارم: کیو کان (Kyu kân) - گناهکار رنج و درد می کشد و دیر زمانی از عذاب و وحشت فریاد بر می دارد.

پنجم: دای کیو کان (Dāi kyu kân) - بر رنج و عذاب گناهکار می افزاید و مدت مدید در رنج می ماند، و پیوسته فریاد می کشد.

ششم: سیو نتسو (Syu netsu) - با اخگرهای آتش به سراغ گناهکار می آیند.

هفتم: دای سیو نتسو (Dāi syu netsu) - اخگرها و آتش سوزان بر گناهکار می بارد و تنش گذاخته می شود.

هشتم: مو کن (Mu ken) - این منزل هشتم یا اسفل السافلین است و گناهکار در این جا برای همیشه در آتش قعر دوزخ می ماند.

نزد مسلمانها هشت بهشت (جنات ثمانیه) شناخته است، چنان که معتمدالدوله، فرهاد میرزا، در سفرنامه اش گوید: «هشت روز و هشت شب تمام در مدینه منوره توقف. انشاء الله از برکت زیارت این آستان، این بنده ذلیل را بجنات ثمانیه سرافراز خواهند فرمود.» (ص ۱۹۴)

در فرهنگ چین و ژاپن، شماره ۸ معنی خاص دارد. در مانیوء شو (Man'yo-shu) مجموعه شعری قدیم ژاپن از «هشت گوشه زمین» بارها یاد شده است (شماره های ۱۵۵، ۱۹۹، ۲۶۱...) نیز نگاه کنید به مقاله پروفیسور ته ایجی ایموتو، «هشت گوشه و رمز و راز آن»، در «آینده»، سال شانزدهم (۱۳۶۹)، شماره های ۱-۸.

ص ۹۵، س ۱۳، «سونگوکو - شی»

«سونگوکو - شی» (Songoku-shi) یا تاریخ دوره سونگوکو از آثار معروف ادب چین

است. قهرمان این کتاب میمونی است. این داستان را بچه‌های ژاپنی دوست دارند. برای این داستان نگاه کنید به بخش افزوده‌ها در شرح سونگوکو (میمون افسانه‌ای) در صفحه ۹۷ این کتاب.

ص ۹۵، س ۱۴، «سوء سوء»

سوء سوء (Sōsō) نام سپهدار و فرمانروای چین است که میان سالهای ۱۵۵ تا ۲۲۰ می‌زیست. در تاریخ چین آمده است که چون او با سربازانش، پس از گذراندن سختی بسیار، به بیشه‌ای از درختان آلو رسیدند، سربازان با شور و شادی پیش‌تاختند و در آن جای باصفا گرد آمدند.

ص ۹۵، س ۱۵، «سربازان خواستند تا زودتر به آب برسند»

سخن یوشیدا در این‌جا شاید اشاره‌ای دارد به این که چینها در کار شتاب می‌آورند و هیچان نشان می‌دهند و کاری را که در دل دارند می‌کنند، اما ژاپن‌ها خوددارند و آنچه را که در فکر و دلشان دارند آشکار نمی‌کنند.

ص ۹۷، س ۲۰، «سلطان تیمور!»

کرزن می‌نویسد: «نزدیک این‌جا (دریاچه پریشان) و پشت خرابه حصار که پیشتر حیاط کاروانسرای بوده است، نقش برجسته‌ای بر سنگ صخره کنده شده که یکی از تقلیدهای بی‌ریخت از حجاریهای ساسانی و نتیجه هوس شاهزاده قاجار است. قهرمانی که این‌جا پیکره او نقش شده تیمور میرزا، از شاهزادگان قاجار است که در سال ۱۸۳۷ پس از شکست قیام پدرش حسین علی میرزا پسر فتحعلیشاه و والی فارس، از ایران گریخت و به لندن آمد. این تیمور قاجاری هنگامی که حاکم کازرون بود داد تا نقش او را همراه با شیر رام شده‌ای ایستاده در کنارش و قلیاندار و چند ملازم و نوکر و یک باز شکاری بر سینه کوه کردند. این نقشها بزرگتر از اندازه طبیعی است، و در اصل رنگ زده مطلا شده بود، اما اکنون رنگ و روی آن رفته است، و با خشم و بیزاری که کوچ‌نشینان در میانه سده نوزده از سیاست قاجاریان در به زور راندن و سوق دادن و قهر و فشار بر ایلات داشتند، در هر گذر از این کوه و دامنه از تراشیدن و کندن و شکستن صورت و قامت پیکره این تیمور لافزن کوتاهی نکرده‌اند. این‌جا را گاه تخت تیمور و گاه نقش

تیمور می‌خوانند.» (Curzon's Persia، ص ۱۷۹)

دربارهٔ نافرمانیهای حسین‌علی میرزا فرمانفرمای فارس در حیات پدرش فتحعلیشاه، و سرانجام قیام و اعلام استقلال او پس از مرگ پدر، بامداد شرحی آورده (ج ۱، ص ۴۱-۴۳۸)، و افزوده است:

«محمدشاه در تاریخ ۱۹ شعبان ۱۲۵۰ هـ.ق. به همراه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام صدراعظم خود و سفراء روس و انگلیس از تبریز وارد تهران شد. اولین کاری که قائم‌مقام نمود رفع غائلهٔ فارس و دفع حسینعلی‌شاه و برادرش حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه بود. بنابراین فیروز میرزا (نصره‌الدوله) پسر سیزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه و برادر صلیبی شاه را به پیشکاری منوچهرخان معتمدالدوله و فرماندهی لَنزی (Lindsay) انگلیسی و چند افسر دیگر به فارس روانه نمود. حسینعلی‌شاه که این خبر را شنید قوایی آماده کرده به فرماندهی شجاع‌السلطنه برادر خویش به جلو قوای دولتی فرستاد. دو قوهٔ مخالف در اراضی شهرضا (قمشه) بهم رسیدند و جنگ در گرفت. در این جنگ شجاع‌السلطنه سخت شکست خورد و لشکریانش از اطراف وی پراکنده شدند و خود به طرف شیراز عقب‌نشینی بلکه فرار اختیار نمود. شجاع‌السلطنه که به شیراز وارد شد با برادر پی چاره‌جویی گشت و به مشاوره پرداخت لکن قوای دولتی به آنان چندان مهلتی نداده و بلافاصله خود را به شیراز رسانیدند و پس از سه روز منوچهرخان هر دو برادر را دستگیر کرده و تحت‌الحفظ روانهٔ تهران نمود. شجاع‌السلطنه در کنار گرد به حکم دولت کور گردید و حسینعلی میرزا در برج نوش زندانی شد و در ربیع‌الاول ۱۲۵۱ هـ.ق. در آن‌جا درگذشت. حسینعلی میرزا فرمانفرما فقط مدت سه ماه (از رمضان تا ذیقعد ۱۲۵۰ هـ.ق) به نام حسینعلیشاه در شیراز پادشاه بود و پس از شاه شدن خطبهٔ سلطنت و سکهٔ دولت را به نام خود نمود.» (همان‌جا، ص ۴۲-۴۴۱)

ص ۹۸، ۱۸، «تفنگچی‌ها»

بیم و احتیاط اهل محل پُر بی‌پایه هم نبوده است. کرزن می‌نویسد: «روستای دشت ارژن به دامنهٔ تپه‌های شمالی کشیده، و از این روستا که بیرون برویم دفتر تلگراف واقع است. از صاحب‌منصب تلگرافخانه که میزبانم بود دربارهٔ حیوانهای وحشی که نزدیک این‌جا فراوانند داستانها شنیدم. به شیر بی‌یالی که بومی جنوب ایران است در این‌جا زیاد برخورد می‌کنند. در کمرکش همین کوهها بود که سرسنت جان (Sir O. St. John) در سال ۱۸۶۷ هنگامی که سوار بر اسب از ارتفاعات سوی دریاچهٔ پریشان بالا می‌رفت، شیری ماده به او حمله کرد. تلگرافچی

میزبانم که این رویداد را نقل کرد افزود که این آخرین درنده آدمخوار سیزده سال پیش نابود شده است، اما این محلی‌های همیشه ترسو هر حیوان وحشی را به همان اندازه خطرناک می‌دانند.» (Curzon's Persia، ص ۱۷۷)

ص ۹۹، س ۱۲، «تغییر ناگهانی هوا هنگام سفر در ایران»
 درباره تغییر هوا هنگام سفر در ایران میان دو نقطه نزدیک و به فاصله کوتاه، روزنامه عضدالملک هم خواندنی است: «از قم به عزم منزل تاج خاتون روانه شدیم. روزی بسیار گرم بود و آن سه چهار روز که در قم بودیم از شدت گرما نیاسودیم... از آن راه زیاده از دو فرسنگ خاک قم نیست و نهایتش گردنه کوچکی است... اول خاک خلیجستان قم است... تا دو فرسنگ بی‌آب و آبادانی است؛ زمینی ریگ بوم و هوایی گرم که در اول روز و پنجم فروردین از هوای سرطان عربستان زیاده می‌آورد. از آن به بعد به اراضی زراعت کاری می‌رسد... خلاصه بعد از ورود به تاج خاتون بادی سخت برخاست و میخ‌های چادر را از جا برکند. لابد از پوش به قلندری اکتفا نمودم و آن باد تا صبح دمی نشست و پیوسته بوزید و اوقات تلخ کرد... به عزم منزل جهرود روانه شدیم... در این روز بعد از طی بعضی از راه هوایی خوش شد و فضایی دلکش پیش آمد. نسیم اشجار جهرود، در استقبال روایح ازهار، روح را بنواخت... در بین راه هوا برودت به هم رسانید و در جهرود بیفزود چنان‌که آتش افروختیم و جامه پشمینه پوشیدیم... منزل سیاوشان... شب سرد شد، چنان که وقت سحر تا آتش نیفروختند، توانستیم از رختخواب برخیزیم، والسلام.» (سفرنامه، ص ۳۴-۳۹)

ص ۹۹، س ۱۵، «سفر میمون افسانه‌ای سوار بر ابر پرنده به دریا‌های یخ بسته شمال»
 داستان سونگوکو (Songoku) افسانه‌ای چینی از قرن سیزدهم است، و یک معلم بودایی به نام گن-جیو (Gen-jyo) می‌گوید که با سه شاگردش به دعوت چنگیز خان سفری به مغولستان می‌کنند، آنها در این سفر به چیزهای نادر برمی‌خورند و مردم تازه می‌بینند. به نام این معلم بودایی سفرنامه‌ای از این گشت و گذار افسانه‌ای پرداخته شده که یکی از چند کتاب شگفتی‌انگیز دنیاست.

معلم بودایی در این سفر سیر و سلوک سه شاگرد به‌همراه دارد.
 یکی میمونی است به نام سونگوکو (Songoku) که دلی صادق اما سری پرشتاب دارد و

همه چیز را جدی می گیرد.

دوم، خوکی به نام هاتسو - کای (Hatsu - kâi) که تنبل و پرخور و سهل انگار است. میمون و خوک منش و خصلتشان ضد هم است.

سوم، شاگردی به نام سا - گو - جیو (Sâ-go-jyo) که تجسم روح رودخانه است.

گن جیو و سه همراهش در این سفر به ارواح و موجودهای خارق العاده برمی خورند و رفتار متفاوت نشان می دهند، اما هر سه شاگرد ممارست می کنند و نیروی ماوراء الطبیعه از معلمشان می گیرند، و بر دشواریها پیروز می آیند. آنها سرانجام به سرزمینشان باز می گردند و طریقت بودا را بی مانعی دنبال می کنند.

در افسانه چینی، سونگوکو میمونی است با نیروی جادویی که می تواند در چشم برهم زدنی از این سو تا آن سوی کره خاک را ببیند.

ص ۱۰۰، ۶، «روء»

روء (Rô) چوبی است که در خانه های قدیمی و روستایی ژاپن بالای آتشدان میان اتاق می آویزند و دیگ خوراک یا ظرف آب را به گیره پایین آن بند می کنند. این چوب، که بیشتر از خیزران است، میله ای فلزی در جوف دارد که پایین آن با یک ماهی چوبی زینت یافته، و این میله طوری کار گذاشته شده است که با برداشتن وزنه زیر (دیگ یا ظرف آب) به آسانی پایین و بالا می رود و باز با آویختن وزنه ثابت می ماند. با این کار و بالا و پایین بردن ظرف، حرارتی را که به آن می رسد تنظیم می کنند. این وسیله و آتشدان زیر آنهم بر رویهم «روء» نامیده می شود. تصویر نمونه هایی از «روء» در پایان کتاب آمده است.

ص ۱۰۲، ۲، «صاحب»

«صاحب» عنوان احترامی بود که، بویژه در هند، برای مردم با شأن و مشخص به کار می بردند. در فرهنگ آندراج در معنی آن آمده است: «صاحب... به معنی یار... و فارسیان به معنی خداوند و وزیر استعمال کنند؛ صاحب امضا و صاحب رأی». در فرهنگ معین معانی: «۱- معاشر، یار، ۲- همراه، همسفر، ۳- خداوند چیزی، مالک،... ۴- وزیر، خواجه...» برای صاحب برشمرده شده است. در شماره ۳۸، (ص ۱۰) روزنامه سیدال اخبار چاب حیدرآباد دکن که تاریخ ۲۵ اوت ۱۸۸۹ را دارد (مضبوط در کتابخانه بریتانیا، O. P. 224 جلد ۱ و ۲)، با عنوان «برای

ملاحظه قونسل جنرال دولت علیه عالیّه ایران مقیم بمبئی (عدالت رزیدنسی حیدرآباد و رعیت ایرانی)، به شأن ایرانیان در هند آن روز اشاره شده و آمده است: «... هر کس از رعایای ایران چه امیر چه فقیر چه ملاً چه عامی چه منشی چه مهتر چه دلاک چه آبگیر که وارد این ملک می شوند همه را اهل این ملک آقا صاحب می گویند...»

در صفحه ۱۲ همان شماره روزنامه، آگهی با متن زیر دیده می شود: «اعلام: معروض ضمیر منیر صاحبان عظام و طالبان کرام این روزنامه می دارد که در بندر معموره بمبئی جناب محامد آداب مخدوم امجد آقامیرزا احمد صاحب تاجر شیرازی وکیل این روزنامه است که به خواستگاران چه در بمبئی و چه در سایر بنادر برسانند.»

ص ۱۰۲، س ۲، «حکیم صاحب»

مردم روستاها و حتی شهرهای ایران که از فقر و جهل رنج می بردند، از سرناچاری مسافران خارجی را صاحب کرامات دانسته و از آنها دارو و درمان می خواسته و حکیم صاحبشان می نامیدند. یادداشتهای بیشتر این مسافران شرحی در این باره دارد.

دیولافوا ماجراهای جالبی از طبابت خواستن مردم مسیر سفر خود و همسرش باز می گوید (برای نمونه، نگاه کنید به ص ۴۷۷)

بنجامین می نویسد: «وقتی شخص در مشرق زمین مسافرت می کند - طیب باشد یا نباشد مردم پیش او آمده، طلب معالجه می نمایند. مکرر اتفاق افتاده است که در وقت سفر از من همین خواهش را کرده اند، و من یقین دارم که عده مقتولین در ممالک اسلام به واسطه معالجه من افزوده نشده است. از خوشبختی، در این ممالک خوشبخت مشرق زمین اداره بلدیّه ای نیست که اطبای بی علم را مورد مؤاخذه نماید. اما، اگر چه اطبا از دادن امتحان ایمن هستند، ولی اشکال بزرگی در کار آنهاست، و آن این است که اجازه ندارند صورت نسوان مریض را ببینند...» (ص ۲۹۷). او در جای دیگر می نویسد: «... يك جهت عمده پیشرفت امر مسیونرهای امریکایی در ایران، امری است که هیچ دخلی به مطالب مذهبی ندارد، و آن، امر اطبای مسیونرهاست.» (ص ۴۲۳)

لایارد (Austin Henry Layard) انگلیسی که در سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۱ از ایران دیدن کرده در سفرنامه اش شرح داده است که «... چون کوه نشینان عقیده داشتند که هر فرنگی باید طیب باشد، زن و مرد از برای دوا به دور من جمع می شدند، و اغلب تب داشتند.» (به نقل از

نوائی، ج ۲، ص ۳۹۹).

در شرح قراری که میان ایران و انگلیس برای نظارت صاحب‌منصبان انگلیسی بر خطوط تلگراف گذارده شد (دسامبر ۱۸۶۳ / رجب ۱۲۸۱)، نوائی می‌نویسد که با این کار «انگلیسیان از خفایای اسرار دولتی و خصوصی سردر آوردند و در این راه حتی از طبابت و پخش دارو نیز سود جستند، که این خود وسیله بسیار خوبی برای جلب دوستی و حفظ آشنایی و تضمین رفت و آمدها و در این میان فرصتی برای شنیدن مطالب ارزنده و احتمالاً سری است. یکی از همین انگلیسیان به نام ساوج لندور (Savage Landor) در مورد چنین طبابتهای سیاست‌آمیز می‌نویسد: 'چند نخود گنه‌گنه یا چند مثقال روغن کرچک ممکن است وسیله‌ای باشد برای به دست آوردن اطلاعات که برای دولت انگلیس هر گاه آن اطلاعات به کار برده شود میلیونها لیره ارزش خواهد داشت' (کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس از محمود محمود، ج ۲، ص ۶۰۹؛ به نقل از کتاب Savage به نام Across Central Lands) «همان جا، ص ۷۰۸-۷۰۹».

ص ۱۰۳، س ۳، «کاروانسرای خان زینیان»

درباره این جا، کرزن می‌نویسد: «... سرانجام از دور دیوارهای سفید کاروانسرای خان زینیان نمایان می‌شود. آن جا را تقریباً سی سال پیش مشیرالملک یکی از توانگران که پیشکار والی فارس و مردی مقتدر و سختگیر بود ساخت و دوره خدمت او به واسطه بناهایی که بین شیراز و بوشهر ساخته است به نیکی یاد می‌شود و گمان می‌کنم هزاران نفر از مسافران این جاده سپاسگزار او باشند، هر چند که شاید وی مخارج آن بناها را از کیسه دهاتی‌های بیچاره گرفته باشد.» (ج ۲، ص ۴۶-۲۴۵)

ص ۱۰۵، س ۲، «معمدالدوله»

شرح حال معمدالدوله فرهاد میرزا به نقل از بامداد، به اختصار، در زیر می‌آید:
 «حاج فرهاد میرزا معمدالدوله پسر پانزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه که در جمادی‌الاولی سال ۱۲۳۳ هجری قمری متولد و در سال ۱۲۵۰ قمری که بهرام میرزا (معزالدوله) پسر دوم عباس میرزا از طرف محمدشاه، برادر خود، به جای محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله حاکم کرمانشاه - لرستان و خوزستان... فرستاده شد،... (او) فرهادمیرزا برادر خود را... به حکومت لرستان تعیین و روانه نمود.»

«... در سال ۱۲۵۳ قمری که محمدشاه عازم هرات شد فرهاد میرزا را به عنوان نایب‌الایاله برگزیده برای حفظ پایتخت در تهران گذاشت و همین کار را نیز محمدشاه در سفر اصفهان در سال ۱۲۵۵ نمود... فرهاد میرزا پیش از این که به لقب معتمدالدوله‌ای در سال ۱۲۷۸ نائل شود لقب او نایب‌الایاله بود. در سال ۱۲۵۷ هجری قمری... ناصرالدین میرزا ولیعهد محمدشاه قاجار به حکومت فارس تعیین شد. و از طرف او فرهاد میرزا به عنوان نایب ولیعهد... در سن ۲۴ سالگی به حکومت فارس فرستاده شد و به این مناسبت از طرف محمدشاه برادرش به لقب نایب‌الایاله ملقب گردید.

«فرهاد میرزا پس از سال ۱۲۷۱ قمری یا در همین سال معلوم نیست بچه علت بر حسب امر شاه به عنوان حکومت طالقان به این حدود که ضمناً تیول او بوده تبعید می‌شود و بعد در این سال بدون اجازه دولت از آنجا به تهران آمده به سفارت انگلیس پناهنده می‌گردد...»

«فرهاد میرزا در سال ۱۲۷۸ قمری... به حکومت لرستان و خوزستان منصوب شد و در همین سال نیز ملقب به معتمدالدوله گردید و در سال ۱۲۸۰ قمری از هر دو حکومت مزبور معزول شد... در سال ۱۲۸۴ قمری به حکومت کردستان معین و فرستاده شد. در سال ۱۲۸۶ قمری که طوایف کرد ساکن اورامان کردستان شورش کرده بودند سرانجام معتمدالدوله با کوشش و جنگهای بسیار آن شورش را خوابانند... در سال ۱۲۸۷ قمری حکومت همدان نیز ضمیمه حکومت کردستان شده به معتمدالدوله واگذار شد و او از طرف خود، سلطان اویس میرزا، پسر بزرگ خویش را به نیابت خویشتن به حکومت آنجا فرستاد. ناصرالدین شاه چون در سال ۱۲۹۰ قمری قصد مسافرت به اروپا را داشت... فرهاد میرزا عموی خود را موقتاً از کردستان که از سال ۱۲۸۴ قمری (مدت شش سال) حکومت آنجا را داشت به تهران احضار و به پیشکاری کامران میرزا پسر ۱۸ ساله خود که در غیابش نایب‌السلطنه و قائم مقام او بود تعیین نمود، اما باطناً کارها با فرهاد میرزا و در حقیقت نایب‌السلطنه شاه او بود... پس از پنج ماه مسافرت در اروپا، شاه به ایران بازگشت و به محض ورود به خاک ایران مردم تهران به تحریک و اشاره متنفذین، که معتمدالدوله خود نیز غیر مستقیم در این کار بی‌دخالت نبود، غوغایی علیه مشیرالدوله صدراعظم برپا کرده او را ملحد و بی‌دین قلمداد کردند، و بر اثر تلگرافی که معتمدالدوله به شاه نمود و قضیه را به وی اطلاع داد شاه ترسیده مشیرالدوله را وادار به استعفاء کرد...»

«در ماه ربیع‌الثانی ۱۲۹۳ قمری پس از بازگشت از زیارت مکه و حاجی شدن، برای بار

دوم به حکومت فارس تعیین گردید و در سال ۱۲۹۸ قمری که حکومت فارس هم ضمیمه حکومت‌های دیگر سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان گردید معتمدالدوله به تهران احضار شد و در سال ۱۳۰۵ قمری درگذشت...

«فرهاد میرزا شاهزاده‌ای بود بسیار از خود راضی و بی‌اندازه حیثیت دوست... و مقام شاهزادگی به خصوص عموی شاه را تالی مقام سلطنت می‌دانسته است، و او یکی از چهار شاهزاده فاضل دوره قاجار است، و آن سه نفر دیگر یکی علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر پنجاه و چهارم... فتحعلی شاه و دیگری بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا نایب‌السلطنه... و چهارمی ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس بوده است. از تألیفات فرهاد میرزا کتاب قمقام در شرح حال ائمه علیهم‌السلام است و چند تألیف دیگر نیز دارد.» (تاریخ رجال ایران، ج ۳، ص ۸۶-۹۲). سفرنامه معتمدالدوله (تهران، ۱۳۶۶) و مجموعه نامه‌های او (منشآت فرهاد میرزا، تصحیح غلامرضا طباطبائی، تهران، ۱۳۶۹) نیز چاپ شده است.

نمونه‌ای از استبداد و حیثیت دوستی معتمدالدوله از شرحی که در وقایع اتفاقیه آمده، پیداست. این مأخذ در وقایع ۲۳ صفر تا ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۹۶ می‌نویسد: «دیگر آن‌که از قراری که جناب آقای مستوفی الممالک به حکومت فارس حسب‌الامر حضرت اقدس شهریاری نوشته‌اند. که 'در ماهی دو مرتبه خودتان با ریش سفیدان فارس پای تلگراف حاضر شوید و ابلاغات همایونی را بشنوید.' حکومت فارس جواب داده‌اند که «من حاکم نه رئیس جمهوری. اگر می‌خواهید من حاکم باشم از این احکامات به من نفرمایید. اگر چنین باشد فوراً عازم طهران خواهم بود.» (ص ۱۰۵-۱۰۶)

ص ۱۰۵، ۱۲، «کارگزار امور خارجه»

«وقایع اتفاقیه» از کارگزار امور خارجه در فارس در این سالها با نام حاجی (میرزا) صادق‌خان یاد کرده است. در شرح وقایع یکماهه ۱۵ رمضان تا ۱۰ شوال ۱۲۹۴ می‌نویسد: «دیگر آن که میرزا عبدالوهاب نام که اصلاً از اهل طهران است از جانب پادشاه بر ما نامه‌ای به جهت حضرت اقدس پادشاهی ایران آورده است و در منزل حاجی صادق‌خان کارگزار منزل کرده که بعد از چند روز روانه تهران شود.» (ص ۷۷).

در همان مأخذ در شرح وقایع «غره جمادی‌الاولی تا ۶ جمادی‌الثانی ۱۲۹۴» آمده

است:

«دیگر آن که طایفه یهود را به واسطه تشکی آنها از حاجی میرزا صادق خان خدمت جناب سپهسالار به حکم جناب معظم‌الیه از مشارالیه مخلوع نمودند.» (ص ۷۳)

در منابع دوره قاجار از کارگزار (کارگذار)، دبیر یا کفیل مهم امور خارجه و نایب کارگزاری و امین تذکره و منشی و نایب کارگزاری یاد شده است. در *المآثر والآثار* (ص ۴۱۵) در فهرست کارگزاریهای داخله و سایر مأمورین وزارت خارجه در ولایات از «حاجی عزالمملک کارگزار خارجه شیرزا و میرزا عبدالرحیم نایب کارگزاری» و «نجفقلی خان قاجار کارگزار خارجه بوشهر و میرزااخانی امین تذکره و منشی و نایب کارگزاری» نام آمده است. نویسنده *دافع الغرور* (سفرنامه آذربایجان) در ورود به دارالسلطنه تبریز به «شرح احوال حاج میرزا محمدخان دبیر مهم خارجه» می‌پردازد (ص ۱۴۶، و نیز ص ۶۷-۲۶۶).

سدیدالسلطنه در *سفرنامه‌اش* می‌نویسد: «احمدآقا کفیل مهم امور خارجه بوشهر، برادر میرزا محمدعلی خان کارگزار بوشهرند.» (ص ۵)

کارگزار به معنی وزیر و مباشر امور حکومت مورد تصدی حکمران خردسال هم بوده است، چنان‌که تاریخ منتظم ناصری (ج ۱، ص ۵۵۸) در فهرست «ممالک و ایالات و ولایات» زیر حکومت ظل‌السلطان می‌نویسد: «نواب والاجلال الدوله حکمران مملکت فارس. جناب صاحب‌دیوان وزیر نظام کارگزار مملکت فارس.»

ص ۱۰۶، ص ۷، «قوام‌المملک، کلانتر شیراز»

قوام‌المملک که هنگام سفر یوشیدا سمت بیگلربیگی یا کلانتر شیراز را داشته، نواده حاجی ابراهیم خان کلانتر، اعتمادالدوله، بوده است (برای شرح حال حاجی ابراهیم نگاه کنید به شرح افزوده بر ص ۱۱۰).

بروگش در شرح مقام و ثروت قوام‌المملک می‌نویسد: «کسانی که به دیدار آنها رفتیم به ترتیب مقام عبارت بودند از وزیر دولت، وزیر شاهزاده، والی ایالت فارس، حاجی قوام بیگلربیگی و چند نفر سرتیپ از فرماندهان ساخلوی شیراز که هر یک از آنها به نسبت موقعیت خود منزل و دستگاه مجلل و باشکوهی داشتند... از همه این منازل عالی‌تر و باشکوه‌تر، منزل بیگلربیگی حاجی قوام بود که شایعات و افسانه‌های زیادی در اطراف شخصیت او وجود دارد. بیگلربیگی، سمتی هم‌تراز شهرداران اروپایی با اختیار تام داشت و از وظایف مهم او جمع‌آوری مالیات ایالت و پرداخت آن به دولت بود. حاجی قوام از این راه و از راههای دیگر، ثروت زیادی

اندوخته است بطوری که در حدود یکصد و چهار پارچه آبادی و روستا در نقاط مختلف فارس دارد. و یکی از متنفذترین و در عین حال یکی از مکارترین رجال فارس و تمام ایران به شمار می‌رود. تحریکات زیادی می‌کند. تمام فارس به اشاره او اداره می‌شود و خارجیها هر کاری که بخواهند بکنند و نتوانند، حاجی قوام را دیده و از او انجام آن کار را درخواست می‌کنند. حاجی قوام با دسایس و خیانتها و خدعه‌ها و زورگوییهای خود تمام فارس را مرعوب خود کرده و همه از او وحشت دارند. تمام لوطیهای شیراز به فرمان وی هستند و تحریکات او بیشتر به دست همین لوطیها به مرحله عمل در می‌آید. کارها و عملیات و نقشه‌های حاجی قوام به قدری حساب شده است که صد در صد توأم با موفقیت می‌شود و به همین جهت هیچ يك از رجال فارس قدرت مقابله با نقشه‌ها و تحریکات او را ندارند و اگر هزارها تومان از ثروت خود را هم از دست بدهند، هرگز جرأت نمی‌کنند که سد راه حاجی قوام شده و در مقابل وی مقاومت نمایند. و شاهکار حاجی قوام در این است که کاری کرده که دولت هم با وجود اطلاعاتی که از کارهای او دارد مزاحمش نمی‌شود. و سالیان دراز توانسته است که به دسایس خود ادامه دهد.

عبدالملك در سفرنامه‌اش به نفوذ و دولت قوام‌الملک (حاجی علی اکبر پسر چهارم حاجی ابراهیم خان شیرازی معتمدالدوله) در فارس اشاره دارد: «... حاجی عیسی خان دست تعدی بر همه آب و علف آن دشت (بلوک سردار) نهاده، اگر يك بز از حد خود تجاوز کند، گله [ای] ضبط است... شنیدم مرحوم حاجی قوام‌الملک شیرازی به آقامیرزا محمد فسائی گفته بود پا بر دم من مگذار دیگر هر چه خواهی کن. در جواب گفته بود: شما حدی برای دم خود قرار بدهید تا من بدانم به چین بایستی رفتنم یا به فلسطین. حاجی عیسی خان در آن صحاری جایی برای کسی نگذاشته است که قدمی گذارد.» (ص ۳۵)

سدیدالسلطنه در سفرنامه‌اش (ص ۴۷ - ۴۸) شرحی دربارهٔ خاندان قوام‌الملک، زیر عنوان «سلسله قوام» آورده است.

ص ۱۰۶، س ۱۲، «گل‌های عطرافشان روی میزها چیده بودند»

آراستن خانه و درون و بیرون تالار به گل برای خوشامد گفتن به مهمان در ایران رسمی دیرین است. ملکم، فرستادهٔ حکومت انگلیسی هند که در دورهٔ فتحعلیشاه به ایران آمد، در وصف ضیافتی که در خانهٔ میرزا محمودخان پسر صدراعظم، میرزا ابراهیم خان شیرازی، برای او و همراهانش در شیراز داده شد نوشته است: «... هنگامی که وارد شدیم دیدیم که

چراغعلی خان و دیگر امرا در آن جا گرد آمده و بر مسندهایی مقابل حوض آب نشسته بودند. کنار این حوض گلدانهای شیشه‌ای پر از گل چیده شده بود.» (به نقل از نوائی، ج ۲، ص ۴۸)

بنجامین می‌نویسد که برای پذیرایی از او در رشت «در وقت شام و ناهار، میز را با انواع و اقسام گلها مزین می‌کردند.» (ص ۷۸)

بروگش سفیر پروس در شرح پذیرایی از او و همراهانش در سلیمانیه، منزلی نزدیک تهران، آورده است: «در این مکان که تا دهی به همین نام فاصله چندانی نداشت يك قصر تفریحی و ویلاقی متعلق به شاه واقع بود که دارای باغی وسیع و زیبا و ساختمانی مجلل و باشکوه بود... تالار بزرگ قصر را که معمولاً شاه در آن سکونت می‌کرد برای اقامت موقت در اختیار ما گذاشتند...»

بوی گل در تالار همه را سرمست کرده بود. این بو از دسته گل‌هایی بود که ایرانیها، طبق عادت، در گلدانهای متعدد بلور روی قالی کف تالار گذاشته بودند. علاوه بر آن از پنجره‌های تالار که به طرف باغ باز بود نیز بوی گل وارد آن می‌شد. باغ جلوی قصر هم منظره‌ای بس زیبا و باشکوه داشت. اطراف خیابانهای آن را درختان چنار و صنوبر به فواصل معینی از یکدیگر کاشته بودند...» (ص ۲۰۳)

هم او در وصف جشن عروسی منزل شاهزاده حاکم تهران برای پسرش نوشته است: «... دسته گل‌های زیادی در تمام قسمتهای حیاط قرار داشت.» (ص ۶۱ - ۱۶۰)

ص ۱۰۷، س ۱، «در شیراز، هر روز برایمان پیشکش می‌آوردند»

فرستادن هدیه از سوی معاریف و اعیان برای خوشامد گفتن ورود مهمان به شهر و ولایتشان معمول بوده است. عضدالدوله در شرح سفر خود می‌نویسد: «... نایب‌الحکومه (قم) روز ورود، دو کله قند و دو کروانکه چای فرستاده بود» (ص ۳۴)، و نیز «حین ورود به منزل (دولت‌آباد یا ملایر) میرزا اسدالله‌خان (نایب وزارت علوم که رتق و فتق مهمان دیوانی و ولایتی آن جا مفوض به اوست) بیست کله قند روسی و چهار کروانکه چای و پنجاه عدد پنجهزاری با بعضی شیرینی آلات گذاشته بود و در قبولش اصرار بلیغ نمود و به اصرار مشارالیه يك شب هم آن جا لنگ نموده...» (ص ۴۵). در سفرنامه نظام‌الملک، که به حکومت فارس منصوب شده و روانه آن جا بود (سال ۱۳۱۶ هـ.ق.) آمده است که در ورود به اصفهان «... یکی از آقایان خواهی از طرف حضرت والا (ظل‌السلطان) چهار عدد خیار که در گرمخانه عمل آورده بودند

با مقداری گل نرگس آورده بود، باندرن فرستادند...» (ص ۲۲۹).

پیشکشی که برای مسافر صاحب شأن یا آشنا که در میان سفر در شهر یا آبادی منزل کرده بود می فرستادند، «منزل مبارکی» هم خوانده می شد. در وقایع اتفاقیه، در شرح وقایع ۲۰ صفر تا ۲۲ ربیع الاول ۱۲۹۸ می خوانیم: «دیگر آن که صبیبه نواب مستطاب والا معتمدالدوله که زوجه جناب وزیر لشکر باشد و به مکه معظمه مشرف شده بود از راه شیراز آمده، بیست و دویم ربیع الاول با کمال احترام وارد شیراز شد. بعد از چند روز به طهران خواهد رفت. از قراری که مذکور می شود هر کس منزل مبارکی فرستاده از بوشهر الی شیراز همه را پس داده است.» (ص ۱۳۰)

پیشکش و تعارف گذاشتن یا فرستادن انواع مناسبتهای گوناگون داشته که آثاری از آن هنوز مانده است. یکی پیشکشی بود که میزبان هنگام مهمان کردن شاه و بزرگان دولت می گذاشت. در دوره قاجار، این پیشکشیها یکی از منابع درآمد شاه بود. در ولایات نیز این رسم دنبال می شد. در دافع الغرور (سفرنامه آذربایجان) آمده است: «روز پنجشنبه بیست و چهارم میرعلی اکبر در «باغ شمال» سرکار جلالتمدار وزیر نظام (مباشر ولیعهد) را مهمان نمود و این بنده نیز در آن روز در آنجا موعود بود...»

«محمدصادق خان دنبلی يك طاقه شال و پنجاه تومان نقد پیشکش گذاشت.» (ص ۲۱۳)

اما در رفتن به دیدار بلندپایگان کار برعکس بود و فرودستان پیشاپیش هدیه ای می فرستادند. در سفرنامه نظام الملک که روانه محل حکومتش، فارس، بود، آمده است که در اصفهان «عصر این روز که می خواستند به بازدید نواب والا صارم الدوله (پسر ظل السلطان) بروند قبل از وقت يك فرد قالیچه ابریشمی به توسط آغابشیر خان به جهت ایشان فرستادند. بعد خودشان تشریف بردند.» (ص ۲۳۱) در برابر، اعیان اصفهان نیز برای او که والی جدید فارس بود به رسم مبارکباد پیشکش می فرستادند: «جناب آقائی به اندرون - که خانه جناب میرزا حسن وزیر الممالک که سابقاً کتابدار شاهزاده بود و حال وزیر حضرت علیه عالیه بانوی عظمی است، تشریف بردند. شروع شد به آوردن مبارکباد. اغلب انسانیت کردند (یعنی پیشکش آوردند!) از قبیل...» (ص ۲۲۶)

بروگش سفیر پروس در دربار قاجار در شرح ورود خود و همراهانش به تبریز می نویسد: «پس از مدتی طولانی، در حدود دو ساعت، مستقبلین رفتند و ما توانستیم کمی استراحت کنیم. ولی این استراحت هم گاه بگاه توسط کسانی که گوسفند یا مجموعه ای کله قند

را به عنوان پیشکش آورده بودند، به هم می خورد و به ناچار می بایست آنها را با دادن انعام روانه می کردیم. تا این جا ما در حدود چند صد کله قند به عنوان هدیه دریافت کرده بودیم که نمی دانستیم با این انبار قند چه بایست بکنیم.» (ص ۱۴۱)

بنجامین می نویسد: «در ایران، طبقات پست این امتیاز را دارند که پیش مردمان ذی شأن پیشکشی برده، در عوض انعامی بگیرند، و اگر در اجرای این رسم مبالغه نمایند، رسم است که شخص پیشکشی را قبول کند. ولی غالب اوقات این رسم اسباب دردسر است، و من همیشه پیشکشی را رد می کردم.» (ص ۲۹۷).

رویه آزار دهنده انعام بی تناسب خواستن، که رسم خوب پیشکش فرستادن برای خوشامد گفتن به مهمان را ناخوشایند می ساخت کمتر کسی را خشنود می کرد و حتی اعیان دولت که در این میان ذینفع بودند، در دل آن را نمی پسندیدند. عضدالملک با آوردن نمونه رویه پاشای بغداد در امر پیشکشها، به گونه ای پیشنهاد اصلاح رویه را به شاه قاجار می کند: «اما وضع مجلس پاشا (حاکم ترک بغداد) این بود که فرش قالی و چند کت و صندلی که تشکچه از چیت سفید داشت نهاده بودند، و چند زوج رکاب در میان بخاری بود. گفت این رکابها را تعارف آورده اند ولی من مداخله و تصاحب نمی کنم. مال دولت است. آنچه تعارف و پیشکش و هدایا می آورند می فروشم و تنخواهش را به خزانه سلطان می فرستم. همین رکابها را اگر شما می خواهید بخرید. این مطلب را دروغ نگفت. قرارش همین است که گفت. آنچه می آورند می فروشد و تنخواهش را به دولت می دهد.» (ص ۱۳۱)

ص ۱۰۷، س ۱۶، «ما در ژاپن هم روی زمین می نشینیم»

با این که امروزه نشستن بر صندلی و پشت میز در ادارها و شرکتها و مدارس معمول است، ژاپنها از قدیم روی زمین می نشستند، و هنوز هم اتاقهای بیشتر خانه های ژاپنی با تاتامی (Tatami) (کف پوش حصیری) فرش شده است و ژاپنهای سنت دوست روی تاتامی می نشینند. در ترتیب رسمی تر، خاصه برای مهمان، و نیز هنگام سرما، تشکچه ای چارگوش، که زابوتون (Zabuton) نامیده می شود، روی تاتامی می گذارند و بر این تشکچه می نشینند.

شیوه درست نشستن بر تاتامی یا زابوتون چنین است که باید زانو را ۱۸۰ درجه خم کرد و دو زانو نشست و کمر را راست نگهداشت و دستها را روی پاها نهاد.

وضع نشستن آزادتر، چهارزانو نشستن است که در این حال هم باید کمر راست باشد و

کف دستها روی دو زانو نهاده شود. این وضع نشستن بیشتر خاص مردان است. برای خانمها شایسته این است که دو زانو بنشینند؛ و در وضع آزادتر و راحت‌تر، می‌توانند کمی به وضع مایل بنشینند و پنجه و کف و مچ پاها را به طرف بیرون بگذارند تا زیر فشار تنه نباشد.

روی زمین نشستن، خاصه به وضع دو زانو، برای غریبها که به این طرز نشستن عادت ندارند بسیار دشوار است. بنجامین در وصف تکیه دولت در دوره قاجار می‌نویسد: «در طاقنمای تکیه دولت، و برای دیدن تعزیه) جمعی از ایرانیها که شأن آنها کمتر بود در طرف عقب طاقنما جا گرفته، همه دو زانو (روی قالی) نشسته بودند؛ و این قسم نشستن خیلی کار مشکلی است، و اگر شخص از طفولیت به آن عادی نشده باشد خیلی صدمه می‌خورد، و من مجبور بودم به طرز عثمانیها چهار زانو بنشینم» (ص ۴۳۹). در ژاپن، چهار زانو نشستن را طرز هندی می‌گویند.

ص ۱۰۸، س ۱۹، «قلیان و قلیاندار»

کشیدن قلیان و رسوم مربوط به آن از عادات رایج و آداب مجلس در دوره قاجار بوده است. («قلیان» = رسم الخطی غالب برای غلیان. فرهنگ معین)

موزر در سفرنامه‌اش شرحی دارد درباره قلیان آوردن در مجلس و قلیان کشیدن، و این‌که به عیسوی نمی‌دهند (ص ۳۰-۲۲۹ و ۲۳۶). بنجامین هم در شرح پذیرایی از او در تکیه دولت می‌نویسد: «مکرر در طاقنما شربت و قلیان آوردند، و برای من و مترجم من سیگار حاضر نموده تکلیف نمودند. ایرانیها به عیسویها غلیان خود را تعارف نمی‌کنند...» (ص ۴۴۶) با این همه، او در شرح اقامتش در رشت می‌نویسد که، به دعوت مهماندار، «به عمارت تابستانی اعلیحضرت پادشاه ایران که به مسافت چند میل بیرون شهر واقع است رفتیم، و در آن جا چای و غلیان به ما دادند، زیرا که لوازم آن را، برحسب رسم معمول ایران، با منقل آورده بودند.» (ص ۸۱) در شرح پذیرایی از ملکم و همراهانش در شیراز، در خانه میرزا محمودخان پسر صدراعظم میرزا ابراهیم خان شیرازی، هم می‌خوانیم که «برای مهمانان قلیان آوردند. پس از چندی قلیانها را بردند و قهوه بدون شیر و شکر آوردند و شربتی بسیار شیرین و گوارا تعارف کردند، و باز برای بار دوم قلیان آوردند.»

بروگش هم در شرح دیدار خود و همراهانش از بزرگان دولت در شیراز می‌نویسد:

«این دیدارها در حدود هفت ساعت به طول انجامید و در طی آن بطوری که حساب کردم هر یک از ما لااقل ۲۰ فنجان چای و قهوه صرف کردیم و در همین حدود قلیان کشیدیم. به علاوه، مقدار زیادی شیرینی و شربت هم صرف کردیم.»

قلیان از تفنن‌هایی بود که صورت رسمی پیدا کرده و حتی به تشریفات سلام هم راه یافته بود.

مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، در شرح مراسم سلام نوروژی در دوره ناصرالدینشاه می‌نویسد: «بعضی شاهزادگان در تالار مرمر می‌ایستادند و بعضی اثاثیه سلطنتی در دست داشتند. از لوازم، غلیان مرصع بود که پیشخدمت باشی خصوصی مقابل شاه روی تخت می‌گذاشت و نی پیچ را به دست شاه می‌داد.» (خاطرات و خطرات، ص ۸۹) عبدالله مستوفی در این باره می‌گوید: «شاه قلیان هم می‌کشید، ولی در این تفنن افراط نمی‌کرد و قلیانهای او جز در موارد سلام نوروژ، قلیانهای عادی که کوزه بلور و سر قلیان اصفهانی با بادگیر طلا و جواهر نشان داشت بوده است. از کارهای پوچ فتحعلیشاه یکی این بوده است که در موقع سلام، قلیان تمام مرصعی را باید پیشخدمت باشی سلام در دست بگیرد و در پهلوی تخت بایستد و نی پیچ آن در دست شاه باشد که گاهی پکی به این قلیان بزند. ناصرالدین شاه اهل این بیهوده کاری نبود ولی چون این کار در سلام مرسوم بود، تخطی از آنهم منطقی نداشت. گذشته از این با پیشخدمت باشی سلام که جز نگاهداشتن این قلیان در این مجلس تشریفاتی کاری نداشت، چه می‌کرد و چگونه او را از سر او می‌کرد؟ شاه نی پیچ را نمی‌گرفت ولی قلیان سلام در دست پیشخدمت باشی و پهلوی تخت ایستاده بود.

«این قلیان و قلیانهای معمولی و همچنین لوازم قهوه‌خوری، تحویل قهوه‌چی باشی می‌شد و همیشه باید او قهوه ریز و سینی محتوی فنجان قهوه را به حضور بیاورد و بریزد و به وسیله پیشخدمت به شاه تقدیم شود. ولی قلیانها را آقا جبار قهوه‌چی چاق می‌کرد و به پیشخدمتها می‌داد که آنها برای شاه ببرند. این آقا جبار برای همین شغل چند سفری هم به اروپا رفته است.» (ج ۱، ۴۰۴)

آماده کردن قلیان هم کار آسانی نبود. نیز در شرح مستوفی می‌خوانیم:

«در منزل ما اطاق سمت جنوب بیرونی کوچک قهوه‌خانه بود. نصف بیشتر این اطاق با گلیم فرش شده و در قسمت دوم در یکطرف طغار بزرگی پر از آب صاف و در طرف دیگر چاله ساروجی که راه به باغچه حیاط داشت، برای ریختن آب قلیان مهیا بود. در طاقچه و رفهای این

اطاق کوزهٔ قلیانهای بلور سفید که وسط آنها گل بلوری قرمز داشت، ده بیست تایی بعضی با میانه و بعضی بدون آن چیده شده بود. در بالای اطاق در صندوق چرمی که درش از نصفه بلند می شد و روی نصفهٔ دیگر می خوابید، کیسهٔ تنباکوی ساییده و قوطی قهوه و سر قلیانهای طلای مینا و نقره ده دوازده تایی با بادگیرهایی برنجی که از دو طرف زنجیرهای نقره از آن آویخته بود گذاشته بودند. در یکی از طاقچه‌ها قهوه جوش و قهوه ریز و سینی و فنجان قهوه خوری گذاشته بود، در یکی از طاقچه‌ها منقلی از مصالح بنایی ساخته و بالای آن دودکش تعبیه کرده و زیر این طاقچه هم در دیوار، محوطه‌ای که در آن زغال می ریختند ساخته بودند ولی انبار زغال جای دیگر بود.

«این قهوه‌خانه باطوق نوکرها و آنچه قلیان می کشیدند از تنباکوی اربابی و مجانی بود. نوکرهایی که همراه آقاهاى خود به دیدن پدرم می آمدند در همین قهوه‌خانه می نشستند. در این وقت چون چای خیلی معمول نشده بود، آبدارخانه طول و تفصیلی نداشت و جز سماور و سینی و فنجان نعلبکی چیزی در آن نبوده و هنوز در اسباب چای، تجمل وارد نشده بود و به رفع حاجت و رگذار می شد.

«هر دو سه ماه یکبار يك کیسهٔ تنباکو به منی چهار پنج قران می خریدند. این کیسه به وسیلهٔ تنباکوساب که با سفره و غربالهای خود مشغول عمل می شد، ساییده و در کیسه ریخته و چنان که دیدیم در یخدان حفظ می شد. يك کاسهٔ نیم منی تنباکوی نم کرده حاضر بود و بی دریغ صرف می کردند.» (همان جا، ص ۲۲۸)

بنجامین هم شرح داده است که «تنباکو را در عثمانی با نارچیل و در ایران با غلیان می کشند. تنباکو را اول می خیسانند؛ بعد آب آن را کشیده، در سر غلیان می گذارند، و آتش زغال بر روی آن قرار می دهند، و دود از میان آب شیشهٔ غلیان عبور کرده، بعد از میان نی پیچ یا نی غلیانی کشیده می شود.

«عثمانیها از نی پیچ می کشند، و ایرانیها غلیان را ترجیح می دهند. از جملهٔ جمیع ادخنه که برای رفع پریشانی و خیالات اختراع شده، غلیان بهتر است، و به ذوق شاعری نزدیکتر، هم از حیثیت قشنگی و ظرافت خود غلیان، و هم از حیثیت عطر تنباکو. ولی، مشکل است که غلیان در آمریکا متداول شود، زیرا که وقت زیادی برای درست کردن غلیان لازم است، و برای نگاه داشتن و پاک کردن آن، نوکر مخصوصی لازم می شود. در ایران، در خانهٔ هر شخص معتبری، نوکری هست که جز ترتیب چای و قهوه و غلیان، کار دیگری ندارد. مردمان فقیر، برای کشیدن غلیان به

قهوه‌خانه‌ها می‌روند. این قهوه‌خانه‌ها در خود بازار و در دهات، در زیر درخت چناری واقع است، و چند شاهی داده، به قدر پانزده دقیقه استراحت می‌کنند، و به تفتن می‌پردازند.» (ص ۴۶۹)

همراه داشتن آبدار و قلیانچی در سفر و حتی در مهمانیهای عصرانه هم از لوازم بزرگی و بزرگ نمایی بود. عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«آقا که از خانه بیرون می‌رفت، حکماً قهوه‌چی با قلیان و کیف تنباکوی خیس کرده که پر شال آویخته و انبری که مثل قلمدان آقا سر کمر زده بود باید همراه باشد. اگر درب خانه (اداره) می‌رفت کیسه زغال هم داشت ولی اگر در شهر دیدن می‌رفت، چون در قهوه‌خانه صاحبخانه آتش مهیا بود، حاجتی به بردن کیسه زغال پیدا نمی‌شد. در حیاط و باغچه‌های ادارات دولتی قهوه‌چیهای هر یک از روسا در پای درختی، یورتی برای خود داشتند که در آن محل با پاره آجر و این قبیل مصالح، منقلی برای خود تدارک دیده بودند. سر قلیانهای خود را پای آن درخت می‌گذاشتند و هر وقت قلیان خبر می‌کردند، پیشخدمت باید قلیان آقا را در ضمن سایر قلیانها به مجلس ببرد. در این جا هم جلو رفتن قلیان علامت احترام صاحب قلیان بود و چنان ضابطه داشت که هیچ وقت بین پیشخدمتها اختلافی حاصل نمی‌شد مع‌هذا پیشخدمتهای علماء در پیش و پس رفتن قلیانهای آنها بيمزگيهایی داشتند ولی اعیان پایي جلو افتادن قلیان آنها نبودند و قلیان علماء همیشه جلو می‌افتاد و این نزاع حیثیتی بین خود آنها و در خانه‌های شهری بود.

غیر از قهوه‌چی، دو سه الی پنج شش جفت فراش، دو سه نفر پیشخدمت و اگر آقا سواره بود میرآخور و اگر آقا اهل دفتر بود و به درب خانه می‌رفت یکی دو نفر نوکر میرزا با دفترها و کیسه کاغذها هم همراه بودند. حالا می‌توانیم بدانیم برای چه این قدر نوکر زیاد نگاه می‌داشتند؟» (ج ۱، ص ۲۲۹)

نیز عبدالله مستوفی داستان جالبی درباره چارپا و پالان آبداری با عنوان «پالان پلو» نقل کرده است:

«یکی از رفقای امین لشکر می‌گفت من شبی، در اول شب، به دیدار او رفتم. اندرون بود بیرون آمد قدری نشستیم خواستم بر خیزم به اصرار مرا نگاهداشت ما دو نفر بیش نبودیم شامی که برای بیست نفر کافی بود آوردند، وقتی که می‌خواستم خداحافظی کنم با خنده گفت: «امشب ما پالان پلو خوردیم!» گفتم: «مقصودت را نفهمیدم» گفت: «خبر آمدن ترا که شنیدم خواستم دو سه ساعتی با هم باشیم پول هیچ نداشتم پالان آبداری از مسافرتها باقی مانده و بیکاره افتاده بود آن را به ناظر دادم فروخته شام راه انداخت؛ در صورتی که ده پانزده نفر نوکر داشت و هر

دفعه که قلیان می‌آوردند سر قلیان طلای مینا کاری او طرح دیگری بود.» (ص ۱، ص ۱۳۹)
 رسم قلیان آوردن در مجلس به وسیله نوکرها برای اربابشان، و ترتیب و تقدم آنها که شأن و درجه ارباب را می‌رساند، ماجراهایی بار می‌آورد، که عبدالله مستوفی نمونه‌ای از آن را نقل کرده است:

«می‌دانیم مستوفی الممالک قبل از میرزا محمدخان سپهسالار تقریباً شخص اول بود و قلیان او جلوتر به مجلس می‌آمد. بعد از ریاست وزراء میرزا محمدخان، اتفاق افتاد که هر دو در يك مجلس بودند همین که پیشخدمت قلیان جناب آقا را که بعد از قلیان سپهسالار اعظم وارد مجلس کرده بود جلوش برد، به عنوان این که این تفضن را ترك کرده است قلیان رارد کرد و تا زنده بود جز در اندرون خانه خود قلیان نمی‌کشید تا خلاف عمل آن يك روز از او مشاهده نشود.» (ج ۱، ص ۲۲۹، ح ۱)

در ژاپن قدیم هم بزرگان در وقت سفر زغالدار و آتشدار همراه داشتند تا به منزل میان راه که رسیدند منقل آتش را برایشان آماده و گرم کند.

ص ۱۰۹، س ۷، «کتاب شعر توء شی سین»

توء شی سین (Tō shi sen) یا مجموعه شعری فراهم آمده در چین دوره توء Tō (ته‌آنگ، Tang میان سالهای ۶۲۰ و ۹۰۷)، از سروده‌های ۱۲۷ شاعر پرداخته شده است. خواندن این کتاب در آغاز دوره آدو در ژاپن رواج پیدا کرد و این سروده‌ها محبوب ژاپن‌ها شد و برایشان نمونه و راهنمای شعر چینی بود.

ص ۱۰۹، س ۱۷، «ملاقات با شاهزاده حاکم شیراز»

فوروکاوا، مقام دوم هیأت ژاپنی، درباره ملاقات اعضای این هیأت با شاهزاده حاکم فارس در سفرنامه اش می‌نویسد:

«وارد شیراز شدیم و در خانه متعلق به قوام‌الملک اقامت داده شدیم. شامگاه از منزل عازم شدیم و به دیدن شاهزاده حاکم شیراز (=فارس) رفتیم. سرکیس خان سوار اسب زیبایی بود، و با همراهانش اسبهای یدکی دیگری آورد. ما با آنها به قصر حاکم رفتیم. همین که به آنجا رسیدیم، از پله‌های قصر بالا رفتیم. شاهزاده حاکم پیشتر در وسط تالار جلوس کرده بود. او لبخند زد و درباره وضع و حال و کارها در ژاپن، تحولات و احتمالات، و چگونگی کشت و

پرورش چای ژاپنی پرسید. او به من گفت: «عده‌ای از کشاورزان ژاپنی را دعوت خواهم کرد تا بیایند و طرز کشت و پرورش رویدنیها را (در این جا) یاد بدهند. آقای یوکویاما مطالب را به انگلیسی به سرکیس خان می‌گفت و او به فارسی (برای شاهزاده حاکم) ترجمه می‌کرد. ما در آن جا و پیش آنها وقت خوشی داشتیم؛ شربت، چای ایرانی و قهوه نوشیدیم. استکان چای را در ایران در زیر استکانی که از شیشه ساخته شده است می‌گذارند.» (سفرنامه، ص ۱۷۸)

فوروکاوا در شرح خود می‌افزاید:

«ما سری هم به خانه پسر ارشد حاکم در نزدیکی قصر حکومتی زدیم. در جلوی خانه‌اش توانستیم خطهای آب را بر زمین آب و جارو شده (خطهای دایره‌وار) که اثر آبیایی بود، و در ژاپن آن را «اوجی میزو» (Uchi - mizu) می‌گویم، ببینیم. یقین کردم که ایرانیها (در آب و جارو کردن جلو خانه) رسمی همانند ما دارند. در ژاپن هم وقتی که مهمان داریم، جلو خانه را «اوجی میزو» (= آب و جارو) می‌کنیم. نوکرهاى او بزودی سراغمان آمدند و ۵ یا ۶ قران (انعام) خواستند. من این پول را به آنها دادم» (همان جا)

آب و جارو کردن جلو خانه در ایران رسمی قدیمی است، بخصوص پیش از آمدن میهمان یا برگزار کردن جشن یا مراسمی. حافظ می‌گوید:

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
در ژاپن هم در دوره آدو جلو خانه‌ها را آب و جارو می‌کردند. با جاروی دسته بلند، مانند جاروی باغ، جلو در را می‌رفتند، و از يك دلو چوبی با ظرفی ملاقه مانند آب بر می‌داشتند و می‌پاشیدند که دایره مانند بر زمین می‌نشست، مانند اثر آبی که در ایران با آفتابه یا آبیاش جلو در کوچک می‌پاشیدند. رسم آب و جارو کردن جلو خانه در ژاپن هنوز کم و بیش مانده است.

ص ۱۱۰، س ۱۹، «اسب پیشکشی حاکم فارس به یوشیدا»

فوروکاوا، مقام دوم هیأت ژاپنی همراه یوشیدا، در سفرنامه خود در شرح دیدار با حاکم فارس نوشته است. «ماساهارو یوشیدا يك قالیچه ایرانی و اسب عربی خوبی از حاکم شیراز (= فارس) پیشکش گرفت. نوکر ایرانی که اسب را آورد ۱۳۰ قران از یوشیدا انعام خواست. من اسب پیشکش نگرفتم، پس اسبی عربی خریدم و ۳۰۰ قران برای آن دادم.» (ص ۱۷۸)

ص ۱۱۰، ۲۲، «اقامت در شیراز و روانه شدن به اصفهان»

در «وقایع اتفاقیه» در شرح وقایع ۱۲ شعبان تا ۱۶ رمضان ۱۲۹۷ هجری قمری (۲۰ ژوئیه تا ۲۲ اوت ۱۸۸۰) در فارس که مصادف است با روزهای اقامت یوشیدا و همراهانش در شیراز (۲ تا ۱۱ اوت) و سفر آنها از شیراز تا اصفهان (۱۱ تا ۲۳ اوت)، چنین آمده است:

«رضاخان عرب که مقصر حکومتی بود و انواع شرارت و دزدی در اطراف می نمود و هر چه حکومت ساعی در گرفتن مشارالیه بودند به دست نمی آمد خودش در چند روز قبل به اصطبل حکومتی پناه آورد، حکم شد که نواب احتشام الدوله مشارالیه را با اقوامش همراه خود به بهبهان ببرند که دیگر به اطراف نیایند.

«دیگر آن که خبر رسیده که يك دو طایفه از ایل عرب از خاك فارس کوچیده به خاك اصفهان رفته اند، قدری بدین واسطه در اطراف اندك اغتشاش بهم رسیده.

«دیگر آن که در گرمسیرات از قلت اجناس اغلب فرار اختیار کرده اند بعضی به بلوکات اطراف شیراز آمده اند بعضی از خاك فارس رفته اند.

«دیگر آن که در شیراز و اطراف گرانی است. جمیع اجناس تسعیر دارد، گندم و جو حالا که سر خرمن است تسعیر زیاد دارد، گندم يك من چهارده شاهی، جو يك من یازده شاهی می باشد.

«دیگر آن که پسرهای نصرالله خان پس از کشته شدن بیگ میرزا برادر خود که یاغی و فراری بودند دو نفر از برادرهای بیگ میرزا سر طویلله حکومتی پست آمدند و حکومت هم از تقصیر آنها گذشت کردند و قرار گذاردند که هر چه خانوار خودشان هست همراه نواب احتشام الدوله به بهبهان ببرند و اطراف شیراز دیگر نیایند.

«دیگر آن که زن نواب نایب الایاله که دختر سرکار والا نصرت الدوله باشد به ناخوشی تب لازم روز هشتم رمضان فوت گردید... جمیع بزرگان فارس محض احترام نسبت به نواب نایب الایاله در این سه روز سیاه پوشیدند.» (ص ۱۲۵)

از گرانی گندم و اجناس و کمی نان مقارن این ایام مکرر یاد شده است (همان جا، ص ۱۲۰ و ۱۲۲).

ص ۱۱۱، ۱۸، «اسارت آغامحمدخان»

اسارت آغامحمدخان در دوره سلطنت عادلشاه برادرزاده نادر بود، نه در جنگ با

نادرشاه. اما کشته شدن پدر بزرگ آغامحمدخان با نظر نادر و در سلطنت شاه طهماسب دوم صفوی اتفاق افتاد. در تاریخ قاجار آمده است: «فتحعلی خان قاجار... در زمان شاه سلطان حسین با استفاده از هرج و مرج ناشی از هجوم افاغنه قدرتی یافت. شاه طهماسب ثانی او را به خدمت خویش فراخواند... اما همین که سر و کله نادر پیدا شد در قدرت فراوان خان قاجار تزلزلی راه یافت،... و نادر کار خان قاجار را ساخت. قتل وی در سال ۱۱۳۹ (هجری) روی داد.

«وی دو پسر داشت به نامهای محمدحسن خان و محمدحسین خان. دومی در کودکی مرد و محمدحسن خان که در سال ۱۱۲۷ متولد شده و هنگام قتل پدر دوازده ساله بود بر جای وی به ریاست ایل رسید و با جمعی از ترکمانان بر استرآباد دست یافت. اما نادر به زودی سپاهی بر سر او فرستاد، و او تا هنگام قتل نادر در بیابانها سرگردان بود. به گفته صاحب رستم التواریخ: «نادر پادشاه کمال سعی و اهتمام نمود که آن والا جاه را به چنگ آورد، نتوانست، و مدت هفت سال در دشت قبچاق به خوردن گوشت شکار معاش نمود و کلاهش پوشیده شده با سر برهنه می گشت و سر مبارکش را آفتاب سوزانیده بود و به همین علت در میان ایل جلیل قاجار به «حسن کل» مشهور بود» (رستم التواریخ، تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۳۷).

«در سلطنت عادلشاه برادرزاده نادر، وی یک چند مورد عفو و مرحمت قرار گرفت و به مشهد آمد ولی از عادلشاه اندیشناک شده ناگهان به طرف استرآباد گریخت. عادلشاه کسان به جستجوی وی فرستاد. آنان بر وی دست نیافتند ولی پس بزرگ او محمد را به چنگ آوردند و او را مقطوع النسل کردند و این خواجه همان بنیاد گذار دولت قاجاری است.» (نوائی، ج ۲، ص ۱۵-۱۶)

ص ۱۱۱، س ۲۱، «آغامحمدخان فرشهای تالار را می درید»

در تاریخ عضدی که یک شاهزاده قاجار (سلطان احمد میرزا عضدالدوله) نگاهشته، آمده است:

«هر چند وکیل به آغا محمدشاه منتهای مهربانی را می کرد، اما پدرکشتگی و دشمنی کریم خان از خاطر پادشاه قاجار نمی رفت. گویند هر وقت در اتاقهای سلطنتی تنها می ماند، فرشها را با چاقوی خود پاره می کرد و می گفت حال همین قدر از دستم بر می آید و می کنم، تا وقتی که خداوند برایم بخواهد و بدانم با این طایفه چکنم. پس از آن که خدا خواست، تا هر جا توانست در تأدیب آن طایفه خودداری نکرد، چنانچه غضبهای مختلف در حق لطفعلی خان زند

فرمودند و کرمان به جهت شدت تغیر به او قتل عام شد. رحمن خان یوزباشی بیات را فرمودند سر و استخوان کریم خان در شیراز به قول حکیم انوری

همچو ریواج پروریده شده وقت از خساك برکشیدن اوست
 برو استخوانهایش را بیاور در کریاس محل عبور من دفن کن که هر وقت از روی آن
 می گذرم روح او به یادم بیاید. رحمن خان به فرموده عمل کرد. (ص ۱۴۳)
 کریم خان با آغامحمدخان خوش رفتاری و مهربانی داشت، و در کارهای مملکتی هم از او
 نظر خواهی می کرد. نمونه ای از آن در رستم التواریخ (تألیف محمد هاشم رستم الحکماء، ص
 ۳۸۳ و بعد) آمده است.

ص ۱۱۲، ۹، «حاجی ابراهیم»

احوال زندگی حاج ابراهیم کلانتر به شرحی که بامداد در تاریخ رجال ایران آورده چنین
 است:

«حاج ابراهیم کلانتر پسر سوم حاج هاشم واحدالعین کدخداباشی محلات حیدری خانه
 شیراز بود... و معروف است که نیاکانشان از یهودیان جدیدالاسلام شیراز بوده اند... در سال
 ۱۲۰۰ قمری... جعفرخان (زند) منصب کلانتری شیراز را به حاج ابراهیم داد و در دوره
 سلطنت او و پسرش، لطفعلی خان، راتق و فاتق امور بود و حتی به وزارت نیز رسید. با این که به
 لطفعلیخان خیر داده بودند که حاج ابراهیم باطناً با او همراه نیست... با این حال لطفعلیخان در
 سال ۱۲۰۵ قمری در سفر کرمان خسروخان برادر خردسال خویش را به قائم مقامی خود معین
 نمود و حاج ابراهیم را هم، علاوه بر مقام کلانتری، به وزارت او گماشت و نظم شهر را نیز به او
 سپرد... در این اوقات پنهانی با آغامحمدخان ارتباط پیدا کرد... و در سفر جنگی اصفهان که
 لطفعلیخان برای گرفتن آن شهر عازم شده بود حاج ابراهیم را، با همان سمت سابق، به وزارت
 برادرش منصوب (کرد)... حاج ابراهیم... تمام رؤساء و خوانین زندیه را دستگیر و توقیف
 نمود، و این خبر را فوراً به اردوی لطفعلی خان به برادران خود اطلاع داد. آنان نیز با قرار و مدار
 قبلی در اردو شورش برپا کرده... به طرف چادر لطفعلیخان حمله ور شدند. لطفعلیخان... به
 طرف شیراز فرار نمود... حاجی به پیغام آور و فرستاده او جواب داد که من از اراده تو کاملاً
 مسبوق بودم و جز این کار چاره ای نداشتم... لطفعلی خان... برای گرفتن شیراز حمله کرد لکن
 از گرفتن شیراز مأیوس شده در سال ۱۲۰۶ قمری به طرف بوشهر عازم گردید. حاج ابراهیم

برای تعقیب او عده‌ای را فرستاد... بتدریج عده سپاه مزبور به پنج هزار نفر رسید... در تنگستان با این که لشکر لطفعلی خان بیش از هزار نفر نبود... شکستی به لشکر طرف وارد کرد. حاجی از این شکست بسیار نگران گردید، پیشکش فراوانی با نامه تضرع آمیزی به نزد آغامحمدخان فرستاد و به پادشاه آن از طرف آغامحمدخان لقب خانی و سمت بیگلربیگی (استانداری) فارس یافت. خان قاجار ضمناً به باباخان (فتحعلیشاه آینده) دستور داد که به حاج ابراهیم کمک لشکری کند. باباخان چهار هزار سوار در اختیار حاج ابراهیم خان گذاشت و با سپاهیان خود حاجی بالغ بر هفت هزار نفر شد... ولی این عده هم، در نزدیکی کازرون، شکست خوردند... حاج ابراهیم مجدداً قاصدی به همراه نامه‌ای نزد آغامحمدخان فرستاد و مؤکداً درخواست نمود که شخصاً خودش با سپاهی مجهز برای دفع لطفعلی خان عازم شیراز گردد. آغامحمدخان هم در بهار ۱۲۰۶ ق با لشکری مجهز به سمت شیراز حرکت کرد...

«آغامحمدخان در سال ۱۲۰۹ قمری او را صدراعظم خویش نمود و به تقلید زمان سلاطین صفویه ملقب به اعتمادالدوله گردید... در سفر دویم آغامحمدخان و لشکرکشیش به نواحی قفقاز (۱۲۱۱ ه.ق.) حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله نیز به همراه وی بود... و پس از کشته شدن ناگهانش اردویی که به همراه وی بود، در شیشه، بکلی پراکنده شدند... و از تمام آن سپاه فقط تفنگچیان فارسی و مازندرانی را اعتمادالدوله با خود برداشته با تدابیر صائبه خویش از راه اردبیل و زنجان به تهران آورد... میرزا فضل‌الله شریفی حسینی، که از رجال درباری فتحعلیشاه بوده در کتاب تاریخ ذوالقرنین چنین نویسد: «... پس از چهار سال وزارت و خدمت به آغامحمدخان و چهار سال صدارت در آغاز دوره فتحعلیشاه، چون برادران و پسرانش هر یک در شهرستانی حکمران بوده‌اند، بر حسب امر اعلی، چنین تدبیر کردند که در روزی معین حاجی و متعلقانش هر جا هستند اسیر بند و گرفتار کمند قهر خاقان ظفرمند گردند. کسان معتمد به اطراف ولایات فرستادند، و در روز غره شهر ذی‌حجه ۱۲۱۵ حاجی و کسانش را زنجیر سیاست بر پا نهادند؛ اوضاعی که سالیان دراز چیده بودند در یک روز برچیده شد.»

«محمود محمود در جلد اول صفحه ۹۰ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس... گوید: «حاجی میرزا ابراهیم خان صدراعظم ایران را، در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هجری قمری در تهران مأخوذ، هر دو چشم او را برکنندند و زبانش را بریدند و او را زبون ساختند، و مغلولاً با زن و فرزندش به قزوین فرستادند، و از آن‌جا به جهان دیگرش فرستادند. از همه فرزندان و کسان حاجی فقط دو نفر از فرزندان او، چون طفل بودند، بر آن دو رحم شد و از مرگ نجات یافتند؛ یکی علیرضا

او را اخته کردند) بعدها معتمد حرم فتحعلیشاه شد... و دیگری میرزا علی اکبر ملقب به قوام‌الملک و از مردان معروف دوره فتحعلیشاه...

«صدارت اعتمادالدوله در دوره سلطنت آغامحمدخان و فتحعلیشاه قاجار رویهم رفته هفت سال و اندی، از سال ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۵ قمری، طول کشید و در سال اخیر به واسطه توطئه‌ای که از طرف بیگانه و خودی علیه او ترتیب داده شده بود... فتحعلیشاه در صدد نابودی اعتمادالدوله و بستگان او برآمد.

«مؤلف تاریخ عضدی راجع به حاجی ابراهیم چنین نویسد: میرزا بزرگ قائم‌مقام محرر اعتمادالدوله بوده از این معلوم می‌شود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته. وقتی یکی از مقریان حضرت خاقان عرض کرده بود که مطلبی محرمانه می‌خواهم به عرض برسانم: شاهنشاه فرموده بودند بگو: عرض کرده بود وزیر بهتر از حاجی ابراهیم خان نمی‌شد. کسی بهتر از او خدمت نمی‌کرد، چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند: حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آغامحمدشاه مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاد بر اصل بود: این سرا تنگ بود و مرد بزرگ». (بامداد، ج ۱، ص ۲۱-۲۸)

ص ۱۱۲، س ۱۸، «از دودکش خانه نوادگان کریمخان دودی بر نمی‌خیزد»

دود برنیامدن از دودکش خانه، اصطلاح ژاپنی است و اشاره به بدی حال و سختی روزگار خانواده. مردمی که از اجاقشان دودی بر نمی‌خیزد، گرفتار ناداری و محتند. عکس اینهم در اشاره به رفاه و زندگی خوب و خوش مردم گفته می‌شود.

در کوچیکی (Kojiki)، تاریخ باستانی (و افسانه‌ای) ژاپن، در ستایش فضیلت و نیک نفسی امپراتور نین توکو (Nintoku-tenno) (شانزدهمین پادشاه در سلسله امپراتوران ژاپن که میان سالهای ۳۱۳ تا ۳۹۹ میلادی بر تخت بود) آمده است که روزی چون از فراز تپه‌ای خانه‌های مردم را نگرست و دید که از دودکشها دودی بر نمی‌آید، به سختی حال رعایای خود دل سوزاند و سه سال از آنها مالیات نگرفت و خود نیز با فقر و درویشی گذراند، تا بار دیگر که به نظاره حال مردم بر آمد آنها را شاد و مرقه دید و خوشحال شد.

مهدبقلی هدایت (مخبر السلطنه) در پایان شرح اقامت خود و همراهان سفرش در ژاپن این داستان را شیرین بیان کرده است: «در اخلاق امپراتور دایگو نوشته‌اند که به درویشی زندگی می‌کرد و بیشتر نمی‌طلبید. روزی دید دود از روزن خانه رعیتی بر می‌آید. به زنش گفت دیگر غصه

ندارم، ما متمکن شده‌ایم. ملکه گفت خانه‌ات خراب است لباس مندرس، از کجا متمکن شده (ای). گفت رئیس قوم تمکنش به تمکن رعیت است؛ نمی‌بینی که از سر خانهای رعایا دود بر می‌آید. نه علامت تمکن است؟» (ص ۱۴۰)

ص ۱۱۳، ۱۲، «مجازاتهای سخت معتمدالدوله»

اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود می‌نویسد: «۲۵ ذی‌عده ۱۳۰۵: منزل آدمم شنیدم حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا روز سه‌شنبه ۲۱ ذی‌عده ۱۳۰۵ مرحوم شد. این شاهزاده مرد بزرگی بود، اما خوش قلب نبود. از خودش شنیدم به شاه عرض می‌کرد ۶۰۰ نفر آدم کشته‌ام.» بامداد با نقل این سخن می‌افزاید: «در جایی نیز دیده شد که در حکومت فارس ۷۰۰ دست بریده است...» (ج ۳، ص ۹۱)

بنجامین می‌نویسد: «معتمدالدوله با عصای آهنی حکومت می‌نمود یعنی نهایت سختگیری می‌نمود، و به واسطه ترسی که برقرار کرده بود عده کثیری را آواره می‌کرد. هزار نفر را در پیش چشم خود به قتل رسانیده است. اغلب این مقتولین اگر چه مقصر بودند، ولی شایسته قتل نبودند. اما معتمدالدوله می‌دانست که ملت محکوم از چه قسم ملتی است. و جز قتل چاره نیست. نیز باید دانست که این حاکم سفاک در امر عدالت هیچ گونه رحمی نداشت، و وقتی مقصری را پیش او می‌آوردند یک نوع شعفی داشت از این که او را استنطاق کند، چنان که گریه موش را در پیش نظر خود رها می‌کند و با او بازی می‌نماید و بعد می‌خورد. وقتی از این تفنن خسته می‌شد، آن وقت می‌گفت: «عُجَب، حالا ترا از این مشقت آسوده می‌کنم!» به مجرد این که این کلام از دهنش بیرون می‌آمد، میرغضب پیش آمده، کار خود را انجام می‌داد.» (ص ۳۵-۲۳۴)

ناظران آن روزگار و مورخان با همه نکوهش از سختگیری و سنگدلی فرهاد میرزا، نظم اداره و امن دوره حکومت او را ستوده‌اند. بنجامین درباره او می‌نویسد: «شخصی است موقر، اگر چه قد او خمیده است. وقتی در شیراز فرمانفرما بود به واسطه اداره حکومت خود شهرت دایمی باقی گذاشت. زمانی که او حاکم شد، تمام جنوب ایران از دزد و قطاع‌الطریق پر بود، و رشوه‌گیری عادت معمول شده بود. ولی در وقت حکومت او مالیات از روی کمال نظم گرفته شد و به طور درستی به دیوان ادا گردید. ریشه دزدها را از آن ناحیه کند، و چنین نظمی برقرار شد که بعد از کریم‌خان زند کمتر دیده شد [ه بود.]» (ص ۲۳۴)

در وقایع اتفاقیه هم در شرح وقایع ۲۱ ربیع‌الثانی تا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۲۹۸ آمده است:

«بعد از عزل نواب مستطاب والا معتمدالدوله، شهر و اطراف شهر و بلوکات فارس بسیار مغشوش شده است، شبی نیست که دو سه خانه را نبرند و در بیرونها آدم کشته نشود. دیگر آن که از قراری که خبر رسیده، پنجعلی باز بنای دزدی را گذارده است. دیگر آن که مقرب الخاقان قوام الملك مشغول امر و نهی ولایتی است. دیگر آن که شب هنگام مرد رنگرزی را درب دکان خفه کرده و برده اند درب دروازه اصفهان انداخته اند. دیگر آن که هر شب آدمهای مقرب الخاقان قوام الملك شبها یراق و حربه می بندند و در کوچه ها مشغول اذیت به خلق می باشند، چند نفر از آنها را قوام الملك گرفته چوب زیادی زده است.» (ص ۱۳۱).

کرزن نیز می نویسد: «در سال ۱۸۴۰ هنوز ممسنی ها یاغی بودند و گفته اند که منوچهرخان، معتمدالدوله برای خاموش کردن حرص و غیظ خود سیصد نفر از ایشان را در لای برج و باروها گذاشت، ولی باز ایشان از رفتار خود دست نکشیده بودند تا آن که فرهاد میرزا با همان مشت آهنین و حدت عملی با ایشان رفتار کرد و افراد کوه کیلویه را مقهور ساخت. این تیره از آن پس از کار غارت و سرکشی دست کشیده اند و حالا به گله داری سرگرمند و جاده بین شیراز تا بهبهان همان اندازه امن است که راه شیراز به بوشهر.» (ج ۲، ص ۸۹-۳۸۸)

اینهم شنیدنی است که معتمدالدوله که در حکومتش چنان مجازاتهای سخت می کرد، به حال بز دل می سوزاند. در سفرنامه او در شرح توقف در مدینه می خوانیم: «در میان کوچه ها این چند روز بز بسیار می دیدم که بیخود راه می روند و از خاک کوچه از گرسنگی می خورند. يك بز را دیدم که کاغذ می خورد. پرسیدم، گفتند شبها می دوشند و روزها در کوچه ول می کنند و هر کس بز خود را می شناسد و باز شب می برند؛ این حیوانات مُعَلَّم (=تعلیم دیده، دارای علامت و نشانه) بیچاره تا عصری گرسنه در کوچه ها می گردند.

«وقت مراجعت از بقیع یونجه تازه برای آنها خریدم که عسکرها بغل کرده آوردند در میان کوچه دسته دسته یونجه را بر روی آنها ریختند و به میل تمام می خوردند.» (ص ۱۹۱)

ص ۱۱۳، ص ۱۷، «آرامگاه سعدی»

سدیدالسلطنه در سفرنامه اش در وصف آرامگاه سعدی می نویسد:

«امروز (سه شنبه بیستم ربیع الثانی ۱۳۱۴ برابر ۲۸ سپتامبر ۱۸۹۶) به سعدیه و زیارت مقبره شیخ سعدی رفتیم. تلوأ باغ دلگشا را هم تماشا نمودیم. بناء بقعه و خانقاه از مرحوم کریم خان زند به یادگار است. در حدود سال هزار و صد و هشتاد و اند بنا کرده اند و در سال هزار

و سیصد و سه فتحعلی خان صاحب دیوان مرمت نموده است و پنجاه تومان وظیفه در حق متولی بقعه و خانقاه مقرر داشته است.» (ص ۵۱)

ص ۱۱۵، ۱، «رمضان؛ ماهِ روزه»

فُوروکاوا، افسر همراه یوشیدا در سفر ایران، در سفرنامه اش دربارهٔ این روزها می نویسد:
 «اکنون هنگام رمضان و ماه روزه بود. ایرانیها (در این ماه) روز هنگام می خوابند و شبها بیدارند و شب زنده داری می کنند. ما به بازار رفتیم، که سقفهای گنبدی داشت و دو سوی بازار حجره بندی شده و از هر گونه دکانی بود، بازار کفاشان، بازار زین سازان، بازار جواهر فروشان. در بازار، بیشتر از هر چیز توجهم به سه سریاز جلب شد که بساطی چیده و نشسته بودند و لباس نظام هم نشان بود، و سکه های ایرانی می فروختند. حیرت کردم که چرا آنها در آنجا سکه می فروشند. دلیل آن را در نیافتم.

مترجم ما، رام چندرا، گرفتاری ای پیدا کرده بود، و ما بی او روانهٔ نهران شدیم» (ص ۱۷۸).

ص ۱۱۵، ۳، «چو- این»، ایام مصیبت در ژاپن

رسم است که اگر رویداد ناگوار، مانند بیماری سخت و مصیبتی، برای خانوادهٔ امپراتور روی بدهد، ژاپنها از کارهای شاد و سرورانگیز مانند برگزاری عروسی و نواختن و شنیدن موسیقی و بسیاری کارهای تفریحی دیگر دست می کشند، و فعالیت اقتصادی هم کند می شود. این ایام را «چو- این» (Chō-in) یا دورهٔ ماتم می گویند. این رسم هنوز هم کم و بیش برجاست، و احوالی که در چند ماههٔ پایان سال ۱۹۸۸ و دورهٔ شدت گرفتن بیماری امپراتور سابق ژاپن روی نمود، نمونهٔ آن بود. سرانجام، امپراتور «شووا» (Showa) (هیروهیتو Hirohito) روز ۸ ژانویهٔ ۱۹۸۹ درگذشت.

ص ۱۱۵، ۱۰، «کیتارو»

کیتارو (Kintaro) نمونهٔ آرمانی پسران ژاپنی است. او نمونهٔ تندرستی، نیرو، سیرت نیک و وفاداری است. مادران آرزو می کنند که پسرانشان چون کیتارو نیرومند و طبیعی بار آیند. کیتارو فرزند طبیعت است و معاشران بد او را تباه نکرده اند. کیتارو از همان آغاز که چشم به جهان گشود از پدر دور افتاد و، چنان که در قصه ها آمده است، در کوه آشیگارا (Ashigara) به وسیلهٔ مادرش یا پیرزنی که جادوگری می دانست بزرگ شد کیتارو در زندگی با این زن کوه نشین، هیچ پسر همبازی

نداشت، و خرسها و دیگر حیوانهای آزاد طبیعت همبازی هر روز او بودند. او روزهایش را فقط به بازی نمی گذراند؛ به جنگل می رفت و درختان تناور را با تبر می شکست تا هیزم برای مادرش فراهم کند. او فرزندی مطیع بود و برای کمک به مادرش همه کار می کرد. در تصور ژاپنها، کیتارو همیشه با خرسها و تبرهای بزرگ و سنگین پیوند دارد. روح طبیعی و صافی کیتارو که بار آمد زندگی تنهای او با طبیعت در کوهستانهای پوشیده از جنگل است، فضیلتی است که بیش از هر چیز به آن ارج می نهند. داستان کیتارو از سرگذشت ساکاتا-نو - کیتوکی (Sakata-no-Kintoki) یکی از چهار رزمنده مشهور یار و همراه میناموتو یوریمیتسو (۱۰۲۱ - ۹۴۴) (Minamoto Yorimitsu)، از امیران امپراتور در قرن دهم که به رایکو (Râiko) شهره است، مایه گرفت. کیتوکی بیشتر برای نیرومندی و کارایی جنگیش معروف بود. او نمونه مرد رزمنده شناخته شد. نام پسری او کیتارو بود، و داستان و قصه کیتارو از این جا پرداخته شد. در ژاپن قدیم، پسرها در سالهای بچگی اسمی داشتند که با رسیدن به سن رشد آن را رها می کردند و نام مردانه می گرفتند.

عروسک «کیتارو» یکی از متداولترین اسباب بازیها برای پسران است، و میان عروسکهایی هم که روز جشن پسران (روز پنجم ماه پنجم) می آریند، کیتارو هست - به سیمای پسری پنج یا شش ساله، خوش اندام و نیرومند و شاداب. او همیشه برهنه نموده می شود، با پوست سرخ و سفید و صورت گرد، تن و اندام پرورده و موی چتری و کاکلی بالای سر، در حالی که خرسی را با ریسمانی می کشد و تبر بزرگی بر دوش تکیه داده است. نشانه نگارشی چینی - ژاپنی (کانجی Kânji) که «کین» (Kin) خوانده می شود (به معنی طلا) نقش پیش بندی است که به سینه دارد، یا آن را چون درفشی بر سر چوب نهاده است و بر شانه می برد (نقل با توضیح افزوده از Mock Joya، ص ۲۰۷-۲۰۸)

ص ۱۱۵، س ۱۰، «بنکهئی»

بنکهئی (Benkei) یار نزدیک و وفادار یوشیتسونه از خاندان میناموتو (Minamoto-no-Yoshitsune) بود که بی مهری برادر این یک، به نام یوریتومو (Minamoto-no-Yoritomo) مرگی تلخ به دنبال دلیرهای بسیار برای آن دو فرا آورد. داستان قهرمانی و مرگ آنها در کتاب تاریخی ژاپن به نام داستان هی که (هی که مونوگاتاری Heike Monogatari) آمده است. یوریتومو که فرمانروای واقعی ژاپن شده بود، در نتیجه توطئه های درباری و حسد و کینه سرداران، به برادر جوانترش یوشیتسونه که با پیروزیهایش بر خاندان رقیب تایرا (Tairâ) راه را برای

فرمانروایی برادر هموار کرده بود بدگمان شد و به نابودیش کمر بست.

بنا به روایتهای افسانه‌وار، یوشیتسونه همراه با بنکهای و هشت رزمنده دیگر که به او وفادار مانده بودند در ماه چهارم سال ۱۱۸۹ در ناحیه‌ای دوردست با سپاهی از سی هزار مرد جنگی روبرو شد. یاران یوشیتسونه با پایمردی شگفتی‌انگیز بسیاری را از پا افکندند تا که خود یکایک جان دادند. پس از آن که بنکهای نیز کشته شد، یوشیتسونه خود را در سرایش کشت و سپس به فرمان او خانه را به آتش کشیدند.

دلیری و وفاداری بنکهای زمینه قصه‌ها و داستانهای بسیار شده و از او قهرمانی محبوب برای ژاپنیها ساخته است. جز نمایشنامه‌های کابوکی (Kābuki) و نوه (Nō)، قصه‌های محلی و عامیانه نیز داستانهای بسیار از بنکهای دارد. بنکهای و یوشیتسونه در خصلت و کردار قهرمانی خود دو سیمای متفاوت دارند؛ یکی فداکار و سرسخت و با تدبیر، و دیگری جوان و خوب چهره و حساس و بی‌پروا. داستان زندگی هر دوی آنها در هاله افسانه پوشیده است.

درباره بنکهای گفته‌اند که نخست مردی ناآرام و خونریز بود تا که یوشیتسونه در دیداری اتفاقی شمشیر از چنگش در آورد و او را شیفته خود ساخت، و بنکهای از همان دم کمر به خدمت او بست. برای شرح بیشتر نگاه کنید به مقدمه هاشم رجبزاده بر «قهرمانان در افسانه‌ها و تاریخ ژاپن، ص ۴۵ تا ۷۰».

ص ۱۱۵، س ۱۱، «باغ کریمخانی و حجاری نقش رستم پهلوان»

درباره باغ جهان‌نما کرزن می‌نویسد: «کمی بالاتر از حافظیه، جهان‌نما واقع است که در زمان کریم‌خان به باغ وکیل معروف بود اما در زمان فتحعلیشاه نام آن را تغییر دادند. فتحعلیشاه پیش از پادشاه شدن و هنگامی که والی فارس بود یک بنای بیلاقی در این جا ساخت که محصور بود... بخش اصلی این ساختمان که کلاه فرنگی نام داشت در اوایل این قرن (نوزدهم) هنوز به وضع آبرومند و آراسته برجای بود و از مهمانهای عالیمقام در آن پذیرایی می‌شد...» (Curzon's Persia ص ۱۶۷)

درباره نقش ساخته شده بر سنگ دیولافوا می‌گوید: «(در راه از تنگه الله اکبر به شیراز) نقش برجسته‌ای را هم در دیوار صخره‌ای دیدیم که به تقلید حجاریهای ساسانی، فتحعلیشاه را با فرزندانش نمایش می‌داد. این صخره را در طرف دست راست گذارده وارد دره‌ای شدیم که مورخین یونانی آن را حفره فارس و خود ایرانیان بطور شایسته‌تری نام گرمسیر به آن داده‌اند و با این که ارتفاع شهر

شیراز از سطح دریا به هزار و پانصد و پنجاه متر می‌رسد هوای اطراف آن گرم است.» (ص ۴۳۹)
یوشیدا این جا را با نقش رستم اشتباه کرده و این نام را هم به معنی تصویر رستم پهلوان گرفته است. نقش رستم فارس ارتباطی با رستم ندارد و پیروزی شاپور را بر والرین امپراتور روم نشان می‌دهد. نگاه کنید به کتاب اقلیم فارس، نوشته محمدتقی مصطفوی، ص ۳۷ تا ۴۱.

ص ۱۱۵، ۱۲، «راهب دوه کیوه»

دوه کیوه (Dōkyō) مکتب آیینی چینی است که به معارضة خیر و شر عقیده دارد. راهب آیین دوه کیوه دور از مردم و در کوهستان زندگی می‌کرد و با خوراک ساده گیاهی روزگار می‌گذراند و به تمرین و ممارست می‌پرداخت. برای شرح آن نگاه کنید به «افزوده‌ها» بر ص ۲۱۱.
یوشیدا هیأت نامانوس سرایدار باغ کریمخانی را، با سر و روی آشفته او، به کنایه به راهب دوه کیوه مانند کرده است.

ص ۱۱۶، ۵، «اندریاس»

در وقایع اتفاقیه ضمن بیان رویدادهای ۱۱ شوال تا ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۹۴ هجری قمری در فارس، درباره این مستشرق آمده است:

«دیگر آن که عالیجاه داکتر هندریاس مسافر جرمانی از نواب والا اجازه حفر نمودن در تخت جمشید را تقاضا نمودند و قید کرده بودند که اگر چیز خوبی حاصل حفر نمودن آنها شود مالیه آنها باشد و اگر کلی باشد از قبیل طلا یا سنگ قیمتی مختار باشند که یا بعین و یا به قیمت عادلۀ روز آن فلز را به دولت ایران بدهند. نواب والا این اجازه را ندادند ولی آنها را ممنوع از حفر نمودن نکردند به شرط آن که اگر چیزی پیدا شود تصرف نکنند.» (ص ۷۹).

ص ۱۱۶، ۶، «رام چندرا، مترجم هندی هیأت ژاپنی»

فُورُوکاوا در سفرنامه‌اش در شرح عزیمت هیأت ژاپنی از شیراز نوشته است: «مترجم ما، رام چندرا، گرفتاری‌ای پیدا کرده بود، و ما بی او روانۀ اصفهان شدیم» (ص ۱۷۸).

هم او در شرح باریابی اعضای هیأت نزد ناصرالدینشاه آورده است که «در این تاریخ (۲۷ سپتامبر ۱۸۸۰) ما مترجم هندیمان را دیگر نداشتیم. به کار او در تاریخ ۱۹ سپتامبر خاتمه داده شده بود.» (ص ۲۱۷).

ص ۱۱۶، س ۷، «زرقان»

در سفرنامه سدیدالسلطنه شرحی از زرقان آمده است که گوشه‌ای از وضع حکومت و مالیات گیری را در آن دوره نشان می‌دهد: «طول آن قصبه از شمال به جنوب به امتداد مسافت زیاد است. عرض آن قلیل و از مغرب به مشرق کشیده شده و هفت محله در قصبه است... و یهود این جا صد و پنجاه خانوار شوند و ظریف و پاکیزه‌اند و معبد خوبی دارند... و در قصبه چهار مسجد موجود است... جمعیت آن قصبه تقریباً هزار خانوار و پنج هزار نفوس می‌شوند... و مالیات زرقان سه هزار و سی تومان است و هذه السنه (۱۳۱۴ هجری قمری، برابر ۱۸۹۶ میلادی) در اجاره بیان‌الملک پسر میرزا رضا بیان‌الدوله منشی صاحب‌دیوان است. و محصول آن ناحیه جو و گندم و ذرت و تریاک است. و مشروب زراعتشان از قنوات متعدده و مشروب سکنه از آب چاه و آب انباری است که معدل‌الملک بنا کرده‌اند، چون آب قنات وارد شهر نشود. و زرقان شهریت آن غالب و سکنه آن زیاد متمول و بیشتر مالک بیست هزار و سی هزار تومان باشند. چمن زرقان وسیع است و مسطح و در صفا و نزهت مشهور. و یک گونه مالیات در آن جا معروف به مالیات «خونی» است. در سلطنت محمدشاه یک نفر سرباز در آن جا کشته [شده] و یک مبلغ خوبها از رعیت دولت دریافت داشته‌اند، و تا به حال که از شصت سال تجاوز کند آن مبلغ را هر ساله از رعیت دریافت کنند...» (ص ۵۴-۵۵)

ص ۱۱۹، س ۵، «نقش گل داوودی»

نقش گل داوودی در آثار تاریخی و نماها و نمادهای باستانی ایران و ژاپن از نشانه‌هایی است که نمودار روابط دیرین و داد و ستد تاریخی و فرهنگی میان ایران و ژاپن در چند هزاره پیش انگاشته شده، هر چند که سند تاریخی عمده‌ای در تأیید این فرضیه هنوز نموده نشده است. مهدقلی هدایت، مخبرالسلطنه، که حدود دو دهه پس از آمدن یوشیدا به ایران، به ژاپن سفر کرده در بحث از این مقوله نوشته است: «(پس از بازدید بندر نظامی) در سرِ ناهار یکی از حضار عنوان کرد که در غلبه اسکندر یکی از شاهزادگان ایران به ژاپن آمده است و رشته سلاطین ژاپن بدو منتهی می‌شود...»، و گفته است که «در مهاجرت قومی از موغول [مغول] که مقارن همان اوقات است ممکن است از شاهزادگان ایرانی کسی همراه ایشان به ژاپن رفته باشد، و الله اعلم...» (سفرنامه، ص ۱۰۲)

هدایت افزوده است: «سلطنت ژاپن را در سلسله حاضر ۲۵۴۰ سال می‌دانند. از غلبه اسکندر ۲۲۷۵ سال می‌گذرد. اگر تاریخ صحیح باشد مطابقه نمی‌کند. لکن کلاه، آفتاب روی بیرق و طمغای گل داوودی که در حواشی تخت جمشید همه جا هست شبیه می‌آورد. باز الله اعلم.» (همان جا، ج ۱)

وی در شرح دیدار خود از تخت جمشید می‌گوید: «در حواشی صفه، ردیفهای گل پنج برگ نقش است. به مناسبت حکایتی که در ژاپن شنیده بودم، و علامت دولتی که گل داوودی است، به اختلاف درجه شانزده پر تا پنج پر. یکی از آن نقشها را که جدا شده بود به ژاندارمها سپردم که به شیرازیاباورند، در راه از دست رفت یا برای خودشان برداشتند.» (خاطرات و خطرات، ص ۲۴۷)

ص ۱۲۰، س ۱۱، «بیکره شاپور هر دو پایش ساق‌بند داشت»

ساق‌پیچ، به ژاپنی «موکاهاگی» (Mukahagi)، ساق‌بندی بود ساخته شده از پوست آهو که رزمندگان سامورایی برای محفوظ ماندن پاها هنگام اسب سواری می‌بستند.

ص ۱۲۰، س ۱۲، «شکست والرین از شاپور»

والرین (Valerian) یا والرینوس امپراتور روم (۲۶۰ - ۲۵۳ م.) پس از شکست لشکریانش در سال ۲۶۰ میلادی با هفتاد و پنج هزار رومی گرفتار شد. به امر شاپور ساسانی، اسیران رومی در جندی شاپور در نزدیکی شوشتر مستقر شدند و در آنجا سدی ساختند که به سد شادروان معروف است. حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه از والرین با نام برانوش یاد کرده و شکست او را چنین آورده است (به نقل از نوربخش، ص ۵۷۲):

برانوش جنگی به قلب اندرون	گرفتار شد با دلی پر ز خون
از آن رو میان کشته بُد بی‌شمار	به بالوینه در صف کارزار
هزار و دو سیصد گرفتار شد	دل جنگیان پر ز تیمار شد
به بالوینه در بُد روز هفت	ز روم اندر آمد به اهواز رفت
همی برد هر جا برانوش را	بدو داشتی در سخن گوش را
یکی رود بد پهن در شوشتر	که ماهی نکردی بر او بر گذر
برانوش را گفت «کز هندسی	پلی ساز این را چنان چون سزی
به کار اندر آمد برانوش مرد	به سه سال آن پل تمامی بکرد»

ص ۱۲۱، س ۱، «مانکجی هاتارای»

محمدحسین آزاد، مسافری از لاهور، در شرح سفر خود در ایران در سال ۱۸۸۵ (۳-۱۳۰۲ ه.ق.) آورده است:

«در طهران يك نفر پارسی به نام «مانک جی» محقق با مروّت و دیانت است که حمایت و معاونت همکیشان خود را به عهده دارد. امور پارسیان مقیم ایران و هندوستان خواه ناخواه به دربار ایران محوّل می شود. مانک جی کفیل امور پارسیان است و در اختلافات شخصی پارسیان نیز همه میانجیگری او را می پذیرند. اودرآن جا دفتری نسبتاً خوب دارد و دو منشی جزء عملة او می باشند. ضمناً کار تألیف و تصنیف هم انجام می دهد. شاه ایران نسبت به او کمال مرحمت را مبذول می دارد. من اکثر با او ملاقات می کردم و بهره های علمی می بردم. وی از زحمت و علاقه تحقیقی من بیش از حد قدردانی نمود و سپاس نامه ای به من داد که من آن را برای خود قبالة افتخارآمیز می دانم. وی اکثراً در موارد نیاز که برای يك مسافر پیش می آید، به من کمک می کرد. مثلاً در بازار يك اشرفی با سیزده قران مبادله می شد اما مانک جی اشرفی را به برادران پارسی حواله می داد و در عوض هفده قران می گرفتم. در بازار در برابر فروش اسکناس صد روپیه ای ده قران کسر می شد اما به سفارش مانکجی با کسر پنج قران فروخته می شد.» (سیر ایران، سفرنامه، ترجمه عارف نوشاهی، آینده، سال شانزدهم ۱۳۶۹، شماره های ۵-۸، ص ۷۳-۴۷۲)

فعالیت مانکجی در ایران با عنوان حفظ منافع زرتشتیان پس از او به پسرش واگذار بوده است. در خاطراتی که به نام اردشیر ریپورتر فرزند مانکجی چاپ شده است، می خوانیم: طهران، نوامبر ۱۹۳۱.

«... بیست و هفت سال داشتم که در پایان تحصیلاتم در انگلستان به زادگاه خود بمبئی بازگشتم. رشته تحصیلی من علوم و حقوق سیاسی و تاریخ شرق و تاریخ باستان بود. در فلسفه و السنه و بخصوص فارسی و عربی نیز مطالعاتی داشتم. قرار بود که با سِمَتِ صاحب منصب سیاسی در Indian Political Service [سرویس سیاسی هندوستان] و وابسته به دفتر نایب السلطنه خدمت نمایم. پس از چند ماهی در این مقام به من ابلاغ شد که از طرف نایب السلطنه هند و با مقام مستشاری سیاسی عازم تهران شوم و با استوارنامه صادره از حکومت هند به دربار ایران معرفی و در سفارت انگلیس در تهران خدمت نمایم. مأموریت دیگر من این بود که به نمایندگی پارسیان هند به امور همکیشان زرتشتی در ایران رسیدگی کرده و در رفع ظلم و ستم و محرومیت های

گوناگونی از قبیل پرداخت جزیه و منع خروج از خانه در روزهای بارانی که به آنها تحمیل می‌شد اقدام نمایم. من از این پیشنهاد استقبال کردم زیرا که ما پارسیان هند هنوز پس از قرن‌ها ایران را سرزمین مقدس اجدادی خود و مهد زرتشت می‌دانیم و عشق ایران از فرایض دینی ماست. وظایف دیگر من این بود که نایب‌السلطنه و حکومت هند را از اوضاع ایران مطلع و آگاه نگاه دارم. «در پاییز سال ۱۸۹۳ بود که به سوی ایران حرکت کردم و در آن زمان تصور آن را نمی‌کردم که به استثنای مدتی را که در مسافرت‌های خارج به سر بردم بقیه عمرم را در ایران خواهم گذرانند و در جریانات سیاسی این کشور نه به عنوان یک نفر ناظر بلکه فعالانه شرکت خواهم کرد. امروزه پس از سپری شدن سی و هشت سال با وجدانی راحت می‌گویم که در تمام مراحل و من جمله نهضت مشروطیت و دوران استادی در مدرسه سیاسی [تا آن جا که در قوه داشتیم در تحریک و تقویت روح ایران دوستی در ایرانیان کوشیدیم. در این دوران با ایرانیانی دوست شدم که هر یک به نوبه خود خادم ایران بودند مانند...» (ر.ن. بوستن؛ ایران در گذرگاه تاریخ اردشیر رپورتر- سیمایی اسرارآمیز در پس نیم قرن حوادث سیاسی ایران، در «ره‌آورد»، شماره ۲۸ (پاییز ۱۳۷۰)، ص ۱۲۸). برای مانکجی، نیز نگاه کنید به مبحث ۷ از مقاله پرفسور شوه‌کو اوکازاکی در آینده، سال پانزدهم (۱۳۶۸)، شماره ۳-۵، ص ۷۵-۲۵۰.

ص ۱۲۴، سطر ۱۹، «آرامگاه کورش»

در باره این جا، دیولانوا (ص ۸۳-۳۷۹) شرح مفصل دارد. نظام‌الملک در سفرنامه‌اش این جا را «مشهدام‌النبی» و مقبره مادر سلیمان خوانده و وصفی از آن آورده است (ص ۶۱-۲۵۹ و ۲۷۳). نیز سدیدالسلطنه درباره «مشهدام‌النبی» شرحی خواندنی دارد (ص ۵۹-۶۰). نیز نگاه کنید به فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۵۵۸، و یادداشت‌های قزوینی، ج ۳، ص ۲۱-۳۱۲ درباره مُلک سلیمان.

ص ۱۲۵، س ۸، «بنای بزرگ دژ مانند»

مهدیقلمی هدایت، مخبرالسلطنه، می‌نویسد: «از آباده به شیراز دو محل تلگرافخانه هست، یکی در دهبید یکی در سیوند. دهبید در زمستان فوق‌العاده سرد است. گفتند هر وقت ملخ طلوع می‌کند، به دهبید که می‌رسند فاسد می‌شوند. تلگرافچی انگلیسی عمارتی دارد و در زمستان به کار مسافرین جا سنگین می‌خورد. چهار دیوار کلانی هم آن جا هست همه چینه، که لای آن استخوان

آدمی دیده شد. معروف است که یکی از قصور هفتگانه خسرو پرویز است معروف به هفت گنبد. العهده علی الراوی. به عمارت پادشاهی نمی ماند، آنهم در قرب تخت جمشید به آن عظمت...» (خاطرات و خطرات، ص ۲۴۷).

برای آثار باستانی فارس نیز نگاه کنید به فارسنامه ناصری، ج ۲، فصل ۶۳، از ص ۱۵۲۸، «بلوک مرودشت».

ص ۱۲۷، ۱۰، «مالیات گرفتن از چادر نشینان»
در منابع تاریخی دوره قاجار از فشار مالیاتی بر ایلها و فرار آنها از مالیات بسیار گفته شده، که نمونه ای از آن در «وقایع اتفاقیه» آمده است، مانند سرنوشت ایلخانی قشقایی: «ایلخانی هفتاد و دو هزار تومان باقی دارد. پول تمام مالیاتش بیش از این نیست، این مبلغ را هم تا کنون نپرداخته ولی از محل دریافت کرده، حکومت حیران است که با او چه کند» (ص ۴۹۸)، و «ایلخانی قشقایی از فیروزآباد با محصل حضرت اشرف صدراعظم به شیراز آمده فوراً به اغوای امام جمعه رفت به مسجدنو بست نشست... هفتاد و دو هزار تومان باقی دارد» (ص ۵۰۲) و «دیگر آن که ایلخانی قشقایی را بیست و پنج روز در حبس نگاه داشتند، چون ناخوش حال بود از جانب حکومت نگذاردند دوا و غذای درستی به او برسانند. ناخوشی مشارالیه سخت شد... دوازده هزار تومان از عیالش سند گرفتند بابت باقی و او را مرخص کردند، بعد از يك شبانه روز که او را به منزل آوردند فوت شد.» (ص ۵۲۳)

ص ۱۲۷، ۱۸، «چاپارخانه ها»
تقریباً در همه سفرنامه های دوره قاجار شرحی درباره چاپارخانه ها و اسبهای چاپار و سفر چاپاری یا «چاپاری رفتن» دیده می شود.
در دوره قاجار کاروانیان و چارپاداران معمولاً روزی يك منزل مسافت که شش فرسنگ راه بود، می رفتند، و چون پس از پیمودن این اندازه از راه اطراق یا بارانداز می کردند، یا به اصطلاح در میان راه منزل می ساختند، این شش فرسنگ راه را که در يك روز می پیمودند يك منزل می گفتند. فاصله کاروانسراها و چاپارخانه ها هم با این قیاس احتساب شده و در هر شش فرسنگ کاروانسرا یا چاپارخانه ای ساخته شده بود.

چنان که یوشیدا بیشتر شرح داده است، مسافران عادی با کاروان سفر می کردند، اما آنهایی

که می‌خواستند تندتر بروند و زودتر به مقصد برسند چاپاری حرکت می‌کردند.

کرزن در وصفِ چاپارخانه‌هایِ راه مشهد می‌نویسد: «چاپارخانه که گاهی در مرکز یا در کنار شهر یا ده و بعضی اوقات نیز در میانِ محوطه‌ای مخروب و متزوی ولی در هر حال معمولاً در مجاورتِ آب است بنایِ کوچکِ چهارگوش با دیوارهایِ گلی سفید است که برجی بر دروازهٔ ورود و برجهایِ نیمه مدزوری در هر يك از گوشه‌ها دارد که رویهمرفته مثل قلعهٔ كوچك گلی است... هنگامی که از دروازه وارد می‌شویم، مسافر متوجه دو سکوی کوتاه از دو طرف و دو درگاهی می‌شود که مدخل دو اطاق تاریک و کثیف هم سطح زمین است.

از دروازه به حیاط داخلی وارد می‌شوند... بر دیوارهای حیاط در دو و بعضی وقتها سه طرف سوراخ تعبیه و آخور تهیه می‌شود که کاه‌جو یا کاه گندم را در آنجا خوراک اسبها می‌ریزند... درون این دیوارهای دو آخوره طویله‌های دراز برای فصل زمستان هست...

وقتی که مسافری خسته و درمانده وارد این محوطه می‌شود چاپاری یا سرایدارباشی که گاهی ظاهراً لباس رسمی بر تن دارد پیش می‌آید و از تازه وارد استقبال می‌کند و گفت و شنوهای پر حرارتی برای یافتن اسبهای تازه‌نفس در اصطبل رد و بدل می‌شود...

«در ظرف يك ربع ساعت اگر بخت یار باشد، و گر نه در عرض يك یا دو ساعت اسبهای تازه‌نفس جلو می‌آورند... و اگر حیوان تازه‌ای آماده نباشد یا مسافران دیگر از او زودتر آمده و برده باشند تازه اول گرفتاریِ عظیم است...»

«بالاخانه یا اطاق فوقانی مختص استراحت مهمانهای خارجی است. در چهار دیوار این فراموشخانه و سردخانه که به اندازهٔ عرشهٔ کشتی بادگیر است، سرکار مسافر باید شب بماند.» (ج ۱، ص ۳۹-۳۳۵)

اورسل هم شرح جالبی از این منزلهای میان راه دارد: «... در جاده‌هایی که دولت مسؤولیت حفظ و حراستِ «منزل» ها را به عهده دارد، و از رشت تا تهران، تعداد زیادی از این «منزل» ها وجود دارد، که می‌شود خیلی سریع سفر نمود، به این معنی که در هر «منزل» - که فاصلهٔ چاپارخانه‌ها بطور متوسط در حدود چهار یا پنج فرسنگ است - مسافر اسب خود را عوض می‌کند و تند راه می‌افتد. ولی مسافری که می‌خواهد با این روش سفر کند، مجبور است به يك چمدان كوچك، يك تکه نان خشك و يك كيسهٔ سبک انباشته از کاه قناعت ورزد. هر اسبِ چاپارخانه فرسنگی يك قران تمام می‌شود. يك نفر نیز به عنوان «شاگرد چاپار» جاده را به مسافر نشان می‌دهد و مواظب است اسب را تندتر از سرعت مجاز راه نبرند و در ضمن اسبها را دوباره به

منزل اولی بر می گرداند.» (ص ۲۷-۲۸)

او درباره ترکیب بنای چاپارخانه می گوید: «در همه جای ایران ساختمان چاپارخانه تقریباً یکسان است: چهار بنای گلی، و یک حیاط چهارگوش در کنار آن. در چاپارخانه ها به جاده باز می شود و سر در آن به شکل گنبد بیضی مانند است که در بالای آن «بالاخانه» ای قرار دارد. برای رفتن به بالاخانه باید از پلکانی که شیب کم و بیش تندی دارد، بالا رفت. در دو طرف در ورودی اتاقهایی ساخته اند که هر کدام در یک لنگه ای دارد. پنجره ها که هیچوقت شیشه ندارند، به حیاط داخلی باز می شوند. اگر همیزی در اجاق بسوزد چنان دودی بلند می شود که ... اتاقهای مسافران فاقد هر نوع وسایل ضروری است ...» (ص ۳۴)

از دشواریهای مسافران خارجی، حتی ایرانی، بگومگویی بود که بارها بر سر پرداخت کرایه با چاپارخانه دار داشتند: «تصفیه حساب با این صاحبان چاپارخانه ها همیشه کار مشکل و پر دردسری است. اینها کسی را که صبر ایوب هم داشته باشد به ستوه می آورند.» (همان جا، ص ۵۰) اورسل شرح جالبی در این باره آورده است (ص ۵۱-۵۲).

معلوم نیست که موزر چرا انتظار داشته که استفاده از چاپارخانه باید رایگان باشد که نوشته است: «در خاک ایران باید شخص برای منزل هم کرایه و پول بدهند...» (ص ۲۱۱). اما او در جای دیگر درباره کاروانسرا می گوید: «دخول در کاروانسرا برای همه کس مجانی است و شخص می تواند تا مدتی که بخواهد در آن جا توقف نماید.» (ص ۲۳۳)

شعارها و جمله های یادگار که اروپاییها بر دیوار چاپارخانه منجیل نوشته بودند نظر اورسل را به خود جلب کرده و چندتایی از این سخنان را در سفرنامه اش آورده است (ص ۴۵-۴۶).

آقا نجفی قوچانی هم در سفرنامه خود به نام سیاحت شرق وصف خواندنی از کاروانسراها و چاپارخانه های میان راه آورده و از یادگارهایی که بر دیوارهای این بناها نوشته بوده اند یاد کرده است (ص ۱۵۷).

برای وضع چاپارخانه و طرز کار چاپارها، نیز نگاه کنید به شرح محبوبی اردکانی در «تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران»، ج ۲، از ص ۲۵۴.

ص ۱۲۸، س ۱۶، «وضع نگاهداری اسبان چاباری»

یوشیدا در جای دیگر هم، در وصف تهران و وضع روشنایی خیابانها در شب، به نادرستی و دله دزدی مأموران دولت اشاره کرده است (ص ۱۳۱).

بیشتر مسافران خارجی به بلای نادرستی مأموران و رشوه خواری و مداخل جویی متصدیان کارها در ایران یادآور شده و از رسم تعارف و پیشکش دادن به بالادستان و بخشش و انعام نثار کردن به فرودستان، که اینهم گونه‌ای نادرستی و خرید امتیاز و احترام با پول است، در رنج بوده‌اند، هر چند که بیگانگان برای پیش بردن مقاصد ناروا و زیانبار خود از این وسیله و رویه سود برده‌اند.

بنجامین می‌نویسد: «یکی از شرایط خدمت در ایران که قابل اعتنا می‌باشد، مداخل است.» (ص ۲۰۵) او پس از شرح گسترده‌ای پیرامون این وضع ناپسند، اظهار تعجب می‌کند که با بودن چنین بلیه‌ای چگونه بنیاد مملکت بر جاست و سنگ روی سنگ مانده است: «اگر چه رشوه خواری از قرون متمادیه در ایران در کار بوده، مع هذا این مملکت سه هزار سال است که وجود دارد.» (ص ۲۲۱)

دیولافوا نمونه‌ی رایجی از نادرستی مأموران محلی را در صورتساز و مداخل جویی معمار و سرتیپ قشون برای تعمیر سد ساوه که نایب السلطنه کامران میرزا، پسر و وزیر جنگ ناصرالدین شاه، می‌خواسته است بسازد، شرح می‌دهد (ص ۱۷۷ و ۹۰-۱۸۸). هم او می‌گوید: «شنیدم حاکم قبلی شیراز که برادر اعلیحضرت بود (احتمالاً اشاره به معتمدالدوله است که عموی شاه بود) از مداخل جزئی هم صرف نظر نمی‌کرد. حتی از دربان دیوانخانه هم روزی پنج قران می‌گرفت و بدین طریق به او اجازه می‌داد تا اشخاصی که با حکومت سر و کار دارند سر کیسه را برای او باز کنند.» (ص ۴۷۹)

دیولافوا با افسوس بر مرگ میرزا حسین خان سپهسالار، که «در خیال چاپیدن» نبود، می‌نویسد: «خلاصه حاکم بوشهر با صداقت کاملی به من گفت: امروزه پادشاه و حکام و وزرا همه در يك دایره پر فساد امرار معاش می‌کنند. شاه هم چون می‌داند که اقوام و بستگان و منتقدین در بارش همه در فکر مداخل هستند گاهی بدون ملاحظه کیسه آنها را خالی می‌کند و آنها ناچارند در صندوق آهنی خود را برای پیشکشی به شاه باز کنند. اما از طرفی هم چون آنها آگاهند و منتظر چنین پیشامدی هستند با عجله تمام خون ملت را می‌مکنند و خود را متمول می‌سازند که پس از برآوردن خواهش ارباب هم زندگی راحتی برای خود داشته باشند.» (ص ۵۴۱)

خودی‌ها هم به احوال این آشفته بازار ظلم و فساد آگاه بودند و بسا که خود در این جرگه همراه. اعتماد السلطنه وزیر مطبوعات و روزنامه‌خوان دربار ناصرالدین‌شاه در روزنامه خاطراتش می‌نویسد: «در دربار حالیه ایران آنچه من فهمیدم دو چیز اسباب ترقی است: واسطه داشتن از خواجه‌ها و زنها، یا قوم و خویش معتبر داشتن.» (ص ۱۸۶)

هم او در یادداشت روز پنجشنبه ۱۷ رجب ۱۲۹۲ می نویسد: «علاءالدوله به من گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع آوری نمایی و خدمتی به دولت کنی؟ گفتم اگر به حکومت است البته می روم و یکصد هزار تومان هم خدمت می کنم.» (ص ۱۴) باز همو در ۱۷ رمضان همان سال می گوید: «... میرزا حسن منشی آن جا بود. گفت دیشب نصیرالدوله آصف الدوله شد و حکمران خراسان گردید. اگر وزارت تجارت را طالبی تعارفی به صدراعظم بده. من که هیچ به این صرافت نبودم به خیال افتادم، عریضه ای به صدراعظم نوشتم. مبلغی به شاه و مبلغی هم به خود صدراعظم تعارف و پیشکشی وعده کردم... بنا شد شب عریضه به شاه بنویسد.» (ص ۳۰۸).

در جای دیگر از یادداشتهای او می خوانیم: «از قرار معلوم حکومت کرمان حراج است. حسام الملك هشتاد هزار تومان به شاه می دهد. و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره، میل صدراعظم این است که به رکن الدوله داده شود و آن ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمی دهد...» چند صفحه بعد می نویسد: «... گوشت در تهران کمیاب است. نان گران. هیچ کس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد. صاحب دیوان با هشتاد سال عمر که این همه را غلط زندگی کرده است و قابل هیچ خدمتی و مأموریتی نیست هشتاد هزار تومان داد و حاکم کرمان شد. رکن الدوله را گفتند صد و پنجاه هزار تومان داد، حاکم فارس شد، حکومت گیلان هم در حراج و مزایده است.» (ص ۹۳۶)

درباره مداخل جویی و نادرستی مأموران در دستگاه حکومت قاجار، پرفسور شوءکو اوکازاکی در مبحث ۵ مقاله خود در شرح سفر یوشیدا به ایران شمه ای آورده است (آینده، سال پانزدهم، شماره ۳-۵، ص ۲۵۰-۲۷۵).

ص ۱۲۹، س ۶، «ایزدخواست»

وضع و نمای یگانۀ ایزدخواست مایه حیرت مسافران بیگانه و خودی بوده است. کرزن در وصف این جا می نویسد: «... براستی ایزدخواست بر صخره ای جالب نظر که در جلگه ای پست قرار گرفته است بنا گردیده و آن جلگه هم به صورت معنی متداول این کلمه نیست بلکه شیاری است که بالغ بر صد پا عمق دارد و انسان بدون کمترین علامت و اخطار ناگهانی به کنار مجرای می رسد... این شیاری فوق العاده، بستر خشک رود بزرگی به نظر می رسد و گفته اند که شاید روزگاری سرشار از آب و محل قایقرانی بوده است...»

«درست در وسط این گودالِ عجیب که حدّ سابق بین عراق و فارس بود صخرهٔ باریک درازی است دارای ۳۰۰ تا ۴۰۰ یارد طول که با دیواره‌های تنگ از دو طرف منقطع و یک در میان شیار واقع شده است... فقط از یک راه می‌توان به ده نفوذ کرد که از طرف جنوب غربی است، و آن از روی پلِ چوبی است که بین دو دیوارهٔ دره گذاشته‌اند... هر وقت آن پل موقت چوبی را بردارند ورود به آن محل ممکن نیست و سکنه... خواهند توانست غارتگرانِ بختیاری یا مأموران وصول مالیات را که به قصد اخاذی مزاحم می‌شوند ریشخند کنند.

«من پیاده به آن‌جا وارد شدم و از میانِ کوچهٔ اصلی عبور کردم که بیشتر به ترعه‌ای زیرزمینی شبیه است نه جاده، زیرا که قسمت اعظم آن در زیر زمین واقع گردیده یا در اصل بدان صورت ساخته بودند و از ته دره معابری فرعی به خانه‌های بالای صخره راه دارد و ایوانِ چوبی در جلو بناست... تخته‌سنگ با هیکل عجیب خود در طرفِ مشرق مانند کشتی عظیم دماغه‌ای باریک دارد. از این نقطه بود که زکی خان نابرداری کریم‌خان (زند) که بعد از مرگِ «وکیل» جانشین او شده بود هنگامی که برای سرکوب برادرزادهٔ خود علی‌مرادخان به سمت شمال لشکر می‌کشید چون اهالی در مقابل عمل حرص آمیز او مقاومت نموده بودند، افراد سرشناس آن‌جا را یکی یکی از بالا به ته دره انداخت تا هیچ‌ده نفر تلف شده بودند؛ نوزدهمین سیدی بود که خان دخترش را هم به سربازان واگذار کرده بود. این بی‌ناموسی کاسهٔ تاب و تحمل اهالی و حتی قراولان خود او را لبریز کرده، پس شبانگاه نگهبانان بندهای چادر او را بریدند و مردم بر سر او ریختند و با کارد تا جان داشت بر تنش کوبیدند.» (ج ۲، ص ۸۳-۸۶) ملکم نیز شرح این رویداد را در کتاب خود آورده است (ج ۲، ص ۵۸).

دیولافوا که اندکی پس از یوشیدا ایزدخواست را دیده، با ابراز شگفتی از نما و منظر طبیعی این‌جا، از نبودن فاضلاب در این آبادی ناراحت بوده اما از خوبی نان و نیز فراوانی و ارزانی میوه و خوراکی در این‌جا یاد کرده است. او نیز حکایت بیداد زکی خان و کشته شدن او را در این‌جا با پیرایه‌های داستانی آورده است (ص ۶۳-۳۵۹).

از میانِ مسافرانِ ایران، نظام‌الملک وضع و نمای ایزدخواست را چنین وصف می‌کند:
 «آبادی آن‌جا به وضع خاص و ترتیب غربی است که هیچ شباهت به سایر منازل نداشت و همه چیزش با سایر منازل فرق داشت. خانه‌ها را در محل خیلی رفیع مرتبه به مرتبه بنا کرده‌اند و جلو هر اطاقی یک ایوان چوبی است و از آن ایوان به پایین تقریباً چهل پنجاه ذرع ارتفاع است نسبت به دو طرف آبادی که در واقع پرتگاه است. از کنار آبادی آن طرف گذشته به آبادی این طرف

که رسیدیم رودخانه عمیق مشاهده شد که پلی روی آن بسته اند و مذکور شد که تقریباً شش فرسخ اطراف رودخانه آبادی متعلق به رعایای ایزدخواست است.

«روبروی پل کاروانسرای بود که از بناهای جنت مکان شاه عباس است و کتیبه کاشی هم به اسم سامی و نام نامی آن پادشاه عالی مقدار بود. از آن جا راه خیلی سرازیری بدی بود. با کالسکه گذشته دم سرپرده که روی بلندی زده بودند و مقابل خانه های رعیتی بود پیاده شدیم. تپه بزرگ خاکی که یعنی او را تراشیده بودند و آثار بنا از او ظاهر بود روبروی خانه های رعیتی واقع شده که از قله تا به پایین تقریباً صد ذرع ارتفاع داشت.

«چنین استنباط شد که در ایام فترت که ملوک الطوائف بود آن جا را خراب کرده باشند.

امامزاده ای هم در ایزدخواست بود که سید گل سرخ می گفتند.» (ص ۲۴۳)

نگارنده که در زمستان ۱۳۷۰ در سفری از یزد به اصفهان گذارش به این شیار یا دره عظیم افتاد، با دیدن صخره میان آن و آثار آبادی قدیم که هنوز مانده است به سیاحان حق داد که با رسیدن به این جا آن همه به شوق و شگفت آمده و مانند کرزن و مسافران خارجی پیش از او ایزدخواست را با بابل و عجایب هفتگانه عالم برابر نهاده باشند. کاروانسرای کنار این آبادی که یوشیدا از آن یاد کرده، و ترکیب دیوارها و اتاقها و اصطبلهای آن، و دروازه چوبی کاروانسرا و سر در آن هم، هنوز نسبتاً خوب مانده است.

ص ۱۳۰، س ۱۱، «برج کبوتر»

بیشتر مسافران خارجی در سفرنامه شان وصفی از برج کبوتر در دشت مرکزی ایران آورده اند. شرح بروکش در این باره گویاست. او در وصف «دشت پرآب و سرسبز تهران در نزدیکی اصفهان» می نویسد: «در این دشت، در فواصل مختلفی از یکدیگر برجهایی دیده می شد که آنها را برجهای کبوتر می نامیدند. وجود این برجها نشانه آن بود که به اصفهان نزدیک شده ایم و در حقیقت اصفهان را با همین برجهای کبوتر می توان از فواصل چند فرسخی تشخیص داد برجهای کبوتر، مدور و استوانه ای شکل بود، و قطر آنها حدوداً به ده متر می رسید. و از دور شبیه برج آسیاهای بادی هلند به نظر می رسند. (البته بدون پروانه های آسیا). اطراف این برج، با آجرهای قرمز و کرم رنگ تزیین شده و طبقه اول برج، مرتفع تر از طبقات دیگر آن است. طبقه اول، دارای يك تراس دور تا دور است و روی طبقه اول، طبقه دوم و طبقه سوم قرار دارد که ارتفاع آنها کم است. آجرهای بدنه طبقات دوم و سوم طوری کار گذاشته شده اند که میان هر دو آجر، يك فضای خالی

وجود دارد که از آنها کبوترها می‌توانند به آسانی به این برجها وارد و یا خارج شوند. در بدنه طبقه اول هم شکافها و سوراخهایی به همین منظور درست کرده‌اند و خود برج هم در کوتاهی به طرف خارج دارد که انسان می‌تواند از آن وارد برج گردد. این برجها به منظور جمع کردن فضولات کبوترها و مصرف آنها به عنوان کود ساخته شده‌اند و ساختمان آنها از خانه‌های بیشتر روستاهای ایران که در آن روستاییان زندگی می‌کنند، بهتر است. هزاران کبوتر در هر برج به سر می‌برند و اصفهانیاها فضولات آنها را در مزارع خربزه خود مصرف می‌کنند. فاصله هر برج کبوتر از برج دیگر در حدود چند صد متر است و نظیر این برجها را جز در اطراف اصفهان در هیچ نقطه دیگری از ایران نمی‌توان یافت.» (ص ۵۶-۳۵۵)

ص ۱۳۱، ۵، «زیبایی قرص ماه»

یوشیدا پیشتر هم از زیبایی ماه و سایه روشن مهتاب گفته است (ص ۳۳). برای صاحب‌دلان ژاپن، ماه پاییز، خاصه ماه چهارده یا ماه تمام، زیبایی و گیرایی خاص دارد. در «تسوره - زوره - گوسا» (Tsure zure gusâ) اثر ادبی سده چهاردهم ژاپن که روحانی بودایی کناره گرفته‌ای به نام کنکو (Kenkô) نوشته است، می‌خوانیم: «ماه پاییز جلوه و زیبایی بی‌همانند دارد. آن کس که ماه را همیشه و در همه فصلها یکسان ببیند، و امتیاز ماه پاییزی را در نیابد، بسی بی‌احساس است.» (قطعه ۲۱۲)

در مانیوئه شو Mân'yo-shu، مجموعه شعری قدیم ژاپن که در سده هشتم میلادی فراهم آمده نیز از زیبایی ماه پاییزی بارها سخن رفته است.

این زیبایی خیال برانگیز ماه برای ژاپنیاها بود که رسم چینی نگریستن به ماه (تسوکیمی Tsukimi) را در دوره موروماچی (Muromachi) (۱۵۷۳ - ۱۳۹۲) میانشان رواج داد. مردم در شب پانزدهم ماه هشتم قمری (فصل پاییز به تقویم خورشیدی) که ماه چهارده درخشان است، خوردنیهایی مانند سبزیهای پخته و شیرینی و نیز گلهای وحشی در سبزی می‌چینند و نثار آسمان می‌کنند. این نیاز را بر میز کوتاهی در ایوان خانه می‌گذارند و آنجا به تماشای ماه می‌نشینند.

در شعر فارسی، ماه نو استعاره از ابروی یار و ماه تمام کنایه از روی خوب دلدار است، چنانکه در سخن حافظ:

گفتا برون شدی به تماشای ماهِ نو
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماهِ نو
گو شمع میارید درین جمع که امشب
ماهی نشافت همچو تو از برج نیکویی
از ماه ابروان منت شرم باد رو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست
در مجلس ما ماهِ رخ دوست تمام است
سروی نخاست چون قدت از جویبارِ حسن

ص ۱۳۵، س ۶، «نام آوای سارا - سارا»

در مجموعه شعری «مانیوه‌شو» که در دوره تاریخی «نارا» (Nara) سده هشتم میلادی) در ژاپن ساخته شده، نام آوای «سارا - سارا» (آوای باد خوردن پارچه) برای بیان احساس شعری آمده است. نمونه آن شعر زیر (شماره ۳۳۷۳ مانیوه‌شو، در بخش شعرهای باختری یا «آزوما - اوتا» *Āzumā - uta*) است سروده شاعری ناشناخته:

Tâmâgawâ ni sârâsu tezukuri
Sârâ-sârâ ni nani zo ko no
Kokoda Kânâshiki !

تاما گاوانی ساراشو ته‌زو کوری
سارا سارانن نانی زو کونو
کوکودا کانا‌شیکی!

فارسی آن این است:

همچون پارچه بافت دست
شسته و گسترده کنار رود تاما
من هم، هیهات، مانده‌ام چشم به راه
دلبرکی را این سان پاک و لطیف
روزها از پی روز.

سارا سارا «نام آوا» و به معنی آوازی است که از باد خوردن پارچه‌های شسته می‌آید. در ژاپن، قواره‌های پارچه را برای آویختن در روزهای جشن، با رنگهای زنده یا با نقش ماهی قرمز رنگ‌آمیزی می‌کنند و در رودخانه می‌شویند. سارا سارا به معنی بیش از پیش هم هست، و شاعر در این قطعه با این کلمه بازی کرده است: ترا بیش از همیشه دوست دارم.

در قطعه‌ای دیگر از «ترانه‌های شرقی» یا شعرهای باختری در مانیوه‌شو می‌خوانیم:

بر سر کوه چوکوبا
سرپرده برف است آیا
یا که دلدارم

پیرهنهای سپیدش را

گسترده به راه گذرِ خورشید؟

این ترانه در ایالت هیتاچی (Hitachi) (ایبازاگی Ibaragi کنونی) ساخته شده و کوه چوکوبا (Tsukuba) هم در آن ایالت است.

در شرح این ترانه گفته‌اند که پارچه بافی این ناحیه مشهور است، و پارچه‌های بافته شده را گسترده بودند تا خشک شود و شاعر این منظره را وصف کرده است.

به تعبیری دیگر، دخترانی که جوانه‌های برنج مقدس برای نیاز کردن به معبد (که معمولاً بالای کوه جای داشت) می‌کاشتند، می‌بایست از باکره‌های نیایشگاه باشند؛ و برای رسیدن به این پایه، جامه بلند خود را زود به زود می‌شستند و می‌آویختند، و شاعر چنین دورنمایی را پیش چشم داشته است.

ص ۱۳۵، س ۱۳، «نمای پل، آبی فیروزه‌ای و طلایی بود»

یوشیدا به جای آبی، سبز نوشته است. در ژاپن رنگ سبز را هم بیشتر آبی می‌خوانند. چنان که در ایران گاهی آبی را سبز می‌گویند. در سفرنامه تلگرافچی فرنگی می‌خوانیم: «از بناهای قدیم کرمان، گنبد سبز است که قبه سبز هم می‌گویند... در بیرون گنبد کاشی آبی است. رنگ آبی را مردم در آن جا سبز می‌نامند و از آن جهت گنبد سبز می‌نامند.» (ص ۲۰۶ - ۲۰۷)

ص ۱۳۷، س ۱۱، «عزاداری»

بیشتر مسافران خارجی که ناظر عزاداری در ماههای محرم و رمضان بوده‌اند این مراسم را به پندار خود وصف کرده‌اند. گرتروید بل در نخستین فصل سفرنامه‌اش به «ماه عزاداری» پرداخته (ص ۴۷ - ۴) و بنجامین نیز در شرح دیده‌های خود در تکیه دولت نوشته است: «آخر الامر، جمعیت کثیری بر مدخل بزرگ رو به روی طاقنمای اعلیحضرت شاه جمع شده به قطار حرکت می‌کردند، و قریب دویست نفر بودند، و معلوم شد که اینها خدام درب خانه شاه هستند. فراشبازی شاه از جلو افتاده، آنها دو بدو آهسته حرکت می‌کردند، و در دور سکوی وسط حرکت می‌نمودند. همه این خدام لباس سیاه عزاداری پوشیده یقه خود را باز کرده بودند و چون راه می‌رفتند از روی ترتیب با دست راست به سینه خود می‌زدند و پوست سینه آنها سرخ شده بود... از قرون بسیار بعیده در مشرق زمین این رسم برای اظهار حُزن معمول بوده است.» (ص ۴۷ - ۴۴۶)

ص ۱۳۷، ۱۳، «مراسم بون»

بون یا اوبون (Obon) آیینی است برای طلب آموزش برای درگذشتگان، که در قدیم در روزهای ۱۴ و ۱۵ ماه هفتم سال برپا می‌داشتند و امروزه بیشتر در میانه ماه هشتم برگزار می‌شود. استاد ته‌ایجی ایموتو (Eiji Imoto) محقق و ایران شناس ژاپنی در این باره نوشته است: «برابر آنچه که در «نیهون شوکی» (Nihon-shoki) (تقویم تاریخی ژاپن که در سال ۷۲۰ میلادی با الگو گرفتن از شیوه تاریخ نگاری رسمی چین فراهم گشت) آمده است، در ژاپن قدیم دو آیین بودایی در سال برگزار می‌شد، که نخستین آن در روز چهار ماه چهارم سال - روز میلاد بودا- بود، و دیگری در روز پانزدهم از ماه هفتم سال، که «اورابون» (Urābon) نام داشت. اما امروزه «اورابون» یا آیین «بون» را در روز ۱۵ ماه هشتم برپا می‌دارند.»

استاد ایموتو اصل این آیین را از ایران دانسته است:

«در تاریخ باستان آمده است که در دوره امپراتوری ملکه «سایمی» (به کسره م)، در روز سوم از ماه هفتم سال ۶۵۷ میلادی چند زن و مرد از راه دریا با کشتی به کیوشو (جزیره جنوب غربی ژاپن) رسیدند، و سپس در روز ۱۵ این ماه در معبد بودایی «آسوکا» انگاره‌ای بودایی ساخته شد و در پیش آن اورابون را جشن گرفتند. «نیهون شوکی» می‌گوید که در روز ۱۶ ماه هفتم، یکی از این آمدگان به نام «توکووارا بیتو کتزو هشی داچیا»، که رهبر این گروه راه گم‌کردگان دریا بود، زنش را به گروگان در ژاپن سپرد و خود او و دیگر همراهانش باز گشتند.

«توکووارا» یا «دووارا» همان تحریف شده نام «دارا»ی ایرانی است. به هر روی، آنها «اورابون» را جشن گرفتند.

«جزء هشی» در نام «کتزو هشی داچیا» را در سده هفتم میلادی، ایرانیان «پاریسیگ» تلفظ می‌کردند، که به معنی «ایرانی» است. «کتزو» نیز در زبان ایرانی (میانه) به معنی «هند» (خاستگاه بودا) بود. بر این قرار، «توکووارا بیتو کتزو هشی داچیا»، «دارای بودایی ایرانی» معنی می‌دهد.

«در ژاپن باستان دو آیین یا جشنواره برای نیاکان باستانی بود؛ یکی برای ماه یکم و هفتم، و دیگری برای ماه هفتم و دوازدهم سال. در ایران باستان نیز عقیده داشتند که در نوروز و در آغاز پاییز (در دو موسم اعتدال بهاری و پاییزی)، بسیاری از ارواح نیاکان به این دنیای خاکی، و به دیدار ما می‌آیند. در ژاپن، موسم «بون» در ماه هفتم سال، و نیز نوروز با آغاز سال، جشنواره دیدار

ارواح است؛ و گفته اند که ارواح برای دو هفته در کنار ما در این جهان می مانند و سپس به عالم خود باز می گردند. پس، برای بدرقه کردن آنها جشنی می ساختند و آتش می افروختند... در ایران نیز رسم همانندی بود:

«ایرانیان قدیم دو نوبت جشن، یکی در آغاز بهار و دیگری در آغاز پاییز، برای الهه میترا داشتند و می گفتند که در این دو موسم ارواح بسیاری از نیاکان به دیدار بازماندگان می آیند.

زرتشتیان عقیده دارند که پیامبر آنها در زندگیش این رسم طبیعت (بازگشت ارواح در موسمی از سال) را، که «آشوو» نامیده می شود، پذیرفت. این لفظ در فارسی باستان «آرتوان» تلفظ می شد. بنا بر سنگنبشته داریوش شاه هخامنشی، از آن پس بود که آدمی دارای «راستی» شد. «آرتوان» در لهجه شرق میانه ایران «اوراوان» شد، و در زبان سغدی، «ارتائو فلاورتی» است که به معنی «ارواح نیاکان که نیکو منش اند» می باشد. «اوراوان» تلفظ فارسی «اورابون» است، و در لهجه شرق ایران این را «وون» تلفظ می کنند.

«به این نتیجه می رسیم که «اورابون»، که تاکنون از اصل سانسکریت دانسته می شد، درست نیست، و ریشه کلمه «اورابون» از ایران است و جشن و آیین «اورابون» فقط متعلق به بوداییهای شمالی است.» (ایران شناسی، سال اول، شماره ۴ ص ۴۶ - ۷۴۱).

در ژاپن، اعتدال بهاری و پاییزی (نوروز و مهرگان ما) هر دو را جشن می گیرند، و به آن (ثو) هیگان (O)higan می گویند. برای شرح بیشتر نگاه کنید به مقاله استاد نه ایچی ایموتو؛ نگاهی به رسم ژاپنی 'آرابون' دیدگاه «فرهنگ ایران، در: همانجا»

ص ۱۳۸، س ۱، «به کاخ رسیدیم»

از شرح یوشیدا و اشاره او به مسکون نبودن این کاخ بر می آید که در وصف «آینه خانه» سخن می گوید. دیولافوا که دو سالی پس از یوشیدا در اصفهان بوده، درباره این کاخ گفته است: «به خیابان چهارباغ رسیدیم... پس از عبور از این خیابان به یک دسته درختان چنار رسیدیم که قصر قشنگی را احاطه کرده بودند. این قصر موسوم است به آینه خانه و رواق آن به طرف زاینده رود است. این رواق هم مانند چهل ستون در آستانه عمارت قصر ساخته شده و دارای ۱۲ ستون است که سابقاً از آینه های تراش دار پوشیده بوده است. در سقف آن قابهایی از چوب سدر و چنار دیده می شود که با نقاشیهای طلایی زینت یافته اند. هزاره دیوارها هم با کاشیهای رنگین

پوشیده شده و درهای يك لنگه خمیده‌ای دارد که مانند مشربی‌های قاهره ترکیب خوبی دارند و رویهمرفته مجموعه این بنا بسیار خوش نما و دلربا می‌باشد. شاهان قاجار در موقع ورود به اصفهان عموماً در همین کاخ که در مقابل رودخانه بین پلهای اللهوردیخان و حسن بك واقع است بازعام می‌دادند و به انتظام امور کشوری می‌پرداختند. مخصوصاً در سال ۱۸۴۰ محمدشاه در این جا جلسه‌ای تحت ریاست خود تشکیل داد و به دادگستری پرداخت...» (ص ۳۴۱)

کرزن هم که در سال ۱۸۸۹ اصفهان را دیده، نوشته است: «اقامتگاه اصلی حرم (شاه‌عباس دوم) هفت دست (دستگاه) نام داشت. در همین محل میر هارفرود جونز و سر گور اوزلی با هیأت‌های خود در سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ پذیرایی شدند و بعداً نیز از مهمانان ممتاز دیگری پذیرایی کردند. در یکی از اتاقهای طبقه زیرین هفت دست که با مرمرهای تبریز روکوب شده بود و حوضی مرمری داشت فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴ وفات کرد و از آن پس دیگر نسبت به این محل توجهی نشده است... چنین می‌نمود که سالیان دراز متروک افتاده است.

«در جوار هفت دستگاه تالاری هست شبیه به ایوان چهل ستون، آن جا آئینه‌خانه نام دارد. به مناسبت آئینه کاری که بر ستونها و دیوارهای آن کرده بودند و حالت تابندگی خاصی به آن محل می‌داده و تالار هم بر دوازده ستون چوبی استوار بود که قسمت داخلی هر ستون بر هیکل شیر مرمری قرار داشت. در وسط حوض بود و شاه‌نشین در عقب آن...»

«دیوارهای تحтانی هم با مرمر روکاری شده بود و بر آن با خط زرین تصاویر گل و پرندگان را نقش کرده بودند. در باغ عقب این عمارت «نمکدان» واقع بود و آن از آن نوع ساختمانی بود که ایرانیان کلاه فرنگی می‌نامند شبیه به لبه کلاهی که بعضی از همراهان سر گور اوزلی بر سر داشتند. چنین به نظر می‌رسد که در هشتاد سال اخیر هیچ گونه اقدامی برای جلوگیری از انهدام تدریجی این بنا که روزگاری بسیار دلپذیر بوده معمول نشده است. عمارت نمکدان را چون قدری خراب شده بود فرو ریخته‌اند و آئینه‌خانه نیز روزهای واپسین عمر خود را می‌گذرانند...» (ج ۲، ص ۵۹)

سیف‌الدوله که «سفرنامه مکه» خود را احتمالاً در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. نگاشته، شرحی نیز از بناهای اصفهان آورده و در وصف «عمارت هفت دست» نوشته است: «عمارت دیگر که در واقع به منزله اندرونی این عمارت (سعادت آباد) است، موسوم به عمارت هفت دست [است]. معروف است که در اصل هفت دست عمارت بوده است داخل هم؛ حال يك دست آن باقی است. عمارتی است مشرف بر زاینده رود؛ بیوتات زیادی و باغی دارد. جای باصفایی است.» (ص

ص ۱۳۸، س ۹، «مکانهای شهری اصفهان»

تامس هربرت (Thomas Herbert) که در سالهای ۲۸ - ۱۴۲۷ میلادی در اصفهان بوده است، در آغاز وصف اصفهان می‌گوید که این شهر دست کمی از بزرگترین و آبادترین شهرها در سراسر مشرق زمین ندارد (ص ۱۲۶).

چنین می‌نماید که یوشیدا شرح خود را از شمار مکانهای عمومی اصفهان از نوشته شاردن برگرفته است. کرزن که در سال ۱۸۸۹ در اصفهان بوده در وصف پایتخت صفویان آورده است: «در نیمه قرن هفدهم بنا بر اظهار نظر شاردن در داخله محیط ده فرسخی اصفهان ۱۵۰۰ دهکده وجود داشته و گرداگرد شهر ۲۴ میل راه بوده است؛ و در درون دیوارهای آن، که ۱۲ دروازه داشت، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۰۲ کاروانسرا، ۲۷۳ حمام و ۱۲ قبرستان بوده. تخمین کل جمعیت آن بین ۶۰۰۰/۰۰۰ و ۱/۱۱۰/۰۰۰ بوده و رقمی که اولتاریوس قید نموده است ۱۸/۰۰۰ خانه و ۵۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت بوده که با میزان مندرج در سفرنامه شاردن زیاد اختلاف ندارد و بی‌جهت هم نیست که مردم اغراق پسند مشرق زمین می‌گویند اصفهان نصف جهان است. کمپفر و استرلیوس با احتساب حدود حومه، وسعت بیشتری به این شهر نسبت داده و محیط آن را شانزده فرسخ نوشته‌اند.» (ج ۲، ص ۲۷)

ص ۱۳۸، س ۱۶، «محصول عمده اصفهان تریاک بود»

توسعه سریع کشت خشخاش در این سالها توجه مسافران خارجی را به خود جلب کرده بود. اورسل که دو سالی پس از یوشیدا در ایران بوده، نوشته است: «در سال ۷۲ - ۱۸۷۱ معادل ۱/۵۲۲/۰۰۰ فرانک و در سال ۸۱ - ۱۸۸۰ معادل ۲۱/۱۷۵/۰۰۰ فرانک تریاک به خارج صادر شده است.» (ص ۲۳۷). در شرح دیولاقوا از اصفهان می‌خوانیم: «تریاک محصول گرانبهای است و هر یک از گلوله‌های آن یک لیره انگلیسی قیمت دارد و بهای یک بار قاطر به پنج الی شش هزار فرانک می‌رسد.» (ص ۲۴۴) بنجامین سفیر امریکا که سالهای ۸۵ - ۱۸۸۳ را در ایران گذرانده، آورده است: «محل عمده زراعت تریاک در ایران محالات کرمانشاهان و اصفهان است. اصفهان بخصوص مرکز تجارت افیون ایران می‌باشد. تریاک این محال بهترین تریاکهاست... از صد قسمت پانزده یا شانزده قسمت مرفین دارد... قیمت متوسط افیون خام در ایران کیلوگرمی چهار دالر و هفتاد و هفت سنت است... گویند که سالی

قریب دو هزار صندوق تریاک، به قیمت هفتصد و سی و دو هزار دالر، از یوشهر به انگلیس برده می‌شود، گذشته از تریاکی که به چین و سایر جاها از سایر نقاط ایران می‌برند... فی الحقیقه تجار تریاک فروش اصفهان راهی به امریکا باز کرده‌اند.» (ص ۷۲-۴۷۱)

هنری موزر سویسی هم که در سالهای ۸۴-۱۸۸۳ در ایران بوده، شرحی درباره کشت تریاک آورده است.

کشت و برداشت تریاک در ایران در این سالها سرعت گسترده می‌شد. در فارسنامه ناصری می‌خوانیم:

«و از سال ۱۲۸۵ عمل خشخاشکاری و تریاک‌گیری از نواحی یزد سزایت به نیریز فارس نمود [و] به وسیله همسایگی، آن عمل را بیاموختند و در سال ۱۲۹۳ که سال اول فرمانروایی حضرت اشرف والا حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله ادام‌الله تعالی بقاء بود در مملکت فارس قدغن و تأکید به اهالی فارس در کشتن خشخاش نمود بلکه التزامنامه گرفت و در پنج سال ایالت نواب معزی‌الیه در بلوک اصطهبانات و آباده و بهبهان و جهرم و حومه شیراز و داراب و فسا و کازرون و جایهای دیگر زراعت خشخاش و تریاک گرفتن رواج گرفته، منافع کلی به عموم مردم عاید گردید و از سال ۹۸ [۱۲] که رجوع امور دیوانی مملکت فارس به جناب جلالتمآب صاحب‌دیوان میرزا فتح‌علی خان شیرازی گردید تأکید بلیغ در عمل تریاک فرمود و تا کنون رواج کلی یافته است.» (ص ۸۷۴)

کرزن نوشته که درآمد تریاک جای تجارت ابریشم را گرفته است: «از روزگاران قدیم خشخاش را در حوالی یزد برای مصرف محلی می‌کاشته‌اند و در ایران به عنوان دارو به کار می‌رفته است... ولی در سال ۱۸۵۳ نخستین بار تریاک از اقلام صادراتی منطقه اصفهان ذکر گردید هر چند که تا شکست بازار ابریشم در سال ۶۵-۱۸۶۴ خشخاش به مقدار محدود کاشته می‌شده است.

«دولت در بدو امر کشت و کار تریاک را ممانعت می‌نمود زیرا که... موجب کاهش اراضی غله‌خیز می‌گردید و این موضوع نیز خطر گرانی نان و امکان بروز شورش و آشوب... را فراهم می‌ساخت... خوشبختانه (!) دولت در این کار دخالتی عاقلانه نمود و با نظارت رسمی محصول آن ترقی بسیار کرد... نواحی عمده کاشت آن اصفهان، شیراز، تبریز، خوانسار، کرمان، یزد، خراسان، شوشتر... بروجرد، همدان و کرمانشاه (است)...» (ج ۲، ص ۹۶-۵۹۵). وی ارزش تریاک صادر شده در سال ۱۸۸۹ را ۱/۹۰۰/۰۰۰ تومان یا ۵۴۳/۰۰۰ لیره و برابر با مجموع صادرات (دیگر) ایران در این سال نوشته است.

نوائی شرحی در توسعه کشت خشخاش آورده (ج ۲، ص ۲۰-۷۱۵) و افزوده است: «این کشت وسیع و عمل زراعت خشخاش و تهیه تریاک از خش زدن و جمع کردن شیرۀ خشخاش و مالیدن و شکل بخشیدن بدان - به صورت لوله، یا حبه و گرده و امثال آن - موجب شد که مردم فقیر و عوام و جاهل نیز با آن آشنا شوند... دانسته یا ندانسته گرفتار اعتیاد شوند... بنا بر راپرت (گزارش) قنسولگری انگلیس در سال ۲۱-۱۳۲۰ قمری «اهل حقه» در کرمانشاه بیست خروار تریاک مصرف می کردند.» (همان جا)

توسعه کشت خشخاش را از مایه های عمده کمبود غله و پیش آمدن قحطی نان و عواقب آن نیز دانسته اند. اورسل نوشته است: «در سال ۱۸۶۱ قحطی و مجاعه کم سابقه ای سرتاسر ایران را نابود نمود. حتی در تهران منجر به يك شورش و آشوب خونین گردید. در سال ۷۲-۱۸۷۱ بلای دیگری مجدداً نازل شد. فقط در مشهد از ۱۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت تعداد ۸۰/۰۰۰ نفر از گرسنگی تلف شدند. اینک نه تنها وسایل ارتباطی بین شهرها موجود نیست، بلکه زمینهای وسیعی را که سابقاً در آنها غله کاشته می شد، حالا برای تریاک اختصاص داده اند.» (ص ۳۷-۲۳۶)

در سفرنامه تلگرافچی فرنگی هم که در سال ۱۸۷۹ نگاشته شده است، می خوانیم: «نواب والا (نصرت الدوله حاکم کرمان) از غله و قلت نان به تنگ بودند، و به بنده فرمودند که حال خودم نانواباشی کرمان شده ام و جنس بطوری کم [که] به قول حاجی سیار (حاجی سیاح؟) که در یزد ملاقات شد می گفت زعفران از برای مال پیدا می شود ولی جو ممکن نیست؛ جهت کمی غله کرمان همان تریاک کاری و تنبلی خود اهل کرمان است که چندان مایل به حاصل جنس و کشت کاری نیستند.» (ص ۱۱-۲۱۰)

ص ۱۳۹، س ۲، «پروردن شیرۀ تریاک»

درباره گرفتن شیرۀ تریاک و پروردن آن، وامبری در سفرنامه اش نوشته است: «روی سر نیم ریس خشخاش از سه طرف شکافهای طولی در ساعت معینی در شب وارد می آورند. فردای آن شب ماده ای مانند شب نم در روی شکافها ظاهر می شود و قبل از طلوع آفتاب باید آن را جمع کنند و آن را جوشانده تریاک به دست می آورند. شاید به نظر عجیب بیاید اگر بگویم که از سه شکافی که به سر خشخاش وارد شده مواد مختلفی خارج می شود ولی چیزی که مسلم می باشد این

است که مایعی که از شکاف وسطی خارج می شود از همه بیشتر طالب دارد.» (سیاحت يك درویش دروغین، ص ۵۲۲)

دیولافوا که در سال ۱۸۸۱ چند ماهی پس از یوشیدا در ایران بوده، در شرح دیدار خود از اصفهان آورده است: «۱۹ اوت - دیروز ما کارخانه تریاک سازی را ته اشا کردیم. شییره خشخاش را در ظروف مسی به این جا می آورند و آن را به دو قسم برای فروش حاضر می کنند؛ قسم اول برای مصرف داروخانه ها و قسم دوم برای کشیدن است.

«در صورت اول، پس از آن که آب آن را تخیر کردند با تیغه های پهن کارده، خمیر را روی تخته های صاف می کشند تا از مواد خارجی جدا گردد و بعد، از آن خمیر گلوله های هم حجمی درست کرده روی حصیر می گذارند تا خشک شود و پس از خشکیدن به انگلستان و هلند می فرستند. در صورت دوم کارگران آن را از مواد خارجی پاک کرده و مقداری هم روغن به خمیر مخلوط می کنند تا به سهولت بسوزد و پس از آن که این ماده را مانند انگور در چرخشت پایمال کردند دوباره آن را با کارده روی تخته پهن می کنند تا زیادی روغن از میان برود و بعد آن را لوله کرده به چین و هندوستان می فرستند و یا محرمانه به تریاکیان ایرانی می فرستند.» (ص ۲۴۳) تصویری هم از تهیه تریاک کشیدنی در کتاب او آمده است (ص ۲۴۴).

بنجامین هم در شرح تهیه تریاک کشیدنی نوشته است: «بر مقدار هفتاد کیلوگرم تریاک خام، هفت کیلوگرم روغن کرچک وارد می کنند. آن وقت آن تریاک را می مالند، و به این واسطه هفتاد و هفت کیلوگرم کسر شده، به شصت و شش کیلوگرم می رسد. این شصت و شش کیلوگرم را صد گلوله می کنند، و عده معینی از این گلوله ها يك صندوق می شود.» (ص ۴۷۱)

ص ۱۳۹، س ۷، «تریاک»

توجه یوشیدا به تریاک کاری و شیوه پروراندن شییره خشخاش و تجارت تریاک، این گمان را به ذهن می آورد که هیأت ژاپنی راه یافتن به این تجارت تاز و پر سود را هم در گوشه فکر داشته یا با دیدن وضع و حال ایران و خاور دور به این اندیشه افتاده بوده است. این نیت، و ناخوشایندی انگلیسها از آن، می توانسته است از مایه های رو نشان ندادن نمایندگان سیاسی بریتانیا در ایران و احتمالاً سنگ اندازی آنها در راه هیأت ژاپنی، و از سوی هم زیر چشم داشتن کار و فعالیت آنها با سر راه قرار دادن کسانی مانند مانکچی و نیز دولتمردان گلو فیل ایران بوده باشد.

ص ۱۴۰، س ۱۵، «تصویر سه پادشاه»

شرح پوشیدا در این جا وصف نقاشیهای تالار نگارخانه در عمارت چهل ستون است، که به نوشته کرزن، «تالار بزرگی است که سراسر طول عمارت امتداد دارد و بر بالای آن سه گنبد کم ارتفاع هست (لمسدن اندازه آن را ۷۵ در ۴۵ پا نوشته است) و سراسر سطح دیوار آن با شش تابلو نقاشی، سه تا در هر طرف، آرایش یافته است.» (ج ۲، ص ۴۳) دیولانوا که یکی دو سال پس از پوشیدا (در ۱۸۸۲) این جا را دیده، نوشته است: «در بدنه دیوارهای تالار تصاویری دیده می‌شود که مجالس پذیرایی سلطنتی و جنگهای را سایش می‌دهند. این تابلوها با این که معرفت استادی و هنرمندی نقاش هستند، معایبی هم دارند. قوانین دورنما و رنگ‌آمیزی صحیح و دقت در ضمائم و تناسب در جزئیات کمتر در آنها مراعات شده است.» (ص ۲۶۱) سیف‌الدوله نیز در وصف خود از عمارت اصفهان آورده است: «از جمله عمارات مشهور عمارت چهل ستون است. باغی است [و] در وسط باغ تالار بسیار بزرگی است از چوب [که] بر روی بیست ستون پوشیده‌اند. پشت این تالار بیوتات است. از جمله طنابی (= ایوانی) است که چهل ذرع طول اوست. بر سه طاق پوشیده‌اند. همه این عمارت آینه و نقاشی است...» (ص ۳۶۴)

درباره این نقاشیها، شرح کرزن گویاتر از همه است: «راجع به این تصاویر نیز توضیحات اشتباه آمیزی از ناحیه نویسندگان سابق دیده‌ام که خواه ناخواه ناشی از اطلاعات ناقص تاریخی ایشان توأم با مشاهدات سطحی بوده است. بر دیوار روبروی در ورود تصویر شاه‌اسماعیل در جنگ با جان نثارهای سلطان سلیمان است که شاه دلاور با ضربتی رئیس جان‌نثاران را دوشقه می‌کند و قطرات خون از بدن سلطان فرو می‌ریزد.»

«در پهلوی آن تصویر شاه طهماسب در هنگام پذیرایی از همایون شاه پناهنده هندی است و آن در سال ۱۵۴۳ است که دو شهریار در شاه‌نشین چهارزانو جلوس نموده و در پیرامون ایشان نغمه‌گران و نوازندگان سرگرم ترنم‌اند و قراول و قوش، بازان همایونی با پرندگانی که بر میج دارند فرا ایستاده‌اند و در جلو صحنه هم دو رقاصه که چندان چنگی به دل نمی‌زنند مشغول رقص‌اند.»

«صورتها کم و بیش به اندازه طبیعی است. تصویر سومی بر دیوار غربی، صحنه‌ای است که بیشتر دور از رسم و آیین می‌نماید. چهره مرکز آن شاه‌عباس کبیر با عبدالمحمدخان ازبک (بانو شیل نوشته است، سفیر عثمانی است) و هم‌نین ملازمان درباری است و ظاهراً مجلس بزم نیک گرم بوده...»

«در دیوار مجاور سه صحنه دیگر دیده می‌شود. در یکی از آنها شاه اسماعیل با لشکریان خود در گیر و دار نبردی با دشمنان ازبک و تاتار است. در پردهٔ دومی شاه عباس ثانی مشغول پذیرایی از خلف سلطان سفیر مغول کبیر (هند) است و باز نغمه‌گران و نوازندگان با دایره و فاشقک سرگرم رقص‌اند.

«تصویر سومی نبرد بین نادرشاه و محمدشاه را (که بر فیل سفید سوار است) نشان می‌دهد، در همان نبردی که سرنوشت دهلی را تعیین کرد. رنگها و تذهیب این تصویرها بسیار تازه و زنده می‌نماید. تصویری هم از شهریار فعلی بر طاق بین صحنهٔ قدیمی اضافه کرده‌اند. قسمت تحتانی این تالار و دو اتاق مجاور را به رنگ سبز نامطبوعی آراسته‌اند. چهار بخاری هم در آن‌جا هست، دو تا در هر ضلع طولانی‌تر.

«در سال گذشته (۱۸۹۱) نگارخانه را به صورت گلخانه، برای حفظ گل و نهال فراوان، در آورده بودند.» (ج ۲، ص ۴۴-۴۵)

سیدالسلطنه نیز در دیدار خود در سال ۱۳۲۴ ه.ق. (۱۸۹۶) وصفی کم و بیش همانند، با دقایقی دیگر، آورده است:

چهل ستون جلو عمارت حکومتی واقع و در فضای آن اشجار زیاده غرس نموده گلکاریهای مفصل کرده‌اند. و در جلو عمارت تالاری است تقریباً از سی ستون تجاوز نماید. سابقاً تمام تالار آئینه کاری بوده حال همه آئینه‌ها را برده و رنگ فرنگی زده‌اند. حقیقتاً عمارت ملوکانه‌ای است. چه مهندسیها در آن بنا شده عقل حیران می‌ماند. محل تماشا پشت‌بام عمارت بود که چگونه چوب‌بست شده. در اطاقی که بنیان آن از همه غریب‌تر است صور سلاطین صفویه و غیره کشیده‌اند:

مجلس اول تصویر شاه طهماسب و نصیرالدین محمد همایون پادشاه هند در محفل طرب نشسته‌اند. سازنده‌ها و نوازنده‌ها مشغول سازندگی و نوازندگی می‌باشند. مجلس دوم تصویر شاه عباس اول است در محفل طرب و سازندگان با یکی از سلاطین ازبک که به پادشاه بر سر یک وساده (مخده) نشسته باشند. مجلس سوم تصویر نادرشاه است. مجلس چهارم تصویر شاه اسمعیل اول بود. مجلس پنجم جنگ یکی از سلاطین صفویه با ایلدرم با یزید سلطان عثمانی است. مجلس ششم تصویر شاه اسمعیل دوم را کشیده‌اند. گویند صور مزبور در زمان نادرشاه کشیده‌اند. از درون اطاق در یکی از ستونها صورت ناصرالدین شاه را ایستاده و کلاه معمول قدیم ایران را پوشیده است. در حال ریغانِ شباب و از بیرون اطاق صورت ناصرالدین شاه را به همان

وضع ولی نشسته کشیده بودند. در سال هزار و یکصد و هیجده چهل ستون آتش گرفته است چنان که شاعر گوید:

هزار و یکصد و هجده ز هجرت نبوی گذشته بود که آتش به چل ستون افتاد
از هزار و یکصد و نوزده مجدداً تعمیر نمودند. سه چهار آیه الکرسی به خط خوب در ستونها
مرتسم و کتابت آنها در همان سال است.»

وی سپس از نفایسی که در چهل ستون نگاهداری می شد یاد کرده است: «قرآنی به خط
حضرت حسن مجتبی (ع)... با يك صحیفه به خط حضرت سجاد... با طومار عهدنامچه حضرت
علی ابن ابیطالب (ع) همراه نصاری... با خرقة شاه صفی... با پرده سیاه کعبه معظمه (که)... سابقاً
در علی قاپی (عالی قاپو) نهاده بودند حال به چهل ستون آورده اند.» (ص ۷۷-۷۸)

ص ۱۴۴، ۴، «قهرود (= کهرود)»

نما و طبیعت آبادی کهرود و پیرامون آن برای بیشتر مسافران خارجی چشمگیر نموده است.
بروگش نوشته است: «روستای کهرود که همنام کوه و رودخانه آن محل است در دامنه يك دره
باصفا واقع شده و دارای باغهای بزرگی از میوه است که دیوارهای سنگی آن را احاطه کرده است.
کهرود از دور منظره زیبایی دارد و باغهای آن با این که آخر فصل پاییز بود و درختان برگری نداشتند
باز هم جالب و بهت انگیز می نمودند. کهرود نسبت به روستاهایی که ما دیدیم از همه پرآب تر بود
ولی با این حال مردم آن جا هم بر سر آب غالباً با یکدیگر اختلاف و نزاع دارند.» (ص ۵۲۷) وی
شرحی هم از سد یا بند کهرود افزوده است (ص ۵۲۹)

به گزارش دیولافوا «... این قصبه در کوهستان در میان اشجار مستور گردیده و مانند امکنه
عبادتگاه جبال آلپ و پیرنه به نظر می آید و اگر مناره ها و باغها را نمی دیدم تصور می کردم در
کوهستانهای ییلاقی کشور سویس هستم.

«اهالی قهرود به واسطه ارتفاع جبال که در تمام زمستان از برف مستور می شود و ارتباط
آنها را تقریباً شش ماه از سال با سکنه دشتها قطع می کند، با اعراب و مغولها چندان تماسی حاصل
نکرده اند و نژاد و خون و زبان خود را از اختلاط محفوظ داشته اند. در زبان معمولی آنها کمتر به
ریشه های زبانهای بیگانه بر می خوریم و چنین به نظر می آید که زبان آنها شباهتی با زبان پهلوی
داشته باشد. نظر به این که در کوهستان گوسفند وسایل معاش روستاییان را فراهم می سازد بیشتر به
پرورش آن توجه دارند.» وی وصفی از گوسفندان سنگین دنبه قهرود آورده است (ص ۲۷-۲۲۶).

کرزن هم در محیط و مردم کهرود ویژگی‌هایی دیده است: «... به باغ و بوستانهای فراوانی بر می‌خوریم دارای درختان بادام و هلو و گلابی و سیب که قهرود از این بابت مشهور است. پس از فرسوها دشت و کوه خشک و خالی دیدن چوب و درخت نیک خوشایند است... فرزندان احساساتی ایران آن‌جا را در تابستان بهشت می‌شمارند... اهالی کهرود (قهرود) و سه (جه) زبانی محلی دارند که کلمات و اصطلاحات قدیمی در آن بسیار است و زبان شناسان عقیده دارند که شبیه زبان لری و دری یزد و لهجه سیوندی نزدیک تخت جمشید است.» (ج ۲، ص ۲۰-۲۱)

ص ۱۴۵، س ۲، «جمعیت کاشان»

مسافران خارجی که چندی پیش یا پس از یوشیدا به کاشان آمده‌اند، جمعیت این شهر را به تفاوت نوشته‌اند. کرزن پس از آوردن تاریخچه‌ای از کاشان نوشته است: «در سال ۱۸۷۰ سرهنگ اوان اسمیت (Evan Smith) گزارش داده بود که شهر بیست و چهار کاروانسرا برای فروش کالا و سی و پنج کاروانسرا برای اقامت مسافران بیگانه و سی و چهار حمام عمومی و هیجده مسجد بزرگ و نود مقبره امام‌زاده کوچک داشت. وی عده جمعیت شهر را ۹۰/۰۰۰ نوشت که خالی از اغراق نیست هر چند ژنرال کاستیگرخان آن را فقط ۵/۰۰۰ تن در سال ۱۸۸۱ قلمداد نمود که از جهت دیگر مبالغه‌آمیز است. در سال ۱۸۸۵ شیندلر آن را ۳۰/۰۰۰ نفر گفته است و انسان پاک حیران می‌ماند کاشان که یکی از وامانده‌ترین شهرهای ایران است این همه جمعیت را چگونه جا داده است... عبور از خیابان و مشاهده خانه‌هایی که در طرفین آن بود و همه سخت ویران می‌نمود مایه نهایت تأسف می‌گردید.» (ج ۲، ص ۱۵-۱۷)

دیولاقوا، بر خلاف کرزن، از این شهر با تحسین یاد کرده است: «امروزه نیز شهر کاشان یکی از شهرهای آباد و پر ثروت ایران است. مردمانش همه هنرمند و صنعتگر هستند. خانه‌ها با خشت و گل ساخته شده‌اند ولی تمیزند. دیوارها بلند هستند و کوچه‌ها را از ریزش خاک کثیف نمی‌کنند. تقریباً تمام کوچه‌ها سنگ فرش شده و دارای مجراهایی هستند که آب باران را منتقل می‌کنند. بر سر چاهها تخته‌سنگهای بزرگ گذارده‌اند تا عابرین بدون خطر بگذرند و هر روز کوچه‌ها را جاروب می‌کنند و آب می‌باشند. اگر چه شاید مسافرین اروپایی که شهرهای کثیف شرقی را دیده‌اند گفته مرا حمل بر اغراق گویی کنند، ولی من اطمینان می‌دهم که آنچه نوشته‌ام واقعیت دارد.» (ص ۲۰۹) همچنین است شرح بروگش از این شهر (ص ۳۱-۵۳۰)

سیف‌الدوله نیز شرحی خوباندنی از کاشان و مزارات آن دارد (ص ۸۴-۸۸) بیشتر

مسافران مردم کاشان را به نیک نفسی ستوده‌اند.

ص ۱۴۵، س ۱۲، «این شهر برج و بارونی داشت»

دربارهٔ باروی کاشان، دیولافوا نوشته است: «چون از بالای منار (خمیده) نگاه کنیم برج و باروی شهر را می‌بینیم که مانند دایرهٔ تمامی است و در میان آن مجموعه‌ای از اشجار و بامها و گنبدهای بنایی که مانند فیروزه‌های درشتی جلوه‌گری دارند به هم فشرده‌اند. شهر دارای حیات است و در تمام وسعت خود جنب و جوشی دارد و مانند تبریز و قم محلات مخروبه در آن دیده نمی‌شود.» (ص ۲۱۰) در شرح بروگش نیز می‌خوانیم: «کاروان ما به حصار بزرگ و مستحکم دور شهر نزدیک شد. این حصار در فواصل معینی دارای برجهایی مدور بود و دو برج آن که سمت راست و چپ شهر قرار داشتند دارای گنبدهای فیروزه‌ای رنگ بودند... کاشان دو دروازه دارد که در دو طرف شهر واقع شده است و فاصلهٔ میان این دو دروازه را از وسط شهر در مدت نیم ساعت می‌توان سواره پیمود.» (ص ۵۳۰)

ص ۱۴۶، س ۷، «چنگیز... محراب را ویران کرد و کتابها را دور ریخت»

این سخن یوشیدا باید اشاره به واقعهٔ بخارا باشد. در ظفرنامه تألیف شرف‌الدین علی یزدی در «ذکر توجه چنگیزخان به جانب بخارا» آمده است که چون مدافعان بخارا را طلایهٔ لشکر چنگیز شکست، «بزرگان بخارا را از ائمه و علما و اشراف از شهر بیرون آوردند و به اقامت مراسم انقیاد و ایلی خلق را [از] آسیب تندباد قهر صیانت نمودند. چنگیزخان به عزم نظاره به شهر در آمد. چون به مسجد جامع رسید عالی‌عمراتی دید، به اندرون راند و پیش مقصوره بایستاد و پرسید که مقام سلطانت؟ گفتند نی، خانهٔ یزدانست. از اسب پیاده شد و بر دو پایهٔ منبر بر آمده بنشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست که اسپان را سیر سازید؛ صندوقهایی که در آن جانب بود از اجزا (=جزوهای قرآن) پرداختند و از جو پر کرده آخر اسپان ساختند و افسارشان به دست علما دادند و به ایام داشتن مشغول شدند و به آهنگ مغولی سرود گفتند:

جهان دان که یزدان به اهل خرد نماید همی بی‌نیازی خود

چه جای حدیست، خاموش باش دهان را ببند و همه گوش باش

و از آن جا سوار شده به مُصلای عید راند و بر منبر بر آمد و مردم شهر را جمع کرده آوردند

چنین گفت کای قوم خشمم خدا فرماد مارابه سوی شما...» (ص ۱۰۷-۱۰۸).

در بیت نخستین، در مصراع اول «چنان دان که» باید باشد تا معنی درست در آید، و مصراع دوم آن اشاره به حکایتی دارد که مؤلف تاریخ جهانگشا نیز آورده است. شرح جوینی هم از واقعه بخارا خواندنی است. در «ذکر استخلاص بخارا» نوشته است:

و روز دیگر را که صحرا از عکس خرشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نغار و مکاوحت بریستند و ائمه و معارف شهر بخارا به نزدیک چنگیزخان رفتند و چنگیزخان به مطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد چنگیزخان پرسید که سرای سلطانت گفتند خانه یزدانست او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایه منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبان را شکم پر کنند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نیبذ پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از يك دو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته در این حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقد هما آورد و گفت مولانا چه حالتست، این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب، مولانا امامزاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگیزخان از شهر بیرون آمد به مصلائی عید رفت و به منبر بر آمد و عامه شهر را حاضر کرده بودند فرمود که... ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و... من عذاب خدا ام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی...» (ص ۸۰-۸۱)

این سخن منسوب به چنگیز که خدای را خانه نیست، و یوشیدا حکایت کرده است، با اصول اعتقادی در خاور دور سازگار می آید زیرا که آیینهای رایج در این اقطار کمتر به مبدأ می رسند یا به خالق می پردازند، و شاید که در این مقوله تا آنجا می اندیشند که آفریده توان و مایه دریافت دارد. نمونه را این سخن از کیمیای سعادت غزالی در «فضیلت تفکر»: «بدان که کاری که يك ساعت آن از عبادت سالی فاضلتر بود، درجه وی بزرگ بود، و ابن عباس (پسر عم پیغمبر

اسلام) - رضی الله عنه - گوید: قومی تفکر می‌کردند در خدای تعالی؛ رسول - صلوات الله علیه - گفت: در خلق وی تفکر کنید، در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت. (ص ۲۵). سخن و تعبیر سعدی مصداق این رأی است:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلایل

اما همان خونریزان مغول که بیان حکمت می‌کردند، خود در بند اوهام و خرافه گرفتار بودند. گویند «چون هلاکوخان بدرود زندگی نمود... چند دختر فروزان چون اختر با حلّی و حلل و اکلیل و کلل همخوابه او نمودند تا از وحشت و دل‌تنگی جا و سختی عذاب محفوظ ماند.» (در وقایع سال ۶۶۳، از فارسانامه ناصری، ج ۱، ص ۲۶۷).

ص ۱۴۶، س ۱۶، «ایرانیان شاه عباس را ... گرامی داشتند»

این اشاره باید به مایه کینه و بیزاری نویسنده سامورایی تبار از تاختن‌های مغولان به ژاپن باشد. شرح ناکامی مغولان مهاجم در برابر مبارزان سامورایی در تاریخ ژاپن آمده است: «مغولان با آن که تا سال ۱۲۷۹ جنوب چین را زیر فرمان نیاورده بودند، حکومت خود را در سالهای خیلی پیشتر در شمال چین برقرار، و به رهبری نوه توانای چنگیز، قوییلای خان، سلسله «یوان» (یا «اصیل») را در سال ۱۲۷۰ بنیاد کرده بودند. همین قوییلای خان بود که نخست فرستادگانی روانه ژاپن کرد و خواستار شناسایی تفوق و حاکمیت چین در شرق آسیا و اظهار انقیاد به دربار مغول شد...

«هنگامی که نخستین فرستاده قوییلای خان به ژاپن آمد، دربار ندانست که چه کند... «شیکن» هشتم Shiken VIII، فرمانروای نظامی ژاپن، به نام «هوه جوه توکی مونه» (Hōjō Toki-mune) که در این هنگام هیجده سال داشت، همراه با شورای حکومتی خود تصمیم به رد درخواست گرفت، و فرستاده قوییلای را بی‌دادن پاسخی به چین برگرداندند... قوییلای چند بار دیگر فرستادگانی روانه ژاپن ساخت، اما نتیجه‌ای نگرفت، سرانجام، خان بزرگ مغول... سخت برآشف و به تندی آغاز بسیج برای حمله به ژاپن و تصرف این سرزمین کرد.

دو حمله نافرجام مغولان به ژاپن شاید که همیشه برای تاریخ نویسان تا اندازه‌ای در پرده

اسرار بماند.

در ماه اکتبر سال ۱۲۷۴ یک سپاه ۳۳۰۰۰ نفره از سربازان مغولی و کره‌ای، سوار بر ۹۰۰

سفینه جنگی، به سوی ژاپن بادبان گشودند. آنها پس از رسیدن به کناره‌های غربی ژاپن، جزایر «تسوشیما» (Tsushima) و «ایکی» (Iki) در «کیوشو» (Kyushu) را به آسانی گرفتند...

مغولان سپس روانه شمال «کیوشو» شدند و در خلیج «هاکاتا» (Hakata) پیاده شدند... دلیران سامورایی مردانه برای دفاع از میهن خود می‌جنگیدند و توانستند با شمشیر و کمان جلو حمله ناگهانی مغول را بگیرند. با رسیدن شب و تاریک شدن هوا مغولان به سفاین خود در دریا بازگشتند. از بخت نیک رزمندگان ژاپن، آن شب توفان تنیدی ناگهانی آن ناحیه را درنوردید و همه سفاین دشمن را در هم شکست...

سال دیگر، قویلای فرستاده تازه‌ای روانه ژاپن کرد، و ۴ سال پس از آن نیز سفیر دیگری فرستاد. «شیکن» یا فرمانروای نظامی ژاپن، «توکی مونه»، دستور کشتن آنها را داد. در آن دوره، سفر دریا چندان دشوار بود که مغولها نمی‌توانستند علت بازنگشتن فرستاده‌هایشان را دریابند. اما، به هر روی، در سال ۱۲۸۱ قویلای بر آن شد که دیگر بار به ژاپن بتازد.

در ماه مه سال ۱۲۸۱ نیروی ۴۰/۰۰۰ نفری مغول همراه با سربازان چینی و کره‌ای سوار بر ۹۰۰ کشتی جنگی به خلیج «هاکاتا» حمله آوردند. مردان سامورایی با دفاع قهرمانانه دو ماه جلو پیشروی مغولها را گرفتند. آنها شبانه، و با استفاده از قایقهای کوچک، آسیبهای سخت به سفاین مغول می‌رساندند. سرانجام دشمن به جزیره کوچکی عقب نشست و در انتظار رسیدن ناوگان کمکی از جنوب چین، که با ۱۰۰/۰۰۰ سرباز و ۳/۵۰۰ سفینه جنگی در راه بود، ماند.

در نیمه ماه اوت همان سال هنگامی که دو ناوگان به هم پیوستند و برای حمله تازه به خلیج هاکاتا پیش آمدند، توفان سهمگین دیگری در گرفت و آسیب سنگینی به نیروی دشمن رساند. سفاین آنها در باریکه راه دریا به هم خورد و عده بسیار از مردانشان کشته شدند. گفته‌اند که از این دو ناوگان عظیم جز ۳۰۰۰۰ سرباز مغول به سرزمین خود باز نگشت.

چون خبر نابود شدن دشمن - به کمک توفان به هنگام - رسید، چنین باور داشتند که این توفان «کامی‌کازه» (Kamikaze) یا تندباد آسمانی بوده و به اراده خدایان در گرفته است. این باور که ژاپن سرزمین خدایان است و آنها پاسدار آند نیز در دل و اندیشه مردم بیشتر جای گرفت. (از: هاشم رجب‌زاده، تاریخ ژاپن، ص ۸۶ - ۸۹)

کوهی که فردا می‌بایستی از آن بگذریم ساختمان چهارگوش و سفید رنگی دیده می‌شد... قبل از رسیدن به این منزل از روی پل آهنی که دارای ده دهانه بود و بر روی رودخانهٔ عریض ولی کم‌آبی زده بودند، گذشتیم. این پل معروف به «پل دلاک» است و وجه تسمیهٔ آن نیز به قول متصدی چاپارخانه این بود که در زمانهای گذشته یک مرد دلاک یا سلمانی قصد داشت از این رودخانه که در آن وقت پل نداشته است، بگذرد، ولی ناگهان گرفتار سیل می‌شود و آب او را می‌برد. بعد از این واقعه افراد خیر در صدد برآمدند که پلی روی این رودخانه بسازند که کسی گرفتار سیل نشود و این پل معروف به پل دلاک شد. ولی باید خاطر نشان کرد که پل دیگری قدیمی‌تر، که چهار دهانه دارد، روی این رودخانه قرار داشت، و این خود وجه تسمیهٔ این پل و افسانه‌ای را که متصدی چاپارخانه از مرد دلاک می‌گفت، مخدوش می‌کند. اما رودخانه‌ای که روی آن پل دلاک زده‌اند خوانسار رود نامیده می‌شود که شاخه‌ای از رود قره‌چای است.» (ص ۴۱ - ۵۴۰) نیز دربارهٔ این پل نگاه کنید به سفرنامهٔ عضدالملک، ص ۳۳، و کرزن، ج ۲، ص ۴.

ص ۱۴۹، س ۲۲، «مقبره بسیاری از پادشاهان در این شهر (قم) بود»

لقبی که نویسندگان قدیم تا دورهٔ قاجار، برای شهر قم، و پیش از نام آن، می‌آوردند «دارالعباده» بود. در وصف این شهر گفته‌اند: «قم؛ کمندان؛ از شهرهای مشهور ایران است. یاقوت این شهر را از شهرهای مستحذثهٔ دورهٔ اسلامی می‌داند و حال آن که نام قم و توصیف زعفران آن در کتاب «خسرو کواذان وریذک» آمده است. در قدیم‌الایام در شهر قم زراعتهای مفید و پر قیمتی وجود داشته که اکنون نشانی از آنها نیست از جمله زراعت که روزی مایهٔ سرافرازی کشاورزان این شهر بوده و نیز بادام، زیره، انجیر سرخ در این شهرستان بخوبی به عمل می‌آمده و از اشجار، درخت کاج در قم بسیار بوده و زینت افزای خیابانها و بستانها بوده است...

«ابن حوقل گوید: قم شهری است دارای بارویی استوار، بستانهایش از نهر آبیاری شود. درختان پسته و فندق دارد و مردمش شیعی هستند. مهلبی گوید: ... قم از بلاد جبل است و در آنجا پسته‌ای به دست می‌آید که همانندش در هیچ جای دیگر یافته نشود (تقویم البلدان، ص ۴۱۷). مقدسی گوید: و از قم انواع تخت و لگام و بز و زعفران فراوان خیزد. حمدالله مستوفی آرد: از ارتفاعش غله و پنبهٔ بسیار بود، و از میوه‌اش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست؛ و در آن شهر درخت سرو سخت نیکو باشد» (به نقل از: محمدآبادی پاول ظرایف و طرایف...، ص ۵۱۷)

ص ۱۵۰، س ۱۳، «ستارگان روشن در آسمان»

در سخن از ستاره روشن در کویر، عضدالملک در شرح سفر شبانه میان دو منزل صدرآباد و پل دلاک نوشته است: «... در سر گردنه ستاره [ای] طلوع نموده بود که مانند ماه چهار پنج شبه روشن و درخشنده بود و همان شب هفدهم بود. روشنائی آن ستاره بر تابش ماه غلبه داشت. هر يك اسمی گفتند. آقا سیداسدالله گفت شعرای یمانی است و بعضی گفتند مشتری است. هر يك بود، این فدوی مادام العمر ستاره به این روشنی ندیده بودم. میرزا محمدحسین گفت: چند سال قبل شیراز بودم، نواب مستطاب حسام السلطنه دوربینی داشت بالای بام باغ نو گذارده بودند. بعد از غروب شخصی خالی از خیال به دوربین نگاه کرد و گفت ماه دیدم. تقیحش کردند که شبهای ثلث آخر ماه، هلال کجا بوده است. وقتی که به دوربین نگاه کردیم، دیدیم زهره بود که هلال شده بود. محقق است که سایر کواکب هم مثل قمر، بدر و هلال می شوند و این ستاره مشتری است در حالت بدری. خلاصه، ستاره به آن نور و روشنی غریب بود. همین قدر شد که از صحبت آن ستاره خواب و کسالتش از سرها رفت.» (ص ۳۲-۳۳)

ص ۱۵۱، س ۲۴، «خرابه کاروانسرا»

پیداست که یوشیدا در این جا از کاروانسرای صدرآباد می گوید. در سفرنامه سیف الدوله درباره این کاروانسرا آمده است: «خود صدرآباد در جلگه و اول کویر، کاروانسرا و آب انباری است از بناهای حاجی حسین خان اصفهانی صدراعظم...، کاروانسرای خوبی است. قدری خراب شده است.» وی سپس از توقفگاههای حوض سلطان و کنار گرد در راه میان قم و تهران نام برده است (ص ۳۸۲). بروگش هم نوشته است: «در اوایل کویر کاروانسرای متروکی به نام صدرآباد واقع شده است.» (ص ۵۴۱)

ص ۱۵۲، س ۲، «راه پرخطر و منازل پر بیم»

در اشاره به ناامنی راهها و بیم از راهزنان، دیولافوا شرحی خواندنی دارد از رفتار سرتیپ قشون که کامران میرزا نایب السلطنه با او همراه کرده بود:

«۲۲ ژوئیه — پیش از رسیدن به ساوه... نصف شب به کاروانسرای خرابه ای رسیدیم که می گفتند مأمّن دزدان است و مکرز کاروانیان را لخت کرده اند. اخیراً پانزده نفر راهزن را قشون

دولتی در این جا محاصره کرد و آنها شجاعانه از خود دفاع کردند و چندین نفر از سربازان دولتی را کشتند. سرتیپ عباسقلیخان با این که صاحب منصب شجاعی است، محض احتیاط به این خرابه نزدیک نشد.

«چون کمی از کاروانسرا فاصله گرفتیم ناگهان دیدیم که سرتیپ شجاع به تاخت پرداخت. من هم به دنبال او رفتم، از دور دو نفر دهقان دیده شدند که چند قاطر در جلو داشتند. سرتیپ تیری به طرف آنها خالی کرد، دهقانان بیچاره متوحش شده با تمام نیرویی که داشتند با سرعت فرار کردند و قاطرها هم ایستاده مشغول خوردن علفهای خشک بیابان شدند و چون معلوم شد که اینها راهگذرند و دزد نیستند آنها را صدا کردیم و به آنها اطمینان دادیم ولی آنها به خیال این که ما راهزن هستیم به فرار خود ادامه می دادند و با این که فاصله زیادی گرفتیم، باز هم جرئت برگشتن و بردن قاطرهای خود را نداشتند. البته سرتیپ از این حرکت به خود می بالید و تصور می کرد که با این عمل ما را از شر دزدان خلاص کرده است.» (ص ۱۷۹)

ص ۱۵۲، ص ۷، «خشکی هوا»

دیولافوا از تجربه خود از خشکی هوا در کویر میان قم و تهران شرحی خواندنی آورده است:

۶ اوت (۱۸۸۲) - پس از خروج از قم راه در دنبال شیب شرقی سلسله جبالی است که از شمال ایران به طرف جنوب امتداد یافته و مانع عبور بادهای سوزان بیابانهای وسیع است و مسافرین را از سرمای سخت زمستان حفظ می کند، اکنون آخر ماه رمضان است و ماه در بالای افق دیده می شود و شب هم با وجود صافی هوا و چشمک زدن ستارگان تاریک است. نصف شب بود که من اسب خود را در عقب کاروان نگاهداشته و به وسیله چراغ جیبی چیزهایی را که به خاطر آمد یادداشت کردم و بعد تاخت کردم که از کاروان عقب نمانم. چون نزدیک شدم چنین به نظر آمد که حیوانات در میان جرقه های آتش راه می روند. از این منظره متعجب شدم و خیال کردم خواب می بینم پس با دقت به مطالعه پرداختم و یقین حاصل کردم که آنچه می بینم واقعیت دارد، بنابر این تاخت کرده به مارسل رسیدم و او را از قضیه تعجب آور آگاه ساختم و درخواست کردم که او هم توقف کند و این اثر عجیب را تماشا کند. ما هر دو پیاده شدیم و در دنبال حیوانات به مشاهده پرداختیم و بزودی قضیه را کشف کردیم.

حیوانات برای دور کردن مگسان که شب تاریک هم از آنها دست نمی کشند اتصالاً دم

خورد را به طرفین تنه می‌زنند تا آنها را از خود دور کنند و بنابراین در هوای مخصوص خشک فتهای ایران از تماس موها با هوا شراره‌های الکتریکی تولید می‌گردد و روشنایی فسفرمانندی زمین را آن به آن روشن می‌سازد.

چاروادار باشی چون دید که ما پیاده شده و در دنبال کاروان بدقت به مشاهده پرداخته‌ایم ایستاد و علت را پرسید. چون جرقه‌ها را به او نشان دادم گفت این که چیزی نیست يك ورق کاغذ به من بدهید و تماشا کنید. چون کاغذ را گرفت چند دانه تخمه خربزه که در جیب داشت به زمین انداخت و گفت آنها را پیدا کنید. من هر چه جستجو کردم نیاقتم بالاخره به زمین نشست و ما را هم دعوت به ننستن کرد و کاغذ را آهسته از طول پاره کرد. کاغذ در حین پاره شدن صدای مخصوصی کرد و زمین بطوری روشن شد که ما توانستیم تخمه‌ها را ببینیم و از درسی که این پروفیسور عالی مقام فیزیک به ما داد بهره‌مند شویم. من گفتم عجب مملکت خوشبختی است ایران که در آن ممکن است پوست گربه و کاغذ پاره قائم مقام شمع گچی و حتی لامپهای ادیسن بشود. البته این آثار برقی از خشکی فوق‌العاده هوا تولید می‌گردد. بیابانی که در میان قم و کاشان واقع شده از بادهای گرم کویر مرکزی سوخته شده است. در این جا درجه حرارت کمتر از فارس است. بی از رطوبت مختصری که آن نواحی از دریا می‌گیرد بی نصیب است و با این حال هوای بسیار سالمی دارد و سکنه آن قوی‌البینه و تندرست هستند. در هوای این ناحیه گوشت بدون فاسد شدن خشک می‌شود و جراحات التیام پیدا کرده و در روی پوست بدن لکه می‌اندازند. فولاد نیز در این هوا سالم مانده و از صیقل آن کاسته نمی‌شود و ساکنین مانند مازندران و گیلان و فارس هرگز مبتلا به تبهای موذی نمی‌شوند. (ص ۲۰۴-۲۰۵)

بروگش هم خاطره‌ای از خشکی هوا در راه کویر باز گفته است (ص ۵۳۷).

ص ۱۵۳، س ۸، «قلیاندار که کیسه تنباکو و آتشدان با خود داشت»

درباره خدم و همراهانی که بزرگان در سفر با خود می‌بردند، دیولافوا شرح گویایی دارد: هر يك از وزرا و حکام يك عده فراش در اطراف خود دارند که باید در مسافرت چادر بزنند و داخل آن را مفروش سازند و به نگاهداری آن پردازند. اشخاص دیگری هم هستند که باید کارهای «خصوصی انجام دهند».

در ردیف اول باید منشی‌ها و میرزاها را قرار داد که شغلشان خواندن و نوشتن مراسلات رسمی است. این دسته مردمان آرام و ساکتی هستند، هیچ وقت مسلح نمی‌شوند و به جای شمشیر

قلمدان دراز و لوله کاغذی در لای شال خود قرار داده‌اند.

در ردیف دوم ناظر و کارکنان او هستند که باید خوراک برای آقا و همراهان او فراهم نمایند. ناظر اشخاص متعددی را تحت فرمان دارد از قبیل آشپز و آبدار و قلیانچی. آبدار موظف است که در مسافرت آب خنک و مشروبات همراه داشته باشد و قلیاندار که معمولاً مرد سبیل کلفتی است بایستی منقل آتش و چتته قلیان را به زین اسب بیاویزد و در موقع لزوم هنگام سواری قلیان برای ارباب درست کند.

یکنفر هم کبابچی نام دارد که گوشت را خرد کرده و در ماست و پیاز و ادویه نگاه می‌دارد و هر وقت ارباب مایل به خوردن کباب، باشد فوراً برای او حاضر می‌کند. این شخص را نباید در ردیف آشپزان قرار داد زیرا که در نزد ارباب مقام خاصی دارد و بسا می‌شود که مانند امین‌السلطان به وزارت هم برسد ولی آشپز هیچ وقت ترفیع مقام پیدا نمی‌کند و همیشه باید مواظب دیگ پلو و خورش باشد.

در هنگام مسافرت ارباب یا گردش او هر يك از این مستخدمین خورجینی به ترك اسب می‌بندد و لوازم کار خود را در آن جای می‌دهد تا بتواند در موقع لزوم به ادای وظیفه پردازد. تشکیلات آنها بسیار منظم است. آبدار جعبه مخصوصی برای سماور و استکان نعلبکی و قوری دارد که آن را هزارپشه می‌گویند و قلیانچی همیشه چلیک پر از آبی در پهلوی اسب آویخته دارد. کبابچی هم گوشت و سیخ و لوازم کباب را در ترك اسب می‌بندد. فراشان هم در موقع حرکت چادرها را جمع کرده بار قاطر می‌کنند و خودشان هم بر بالای بار می‌نشینند. (ص ۱۸۰)

فهرست همراهان میرزا عبدالوهاب خان نظام‌الملک، فرمانفرمای تازه فارس، در سفر به شیراز (سال ۱۳۱۶ ه.ق.) نیز نمونه خوبی از اجزاء موکب بزرگان و دولتمردان به دست می‌دهد: «اشخاصی که در این منزل (علی‌آباد در راه ساوه) همراه هستند:

نواب عین‌السلطنه، بنده درگاه افخم‌الملک، جناب، مستشیرالدوله کشیکچی باشی، نواب محمدکاظم میرزا، جناب معزالسلطان، جناب میرزا شفیع‌خان، میرزا محمودخان پیشخدمت همایونی، تقی‌خان پسر مرحوم رضاقلی‌خان مستشار، میرزا علی‌اکبرخان پسر میرزا اسیداحمد منشی باشی، میرزا محمدخان پسر معزالسلطان، میرزا مؤمن پسر ایضاً، فتح‌الممالک، سلیمان میرزا همشیره‌زاده عین‌السلطنه، جناب ملاعبدالصانع، میرزا ابراهیم، مقرب‌الخاقان محمد، رضاخان صندوقدار و رئیس کل عملجات و رئیس باغات و قنوات و کالسکه‌خانه و قاطرخانه، پاشاخان، رختدار، بنیادخان رئیس عمله خلوت، غلامرضاخان

پیشخدمت باشی، اسدالله میرزا پیشخدمت، سلطان آقا خازن صرف جیب، آغا بشیرخان خواجه، فتحعلی خان پیشخدمت، شعبان خان ناظر، آقا سید میرزا پیشخدمت، سهراب خان، میرزا مصطفی خان برادرزن منتظم دربار، میرزا محمدتقی، تقی خان، حاجی محمدبیک، حاجی میرزا هادی خان فراشباشی، اسدالله بیک آبدارباشی، میرزا عبدالحسین خان فراش خلوت، فتحعلی بیک فراش خلوت، صادق فراش خلوت، آقا سید محمد فراش خلوت، آقا محمد میرآخور، یوسف بیک کالسکچی باشی، حسن آقا کالسکچی، حسین تنبل کالسکچی، اکبر کالسکچی، رمضان بیک کالسکچی، روح الله کالسکچی، محمدابراهیم کالسکچی، ابوالقاسم بیک کالسکچی، کربلانی حسین قهوهچی باشی، حبیب الله قهوهچی، سلیمان قهوهچی، استاد مصطفی آبدار، محمدجعفر بیک آبدار، علی آبدار برادر اسدالله بیک، غنی پسر استاد مصطفی، مشهدی ابوالقاسم نایب ناظر، استاد غلامرضای آشپز، علی شربت دار، شاهمراد بیک شاطر، ولی محمدبیک شاطر، محمدشاطر، عبدالله شاطر، مشهدی حسین شربتدار، نایب محمدعلی بیدمشکی نایب فراشخانه، حسین خان پیشخدمت آدم افخم الملك، نایب صفر، عزیز فراش پسر سید خانم، عبدالله فراش، مشهدی حسین پیشخدمت افخم الملك، حاجی حسین فراش، مشهدی محمد فراش، مشهدی علی قابوچی، سایر فرآشان چهل نفر، علی بیک زین دار و نایب طویله، میرزا حسین جلودار، محمدابراهیم بیک جلودار برادر میرآخور، حسین جلودار پسر میرآخور، حسین یساول، ماشاء الله یساول، نی دار سه نفر، بیدقدار کشیکخانه، صادق خان تفنگدار باشی، میرزا حسین فراش خلوت.»

(ص ۱۹۹ - ۲۰۰)

بروگش در شرح توقف خود در نصرآباد، در سه فرسخی کاشان، نوشته است: «من در کاروانسرا، بر خلاف سایر منازل، با زحمت زیاد موفق شدم که تنها يك اتاق برای استراحت شبانه به دست آورم. در این کاروانسرا هیاهو و رفت و آمد زیادی مشاهده می شد. طهماسب میرزا فرمانفرما و والی جدید فارس... با همراهان خود که يك اردو بودند شب قبل وارد این محل شده و تمام جاها را اشغال کرده بودند. چاپارخانه و کاروانسرا مملو از همراهان او و چارپایانشان بود که هر يك نسبت به مقام و موقعیت خود در حجره و اتاقی مستقر شده بودند. خود شاهزاده هم در چاپارخانه منزل کرده بود. شاهزاده والی فارس عده زیادی نوکر و پیشکار و منشی و مستوفی داشت که هر يك از آنها نیز به نوبه خود عده زیادی مستخدم، فراش، پیشخدمت، غلام و آشپز داشتند و این جماعت تمام این محوطه را در اختیار گرفته بودند.» (ص ۵۳۲)

ص ۱۵۳، س ۱۹، «میزبان اتفاقی»

شرح گرتروید پل در بهره یازدهم کتاب او (تصویرهایی از ایران، ص ۸۱ - ۸۶) درباره میزبان ایرانی و وصف حال و هوای کاروانسرا و دعوت و پذیرایی مرد متشخص ایرانی از مسافر خارجی، با آنچه که یوشیدا از این تجربه خود نگاشته مشابه است.

ص ۱۵۵، س ۱۲، «هتل دو پرهوو»

اورسل درباره این جا نوشته است: «هتل دوفرانس، تنها هتل تهران بود. مالک مهربان و مؤدب آن جا، آقای پروو (M. Prévot) ما را به اتاقهایی که به سبک هلندی تزین شده بود، راهنمایی نمود... غذایی که برای شام پخته بودند غذای مطبوعی بود، و خیلی بیشتر می چسبید اگر خانم «پروو» مرتب با صدای زنگ دار و زننده خود دو دخترش و بیچاره حسن خان پیشخدمت ایرانی هتل را این قدر سرزنش نمی کرد.» (ص ۹۵ - ۹۶)

سوزر نیز از این زن شکایت دارد: «جایی که می بایستی غالباً به آن جا بروم و نرفتم مهمان خانه پرهوو بود که يك نفر فرانسوی که سابقاً شیرینی ساز اعلیحضرت همایون پادشاه بود آن جا را نگاهداشته بود. زنی دارد بسیار تندخو که فریادهای او همواره در حیاط او پیچیده است و او با طوطی ای که دارد به نوبت بنای فریاد را می گذارند.» (ص ۲۵۶)

دیولافوا در شرح ورود خود به تهران آورده است: «به خانه ای رسیدیم که دیوارهایش سفید و به حسب ظاهر تمیز به نظر می آمد. این جا هتل فرانسه است یعنی کافه کوچکی که یکی از هموطنان ما دایر کرده است و بطوری که بعد فهمیدم این شخص سابقاً شیرینی پز مخصوص شاه بوده است. نظر به اعتراض علما که شاه نباید شیرینی فراهم شده با دست ناپاک فرنگی را صرف نماید، از شغل خود منفصل گردیده و برای امرار معاش این کافه را دایر کرده است.

«در این کافه فقط دو اطاق هست که صاحب مهمانخانه مسیو پروو (M. Prévot) به مسافرین تازه وارد اجاره می دهد. خوشبختانه در این موقع این دو اطاق خالی بود و ما توانستیم در کافه منزل کنیم.» (ص ۱۲۵)

ص ۱۶۰، س ۱، «تهران محاط به خندق گودی بود»

چهار سال پس از سفر یوشیدا، دیوار تهران برجیده شد و خندق تازه ای با دایره وسیعتر گرد

شهر کشیدند.

«شهر تهران در نیمه دوم قرن گذشته قمری (قرن سیزدهم) توسعه و گسترش چشمگیری یافت و ناظران و جهانگردان آن ایام به کرات از ازدیاد جمعیت آن، گسترش سریع و نوسازی و آبادانی آن گفتگو می‌کنند. تا ۱۲۸۴، شهر هنوز در داخل حصار شاه طهماسبی خود محصور بود. در آن سال «چون جمعیت و آبادی دارالخلافه نهایت رو به ازدیاد نهاده» بود «و شهر گنجایش جمعیت حالیه را» نداشت «رای صوابنمای ملوکانه اقتضا فرمود که وسعت مکانی برای اهالی حاصل آید» و خندق قدیم از میان برداشته شود و طرح خندق جدیدی ریخته شود. در روز یکشنبه یازدهم شعبان «کلنگی که از نقره و در کمال امتیاز ساخته شده بود به دست مبارک به زمین زده» شد و حفر خندق آغاز گردید. «از این روز شهر طهران موسوم به دارالخلافه ناصری گردید» (مرآت البلدان، ج سوم، ص ۹۰ - ۹۱) «از مقدمه ناصر پاکدامن بر رساله میرزا عبدالغفار نجم الدوله، «تشخیص نفوس دارالخلافه»، در فرهنگ ایران زمین، ج ۲۰، ص ۳۳۹).

بنجامین نوشته است: «این خندقها را ژنرال بهلر (Bohler) که در جنگ هرات حضور داشت، به طرز استحکامات جدید فرنگ بنا کرده است» (ص ۱۱۶).

کرزن شرحی نیشدار در این باره دارد: «ناصرالدین شاه علاوه بر موجبات عمده دیگر حق این ادعا را هم دارد که شهر خود را غیر از نام از جهات دیگر نیز به صورت پایتخت در آورده است. بعد از بیست سال که از دوران فرمانروایی او گذشته از قرار معلوم به فکرش رسید که قبله عالم در محوطه غیرکافی محصور گردیده؛ از این رو ناگهان تهران بر مدار گسترش افتاد و او درصدد برآمد که حدود سابق آن را خراب کند و محلاتش را وسعت دهد. پس قسمت عمده برج و باروهای کهنه را خراب و خندقها را صاف و حاشیه‌ای از بیابان اطراف را داخل شهر کردند و در يك میلی گودال سابق خندق و سنگر جدید از روی طرح وبان (Vauban) ساختند، که از نوع استحکامات پاریس پیش از جنگ با آلمان (جنگ ۱۸۷۰) بوده است و مبلغ کلی از وجوهی که برای دستیاری قحطی زدگان سال ۱۸۷۱ از انگلستان ارسال شده بود صرف مزد کارگران برای حفر این خندق گردید که از طرف بیرون دیواره‌ای سخت عمودی دارد، و همچنین برای ایجاد سنگرهای بلندی که در آن طرف خندق است. در این اقدامات سنگرسازی مصالح ساختمانی به کار نرفته است و حتی يك توپ هم برای دفاع مهیا نیست؛ پیکره‌ای است هشت ضلعی که محیط آن یازده میل است و گمان می‌کنم که از لحاظ مهندسی نظامی برای منظور دفاعی پاک بی ارزش باشد.» (ج ۱، ص ۴۰۵ - ۴۰۶)

ص ۱۶۰، س ۱، «دروازه‌هایی در حصار شهر باز می‌شد»

«اولین باری که تهران دارای دروازه شد، زمان شاه طهماسب صفوی بود. این پادشاه برای باروی تهران چهار دروازه و ۱۱۴ برج به تعداد سوره‌های مبارکه قرآن ساخت. بعدها به دروازه‌های شهر افزوده شد و در زمان فتحعلی‌شاه تهران دارای شش دروازه [بود]». (نوربخش، ص ۵۷۱). بروگش هم نوشته که تهران (در سالهای ۱۸۶۱-۱۸۵۹) دارای شش دروازه بوده است.

هنگام دیدار یوشیدا، تهران دوازده دروازه داشته، و موزر هم نوشته است: «دروازه دولاب که یکی از دوازده دروازه شهر است بسیار ممتاز است. برجهای کوچک و جلوخانها دارد که از آجرهای مینایی رنگ زینت یافته است.» (ص ۲۴۰) ارک هم دروازه داشته، و اورسل این دروازه‌ها را نمونه معماری جدید ایرانی دانسته است: «... دروازه توپخانه و دروازه ناصرالدین که مدخل خیابان شمس‌العماره - موازی با خیابان الماسیه - است دو نمونه بسیار زیبایی از معماری جدید ایرانی به شمار می‌رود. این دروازه‌ها مرکب از سه طاق مرتفعی است که در بالای آنها مناره‌های باریک کشیده‌ای قرار دارد...» (ص ۱۰۳)

ص ۱۶۰، س ۲، «جمعیت تهران حدود ۱۴۰/۰۰۰ نفر بود»

یوشیدا جمعیت تهران را تقریباً درست نوشته است. میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله در رساله «تشخیص نفوس دارالخلافه» (چاپ شده به اهتمام ناصر پاکدامن در فرهنگ ایران زمین، ج ۲۰، ص ۹۵-۳۲۵)، که نتیجه سرشماری است که او به امر ناصرالدین شاه و به یاری هشت تن از شاگردان دارالفنون از شانزدهم رمضان تا دوازدهم ذی‌قعدة ۱۲۸۴ (۱۲ ژانویه تا ۷ مارس ۱۸۶۸) در مدت پنجاه و پنج روز از جمعیت و مسکن تهران کرده، شمار ساکنان پایتخت را ۱۴۷/۲۵۶ نفر به قلم آورده است.

ص ۱۶۱، س ۳، «خودمان را (برای استقبال شدن) آماده نکرده بودیم»

هنگام آمدن سفیر یا هیأتی رسمی به پایتخت یا مرکز ایالتی، برای او منزلی آماده و میهماننداری معین می‌کردند و از او در بیرون شهر استقبال می‌شد. سفیران در خاطرات خود از این رسم ایرانی یاد کرده‌اند، و از آن میان است. بنجامین: «رسم شده است که وقتی سفیر خارجه، دفعه اول، به ایران می‌آید، شاه به مجرد این که خبر نزدیک شدن او را استماع می‌نماید شخص ذی‌شأنی

را به استقبال او می‌فرستد.» (ص ۲۷۰)

مسافران خارجی معمولاً خود را برای این استقبال و مراسم ورود به شهر آماده می‌کردند. موزر می‌نویسد: «لازم نیست به شما تشریح نمایم که چقدر مشعوف شدیم وقتی بعد از بیست و پنج روز مسافرت با زحمت، از بالای تپه‌ها پایتخت ایران را که در پایین واقع بود مشاهده نمودیم. هر کسی خود را آماده کرده بود؛ شعبان بهترین لباس چرکسی خود را که یراق دوزی شده بود دربر داشت. همگی خود را در منزل آخر شست و شوی کرده بودند، اسبها پاك و تمیز بودند و با زین و یراق خوبی که به آنها زده شده بود در آفتاب می‌درخشیدند. احمد چون لباسش منحصر به لباسی بود که دربر داشت همین قدر اسلحه خود را صیقل داده بود...» (ص ۲۳۹)

بروگش که با هیأت سفارت پروس در دربار قاجار از راه روسیه وارد ایران شده بود نیز در خاطرات سفرش، در یادداشت روز ۱۵ آوریل ۱۸۵۹، نوشته است: «امروز به تبریز می‌رسیدیم و بطور رسمی مورد استقبال قرار می‌گرفتیم. بنابراین خود را برای تشریفات طولانی و خسته کننده‌ای که در ایران معمول است و تخطی از آن هم جایز نیست آماده می‌کردیم... کاروان ما از صوفیان به تبریز طبق تشریفات و ترتیبی که مهمانداران تعیین کرده بودند حرکت کرد. در جلو، گارد احترام ملبس به اونیفرم سرخ رنگ و به دنبال آنها اسبهای یدک سفیر بودند و بعد از این اسبها دوازده نفر گارد غیرنظامی و محلی سوار بر اسب و چماق به دست حرکت می‌کردند... به دنبال این سواران سفیر در وسط و میهمانداران در دو طرف او حرکت می‌کردند و در صف بعد اعضای سفارت و مترجمان، و بعد از آنها بالاخره «پس‌خانه» یا، به عبارت دیگر، گروه نوکران و مستخدمین می‌آمدند... مأموران و متصدیان چادر و آشپزخانه قبلاً به عنوان «پیش‌خانه» رفته بودند تا در مکان مناسبی در نزدیکی تبریز چادر بزنند، که ما در آن چادر هم استراحت کنیم و هم بتوانیم لباسهای رسمی خود را برای مراسم استقبال رسمی که در پیش داشتیم، بپوشیم» (ص ۳۷-۱۳۶).

شرح او از ورود هیأت سفارت پروس به تهران و مراسم استقبال از آنها در این جا هم خواندنی است (همان جا، ص ۱۶۴).

این تشریفات البته تکلف‌آور بود، و در ورود به شهرهای کوچکتر میان راه گاهی خواهش می‌شد که مراسم استقبال و ورود رسمی به شهر حذف شود. بنجامین نوشته است:

«به سمت قزوین روانه شدیم... قبل از ورد به شهر دیدیم که عده‌ای از سواران به استقبال می‌آیند، و نزدیک می‌شوند. همین که مطلع شدم که آنها می‌آیند که با من همراهی کنند، و در وقت ورود به شهر در رکاب من باشند، از آنها تشکر کردم و خواهش کردم که زحمت نکشند زیرا که میل

دارم تنها داخل شهر بشوم؛ چه، گرد و خاک راه و لباسهای خشن سفر مناسب پذیرایی رسمی نبود.» (ص ۹۴)

ص ۱۶۱، ۱۴، «اسبهای با زین و یراق طلا و نقره»

درباره زینت اسبها و ساز و برگ آنها، در سفرنامه میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک می خوانیم که در ورود او به اصفهان «... آجودانباشی حضرت والا (ظل السلطان) و کالسکه مخصوص حضرت والا که شش اسبه بود با پنج یدک یراق طلا و دو نی دار و شش نفر شاطر در بیرون شهر یک میدان جلو آمده بودند.» (ص ۲۲۶)

در سفرنامه عضدالملک آمده است که «با جنیبت (=اسب یدک)های هلال نعل و ساخت (=دوال و تسمه رکاب، یراق زین، زین و برگ اسب)های مرصع به پیروزه و لعل... روانه گردیده...» (ص ۲۵)

ص ۱۶۲، ۴، «در محاصره یک دسته سرباز ایرانی می رفتیم»

فُورُوکاوا، نفر دوم هیأت یوشیدا، در یادداشتهای سفرش مراسم ورود به تهران را چنین شرح داده است:

روز هشتم (سپتامبر ۱۸۸۰): یوکویاما و یوشیدا زودتر از من به تهران رسیدند. یوکویاما از تهران برای دیدن من آمد.

روز نهم: یوشیدا هم برای دیدن من آمد و ما در کاروانسرای قدیمی همدیگر را دیدیم.

روز دهم: وارد روستا شدیم. خانه ای زیبا دیدیم که گل‌های قشنگ فراوانی داشت.

در برابر این عمارت حدود چهل سوار لشکری که به پیشباز ما آمده بودند به خط ایستاده بودند.

ما سر خم کردیم و سلام و تعارف مبادله کردیم. از اسبها مان پیاده شدیم. فرمانده سربازان ایرانی به نام آقارضاخان به ما خوشامد گفت. توانستیم در آن عمارت کوچک استراحتی بکنیم. سربازهای ایرانی یک به یک اسم خودشان را به ما گفتند. آنها همراه خود اسبهای یدکی برایمان آورده بودند و به ما گفتند: «لطفاً سوا. اینها بشوید.» آنها لباس نظامی دربر داشتند، شمشیر بسته و چکمه بلند که مهمیز نداشت پوشیده بودند.

این سربازهای ایرانی بر اسبهای ایرانی سوار بودند. برای نخستین بار از آغاز ورودمان به

ایران سربازهایی با سر و وضع زینده و آراسته و منضبط می‌دیدم، و دیدن آنها برایم بسیار مسرت‌انگیز بود.

(کاروان ما به راه افتاد.) ۱۴ سرباز سوار (در دو ردیف) در جلو ما می‌رانند، و ما در پی آنها می‌رفتیم. ۶ افسر سوار هم در دو طرف ما، در چپ و راست، می‌رانند و در این حال هنر سوارکاری و مهارت‌های خود را بر پشت اسب نمایش می‌دادند. چند تا از سوارهای ایرانی همچنان که اسب می‌رفت روی زین می‌ایستادند. بعضی از آنها کلاهشان را به هوا می‌انداختند و بعد آن را می‌گرفتند. چندتای دیگر از آنها به چابکی از اسب پایین می‌جستند و باز روی زمین می‌پریدند. این افسران و سربازان به شیوه سوارکاران بر اسب نشسته بودند. آنها سوارکاران چابک بودند.

جالب‌ترین نمایش سوارکاری آنها این بود که شش اسب افسران سوار با يك آهنگ و هماهنگ به چپ و راست می‌رفتند. این چرخش و نمایش را به روانی بارها اجرا کردند. این اسبها می‌توانستند يك بر و به پهلو یا به دایره هم گام بزنند. چنین نمایشی از سوارکاری در ژاپن هرگز ندیده بودم. اسبها، به فرمان یکی از افسران، نرم و چابک این سو و آن سو می‌چرخیدند و هنر خود را نمایش می‌دادند. (ص ۲۰۴)

ص ۱۶۳، س ۵، «سپهسالار اعظم»

بامداد در شرح احوال او چنین آورده است: «حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم... پسر اکبر و ارشد میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی که در سال ۱۲۴۳ ه.ق. زاده شد... امیر دیوان در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه میرزا حسین خان و یحیی خان دو پسر خود را برای تحصیل به اروپا فرستاد... میرزا حسین خان بزودی به ایران بازگشت... به واسطه هوش سرشاری که داشت خوب حرف می‌زد و خوب چیز می‌نوشت. در کارها بسیار جدی بود. پشتکاری خستگی‌ناپذیر، همتی بلند، دلیری و شهامت بسزا داشت. در مأموریت‌های خارج، در وزارت عدلیه، سپهسالاری، صدارت و وزارت امور خارجه با فعالیت بی‌نظیر امور محوله به خود را به وجه احسن انجام می‌داد... میرزا حسین خان تقریباً دنباله اصلاحات امیرکبیر را گرفت و روی هر سیاستی که بود می‌خواست کاری بکند. در سال ۱۲۹۰ ه.ق. بنا به اصرار و تشویق او شاه با جمعی از رجال درجه يك مملکت سفری به اروپا نمود و در این سفر همه چیز اروپا را به او نشان داد و پس از پنج ماه مسافرت و مراجعت به ایران مردم تهران به تحریک و اشاره متنفذین و ملایان

از قبیل حاج ملاعلی کنی و سید صالح عرب، غوغایی بر علیه مشیرالدوله راه انداختند و او را ملحد و بی‌دین قلمداد نمودند و نامه‌ای در این زمینه به شاه نوشتند. فرهاد میرزا معتمدالدوله که خود باطناً یکی از محرکین بود مراتب را به شاه اطلاع داد شاه از این خبر ترسناک شده مشیرالدوله را وادار به استعفاء نمود و او را در رشت گذاشته خود با همراهان عازم تهران شد...

میرزا حسین خان که از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ ق. کارپرداز اول ژنرال کنسول (سرکنسول) در بمبئی بود در یکی از گزارشهای خود منافع زیاد کشت خشخاش را در ایران از نظر صادرات گوشزد دولت نمود دولت هم بنا بر این گزارش کشت خشخاش را در مملکت ترویج کرد و ابتدا در سال ۱۲۶۷ ق. هـ. بنای تریاک کاری در اطراف تهران گذاشته شد. میرزا حسین خان سه سال در هندوستان سرکنسول بود در این مدت حسنعلیشاه معروف به آقاخان محلاتی ملقب به عطاشاه به مناسبت این که با هم باجناب و هر دو داماد فتحعلیشاه بودند نسبت به او محبت بسیار می‌کرد از جمله در شرطبندی اسب دوانی بمبئی مبلغ ۱۵۰ هزار روپیه به او داده و گفته بود در شرطبندی برای او بلیط خرید و به اسم او اصابت کرده است. پس از مراجعت از هندوستان در سال ۱۲۷۱ هـ. ق. مأمور ژنرال کنسول‌گری (کارپردازی اول) تفلیس شد سه سال هم در آنجا بود و در سال ۱۲۷۵ هـ. ق. به وزیر مختاری ایران در استانبول تعیین شد پس از فوت میرزا جعفرخان مشیرالدوله در سال ۱۲۷۹ هـ. ق. در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. ملقب به مشیرالدوله و در سال ۱۲۸۰ هـ. ق. که برای دادن گزارش به تهران آمده بود به عضویت دارالشورای کبری نیز برقرار گردید.

در سال ۱۲۸۵ هـ. ق. از درجه وزیرمختاری به رتبه سفیری ارتقاء یافت و سفارتش در دربار عثمانی ۱۲ سال طول کشید به این معنی که ۱۰ سال وزیرمختار و دو سال آخر سفیر کبیر... حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله در استحکام روابط ایران و عثمانی بسیار کوشش کرد به واسطه مساعی او روابط حسنه بین الاثنین برقرار گردید. در سال ۱۲۸۷ هـ. ق. که ناصرالدین شاه برای زیارت عتبات مقدسه به عراق مسافرت کرد مشیرالدوله وسایل و موجبات سفر او را در آنجا خوب فراهم نمود خوب پذیرایی شد و به شاه خوش گذشت و چون ناصرالدین شاه باطناً در نظر داشت که او را به صدارت برساند ابتداء در بغداد در ۲۹ رمضان همین سال دستخط وزارت عدلیه و وزارت وظائف و اوقاف را برای او صادر کرد و او را همراه خود به تهران آورد به مناسبت ورود با مشورت او امر به تشکیل مجلس دارالشورای کبری یا دارالشورای دولتی داد (۱۲۸۸ هـ. ق.) (ج

جلالی، ۳ شوال ۱۲۸۹، ۵ دسامبر ۱۸۷۲ - نوشت: «... اکنون به فرط توجه اعلیحضرت اقدس شهریاری انواع علوم و صنایع مزبوره اروپا در این مملکت منتشر و ترقی ملت و دولت ما پیوسته روز افزون است. نقصانی که تا کنون برای ما مقصور می شد نداشتن اداره پکیتیکه و سیاست مُدُن بود، تا در این زمان سعادت نشان که به مواظبت و اهتمام جناب جلالتمآب اشرف امجد افخم اکرم میرزا حسین خان صدراعظم... ابواب این علوم معظمه نیز مفتوح گردید.»
در دنباله شرح بامداد آمده است:

پس از هفت ماه که از وزارت و عضویت دارالشورای کبرای او گذشت شاه در تاریخ ۱۳ رجب ۱۲۸۸ ه.ق. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله را به لقب سپهسالار اعظم ملقب و به وزارت جنگ منصوب نمود و یکماه و نیم بعد از این تاریخ (۲۹ شعبان ۱۲۸۸ ه.ق.) او را به منصب صدارت عظمی ارتقاء داد...

پس از رسیدن به صدارت از کارهایی که در سال ۱۲۸۹ ه.ق. به راهنمایی و دلالتی میرزا ملکم خان مستشار صدارت عظمی انجام داد دادن امتیاز کشیدن راه آهن از رشت به تهران و از تهران تا خلیج فارس و تراموای در تمام ایران به علاوه انحصار استخراج تمام معادن و امتیاز جنگلها - انحصار آباد کردن زمینهای بایر - انحصار حفر قنوات در تمام ایران - کندن مجاری آب - ساختن شترگلو و تمام مسائل مربوط به آبیاری - ساختن آسیاب و کارخانجات - امتیاز دایر کردن بانک دولتی - امتیاز ساختن هر گونه راه - کشیدن خط تلگراف در سر تا سر ایران به بارون دوریتر انگلیسی بود...

«مشیرالدوله در اوایل شوال ۱۲۹۷ ه.ق. از وزارت امور خارجه و سپهسالاری معزول و به حکومت قزوین منصوب گردید.» (ص ۱۳-۴۱۲) در منتخب التواریخ در «وقایع سال سی و چهارم از جلوس مبارک مطابق سنه ۱۲۹۷» آمده است: «جناب حاجی میرزا حسین خان سپهسالار اعظم را در اوایل شوال از اداره امور عسکریه و وزارت امور خارجه معاف داشته به حکمرانی قزوین برقرار نمودند و بعد از قلیل زمانی به پیشکاری تمام آذربایجان برقرار فرمودند.» (ص ۲۱۵)
«چند هفته پس از ورود او به قزوین قضیه شیخ عبیدالله پیشوای فرقه نقشبندی به تحریک بیگانگان پیش آمد کرد و فرمانده قوای ایران حمزه میرزا حشمت الدوله در صائین قلعه درگذشت. شاه دستخط کرد که برای خاموش کردن فتنه شیخ عبیدالله به آذربایجان برود یعنی او را فرمانده کل قوا و پیشکار (والی) آذربایجان به جای میرزا احمد مشیرالسلطنه که مردی بی کفایت بود تعیین کرد... سپهسالار در روز ۱۶ ذی الحججه ۱۲۹۷ به ساوجبلاغ وارد شد. به واسطه اختلافاتی که بین

اتباع شیخ افتاده بود به رسیدن سپهسالار به محل تقریباً غائله تمام شده بود و شیخ در ۲۱ همان ماه با همراهان از راه مرگور به خاک عثمانی گریخت...

«در سال ۱۲۹۸ هـ. ق. به تهران احضار و به جای وی محمد رحیمخان قاجار دولو امیرنظام تعیین و اعزام گردید. اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود (۱۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ هـ. ق.) راجع به مشیرالدوله در این سال چنین می نویسد: «میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی که الحال بیکار است». سپهسالار پس از ورود به تهران از طرف شاه به عنوان سفیر فوق العاده در رأس هیأتی برای تعزیت امپراتور روس (الکساندر دوم که در سال ۱۸۸۱ به دست نیهیلیست ها کشته شد) و تهنیت جلوس الکساندر سوم در ربیع الثانی ۱۲۹۸ هـ. ق. (مارس ۱۸۸۱) به پترزبورگ فرستاده شد... و در همین سال پس از مراجعت از روسیه و در تاریخ ۱۸ شعبان به ایالت خراسان به انضمام تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد...

«سپهسالار هنگام عزیمت خود به خراسان عده ای، از آن جمله وجیه الله میرزاسیف الملک و همچنین میرزا علی اکبرخان کرمانی ناظم الاطباء، را... با خود به خراسان برد. پس از دو ماه و اندی (شوال و ذیقعد و ذیحجه) که از ایالت او گذشت مسموماً در مشهد در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸ هـ. ق. در سن ۵۷ سالگی درگذشت». (بامداد، ج ۱، ص ۲۲-۴۱۹) در منتخب التواریخ در وقایع سال سی و پنجم جلوس ناصرالدین شاه، مطابق سنه ۱۲۹۸، آمده است: «حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم والی مملکت خراسان بیست و یکم شهر ذی الحججه سنه ۱۲۹۸ در مشهد مقدس به مرض درد پا در سن پنجاه و هفت سالگی دعوت حق را لیک اجابت گفت». (ص ۲۱-۲۲۰)

اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود درباره سپهسالار نوشته است: «۲۲ ذیحجه

:۱۲۹۸

«این شخص با جمیع صفات ذمیمه ای که داشت خیلی عاقل و دانا بود و از پلی تیک و اصول فرنگ مطلع بود اگر پادشاه او را به واسطه ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت می شد اما در ظرف یکسال وزیر عدلیه - بعد وزیر جنگ بعد صدراعظم آنها به آن استقلال که فی الواقع تفویض سلطنت به او بود به این جهت دیوانه شده بود و مغرور طوری که امروز شاه می فرمودند نسبت به من جسارت زیاد می کرد خلاصه ما شنیده بودیم اما خود را به ناشنوایی زدیم اما خودشان با کمال استعجاب فرمودند و اظهار تأسف ظاهر کردند در باطن چندان متألم نبودند زیرا که می فرمودند این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ چاره ای برای او نبود و ما را همیشه در

زحمت داشت بلکه یکنوع حالت مدعیت پادشاه را داشت مقصودش خیانت به ولینعمت بود خلاصه جمعی را دیدم بسیار مشعوف بودند و جمعی بی دماغ بودند.» و «شاه به واسطه تفتین و فساد سپهسالار در کارها بسیار مشعوف است از مردن او.»

موزر در مرگ سپهسالار نوشته است: «در این مملکت مانند ممالک دیگر وزرا زود تغییر می نمایند. ولی در ایران میرغضب همیشه حاضر است که آنها را از بالای نردبانی که به واسطه دادن تنخواه یا به واسطه لطف پادشاه بالا رفته بودند، پرت نماید.» (ص ۲۵۹)

دیولافوا که هنگام واقعه مرگ سپهسالار در بوشهر بوده، میرزا حسین خان را به عنوان «صدر اعظمی که در خیال چاپیدن نبوده» ستوده و از اصلاحات او یاد کرده و بر درگذشتش افسوس خورده است.» (ص ۴۱-۵۳۹)

اورسل نیز سرگذشتی از میرزا حسین خان سپهسالار به نقل از سفرنامه مادام کارلا سرنا در کتاب خود آورده است (ص ۸۹-۱۸۳).

نیز برای شرح احوال سپهسالار نگاه کنید به تاریخ حکومت و سیاست خارجی قاجاریان در این دوره، و از آن میان نوائی، ج ۱، ص ۶۲-۶۲۴ و مهدوی، ص ۹۱-۲۸۷.

ص ۱۶۴، س ۷، «مقامهای دولتی در ایران سبیلی مانند ناپلئون سوم داشتند»

نکته ای که یوشیدا به آن اشاره کرده تازه و جالب است و نمودار پیشرفت سیاست فرانسه در این سالها در ایران، خواه که تجددخواهی مایه رواج آن بوده باشد یا که شماری از اعیان دولت می خواسته اند با ساختن چهره ای مانند ناپلئون سوم خود را از بستگی به هر دو اردوی رقیب روس و انگلیس برکنار نشان دهند. درباره گرم شدن بازار مظاهر تمدن فرنگی، نوائی شرحی آورده است (ج ۲، ص ۷۵-۶۶۲)

ناپلئون سوم در سیاست خود به نزدیک شدن به ایران برای یافتن جای پای در این جا و نفوذ کردن از این راه به هند، توجه خاص داشت. نمونه هایی از رفتار و رویه دیپلماسی او را که با حضور حسنعلی خان امیرنظام گروسی در مقام وزیرمختاری در پاریس زمینه پیشرفت یافته بود، نوائی به نقل از خاطرات متحن الدوله، میرزا مهدی خان شقاقی، آورده است (ج ۲، ص ۸۵-۵۷۶).

ص ۱۶۵، س ۱۲، «انوموتو»

یوشیدا در این جا انوموتو (Enomoto) وزیر درباری وقت و وزیرمختار سابق ژاپن در

پترزبورگ را با لقب اشرافیش «شی - دشاکو» (Shi-dshaku) که در این سالها گرفته بود، یاد کرده است. رده‌های اشرافی ژاپن و عناوین آن در این سالها برابر آیین‌نامه و فرمان مورخ ۷ ژوئیه ۱۸۸۴ معین شده بود و پنج مرتبه داشت، با عنوانهای کوه، کوه (این دو کلمه که هر دو کوه تلفظ می‌شود در اصل لغت و در نگارش با نشانه چینی و در معنی متفاوت است)، هاکو (Haku)، شی (Shi) و دان (Dân)؛ که به ترتیب معادل است با دُوک (Duke) یا شاهزاده، مارکیز (Marquis)، کُنْد (Count)، ویکنت (Viscount) و بارون (Baron) (فرنگی).

یوشیدا برای انوموتو لقب شی - دشاکو آورده که از درجه چهارم است.

این عنوانها جایگزین عناوین اشرافی قدیم شد و به موجب فرمان امپراتور به افراد ذی شأن اعطا شد، و اعیان و اشراف موروثی به تناسب امتیاز طبقاتی خود یکی از این پنج عنوان را یافتند. نیز، رفته رفته افراد دیگری هم که به مایه هنر و جوهر خود یا خدمتی شایان خود را ممتاز ساخته بودند، از این عناوین یافتند (نگاه کنید به Chamberlain ص ۵۶ - ۳۱۵ و نیز نوشته ۵ ششم رجب‌زاده، تاریخ ژاپن، ص ۲۷۰).

ص ۱۶۶، ۱۸، «مقام او به لحظه‌ای از دست رفت»

اصل ناپایدار و گذرا بودن جهان و نمودهای آن، در ذهن ژاپنیها منتهی‌المراتب آشناست، و در آثار ادب ژاپن اشاره به این معنی فراوان یافت می‌شود. شاید که معروفترین سخن در این معنی، بهره‌آغاز اثر ادبی معروف ژاپن به نام داستان هی که (هی که مونوگاتاری Heike Monogatari) باشد، که می‌گوید: «آوای ناقوس دیر بودایی «یه تاوانا» (Jetavana) ناپایدار، همه چیز (این جهان) را صلا می‌دهد. پریده رنگی گلهای درخت ساج این راز را باز می‌گوید که هر شکفتنی را پژمردنی در پی است. دریغا، که بالندگان جز لحظه‌ای نپایند، چنان خواب خوشی در موسم بهار زورمندان (نیز) چندان بر جای نمانند و سرانجام، همچون غباری در گذرگاه باد، نابود شوند.»

ص ۱۶۷، ۵ و ۱۱، «شاه در جریان کارمان نیست»

رفتار و سخنان وزیرمختار انگلیس این گمان را به ذهن می‌آورد که با عزل ناگهانی سپهسالار او می‌خواسته است از این فرصت و پیشامد بهره گیرد و دعوت از هیأت ژاپنی را به سیاست کار و استقلال رأی وزیر معزول پیوند دهد. انگلیسها شاید از رقابت تجاری ژاپن در

اقلامی مانند چای و احتمالاً تریاک بیمناک بوده و به وسیله برنشانندگان و دوستان خود مانند مانکجی و امین‌الملک می‌کوشیدند تا در جریان کار هیأت ژاپنی در ایران باشند. در این میان طبیعی است که وزیرمختار روس فرستادگان ژاپن را به تلاش و ایستادگی و پیگیری در رسیدن به مقصود ترغیب کند.

ص ۱۶۷، س ۱۹، «میرزا سعیدخان انصاری، مؤتمن‌الملک»

بامداد در شرح احوال میرزا سعیدخان آورده است که او «متولد ۱۲۳۱ هـ.ق. پسر میرزااسلیمان شیخ‌الاسلام محال گرمرو... در ابتداء از ملاهای خوش خط و فاضل ایشلیق گرمرو آذربایجان (در سه فرسخی میانه) در آن‌جا به ملا محمدسعید معروف بود. در ذی‌القعدة ۱۲۶۴ هـ.ق که ناصرالدینشاه به همراه میرزا تقی‌خان فراهانی امیرنظام از تبریز برای جلوس به تهران می‌آمد ملا محمدسعید در قریه باسمنج برای تقدیم عرضحالی به خدمت امیر رسید. امیر چون خط و ربط او را دید پسندید، ویرا به خدمت خود گرفت و هنوز به تهران نرسیده... بنا به گفته منتظم ناصری جلد سوم صفحه ۱۹۶: «میرزا محمد سعید انصاری کاتب اسرار مکتومه و منشی رسائل خاصه شد.»

«پس از فوت میرزا محمد علیخان شیرازی وزیر دول خارجه در ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ هـ.ق. میرزا سعید از طرف ناصرالدینشاه به لقب خانی و دبیری مهام خارجه یا به اصطلاح امروز به کفالت آن وزارتخانه منصوب و ملقب به لقب مؤتمن‌الملک شد و در ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هـ.ق. رسماً به وزارت خارجه برقرار گردید. میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک در انشاء و حسن خط و احاطه بر اشعار عربی و فارسی درعهد خود کم‌نظیر بوده است...»

«در سال ۱۲۷۶ علاوه بر سمتی که داشت به عضویت شورای دولتی که ناصرالدین‌شاه در این سال تشکیل داده بود منصوب شد. در سال ۱۲۸۳ هـ.ق. ناصرالدینشاه بنا بر هوس شاهانه باز به فکر تشکیلاتی برای مملکت افتاد... در این تشکیلات میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک علاوه بر سمت‌هایی که داشت اداره امور حکومتی کرمانشاه - لرستان - نهاوند - خرقان - اداره تذکره - اداره راهسازی - امور ملل متنوعه اتباع ایران به عهده وی محول و واگذار گردید. در سال ۱۲۸۶ حکومت گیلان نیز تحت نظر وی قرار گرفت... در سال ۱۲۸۸ هـ.ق. در تشکیلات جدیدی که ناصرالدینشاه با نظر حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله به دارالشورای کبرای خود داد... مؤتمن‌الملک نیز در آن عضویت داشت. پس از آن که حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله در سال

۱۲۸۸ هـ.ق. صدراعظم شد میان مؤتمن‌الملک وزیر امور خارجه و مشیرالدوله صدراعظم باطناً چندان صفایی نبود بلکه قصد صدراعظم بر این بود که او را از وزارت خارجه عزل نماید و خود متصدی آن شود لکن به واسطه حمایت ناصرالدین‌شاه از وی موفق به عزل او نمی‌گردد...

«در سال ۱۲۹۰ هـ.ق. که حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله پس از افتادن از صدارت از طرف ناصرالدین‌شاه به وزارت خارجه منصوب شد، میرزا سعیدخان متولی باشی آستان قدس رضوی گردید... در سال ۱۲۹۷ هـ.ق. پس از عزل حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار از وزارت جنگ و وزارت امورخارجه و انتصاب وی به حکومت قزوین، مؤتمن‌الملک از مشهد احضار و دوباره به وزارتخارجه منصوب شد... ۲۵ سال در دو نوبت وزیر امور خارجه بود و در جمادی‌الاولی سنه ۱۳۰۱ هـ.ق. درگذشت...

«اعتمادالسلطنه در تاریخ سه‌شنبه ۷ رمضان ۱۳۰۴ ق. در یادداشتهای روزانه خطی خود می‌نویسد: «صبح دربخانه رفتن تفصیل غریبی مشاهده کردم. نه‌صد و هفتاد (۹۷۰) پاکت سر بسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و نوشتجات سرحدداران و غیره بود در میان نوشتجات میرزا سعیدخان مرحوم پسرش جمع کرده حضور شاه فرستاده بود. این پاکتها از بیست سال قبل بود الی چهارده سال قبل. به خیال خود خدمت کرده بود اما پدرش را ابدالدهر بدنام کرده است. وزیر خارجه که این طوری مبالغت باشد وای به حال ایران... شاه می‌فرمود از قرار گفته همین پسر که وزیر مرحوم غالب نوشتجات را نخوانده به آب می‌انداخت.» (بامداد، ج ۲، ص ۶۶ - ۷۰)

بنجامین که با میرزا سعیدخان سر و کار داشته درباره حالات او نوشته است: «میرزاسعیدخان نه شخص بزرگی بود و نه شخص بدی. ولی اغلب اوقات حالات مدوحه مخصوصه ایرانی را داشت... و اهمال و تعلل ظاهری او، بلکه تردیدی که در اقدام هر کار داشت، و تزویری که به کار می‌برد، نه از جهت حالات فطری او بود، بلکه از جهت اقتضای پلتیک و تدبیر بود... من یقین دارم که میرزا سعیدخان بر این عقیده بود که بهترین پلتیک ایران این است که حل و تسویه امور را به عهده تعویق اندازد...» (ص ۲۷۷) او افزوده است: «...میرزاسعیدخان سید و از اولاد پیغمبر است. به واسطه این امر و به واسطه اطلاع کامل و تعمقی که در ادبیات عربی داشت، شخص متعصبی شده بود؛ و اگر چه تعصب به هیچ وجه از ملاطفت فطری و خوشرفتاری او نمی‌کاست، ولی نتایج این خیالات برای ترقی مملکت ایران مضر بود، و در این اواخر وقتی به سفیر خارجه‌ای در باب مسأله‌ای وعده می‌کرد، بطور مخفی اسبابی فراهم می‌آورد که آن کار از

پیش نرود، و شخص نمی‌توانست به قول او اعتماد داشته باشد... عموم اهالی ایران کم‌کم به او بی‌میل می‌شدند، زیرا که وقتی می‌خواست از کسی رشوه بگیرد اگر آن رشوه به قدر میل و خواهش او نبود، باز قبول می‌کرد و در عوض این که مانند سایر ایرانیها با او چانه بزند، می‌گفت «انشاءالله دفعه دیگر بیشتر از این می‌آوری!»

«میرزا سعیدخان مانند سایر ایرانیها در وقت اشتغال به امور، تسبیحی در دست داشت و آن را بطور استخاره به کار می‌برد، و گاهی از اوقات استخاره با خیالات و آرزوی او اتفاقاً وفق می‌داد.» (ص ۲۸۱)

بنجامین سپس نمونه‌ای از حيله گری میرزا سعیدخان را که با اسباب چینی از تویخ و مجازات حاکم رشوه‌خوار همدان که برادر شاه بود سر باز زد، یاد کرده است (ص ۸۳-۲۸۲).
بروگش سفیر پروس در دربار ناصرالدین شاه در شرح باریابی خود نزد شاه از میرزا سعیدخان که در او ان تصدی وزارت خارجه اش بوده یاد کرده است: «روز ۲۵ دسامبر (۱۸۶۰)... دعوت‌نامه کتبی رسید که فردای آن روز وقت شرفیابی به حضور ناصرالدین شاه تعیین شده بود... سوار اسبهایی که از دربار فرستاده بودند شدیم. اول تا دفتر وزیر امور خارجه واقع در داخل ارك رفتیم... میرزا سعیدخان وزیر خارجه... روی يك تشکچه‌ای مقابل انبوهی از نامه‌ها و گزارشات نشسته [بود] و به منشی خود دستورات لازم را می‌داد... صحبت از مسائل مختلف و از جمله وبا و راههای جلوگیری از آن پیش آمد...» (ص ۵۵۰)

پولاک، معلّم و طبیب اتریشی، در شرح دیدار خداحافظی خود با ناصرالدین شاه اشاره‌ای طنزآمیز به میرزا سعیدخان کرده است. در گفتگوی او با شاه می‌خوانیم:
«شاه: اگر شاه (اتریش) شما را وزیر خارجه کند چه؟

پولاک: هرگز قبول نمی‌کنم.

شاه: چرا قبول نمی‌کنی؟

پولاک: هنوز فکر می‌کنم که در کار طبابت عرضه و لیاقتی داشته باشم. اما در خود استعدادی در کار وزارت نمی‌بینم.

شاه: با وجود این...؟

پولاک: وزرای بزرگ خارجه مانند پیت (W. Pitt) در انگلستان، تالیران (Talleyrand) در فرانسه و میرزا سعیدخان در ایران نادرالوجودند.»

نوائی که این سخن را نقل کرده، با اشاره به لحن پر استهزای پولاک افزوده است که «پولاک

خود در حاشیه کتاب خویش توضیح داده که مأمورین سیاسی خارجی در تهران در میان خود به شوخی میرزا سعیدخان را به جای آن که «وزیر خارجه» بگویند، او را «وزیر خارج از امور» می خواندند.» (ج ۲، ص ۳۳ - ۵۳۲)

ص ۱۶۸، س ۱۸، «امین الملک»

در شرح حال امین الملک در «تاریخ رجال ایران» نوشته بامداد آمده است:

«حاج میرزا علیخان دارای القاب «منشی حضور- امین الملک - امین الدوله» پسر حاج میرزا محمدخان سینگى مجدالملک. امین الدوله در سال ۱۲۶۰ قمری متولد و خیلی جوان بود که در اداره یا وزارت رسائل (دفتر مخصوص شاهنشاهی) به خدمت پذیرفته شد و در سال ۱۲۷۵ هجری قمری که حاج میرزا محمدخان سینگى (مجدالملک) پدرش که از کارمندان عالی مقام وزارت خارجه بود برای تصفیه امور معوقه بین دولتین ایران و عثمانی به بغداد مأمور شد، در این هنگام میرزا - علیخان را که سنش در حدود پانزده سال و بسمت منشی گری وارد خدمت وزارت خارجه شده بود به همراه خود به بغداد برد. پس از بازگشت از بغداد چون خط و ربطش خیلی خوب بود ناصرالدینشاه در سال ۱۲۷۸ ه.ق. که سن میرزا علیخان به ۱۸ رسیده بود دستور داد که سفراً و حضراً ملتزم خدمت باشد.

«در سال ۱۲۷۹ قمری در سن ۱۹ سالگی به سمت نیابت اول وزارت امور خارجه برقرار گردید و در ضمن داشتن این سمت در سال ۱۲۸۳ ق. در ۲۳ سالگی در جزء پیشخدمتان و منشی حضور ناصرالدینشاه شد و از این تاریخ تا سال ۱۲۹۰ قمری که ملقب به لقب پدرزن خود پاشاخان امین الملک شد لقبش منشی حضور بود.» (ج ۲، ص ۵۵ - ۳۵۴)

در تاریخ منتظم ناصری (ج ۲، ص ۷۱ - ۱۲۷۰) وزارت وظایف و اوقاف و «اداره پستخانه مبارکه» از «ادارات خاصه جناب جلالتمآب امین الملک مدیر و مرتب دارالشورای کبری و واسطه عرایض و صدور احکام» قلمداد شده است.

بامداد افزوده است: «در سال ۱۲۸۸ ق. در سن ۲۸... چاپارخانه های دولتی (پست خانه) نیز به او سپرده شد. در ماه صفر ۱۲۹۰ ق. که ناصرالدینشاه برای اولین بار... به اروپا رفت میرزا علیخان منشی حضور نیز... همراه شاه بود و نظر به مخالفت امین السلطان (آقا ابراهیم) با وی... از سرحد آلمان مرخص شد و به ایران بازگشت.

ناصرالدینشاه در ماه رجب همان سال پس از بازگشت و ورود به تهران تغییراتی در هیأت

دولت خود داد در این تغییرات میرزا علیخان علاوه بر سمت وزارت رسائل (ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی) به عضویت و نظامت مجلس شورای وزراء نیز نایل شد. پس از این که به جای میرزا محمدحسین دبیرالملک فراهانی به سمت وزارت رسایل منصوب شد در همین سال ملقب به لقب امین الملک نیز گردید. در سال ۱۲۹۳ ق. که ناصرالدینشاه در اعضای مجلس شورای دولتی خود تجدید نظر نمود امین الملک را علاوه بر سایر مشاغلی که داشت به سمت مدیریت شورای مزبور نیز انتخاب نمود. در سال ۱۲۹۴ ق. تصدی امور ضرابخانه دولتی هم بر سایر مشاغلش افزوده گردید. (ج ۲، ص ۵۶-۳۵۵) تبرستان

بامداد به نقل از یادداشتهای خطی اعتمادالسلطنه شرح توسط کردن میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم وقت از میرزا علیخان منشی حضور را، که شاه به تهمت نادرستی برکنارش کرده بود، آورده است (همان جا).

«میرزا علیخان منشی حضور پس از فوت ناگهانی پاشاخان امین الملک مدیر شورای دولتی و پدرزن خود... در ذیحجه سال ۱۲۸۹... دارای لقب و شغل وی گردید و پس از فوت میرزا هاشم خان امین الدوله کاشانی در سال ۱۲۹۴ ق. لقب امین الدولگی به میرزا علیخان امین الملک تعلق یافت.» (همان جا، ص ۵۹-۳۵۸). در سال ۱۲۹۷ «وزارت وظایف و اوقاف» را یافت (متنخب التواریخ، ص ۲۱۵) و در شعبان ۱۲۹۹ ق. که وزیر وظایف و اوقاف، رئیس اداره کل پست و مدیر دارالشورای دولتی بود ملقب به امین الدوله شد.

«م. ق. هدایت (مخبرالسلطنه) در صفحه ۷۵ کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود راجع به امین الدوله چنین گوید: «رجال ما هم خیلی صدیق و امین و مطلع از سیاست نبودند به قدری هم که می شد، حفظ سیاست نکردند امین الدوله از اشخاص تربیت شده بود و منشی حضور. شاه به پدرم می نویسد که مطالب محرمانه را به توسط امین الدوله ننویس». و نیز در صفحه ۱۳۲ می نویسد: «ناصرالدینشاه به نزدیکترین رجال اعتماد نداشت حشمت همسایه ها چشم همه را گرفته بود همه سر سپرده بودند.»

«در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ میلادی) از طرف ناصرالدینشاه برای تعزیت درگذشت ویکتور امانوئل دوم و تهنیت جلوس هومبرت اول پادشاه ایتالیا به رم رفت و هنگام بازگشت در تفریس شاه را که عازم سفر اروپا بود (سفر دویم) ملاقات نمود. در سال ۱۲۹۸ ق. که حاج میرزا محمدخان مجدالملک وزیر وظایف درگذشت میرزا علیخان امین الملک به جای پدر خویش وزیر وظایف و اوقاف شد و در همین سال اداره پست نیز زیر نظر مستقیم او قرار گرفت چون در

ذی‌قعدة سال ۱۲۹۷ ق. امین‌الملک از مدیریت مجلس شورای دولتی استعفاء داد وزارت و وظایف را هم از او گرفته به میرزا زکی تفرشی ضیاء‌الملک که مبلغی تعارف و پیشکشی داده بود واگذار شد و میرزا زکی به جای امین‌الملک وزیر وظایف و اوقاف گردید.

«مجلس دارالشورای کبری یا مجلس شورای وزراء و یا مجلس دربار اعظم يك مجلس دولتی و تشریفاتی بود اسم داشت و لکن به هیچ وجه معنی نداشت... امین‌الدوله با این که در نزد ناصرالدین‌شاه خیلی مقرب و محرم بوده مع ذلك شاه گاه بگاهی از وی مذمت می‌کرده است...»
 «از استعفاء امین‌الدوله، از مدیریت مجلس شورای، مدتی نگذشت که دوباره به ریاست مجلس شورای دولتی انتخاب گردید و ریاستش تا اواسط سال ۱۳۰۳ ق. به طول انجامید لکن در این سال به واسطه عدم تمایل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان که همه‌کاره مملکت شده بود و نظر خوبی به امین‌الدوله نداشت و او را یگانه رقیب خود فرض می‌نمود، از ریاست شوری معزول و محمدتقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین‌شاه به جای وی تعیین شد لکن ریاست شاهزاده چندان به طول نینجامید که دوباره خود امین‌الدوله در همین سال (۱۳۰۳) به ریاست دارالشورای انتخاب گردید و وزارت وظایف و اوقاف نیز به عهده وی واگذار شد و تا سال ۱۳۰۹ ق. در سمت وزارت وظایف باقی بود...»

«لرد کرزن سیاستمدار معروف انگلستان که در سال ۱۳۰۷ ق. (۱۸۸۹ میلادی) با سمت مخبری روزنامه‌تایمز به عنوان سیاحت به ایران آمد... درباره امین‌الدوله چنین می‌نویسد: «بقیه وزیران عجالتاً تا اندازه‌ای در مقابل رفعت مقام امین‌السلطان تحت الشعاع به شمار می‌روند. شریف‌ترین و شایسته‌ترین از میان ایشان میرزا علی‌خان امین‌الدوله است که سن و سال متوسط و آداب درباری و افکار اعتدالی و املاک فراوان دارد... اگر تا حدی به واسطه فقدان نیروی ابتکار و فعالیت نبود، که گویا ناشی از وقوف کامل او از استقامت سیستمی است که افراد علاقه‌مند به اصلاحات را گرفتار می‌سازد، شاید می‌توان گفت که وی لایق‌ترین سیاستمدار ایرانی است. من او را در منزلش که با سلیقه پاکیزه اروپایی آراسته شده بود ملاقات کردم. با سهولت به زبان فرانسه صحبت می‌کرد و در نظر من جالب‌ترین شخصیتی آمد که در ایران دیده بودم. لحن کلامش راجع به کشورش مثل دوستدار حقیقی اصلاحات می‌نمود...» (ج ۱، ص ۵۶۰)

«امین‌الدوله در اواسط سال ۱۳۰۷ ق به حکومت خراسان تعیین شد لکن آن را نپذیرفت و شاه از عدم قبولی او زیاد خوشش نیامد... امین‌الدوله با سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی روابط داشته و پس از این که سید در ماه جمادی‌الاولی ۱۳۰۸ ق. از حضرت عبدالعظیم به عراق

(بین النهرین) تبعید شد... نامه‌هایی نیز از امین الدوله یافتند، اما مضمون نامه‌ها طوری بود که به هیچ وجه مسؤولیتی و گناهی متوجه او نمی‌نمود.

«میرزا علیخان امین الدوله با حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله از دوستان یکرنگ و بسیار صمیمی... بودند و حتی امین الدوله نام پسر خود را به نام شیخ محسن خان، محسن گذاشت و پس از آن که لقب شیخ محسن خان تغییر یافت و مشیرالدوله شد امین الدوله لقب سابق او معین‌الملک را برای فرزند خویش گرفت و بعد هم دختر شیخ محسن خان مشیرالدوله را به ازدواج پسر خود در آورد...»

«دوستی بین امین الدوله و معین‌الملک همین‌طور برقرار بود تا این که امین الدوله در سال ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ وزیر اعظم و صدراعظم شد... هدایت در خاطرات و خطرات گوید... «محسن خان مشیرالدوله با امین الدوله یک مغز در دو پوست بودند. نظر به این دوستی امین الدوله اسم پسرش را محسن گذاشته بود و دختر محسن خان را هم برای او گرفته بود؛ برای استحکام ریاست اجازه داد که محسن دختر مشیرالدوله را طلاق بدهد فخرالدوله دختر مظفرالدینشاه را برای او گرفت.» (ص ۱۴۳)

«در این ایام (۱۳۱۵ ق.) دولت برای مخارج ضروری، که اهم آن مسافرت مظفرالدینشاه برای گردش و تفریح به اروپا بود، احتیاج مبرم به پول پیدا کرد. انگلیسها در ابتدا حاضر شدند که یک میلیون لیره در برابر گرفتن وثیقه معتبر، آنهم به انتخاب و دلخواه خودشان، به ایران قرض بدهند، و بعد به ملاحظات سیاسی از دادن آن منصرف گردیدند، و چون امین الدوله نتوانست که استقراض مزبور را... سر و صورتی بدهد و روسها هم با وی موافق نبودند... از کار افتاد (شانزدهم صفر ۱۳۱۶) و به ملک خود در لشت نشاء گیلان رفت... تا این که در سال ۱۳۲۲ ه.ق. در ۶۲ سالگی درگذشت.» (بامداد، ج ۲، ص ۶۵-۳۵۸)

ص ۱۶۹، س ۹، «افسران اتریشی قشون ایران را آموزش می‌دادند»
در «تاریخ منتظم ناصری» تألیف شده در سال ۱۲۹۹ ه.ق. زیر عنوان «فهرست وزارت جلیله جنگ» نام معلمان فرنگی به ترتیب زیر آمده است:
«معلمین قدیم:

مسیو بهلر، سرتیپ اول، اندرنی صاحب، مسیو لمر موزیکانچی باشی، مسیو اسشی، مسیو انجیله، طبالباشی.

معلمینی که تازه آمده‌اند:

مسیو اسملاک سلطان سواره‌نظام، مسیو دُپرو شُنک سلطان توپخانه، مسیو گارپسار سلطان پیاده‌نظام، مسیو دُودل نایب اول شاسر» (ج ۲، ص ۱۲۳۱).

موزر در شرح نمایش قشون در میدان مشق، که خود آن‌جا بوده، نوشته است: «اول قشون پیاده‌نظام دفیله نمود و مشاقان اروپایی آنها را مشق می‌دادند. رئیس مشاقان که مسیو اندری‌ئی بود مردی است که به واسطه حسن سلوکی که دارد تمام اهالی اروپا با او دوست هستند. او در ترتیب سان و انتظام آن کمال شایستگی را دارد. او از حیث تولد از اهل نُسکان می‌باشد و به وطن خود حس و فارا از دست نداده است، اگر چه الحال سی سال است در ایران است.

«...توپخانه هم به قدم و هم یورتمه به ساخت حرکت نمود. توپهای اوشاتیوس ملاحظه شد که خیلی مرتب شده بودند. کاپتن پروشنگ که رئیس توپخانه بود از روی کمال اطلاع توپخانه را منظم نموده بود. وقتی قدر او معلوم می‌شود که از قشون بیرون برود. خیلی مرد درست و محجوب و در تکلیف خود خیلی ساعی است.

«... اما در باب مشاقان اروپایی، به استثنای بعضی از آنها، مابقی فایده ندارند.» (ص ۵۹-

(۲۵۷)

ص ۱۷۰، س ۱۸، «خدمتگار نادرست گفت: من که گناهی نکرده‌ام»

بروگش در سفرنامه خود شرح گویایی درباره رسم نوکر نگاهداشتن در ایران و وضع نوکرها آورده است: «در ایران درجه اهمیت و تشخیص افراد را با عده نوکران و مستخدمینی که پشت سر آنها حرکت می‌کنند می‌سنجند و هر کسی هم البته میل دارد او را بزرگتر از آنچه که هست تشخیص دهند و بناچار می‌بایستی نوکر و مستخدم زیادتری نزد خود نگاه دارد... هر مستخدم ایرانی یک نوع شغل و وظیفه خاص دارد که جز آن به کار دیگری نمی‌پردازد...

در میان مستخدمین، در درجه اول، پیشخدمتها قرار دارند که در داخل خانه کار می‌کنند و همیشه در تماس نزدیک با آقای خانه هستند. پیشخدمتها نیز به چند دسته تقسیم می‌شوند که هر یک کار بخصوصی دارند؛ مثلاً قلیاندار که فقط کارش آماده کردن قلیان است و قهوه‌چی که کارش آوردن چای و قهوه است و آبدار که شربت‌آلات را آماده می‌کند. در رأس پیشخدمتها یک نفر به نام پیشخدمت‌باشی قرار دارد که مسؤلیت کار همه به عهده اوست. در خانه‌های متوسط اعیانی معمولاً پیشخدمت‌باشی ماهی چهار تا پنج تومان حقوق می‌گیرد و هر پیشخدمت نیز در حدود سه

تومان حقوق دارد.

بعد از پیشخدمتها در ردیف بعدی فراشها هستند که اطاقها و حیاطها را جارو و تمیز می‌کنند. تمیز و جابجا کردن فرشها نیز بر عهده آنهاست و در موقع مسافرت هم چادرها را بر پا می‌کنند. حقوق هر فراش ماهی دو تا دو و نیم تومان است و رئیس آنها فراشباشی است که حقوقش ماهی يك تومان بیشتر از دیگران است.

غلامها دسته دیگری از نوکران و مستخدمین را تشکیل می‌دهند که وظیفه آنها حفظ جان ارباب است و موقع حرکت، همراه و پشت سر او حرکت می‌کنند و به عنوان پیک و قاصد هم از آنها استفاده می‌شود. در رأس غلامها نیز يك غلامباشی وجود دارد. اصطبل که از نظر ایرانیها اهمیت زیادی دارد و به عنوان يك بست و پناهگاه هم به شمار می‌رود دارای متصدیان و مستخدمین خاصی است: میرآخور که مسوول اصطبل است و به عنوان دام‌پزشک هم وظیفه حفظ جان و سلامت اسبها را دارد، جلودارها که مسوول حفظ و آماده کردن زین و برگ اسبها می‌باشند و موقع سواری نیز جلوی ارباب با اسب خود حرکت می‌کنند، و بالاخره مهترها که وظیفه آنها تیمار و تمیز کردن و غذا دادن اسبهاست، و معمولاً هر مهتری مسوول نگهداری دو یا سه اسب می‌باشد و حقوق این افراد از ماهی يك تا سه تومان است.

غیر از این طبقات، نوکران دیگری هستند که به آنها بطور کلی «بچه» می‌گویند و می‌بایستی خودشان خرج خود را در آورند. به آنها فقط در دو موقع از سال یعنی عید قربان و عید نوروز غذا داده می‌شود و اگر يك سال تمام کار کرده باشند احیاناً لباس هم دریافت می‌کنند. این نوکران معمولاً از راه خرید برای خانه ارباب و از محل هدایا و انعامهایی که دریافت می‌کنند آن قدر مداخل و درآمد دارند که می‌توانند مخارج خود را تأمین کنند. هر کسی که کاری داشته باشد و بخواهد آقا را ملاقات کند و هر فروشنده‌ای که بخواهد جنس خود را به آقا عرضه دارد، تا انعام و پول خوبی به نوکرها ندهد به داخل خانه راه پیدا نمی‌کند. این قبیل بچه‌ها و به اصطلاح نوکران بی‌جیره بطور مرتب سر کار خود حاضر نمی‌شوند و غالباً در کوچه و خیابان و بازار پرسه می‌زنند. «بچه‌ها» به اربابهای خود می‌نازند و به آنها افتخار می‌کنند و هر قدر اربابشان مهتر و مشخصتر باشد آنها خود را بزرگتر و برتر از نوکران دیگر می‌شمارند و غالباً میان نوکران شخصیتها بر سر این که ارباب آنها مهتر است نزاع و زد و خورد روی می‌دهد که طرفین با چاقو یا سلاح دیگر به جان هم می‌افتند و تلفاتی به بار می‌آورند. و در این ماجراها، اربابها هم جانب نوکران خود را می‌گیرند و بشدت از آنها حمایت می‌کنند و اگر نوکران آنها کتک بخورند، این امر را

اهانتی به خود تلقی می‌کنند.» (ص ۷۴-۱۷۲)

بنجامین نیز شرح مشابه و مفصلی از تقلب و نادرستی و دله‌دزدی آشپز و نوکر و خدمه دیگر آورده (ص ۲۰۵-۲۲۵) و نمونه‌هایی یاد کرده است: «زیرکی و حیلۀ نوکرهای ایرانی به قدری است که مافوق آن تصور نمی‌شود، و بطوری با مهارت یک شاهی از این‌جا و یک شاهی از آن‌جا می‌دزدند که شخص متعجب می‌شود...» (ص ۲۰۶). باز «تقلب معمولۀ نوکرهای ایرانی بطوری است که برای ما میسر نمی‌شد که شیر خالص به دست آریم... انواع تدابیر را به کار بردیم و فایده نبخشید، قرار دادیم که گاوی در خانه بیاورند و در آن‌جا بدوشند. این تدبیر هم مفید واقع نشد و معلوم گردید که نوکرها در وقت آوردن شیر از حیاط به اتاق آن را با آب مخلوط می‌کنند. آن وقت، قرار دادیم که گاو را در پیش پنجره بیاورند و شیر را دوشیده از همان‌جا به ما بدهند. وقتی نوکرها دیدند که جای دزدی باقی نمانده... گاو را قبل از وقت می‌دوشیدند و آن وقت می‌گفتند که گاو خوبی نیست که شیر بدهد!» (ص ۲۱۷) «نوکرهای ایرانی... غالباً چنین وانمود می‌کنند که متتهای درستی را دارند... ولی بدون اختصاص دروغ می‌گویند و همگی مداخل می‌کنند، و آن را حق خود می‌دانند، و هر قدری که بتوانند از آقای خود بدزدند هیچ باکی ندارند.» (همان‌جا، ص ۲۰۷-۲۰۸)

ص ۱۷۰، س ۲۳، «درباره آینده ژاپن می‌اندیشیدم»

اندیشه و نگرانی یوشیدا درباره آینده ژاپن با ملاحظه احوال ایران و ناتوانی آن در برابر قدرتهای اروپایی، بی دلیل نبوده است. میهن‌دوستان ژاپنی در آن سالها نگران پیمانهای بودند که دولتهای غربی در دهه ۱۸۵۰، در هنگامه نابسامانی سالهای پیش از نهضت تجدد، به ژاپن تحمیل کردند و با این کار به بنادر و بازرگانی ژاپن راه یافتند.

در سال ۱۸۵۴ حکومت سپهسالاری ژاپن (پیش از نهضت تجدد سال ۱۸۶۷) در برابر فشار امریکا و حضور ناوگان آن دولت در خلیج «ادو» (توکیو) ناچار شد تا پیمانی با ممالک متحده امضا کند و چند بندر ژاپن را به روی سفاین امریکایی بگشاید. نیز اجازه داده شد که امریکا در بندر شیمودا (Shimoda) کنسول مقیم داشته باشد. تا دو سال از تاریخ امضای این پیمان، حکومت سپهسالاری یا ایلخانی ژاپن (باکوفو Bakufu) ناچار شد پیمانهای مشابهی با انگلیس و روسیه و هلند امضاء کند. الغای این پیمانهای تحمیل شده در چند دهه‌ای که از پی آمد از هدفهای عمده ملی‌گرایان و آزاداندیشان ژاپن بود.

در سالهای ناآرام پس از نهضت ۱۸۶۷، بسیاری از ژاپنیهای آگاه‌تر بنیاد حکومت ملی و مجلس شورا را جایگزین مناسبی برای نظام سرنگون شده ایلخانی می‌دیدند. وجود حکومت مشروطه می‌توانست بهانه را از دست قدرتهای غربی، که ژاپن می‌کوشید تا آنها را به تجدید نظر در «پیمانها» راضی کند، بگیرد، و کاپیتولاسیون را از میان بردارد. سرانجام، تصمیم به اعطای قانون اساسی گرفته شد و فرمان ۱۲ اکتبر ۱۸۸۱ امپراتور اعلام داشت که مجلس ملی در سال ۱۸۹۰ تشکیل خواهد شد. (برای شرح رویدادهایی که به بنیاد شدن حکومت مشروطه در ژاپن انجامید نگاه کنید به تاریخ ژاپن، تألیف هاشم رجب‌زاده، ص ۲۵۷ و پس از آن).

در آغاز دهه ۱۸۷۰، همراه با موج آزادیخواهی و تحول فکری و اجتماعی در ژاپن، بحث داغی درباره مسائل اساسی کشور و جریان غربگرایی در گرفته و بازار انجمن سازی گرم شده بود. در این انجمنها از تازه‌ترین افکار سیاسی و اجتماعی غربی و کاربرد آن در ژاپن سخن می‌رفت. در میان این گروهها، «می‌روکو‌شا» (Mei-roku-sha) که در سال ۱۸۷۳ به همت موری آری‌نوری (Mori Arinori) بنیاد شد مهمتر از همه بود زیرا که بسیاری از اعضای آن در عرصه اندیشه و آموزش صاحب نام و اعتبار بودند.

موری آری‌نوری (۱۸۴۷ - ۸۹) که عضو هیأت سفارت ژاپن، به ریاست ایواکورا تومومی (Iwākura Tomomi) به ممالک غربی در سالهای ۷۳ - ۱۸۷۱ برای اقتباس و تدبیر سازمان نوین سیاسی - فرهنگی ژاپن و در سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۹ وزیر آموزش بود، سهم مهمی در پیشرفت آموزش مترقی در ژاپن داشت. او در سال ۱۸۷۳ «می‌روکو‌شا» را بنیاد کرد.

موری آری‌نوری در مقاله‌ای در مجله می‌روکو (می‌روکو - زاشی Meiroku Zasshi یا مجله تنویر افکار)، در شماره ماه مه ۱۸۷۴ آن، به مسأله پیمانها پرداخته و زیر عنوان «حقوق و وظایف کشورهای مستقل» نوشته است: «کشورهایی که برابر حقوق بین‌الملل مستقل شمرده می‌شوند آنهایی هستند که، صرفنظر از درجه اقتدار و شیوه مملکتداریشان، اختیار کامل برای اداره امور خود و بستن پیمانهای خارجی دارند. چنین کشورها بطور کلی در سه گروهند: کشورهای مستقل به کمال؛ ممالک مستقل مشروط؛ و ممالک مستقل خراج‌گذار (یا خودمختار). کشور مستقل به کمال آن است که می‌تواند امور داخلی خود را رأساً اداره کند و با ممالک خارجی رأساً پیمان ببندد. مستقل مشروط کشوری است که پیمانهای بسته شده با ممالک دیگر استقلال او را تضمین کرده، یا به وسیله پیمانهای تحمیل شده از سوی قدرتهای خارجی برای سالهای متمادی محدود و مقید شده و توان الغای این پیمانها را نداشته باشد. دولت خراجگذار هم با این‌که در امور داخلی خود

اختیار دارد، خراجگذار مملکت دیگری است...

«ممالک دارای استقلال کامل در جهان امروز عبارتند از امپراتوری ژاپن در آسیا؛ روسیه، اتحاد ژرمن، اتریش، ایتالیا، فرانسه، هلند، دانمارک، سوئد، اسپانیا و پرتغال در اروپا؛ لیبریا در آفریقا؛ و ممالک متحده و نیز چند کشور در امریکای مرکزی و جنوبی - ممالکی که استقلال مشروط دارند عثمانی، یونان، بلژیک و سوئیس در اروپا؛ چین، سیام و ایران در آسیا هستند. کره و تبت در آسیا؛ صربستان در اروپا؛ مراکش، تریپولی و تونس در آفریقا هم ممالک خراجگذارند.»

اما آرینوری افزوده است: «عده‌ای منکر آنند که کشور پادشاهی ما (ژاپن) از استقلال کامل برخوردار است. آنها می‌گویند که ژاپن، اگر هم اراده کند، نمی‌تواند به حقوق و وظایف کشور مستقل رفتار کند زیرا که هنوز در قید محدودیتهای پیمانهای خارجی است، قوانین مسجّل مصوّب ندارد، از نظر نظامی ضعیف است و از نظر فرهنگی رشد نیافته، اما این حرفها بی‌معنی‌تر از آن است که در مقام ردّ آن بر آیم... کشور ما دیر زمانی سیاست انزوا داشت. هنگامی که ناوهای امریکایی راهشان را به خلیج ادو (توکیو قدیم) باز کردند و خواستند پیمانی برای داشتن روابط ببندند، ما خواستشان را اجابت کردیم... از آن پس هم انگلیس و روسیه و هلند و فرانسه یکی پس از دیگری به ژاپن فشار آوردند و ما پیمانهای تجارت و دوستی سال ۱۸۵۸ را با اعتبار دهساله با آنها بستیم. ژاپن به همه خواستهای دیگر این قدرتها گردن نهاد، و اعتبار دهساله پیمانها با انگلیس و امریکا تا سال ۱۸۷۲ تمدید شد. این امتیازها (به طرفهای پیمانها) به خواست آزادانه کشور ما داده شد. اکنون که مدت این پیمانها به سر آمده است، بطور طبیعی می‌تواند به وسیله یکی از دو طرف ملغی اعلام شود یا پیمان جدیدی با مذاکرات تازه بسته شود...»

این سخن موری آرینوری در پوشش تعارف و توجیه سیاسی، بیان انتظار و درخواست او از آزاداندیشان است برای الغای پیمانهای تحمیل شده در دهه ۱۸۵۰ و اعاده حاکمیت کامل و اختیار عمل ژاپن در برابر قدرتهای غربی، که سرانجام پس از سالها تلاش و با قدرت نشان دادن ژاپن تحقق یافت.

مهدبقلی هدایت در یادداشت سفر ژاپن خود می‌نویسد: «(۱۹ دسامبر ۱۹۰۳) می‌بایست به ملاقات کنت کاتسورا (Katsura) رئیس الوزرا رفت. مردی است که در آلمان تحصیل کرده است... از اتابک سؤال کرد که در زمامداری خود برای اقتصاد چه کرده‌اید؟ اتابک گفت: عهدنامه با روس داشتیم و از شروط آن حصر گمرک به پنج درصد بود؛ در گمرک اختیار نداشتیم. اخیراً موفق شدیم با روسها قرار تازه بگذاریم.

«کنت گفت ما هم همین گرفتاری را داشتیم و مبتلا به کاپیتولاسیون هم بودیم. عدلیه را مطابق مرسوم اُرپ ساختیم؛ قوانین را تنظیم کردیم؛ قوای نظامی خودمان را تکمیل نمودیم و عهدنامه‌ها را فسخ کردیم. اروپاییان ایرادی نداشتند؛ سر نیزه را هم می‌دیدند، تمکین کردند.» (سفرنامه مکه...، ص ۱۰۰)

ص ۱۷۱، س ۵، «امیرزاده افغان، اسکندر احمدخان»

اورسل در سفرنامه خود شرحی درباره احمد اسکندرخان که در سال سفر او (۱۸۸۲) همچنان در ایران بوده آورده است: «... بعد از مراسم قربانی (عید اضحی) به وزارت جنگ رفتیم. تالار بزرگ «اتاق نظام» مملو از صاحب‌منصبان نظامی بود. پیشخدمت‌ها مرتب توی سینی‌های بزرگ چای و شیرینی می‌آوردند. ژنرال که لباس اتریشی پوشیده بود، ولی دماغ خمیده‌اش و عمامه‌ای که بر سر داشت از ملیت افغانی او حکایت می‌کرد، به آقای دورمان (بلژیکی مقیم ایران و دوست اورسل) نزدیک شد و به فرانسه از وی خواهش نمود ما را به هم معرفی کند. این شخص، نجیب‌زاده اروپا دیده‌ای به نام «اسکندریک» و مدتها مقیم انگلستان بود...» اورسل، به دنبال این وصف، شرح گفتگویی را که درباره رویدادهای افغانستان با امیر اسکندرخان داشته، نوشته است (ص ۲۰۱-۱۹۷).

ص ۱۷۱، س ۸، «ایوبخان (پادشاه افغانستان)»

جا دارد که از امیر ایوبخان که پیش و پس از سفر یوشیدا دو بار به ایران پناه آورد شرح حال کوتاهی به نقل از بامداد (ج ۴، ص ۶۲-۴۵۱) آورده شود:

«امیر ایوبخان پادشاه افغانستان پسر چهارم امیر شیر علیخان که در سال ۱۲۷۱ هـ.ق. متولد شده بود و پس از این که امیر یعقوبخان در سال ۱۲۸۹ به امر پدرش زندانی شد، ایوبخان برادر اعیانی وی برای این که دستگیر نشود در سال ۱۲۹۱ در ۲۰ سالگی به مشهد فرار کرد و مدت شش سال در آن جا می‌زیست. امیر شیر علیخان بعد با روسها ساخت و به انگلیسها اعتنایی نمود و سپس روسها در نتیجه سازش با انگلیسها در مسائل آسیای میانه او را تنها گذاشتند و بیچاره‌اش کردند و انگلیسها هم تصمیم جدی گرفتند که او را از میان بردارند. بنابراین در سال ۱۲۹۶ انگلیسها از سه طرف به افغانستان هجوم آوردند و چند شهر را گرفتند و امیر شیر علیخان ناچار سردار محمد یعقوبخان پسر بزرگ خود را به جای خویش گذاشت و از کابل رهسپار بلخ

شد، اما در صفر همین سال پس از ۱۷ سال پادشاهی (از ۱۲۷۹ تا ۱۲۹۶ قمری) درگذشت. ایوبخان در این هنگام از قضایا اطلاع پیدا کرد و از مشهد وارد هرات شد و حکومت آن‌جا را در دست گرفت. امیر یعقوبخان نه ماه (از ربیع‌الثانی تا ذیحجه ۱۲۹۶) سلطنت کرد تا پس از قتل مأموران انگلیسی در کابل، انگلیسها او را به حيله دستگیر و خلع کردند. در این هنگام ایوبخان که در هرات حاکم بود بر ضد انگلیسها قیام کرد و قندهار را محاصره کرد. ژنرال روبرتس (F. S. Roberts) با ده هزار سرباز فوراً خود را از کابل به قندهار رساند و ایوبخان را سخت شکست داد. «ایوبخان در سال ۱۲۹۹ دوباره با لشکری از هرات متوجه قندهار شد، اما سرانجام شکست خورد و مجبور شد که در همین سال به ایران پناهنده شود، و با بزرگان و خوانین افغان در تهران بود تا که در ذی‌قعدة ۱۳۰۴ بواسطه شورش سخت غلیجایی‌ها بر ضد عبدالرحمن‌خان از تهران فرار کرد و به افغانستان رفت. اما نتوانست کار خود را پیش ببرد و سرانجام جز تسلیم چاره‌ای ندید، پس به مشهد بازگشت و به ژنرال ماکلین (Maclean) کنسول انگلیس تسلیم شد.

«انگلیسها عبدالرحمن‌خان را برای امارت افغانستان برگزیدند، و ایوبخان را هم به هندوستان بردند و نگهداشتند تا که در سال ۱۳۳۲ قمری پس از ۲۷ سال اسارت در ۶۱ سالگی در لاهور درگذشت.»

بنجامین در سفرنامه خود گفته است: «... وقتی نزاع و دسایس دولتین انگلیس و روس در سرحد شرقی ایران درگیرد، دولت ایران از شر آن محفوظ نمی‌ماند. اگر چه هیچ يك از دولتین مزبوریتین با ایران استشاره نمی‌کنند؛ ولی در مسأله مشرق زمین، ایران هم منافع کثیره دارد. «از جمله دلایل این امر یکی واقعه ایوبخان است که مدعی سلطنت افغانستان می‌باشد، و اکنون (سالهای ۸۵ - ۱۸۸۳) به واسطه اصرار دولت انگلیس این شخص در ایران محبوس است...» (ص ۵۴۵) وی در دنباله بحث خود از سیاست روس و انگلیس در ایران نیز شرحی درباره احوال افغانستان آورده است (ص ۵۱ - ۵۵۰).

ص ۱۷۲، س ۱۶، «گلهای داوودی، ژاپن را به یاد من آورد»

در پیش ژاپنها، گل داوودی (کیکو Kiku) شریف‌ترین گلهاست. این گل در اصل از چین آورده شد، اما ژاپنها آن را به شکفتگی و پربرگی امروزی رسانده‌اند. داوودی بیش از پنج هزار گونه دارد، و فصل شکفتن آنها هم مختلف است؛ اما آنهایی را که در پاییز گل می‌دهد بیشتر

کاشته‌اند.

پس از آن‌که گونه‌های داوودی در سده هشتم از چین آورده شد، بزودی محبوب و سرسبد گلها شد. از سده دوازدهم میلادی این گل که نشانه صلح و صفا و دیر زیستن شناخته شده است، نشان سلطنتی ژاپن شد.

در يك قصه قدیمی چینی، این گل مقدس و دیرپای شناخته شده است. هنگامی که امپراتور چین به نام مُو (Mu) از سلسله چو (Chou) به هند رفت تا راز و رمز آیین بودا را دریابد، مرد جوانی به نام تسو تونگ (Tzu Tung) را در میان ملازمانش همراه برد. این جوان محبوب امپراتور بود، اما در میان سفر مرتکب این جرم بزرگ شد که بر بالش امپراتور پا بگذارد. به کیفر این گناه نابخشودنی، فرمان رفت که او در لی - هسین (Li-hsien) که ناحیه‌ای پرت و کوهستانی است، بماند. هنگامی که او از ملتزمان جدا می‌شد، امپراتور بر او دل سوزاند و گفت که يك ذکر بودایی را برای رستگاری خود هر روز تکرار کند. تسو - تونگ در آن کوهستان دوردست، این ذکر را هر روز و از سر اعتقاد بر زبان داشت. او يك روز صبح این سخنان مقدس را، در کنار جویباری بر برگ گل داوودی نوشت. شبنم سحرگاه که بر این برگ گل جمع شده بود، در آب جوی چکید و پس، در زمان، این آب دارویی مقدس برای عمر دراز (آب حیات) شد. پیش چشم آن جوان، بهشتی با مرغان نغمه‌خوان و گل‌های خوشبو پدید آمد، و فرشتگان به ملازمتش آمدند. او با خوشحالی از آن آب نوشید و هشتصد سال عمر کرد. همه مردمی که در پایین رود می‌زیستند خوشبخت شدند و بس دراز زیستند.

بوته داوودی که در ژاپن کاشته می‌شود بطور کلی از دو نوع است؛ یکی که چندین گل بزرگ و ممتاز دارد، و دیگر آن‌که صدها گل کوچک می‌دهد. این گونه دوم را طوری پرورش می‌دهند که به شکلهای گوناگون در آید و تزیینی باشد. با این کار، در اوایل سده نوزدهم کیگو - نینگیو (Kiku-ningyo) یا عروسک داوودی پدید آمد، که گلها را به نحوی پرورش می‌دادند که به نما و هیأت شخص معینی باشد.

در روزگار قدیم، در روز جشن گل داوودی در ۹ سپتامبر، نیایش کنندگان در معبد بودایی کانون (Kannon) در آساگوسا (Asakusa) از محله‌های قدیمی توکیو، شاخه‌هایی از کیگو یا گل داوودی می‌آوردند و آن را با گل‌های داوودی که مردم دیگر آورده بودند معاوضه می‌کردند (به نقل از Mock Joya، ص ۹۴ - ۳۹۳ و ۶۵۶).

ص ۱۷۳، س ۱۲، «آب تهران و درختهای کنار خیابان»

درباره آب تهران، بنجامین نوشته است: «در دنیا کمتر مملکت متمدنی است که به قدر ایران از وفور آب و چوب محروم باشد... اکنون باید دانست که آب شهر از کجا می‌آید، زیرا که از چاهها ممکن نیست در آورد... ولی از برفها و بارندگی کوهها، جویهای کوچک حاصل می‌شود. این چشمه‌ها و جویها را از راهی که در زیر زمین می‌کنند به شهر می‌آورند... در شهر تهران به قدر سی چهل قنات که به مخارج و زحمت زیاد ساخته شده موجود است.» (ص ۱۲۲) کرزن نیز گفته است که «آب تهران غیرکافی و بهای آن گران است. اقدامی هم که جهت انحراف آب کرج به تهران شده بود متروک ماند، و تمام احتیاج آب تهران با آب قناتها که در دامنه البرز حفر می‌شود مرتفع می‌گردد؛» (ج ۱، ص ۴۳ - ۴۴۲) و درباره آوردن آب کرج در حاشیه افزوده است: «این کار را حاجی میرزا آقاسی صدراعظم خارق‌العاده محمدشاه که علاقه سرشاری در انجام کارهای عام‌المنفعه داشت شروع و با موفقیت تمام کرد. وی به بند آوردن آب جاجرو که در سمت مشرق تهران واقع است اقدام نمود، که به واسطه شکایت زارعین و رامین جهت کم آبی آن نقشه از بین رفت و بعد از سقوط حاجی آب کرج را هم بستند.»

درباره درختهای تهران هم در مرآت‌البلدان (ج ۱، ص ۵۹۵) آمده است: «پیترو دلا وال (Pietro della Valle) که در سال هزار و ششصد و هیجده مسیحی مطابق هزار و بیست و هشت هجری به ایران سفر نموده و اول مسافر فرنگی است که از طهران عبور کرده می‌نویسد طهران از کاشان بزرگتر ولی تعداد نفوس سکنه آن کمتر از سکنه کاشان است. یک ثلث از زمین داخل حصار بیوتات و دو ثلث دیگر باغات است. در قسمت بیوتات نیز در جمیع کوچه‌ها خیابان مانند درخت چنار غرس کرده‌اند و دور دایره تنه چنار به قدری است که چهار نفر که دست به هم بدهند به اشکال می‌توانند یک درخت را بغل نمود. این مسافرگوید چنان که اسلامبول به واسطه زیادتی درختهای سرو نزد بعضی مسافرین به سروستان معروف است طهران نیز باید به چنارستان موسوم باشد. این مسافر در طهران ابنه عالیه ندیده که در سیاحت‌نامه خود ثبت نماید.» همین را اورسل هم نقل کرده است (ص ۹۹).

ص ۱۷۳، س ۱۳، «آبی که در ارك به دست می‌آمد گوارا نبود»

در مرآت‌البلدان (ص ۶۰۸) شرحی در تاریخ آباد شدن تهران به نقل از روضة‌الصفای

ناصری، نوشته رضاقلی خان هدایت، آمده، و در توضیحی بر آن افزوده شده است: «قنات مهرگرد که در ارك جاری و دهنه آن در عمارت معروف به سرچشمه است متعلق به قلعه مهران و خیلی آباد بوده. گرد در لغت قدیم به معنی آباد و معرب می شود به جرد، مثل داراب گرد و داراب جرد.»

ص ۱۷۳، س ۱۷، «یخ را از کوهستان می آوردند»

یخ طبیعی و کوهستانی که یوشیدا از آن یاد کرده جز یخی است که با آب انداختن در یخچالها در شهر یا پیرامون آن در زمستان می ساختند و برای تابستان نگاه می داشتند. سیف الدوله در وصف تهران نوشته است: «در کوهستانش معدن یخ هست» (ص ۲۲). به نوشته شهری «یخ دیگری (جز یخ یخچالی) نیز بود که به خانه های اعیان و اشراف می رفت و به فالوده فروشان داده می شد که از توجال (محل سرد در کوه های شمالی تهران که یخ طبیعی از آن به دست می آید) و کوهستانها و آبگیرهای شمالی تهران می آمد، یعنی همان یخ بلوری ای که یخ فروشان آن را مبنای تبلیغ یخ خود قرار می دادند (تاریخ اجتماعی تهران...، ج ۵، ص ۳۵).

فراهانی هم از ذخیره کردن برف و یخ کوهستان در رشت برای مصرف تابستان شرحی دارد که خواندنی است: «و در این شهر برف و یخ به هم می رسد و برف بیش از یخ است. بعضی سنوات به گیلان برف بسیار می آید و بعضی سالها هیچ نمی آید... و همین که برف آمد، در بلندیاها و تلها گودالها به وضع یخچال درست کرده اند؛ برف را به محض آمدن به زمین در آن گودالها می ریزند و روی آن را با علفی که موسوم به کرف و طبعاً سرد است، می پوشند و بر روی او خاک می ریزند. آن علف برف و یخ را از گرما حفظ می کند و در تابستان به کار می برند... و به جهت اعیان از کوه دلفک، که نزدیک رحمت آباد عمارلو است، یخ و برف حمل به رشت می نمایند.» (ص ۴۱)

مؤلف تحفة العالم درباره برف و یخ ساختن در شهرهای گرم سرزمین هند شرحی خواندنی دارد: «... در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور... هوای تابستان، خاصه در بنگاله و نواحی آن... با افراط گرمی، رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز آن قدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از آسمان بارد... و به این هوا در چله زمستان به تدابیر و حیل برف سازند و تا تابستان نگهدارند... و آن چنان است که در خارج شهرها صحرائی وسیع از درختان و اشجار خالی باشد... مسطح و هموار کنند و آن را به کاه یا جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیاری پاشند و بشقابهای سفالین نازک بر روی آن پوشالها گذارند. و بر هر ده ظرف یک آدم معین است و دیگری دارد که در آن آب نیمگرم است. آخر شب که نسیم سحری وزد

قدری از آن آب در آن ظرف ریزد و فی الفور بسته شود و به قدر نیم انگشت کمابیش منجمد گردد. همان وقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخچال اندازند شنیدم که در سر کار آصف الدوله، جابجادر نواحی لکهنو، تاجپهار منزلی، برف سازان معین بودند زیاده از دوازده هزار کس. (ص ۴۲۲)

ص ۱۷۳، س ۲۰، «ناصرالدین شاه خواست که چراغ گاز هم برای تهران بیاورد»

در سفرنامه اورسل هم آمده است: «امروزه (سال ۱۸۸۲) این گلوله های روشنی بخش (توپ) جای خود را به جا چراغی های چدنی بی لطفی داده است، زیرا این میدان (توپخانه) و چند خیابان مجاور دیگر چندی است که با چراغهای گاز روشن می شود. حتی این میدان دو جا چراغی باشکوهی نیز دارد که تهرانیها خیلی به آن می بالند ولی به قول آنها بی که همیشه فال بد می زنند، کسی روشن شدن چراغ آنها را ندیده است.» (ص ۱۰۳).

کرزن که در سال ۱۸۸۹ در ایران بوده نوشته است: «تیرهای چراغ که برای گاز در خیابانها نصب شده بود اینک چراغهای نفتی را بطور موقت و نامطمئن در آنها قرار داده و با این کار جهان تمدن را مسخره کرده اند.» (ج ۱، ص ۴۰۷)

بروگش هم که در سالهای ۶۱-۱۸۵۹ در ایران بوده گفته است که خیابانهای محله ارك شبها با فانوسهای شمع «آستارین» روشن می شده است (ص ۱۷۷).

«ایجاد کارخانه چراغ گاز به همت میرزا حسین خان سپهسالار انجام گرفت و خیابانی که کارخانه در آن قرار داشت نیز به خیابان چراغ گاز شهرت یافت. از این کارخانه به وسیله لوله هایی که در زیر زمین کشیده شده بود به چراغهای ارك سلطنتی و خیابانهای اطراف آن گاز می رساندند. از آنجایی که این گاز بسیار بد بو بود چراغهای گازی دوامی نیافت و پس از مدتی کارخانه تعطیل شد. بعدها حاج حسین آقا امین الضرب در جای کارخانه گاز، کارخانه برقی دایر کرد و از این رو نام خیابان به چراغ برق تغییر یافت. امروز این خیابان امیرکبیر نامگذاری شده است.» (نوربخش، ص ۷۵-۵۷۴)

ص ۱۷۴، س ۲۲، «خدا ما را برای این دروغ کیفر نمی دهد»

درباره دروغگویی و نسبت دادن آن به دیگری در ایران، بنجامین حکایتی خواندنی آورده است: «واقعه دیگر در تبریز به وقوع رسیده است: یکی از امنای دولت ایران، با شخص انگلیسی نزاع کرده، مکرر، در رو به روی او، او را دروغگو نامیده بود. شخص انگلیسی که از اخلاق مشرق

زمینی هیچ اطلاعی نداشت، پیش او آدم فرستاده گفت: «باید ترضیه بخواهید یا باید جنگ تپانچه بکنید!». ایرانی شخص جباری نبود؛ چه کمتر ایرانی به هم می‌رسد که کم دل باشد. ولی، دیوانگی می‌دانست که جان خود را به معرض خطر بیندازد، محض این که کس دیگری را دروغگو نامیده است؛ و فی‌الحقیقه جمیع فرنگیها و آمریکاییها که رسم سفیهانه جنگ تپانچه را قبول ندارند، همین خیال را می‌کنند. ایرانی، تعجب کرده گفت: «من جنگ کنم؟! من به او، همین قدر، گفته‌ام که دروغ گفته حالا می‌خواهد با من جنگ کند؟! سفاهتی بالاتر از این می‌شود؟! آورنده پیغام به او گفت: «چاره نیست! — می‌گوید باید با او جنگ کنی! هیچ وقت کسی نمی‌تواند شخص انگلیسی را دروغگو بنامد». ایرانی جواب داد: «من می‌گویم جنگ نخواهم کرد!». آن شخص گفت: «پس، باید ترضیه بخواهید!». ایرانی گفت: «ترضیه یعنی چه؟! گفت: «ترضیه یعنی این که بگویند: «من متأسف می‌باشم از این که شما را دروغگو نامیده‌ام». معنی ترضیه این است». ایرانی گفت: «همین است و بس؟! — البته من ترضیه می‌خواهم! — هر چه بخواهد، من می‌گویم! من خودم، وقتی او را دروغگو نامیدم خود دروغ گفتم. من خودم، دروغگو هستم! پدرم دروغگو و اجدادم دروغگو بوده‌اند! — بیشتر از این چه می‌خواهید?!». (ص ۲۴-۲۲۳)

ص ۱۷۵، س ۱۵، «داستانگوی ژاپنی که تسوجی سِپو... نامیده می‌شود»

تسوجی سِپو (Tsujii Seppo) یا تسوجی کِوِشاکو (Tsujii Kōshaku) داستانگو یا نقال دوره‌گرد است که در کوچه و گذر داستان می‌گوید و مردم رهگذر به او پول می‌دهند. مایه این داستانها بیشتر از سرگذشت تویوتومی هیده‌یوشی (Toyotomi Hideyoshi) سردار بلند آوازه ژاپن در سده شانزده (۹۸ - ۱۵۳۶) گرفته شده است. هیده‌یوشی پس از جنگهای بسیار و سرکوب ساختن حریفان، نظام حکومت سپهسالاری ژاپن را استوار کرد و در واقع زمینه را برای حکومت لشکری خاندان توکوگاوا (Tokugawa) که از آغاز سده هفده تا نیمه سده نوزده پایید، آماده ساخت.

این داستانها برای عامه مردم است و در دوره حکومت توکوگاوا آن را دوست می‌داشتند.

ص ۱۷۶، س ۵، «اوکی آگاری - کوبوشی» و «داروما»

اوکی آگاری - کوبوشی (Okiagari-Koboshi) (عروسک غلتان) یکی از قدیم‌ترین و رایج‌ترین اسباب‌بازیها و نیز وسیله شگون و مانند طلسم خوشبختی است. پایین این عروسک را

کروی می سازند و در آن جا وزنه ای می نهند تا از هر سو که آن را بر زمین بگذارند، بغلتند و راست بایستد. چون این عروسک همیشه راست و بالا می ایستد و هرگز نمی افتد، آن را طلسم نیک بختی هم می دانند. این عروسک به شکلهای و اندازه های و از مواد گوناگون، و در هر ناحیه ژاپن به نوعی ساخته می شود، اما بیشتر کاغذی یا گلین است و به نام قدیس معروف بودایی سده ششم میلادی «داژوما» (دهرما) نامیده می شود. گفته اند که او پایه گذار فرقه ذن بودایی بوده است.

داستانهای بودایی می گوید که «داژوما» سالها در کوهستانی دوردست و بر تخته سنگی، چهارزانو به تفکر و تربیت نفس نشست و در نتیجه این ریاضت سخت پاهایش از کار افتاد. از این روست که پیکره هایی که می سازند او را نشسته نشان می دهد، با خرقه ای که سر و بر و شانه ها و تنش را پوشانده، و فقط چهره او پیدا است. سراسر این پیکره را، جز رخ آن، بیشتر رنگ سرخ می زنند.

در گوشه و کنار ژاپن رسم است که روز اول سال نو که مردم برای نیایش به معبد بودایی می روند پیکره ای از داروما به صورت اوکی آگاری - کوبوشی (عروسک غلتان) برای شگون و تبیین می خرند. نیز هنوز رسم است که از این پیکره که با اندازه بزرگ و از کاغذ ساخته شده و مردمک چشمهای آن هنوز ترسیم نشده است می خرند و هنگام دست زدن به کار مهمی یک چشم آن را می کشند و پس از کامیاب شدن در آن کار و رسیدن به مقصود (مانند پیروز برآمدن و به دست آوردن مقامی انتخابی از قبیل نمایندگی مجلس) چشم دیگر آن را نقش می کنند. «مه» (Me)، به معنی چشم، در ژاپنی غنچه یا جوانه هم معنی دارد. «مه - گا- دِرو (Me-ga-deru) (غنچه زدن یا جوانه کردن) به معنی خوشبخت و کامیاب شدن است (Mock Joya، ص ۹۳ - ۴۹۲).

تاریخ آمدن چای به ژاپن هم با قصه داروما پیوند دارد. می گویند که چای در سال ۸۵۰ میلادی به وسیله عارف جلیل القدر بودایی به نام دنگیو - دایشی (Dengyô-Dāishi) به ژاپن آمد. این ماده از دیرزمانی پیشتر نوشیدنی مطلوب بوداییان در چین و هند بود، که با نوشیدن آن خود را در میان نیایش و ذکر و تفکر نیمه شبان بیدار نگاه می داشتند. حکمت این کار و داستان پیدا شدن بوته چای در یک داستان بودایی آمده است: می گویند که داروما روحانی بودایی سده ششم در هند سالهای بسیار را یکسره در ذکر و نیایش گذراند و چشم بر هم نهاد. اما شبی پلکهای او سنگین شد و به هم آمد و او بی اختیار تا بامداد در خوابی گران افتاد. چون بیدار شد، از تن آسایی خود و تبلی پلکها چنان به خشم آمد که پلکهایش را کند و به زمین انداخت. اما هماندم آن پلکها به بوته ای بدل شد که برگهای آن، همان چای، را چون دم کرد و نوشید شب بیداریها را تاب آورد

ص ۱۷۶، ۱۳، «سین یاگو»

«سین - یاگو Sen-yaku در افسانه چینی به نام کوه گا (Kôgâ) همچون آب حیات است که زندگی جاودان و هم نیروی جادویی به کسی که آن را نوشیده است، می دهد. در ژاپن هم در قدیم به وجود سین - نین (Sen-nin) عارفی افسانه ای، عقیده داشتند، و او را به صورت پیرمردی حکیم و درویش کوه نشین که چوبدست بلندی دارد و صاحب کرامات است و چیزی نمی خورد جز هوا، مجسم می کردند.

ص ۱۷۷، ۱۲، «مانند غرغز به هم سودن جامه مرصع»

این تعبیر یوشیدا از تشبیه معمول در زبان و ادب چین گرفته شده است که زمزمه ریش آب از فواره یا از بلندی را به آوای اصطکاک یا غرغز به هم سودن لباس اطلس یا زری در هنگام راه رفتن مانند می کنند.

ص ۱۷۷، ۱۸، «غذای اصلی مردم برنج بود»

یوشیدا با دیدن غذایی که در مهمانیها می داده یا برای او و همراهانش فراهم می کرده اند، خوراک اصلی مردم ایران را برنج دانسته، و گر نه همان طور که بنجامین گفته معمول ترین ماکول ایران گندم است و بعد از آن برنج که «به قدر لزوم عاید می شود و محل عمده زراعت برنج اراضی حاصلخیز بحر خزر است» (ص ۴۶۹). وی افزوده است که «ایرانیها پختن برنج را به درجه کمال رسانیده اند» و «در امر تغذیه جنس بشر، برنج اهمیت تامی داشته است. اکنون (دهه ۱۸۸۰؛ بنجامین در سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ وزیرمختار در ایران بوده و کتاب خود، ایران و ایرانیان را در سال ۱۸۸۷ منتشر کرده است) سه خمس تمام اهالی روی زمین با برنج زندگی می کنند. بانیان پنج مذهب بزرگ دنیا برنج می خورند» (ص ۴۷۰). کرزن هم درباره پخت برنج در ایران نوشته است:

«چلو که هنری از آشپزی است برنج سفید پخته ای است که در قاب به صورت اهرم درمی آورند. در خارج هر دانه اش خشک و در میان قاب نیک نرم و چاشنی دار است و با چندین قسم خورش مصرف می شود. برای دستورالعمل پختن آن رجوع شود به کتاب تیلمن Thilman (مسافرتی به قفقاز جلد دوم که مطلب را از کتاب دکتر پولاک اقتباس کرده است) راجع به پلو

شاردن می‌نویسد که: بیش از بیست رقم هست که انواع آنها با گوشت بره و گوسفند و مرغ و غیره پخته می‌شود، در نتیجه تجربیات طولانی غذاهای ایرانی عالی گوارا، و خوش طعم و مغذی است و آدم آن قدر پرخوراکی می‌کند که حالت سیری دست می‌دهد، ولی در ظرف نیم ساعت معلوم نیست که آن همه غذا کجا رفته است و دیگر در معده سنگینی احساس نمی‌شود «سفرنامه شاردن» (کرزن، ج ۲، ص ۱۶۴ حاشیه)

ص ۱۷۹، س ۱۵، «ایرانیها خانه خشت و گلی را چندان بادوام نمی‌دانند» درباره خانه‌های ایران و ساخت و طرح و ترکیب و نما و زیبایی آن در بیشتر سفرنامه‌ها شرحی آمده، و از آن میان است نوشته بنجامین نخستین سفیر امریکا در ایران (ص ۲۱-۱۱۷). موزر در وصف خانه‌ها و بناهای ایران نکته درخور توجهی را یادآور شده است: «عیبی که در ابنیه ایرانی ملاحظه می‌شود این است که اگر جایی را به وضع ممتاز بنا نمایند و علامات زینت در آن قرار دهند آن را مواظبت نکرده و رفته رفته آن مکان رو به خرابی می‌گذارد.» (ص ۴۴-۱۴۳)

ص ۱۸۰، س ۵، «عید قربان از جشنهای بزرگ است» و شتر قربانی از رسمهای دوره قاجار، که بازمانده روزگار صفویان بود، قربانی کردن شتری در دربار در روز عید قربان بود. مهدیقلی هدایت در این باره نوشته است: «عید قربان هم برای اهل شهر تفریح بود. از طرف شاه غیر از صدها گوسفند که تقسیم می‌شد، من جمله هفت هشت گوسفند برای پدرم می‌آوردند، شتری را تزئین کرده با دم و دستگاه کوس و گبرکه، موزیک و عملجات مخصوص به میدان نگارستان می‌آوردند و نحر می‌کردند و هر قطعه آن مخصوص صنفی بود. مباشرین خلعت و انعام داشتند. رسومات خوبی بوده، همه را تمدن از بین برده و از چیزهای خوب تمدن بهره‌ور نشدیم» (خاطرات و خطرات، ص ۹۰). بنجامین هم در وصف عمارت و باغ نگارستان از قربانی کردن شتر در روز عید قربان در این باغ یاد کرده است (ص ۲۹-۱۲۸). اورسل نیز در سفرنامه خود شرح بلندبالایی درباره این مراسم آورده است (ص ۹۶-۱۹۳).

قربانی کردن شتر در حضور شاه در دوره صفویه هم برگزار می‌شد. کمپفر که در سالهای ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۵ میلادی در دوره شاه سلیمان صفوی در ایران بوده شرح گویایی از این مراسم نگاشته است (ص ۳۷-۲۳۴). اما سابقه این رسم به قرن‌ها پیش از آن باز می‌گردد. در تاریخ مبارک غازانی در شرح اصلاحات غازان‌خان و از میان برداشتن رسمهای ناپسندیده آمده است که

خربندگان و شتربانان و پیکان در روز عیدها و نوروزها و کویلامیشی و امثال آن چهارپایان می‌آراستند و جوق جوق بر در خانه‌های بزرگان می‌رفتند. اگر خداوند خانه روی نمود، آنچه می‌خواستند به الحاح می‌ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌دادند تا زیادت بستانند، و بالضرورة هم عرض می‌بردند و هم چیزی می‌ستدند. و اگر خداوند خانه حاضر نبود یا از بیم ایشان روی ننمودی، هر چه می‌یافتند به گرو بر می‌گرفتند و پیش خراباتیان و شراب‌فروشان به زر بسیار گرو می‌کردند... و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت... و از دست بی‌راهی ایشان بازار عاطل شدی و تمغاها بشکستی، و هیچ آفریده تدارک نمی‌کرد و اکابر و ارباب جاه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد» (ص ۳۶۲). برای تفصیل قربانی کردن شتر در عید قربان در دوره قاجار، نیز نگاه کنید به شرح جعفر شهری در تاریخ اجتماعی...، ج ۵، ص ۱۲-۱۹ و راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۶۲ و ج ۶، ص ۷۲-۵۷۰.

ص ۱۸۰، س ۹، «شتر قربانی را با تیغ مخصوصی می‌کشتند»

یوشیدا تیغ یا شمشیر مخصوص نوشته است، اما قربانی کردن شتر با فرو کردن نیزه‌ای در حلقوم حیوان انجام می‌شد و این کار را نحر کردن می‌گفتند. در شرح کمپفر آمده است: «هنگامی که شاه (سلیمان صفوی) به محل قربانی رسید، از اسب فرود آمد. داروغه اصفهان نیزه‌ای به وی تقدیم داشت تا حیوان قربانی را با آن بکشد. شاه سه بار بر نیزه بوسه داد و پس از آن آن را به داروغه برگرداند و داروغه با آن چنان زخم عمیقی بر سینه حیوان وارد کرد که هنگام بیرون کشیدن نیزه حیوان دیگر به زمین در غلتیده بود. اکنون دیگر برجسته‌ترین مردم شهر از اطراف هجوم آوردند تا با دست خود در کار قربانی شریک شوند.» (ص ۲۳۶)

اورسل که در سال ۱۸۸۲ مراسم قربانی کردن شتر را در باغ نگارستان دیده، نگاشته است که نحر شتر با فرو کردن نیزه به زیر گلوی حیوان به وسیله یکی از شاهزادگان که برای این کار آماده شده بود انجام شد (ص ۹۶-۱۹۵).

ص ۱۸۱، س ۱۳، «برای شاه پیشکش فرستادیم»

بنا به رسم، فرستادگان خارجی هدایایشان را پیش از روز باریابی برای شاه می‌فرستاده‌اند.

بروگش هم در شرح باریابی پیش ناصرالدینشاه نوشته است: «هدایا را قبلاً به کاخ سلطنتی فرستادیم تا آنها را در تالار شرفیابی بگذارند که سفیر تقدیم کند.» (ص ۱۶۶)

ص ۱۸۱، ۱۷، «قرار شد روز ۲ اکتبر به حضور شاه برسیم»
 فوروکاووا، نفر دوم هیأت ژاپنی، در سفرنامه اش (ص ۲۱۷) تاریخ باریابی یوشیدا و همراهانش را نزد ناصرالدین شاه ۲۷ سپتامبر نوشته است.

ص ۱۸۱، ۱۸، «وزیر خارجه تازه پسرش را نزد ما فرستاد»
 یوشیدا نام این پسر میرزا سعیدخان را نیاورده، اما فوروکاووا، نفر دوم هیأت ژاپنی، در سفرنامه اش از «میرزا عبدالله پسر موتمن الملك (میرزا سعیدخان)» نام برده است. در منابعی که در دسترس بود شرح حالی از پسر میرزا سعیدخان بجز میرزا سلیمان خان دیده نشد، اما با توجه به شرح ممتحن الدوله در خاطراتش که از «پسر ارشد میرزا سعیدخان» یاد کرده، پیداست که او پسر یا پسران دیگر هم جز میرزا سلیمان داشته است. ممتحن الدوله نوشته است: «مرحوم میرزا سعیدخان در غیاب وزیر مختار (حسنعلی خان گروسی، امیر نظام) میرزا سلیمان خان پسر خود را با دستور العمل مخصوص شارژ دافر معین نمود و روانه فرانسه کرد. افسوسی که هست این است که پسر ارشد وزیر از کمالات و متانت و درایت آن وزیر جلیل ابداً بهره ای نداشت و اگر اختلالی در مقاصد ناپلئون و حسنعلی خان دست داد در تهران بود نه به واسطه اقدامات میرزا سلیمان خان شارژ دافر. کاری که این شارژ دافر در پاریس بطور کلی از عهده آن بر آمد این بود که سالن سفارت را قمارخانه کرده بود و خواتین کوچک های پاریس در آن جا رقص می کردند.» (ص ۹۱ - ۹۰، به نقل از: نوایی، ج ۲، ص ۵۸۲) بنجامین هم از «غرور و نادانی» این جوان حکایتی آورده است (ص ۸۴-۲۸۳). اعتمادالدوله هم از پسر میرزا سعیدخان، بی آوردن نام او، یاد کرده و در روزنامه ۳ شنبه ۷ رمضان ۱۳۰۴ ق. نوشته است: «صبح درب خانه رفتم تفصیل غریبی مشاهده کردم. نهصد و هفتاد پاکت سر بسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و نوشتجات سرحداران و غیره بود در میان نوشتجات میرزا سعیدخان مرحوم پسرش جمع کرده حضور شاه فرستاده بود. این پاکتها از بیست سال قبل بود الی چهارده سال قبل...». اعتمادالسطنه نام پسر میرزا سعیدخان را که هیأت ژاپنی را در روز باریابی همراهی کرده «میرزا عبدالله خان مستشار وزارت خارجه» نوشته است (تاریخ منتظم ناصری، ج ۱، ص ۴۷۳).

ص ۱۸۳، س ۱۷، «رئیس تشریفات سلطنتی»

بنجامین که در سالهای ۸۵ - ۱۸۸۳ در ایران بوده در سخن از دختران ناصرالدین شاه و زندگی آنها نوشته است که یکی از این دختران «زوجه ظهیرالدوله اشیک آقاسی باشی (رئیس تشریفات سلطنتی) می باشد... ظهیرالدوله شخصی است با ملاطفت و مهربان، و از حیث رفتار با مردم یکی از جوانهای بسیار مطبوع ایران می باشد، و خیلی خوش صحبت است. به علاوه، حالتی دارد که در ایران نادرالوجود است، و آن این که خیلی با صداقت است.» (ص ۲۶۶)

بامداد در شرح حال علیخان دولوی قاجار ملقب به ظهیرالدوله، و دارای لقبهای طریقتی مصباح الولاية و صفا علی که «پسر محمد ناصر خان ظهیرالدوله و داماد ناصرالدینشاه - شوهر فروغالدوله ملکه ایران - بوده و مدتها اشیک آقاسی باشی (رئیس یا وزیر تشریفات سلطنتی) بود» نوشته است که او در سال ۱۲۸۱ قمری متولد و در سن ۱۶ سالگی در سال ۱۲۹۷ ق. داماد ناصرالدین شاه و در سال ۱۳۰۴ (۸۷ - ۱۸۸۶) رئیس یا وزیر تشریفات شاه شد (ج ۲، ص ۶۸ - ۳۶۷). این تاریخ انتصاب با شرح بنجامین درست در نمی آید مگر این که بپذیریم که پیش از این تاریخ و هنگام باریابی بنجامین، و احتمالاً یوشیدا نیز، در عمل تصدی شغل ریاست تشریفات خاصه را بر عهده داشته است.

جز بنجامین، ناظران دیگر نیز ظهیرالدوله را به نیک نفسی ستوده اند. علیخان منش درویشی داشت، و در رساله «چته صفاء» در ارشاد و نسب او آمده که «در سنه ۱۳۰۳ ق. در سلك مریدان صفی علیشاه در آمده است و از عصر روز چهارشنبه ۲۵ ذیقعده ۱۳۱۶ ق. که صفی علیشاه به اصطلاح فقراء خرقه تهی کرده است صاحب ترجمه به امر مظفرالدین شاه به خلافت ارشاد و جانشینی آن مرحوم معین و مأمور گردیده است.» (به نقل از بامداد، همان جا)

ص ۱۸۴، س ۲، «گفتگو بر سر بیرون آوردن یا نیاوردن کفش در وقت شرفیابی»

بحث بر سر در آوردن کفشها در ورود به تالار باریابی با این که موضوع کم اهمیتی می نماید، اما از آن جا که حال و هوای قضیه می رساند که موضوع فقط تفاوت سلیقه نبوده - و احیاناً یک وزیر مختار خارجی می خواسته با تفتین و القاء شبهه به یوشیدا رسم بیرون آوردن کفش را در وقت باریابی که اتباع بیگانه ناخوشایند می داشته اند، بشکند - نگاهی به سابقه آن می افکنیم. بیرون آوردن کفش در وقت ورود نمایندگان خارجی به تالار بار از رسمهای جاافتاده دربار قاجار بود که از دوره صفویان بازمانده بود. ملکم حتی در یادداشت روز بیست و دوم ژوئن ۱۸۰۰

در تشریفات دیدار خود با شاهزاده حسنعلی میرزا فرمانفرما و والی فارس نوشته است: «هنگام ورود، جلو در بیرونی ارك (شیراز) از اسب پیاده شدیم و چکمه‌های خود را از پا در آوردیم و کفشهای سرپایی پوشیدیم. از این‌جا... به تالار عام هدایت کردند. از چند پله بالا رفتیم تا به اطاقی که کنار پله‌ها بود وارد شدیم. جلو در اطاق سرپایی را از پا در آوردیم و به وسیله ایشیک آقاسی به حضور شاهزاده بار یافتیم» (روزنامه سفر هیئت سرجان ملکم، ترجمه هوشنگ امینی، کتاب‌سرا، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۳؛ به نقل از: نوائی، ج ۲، ص ۴۷).

جیمز موریه در سفرنامه خود در شرح باریابی هارفورد جونز و همراهانش نزد فتحعلیشاه نوشته است: «قبل از حرکت از منزل جورابه‌های بلند از ماهوت سرخ برای ما با کفشهای ساغری پاشنه بلندی مهیا کردند... خلاصه بعد از نیم ساعت توقف در کشیک‌خانه به ایشیک آقاسی باشی خبر دادند که پادشاه ایران حاضر به پذیرایی است. آنگاه وارد دیوانخانه شدیم. بعد از ورود، ایشیک آقاسی سفیر و اجزاء را به ترتیبی که باید قرار داد... ما را جلو تالاری بردند. خیلی دور از تالار ایستاده تعظیم کردیم... چند قدمی جلو رفته بار سوم تعظیم به جا آوردیم و ایشیک آقاسی باشی ما را معرفی نمود. ما و ایلچی کفشها را این‌جا کهنه وارد اطاق شدیم» (اعتمادالسلطنه، مرآت‌البلدان، ج ۱، ذیل «تهران»).

در دوره ناصرالدینشاه این رسم همچنان برقرار بوده است. بروگش، نماینده پروس در سالهای ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ نوشته است: «... به طرف قصر سلطنتی محل شرفیابی رفتیم. در نزدیکی قصر، اعلیحضرت را از پشت پنجره‌های بزرگ تالار شرفیابی مشاهده کردیم و بلافاصله مطابق تشریفات معموله همگی سه بار تعظیم کردیم و جلو در کفشهای خود را در آوردیم و به سوی تالار شرفیابی با قدم آهسته حرکت کردیم.» (ص ۵۵۱)

هم او در شرح باریابی بارون مینوتولی سفیر پروس و همراهان او پیش ناصرالدین‌شاه در ماه مه ۱۸۶۰ برای عرضه کردن چند دست اوئیفورم پیاده‌نظام و سواره‌نظام پروس که پادشاه هدیه فرستاده بود، داستانی شنیدنی دارد: «به اتفاق رئیس کل تشریفات سلطنتی، میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه و یحیی‌خان آجودان شاه که سمت مترجمی را داشت برای شرفیابی به حضور شاه رفتیم... پس از شرفیابی، شاه که مانند همیشه سرحال و خوش اخلاق بود دستور داد کسانی که اوئیفورمها را پوشیده‌اند وارد شوند. مطابق تشریفات سلطنتی هر کس که بخواهد به حضور شاه شرفیاب شود باید کفشهای خود را جلو تالار کهنه و پای برهنه وارد شود و کسانی هم که اوئیفورم را پوشیده بودند از این قاعده مستثنی نبودند و می‌بایستی چکمه‌های بلند پروس را از پای خود در

آورند. این هم مخصوصاً برای سربازان ایرانی که اونیفرم را به تن داشتند کار آسانی نبود. به هر حال آنها این کار را با دشواری زیاد انجام دادند، ولی عیب بزرگ دیگری که این کار پیدا کرد این بود که سربازان ایرانی طبق معمول جوراب به پا نداشتند و با پای لخت با آن لباسهای پر زرق و برق وارد تالار شدند...» (ص ۵۷۹)

بنجامین نوشته است: «رسوم درباری حالیه اختلاف زیادی با رسوم زمان شاه عباس، دارد... روز به روز سعی می کنند که آن رسوم بطوری شود که اسباب حقارت تبعه پادشاه نگردد، و سفرای خارجه بتوانند آن را قبول کنند، و هیچ وزیر یا سفیری نیست که آن طوری که روزنامجات امریکا نوشته بودند، مجبور به حقارت گردد.» (ص ۲۵۰)

هنری موزر سویسی که در سالهای ۸۴-۱۸۸۳ در ایران در سیر و سفر بوده و در این میان در تهران همراه وزیر مختار روس نزد ناصرالدین شاه پذیرفته شده، آورده است که «در روز باریابی» جناب وزیرمختار (روس) گالشهای خود را که از مدادپاک کن (=لاستیک) بود به من امانت داده بود و آنها به قدری گشاد بودند که هر آن از پای من بیرون می آمدند. گالش عبارت از کفشهایی است که از مدادپاک کن وضع می شود و آنها را روی نیم چکمه می پوشند. البته خواهید پرسید که چرا گالش پوشیده ایم. اقتضای رسم این است که کفشهای ما که عیسوی و در انظار مسلمانان ناپاک هستیم روی فرش اتاق مالیده نشود، و گالش را وقتی باید از پای خود بیرون آوریم که در زمان شرفیابی باشد.» (ص ۵۴ - ۲۵۳) (معلوم نیست اگر توجه او درباره پوشیدن گالش درست بوده، چرا باید آن را در وقت شرفیابی از پای بیرون می آورده است!)

موضوع القاء قبلی وزیرمختار بریتانیا در این قضیه از این جا به ذهن می آید که یوشیدا چند سطر بعد گفته است که تامسون وزیرمختار انگلیس که داستان را شنید خوشحالی نشان داد و گفت که یوشیدا فتح باب کرده و توانسته است سنت دربار قاجار را بشکند. اثر این «فتح باب» را در باریابی دکتر فورویه آشکار می بینیم. او در سفرنامه اش (سه سال در دربار ایران، از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ هجری قمری؛ تألیف طبیب مخصوص ناصرالدین شاه دکتر فورویه، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳۲۶) نوشته است: «امروز نخستین باری است که من باید در قصر سلطنتی حضور اعلیحضرت برسم و من در این باب به زحمت بزرگی گرفتار شده ام زیرا که نمی دانم با چه لباسی باید شرفیاب شد. تا به حال اطبای سلف من بدون استثناء به رسم جاری و به ادب ایرانی با کلاه و بی کفش به حضور می رفتند. کندن کفش برای من سخت و دشوار بود اما چون نظامی هستم و لباس نظام در بر داشتم کلاه خود را می توانستم بر سر داشته باشم. تصمیم

گرفتم که با لباس نظامی و کلاه بر سر با چکمه شرفیاب شوم و اگر در باب کفش ایرادی به من شود بگویم که بر پا داشتن چکمه نیز از لوازم نظامی بودن است و من نمی‌توانم آنها را پیش مردم بیرون بیاورم زیرا که در این صورت باید شلوار خود را هم که از پایین به آنها بسته است پیش چشم بکنم. «
 فوروکاوا نفر دوم هیأت ژاپنی در یادداشت‌های سفر خود بگومگوی یوشیدا و وزیر خارجه را در روز باریابی و بر سر بیرون آوردن کفش چنین آورده است: «۲۷ سپتامبر (یوشیدا ۲ اکتبر نوشته است) - امروز روزی است که می‌توانیم شاه ایران را ببینیم. در این تاریخ دیگر مترجم هندی را نداشتیم؛ در تاریخ ۱۹ سپتامبر به کار او خاتمه داده شده بود.

«ما لباس‌های تشریفاتیمان را پوشیدیم، بر اسب‌هایی که (میرزا عبدالله‌خان) همراه آورده بود نشستیم و از دروازه قصر وارد شدیم. بیرون (عمارت) وزیر خارجه... راه را به ما نشان داد. به کاخ شمس‌العماره رسیدیم. پایین پله‌ها حدود ۲۰ نفر سرباز با تیر و کمان و تبرزین به صف ایستاده بودند. این سربازان جامه سرخ رنگ در بر داشتند. وزیر خارجه از من پرسید: «شما کفش‌ایتان را در نمی‌آورید؟ در ایران، ما وقتی که وارد خانه می‌شویم کفش‌هایمان را بیرون می‌آوریم. این رسم عام ایرانی است.»

«ما لباس اروپایی پوشیده بودیم، و یوشیدا پاسخ داد: «ما در مملکت‌مان کفش‌هایمان را در نمی‌آوریم.» پس از مدت کوتاهی از پله‌ها بالا رفتیم و وارد عمارت قصر شدیم. شاه پیشتر بر صندلی خود جلوس کرده بود.» (ص ۲۱۷)

در ژاپن هنوز وقتی که وارد خانه یا اتاق ژاپنی می‌شوند، کفش‌ها را دم در بیرون می‌آورند.

ص ۱۸۵، س ۲۵، «ناصرالدین شاه به صحبت غیررسمی پرداخت»

فوروکاوا، افسر وزارت جنگ ژاپن و نفر دوم هیأت ژاپنی، نظامی وار، تند از تعارف‌های هنگام باریابی گذشته و کوتاه نوشته است: «یوشیدا سلام و ادای احترام کرد و (گفت) که (ژاپن) می‌خواهد میان شرق و غرب (آسیا) مراوده باشد و با ایران در آینده روابط خوب داشته باشد. شاه ایران خیلی خوشنود شد و از پذیرفتن هیأت ژاپنی ابراز مسرت کرد.

«پس از معرفی و تعارف‌های رسمی، شاه شروع به صحبت غیررسمی کرد.» (ص ۲۱۷)

ص ۱۸۶، س ۹، «راه‌آهن»

موضوع راه‌آهن در این سالها به ملاحظه پیشرفتهای باختر زمین و گسترش این شبکه در

آنجا، و بیشتر پس از سفر ناصرالدین شاه به اروپا و با سابقه شکست امتیاز رویترا، مورد توجه بود و ذهن شاه را هم به خود داشته بود. اورسل نوشته که شاه مدتهاست که امید کشیدن راه آهن را در دل می پروراند (ص ۲۳۵)، و نیز در توقی يك شبه در قصبه آق بابا در راه خزران به قزوین مردم آنجا را با همه بیگانه بودن از مسائل سیاسی و احوال مملکت، به احداث قریب الوقوع راه آهن بسیار علاقه مند یافته است (ص ۵۸). بنجامین نیز در یادداشتهای سفر خود به کشیدن خط آهن پرداخته و گفته است: «راه آهن بخار در ایران نافع نخواهد بود مگر این که تمام مصالح راه آهن از خود مملکت حاصل شود، و اسباب از آهن ایران ساخته شده و به زغال ایران به کار افتد...» (ص ۴۹۴) در این مبحث نگاه کنید به شرح گویای نوائی (ج ۲، ص ۸۵-۶۷۶) و نوشته مستند محبوبی اردکانی (ج ۲، ص ۸۹-۳۲۴).

ص ۱۹۰، س ۴، «غلاف شمشیر از جنس سامه زایا»

رویه غلاف شمشیر ناصرالدین شاه در چشم یوشیدا از پوست کوسه نموده است، شاید برای این که غلاف شمشیر گرانها را در ژاپن از پوست کوسه یا «سامه» می ساخته و این گونه غلاف را «سامه زایا» (Sâmè Zâyâ) می خوانده اند.

ص ۱۹۰، س ۷، «دریای نور و تاج ماه»

گرترو بل در فصل نهم کتاب خود، «تصویرهایی از ایران» با عنوان «خزانه شاه»، درباره جواهر سلطنتی که در روزگار ناصرالدین شاه بازمانده بود شرحی آورده است (ص ۷۳-۶۸). بنجامین نیز به وصف گوهرهای قیمتی خزانه شاه پرداخته و درباره دریای نور نوشته است: «از حیث آب و رنگ و بزرگی و قیمت، دویم الماس دنیا است، در يك جعبه آهنی نگاهداشته اند، و در کمتر اوقات آن را نشان می دهند؛ اعلیحضرت شاه ایران در عیدهای بزرگ آن الماس را می زنند.» (ص ۱۲۸).

سر هارفورد جونز (Sir Harford Jones) نماینده تجاری انگلیس در بوشهر که در سالهای آخر روزگار زندیان برای دیدن لطفعلی خان و معامله جواهر به شیراز رفته بود درباره الماسهای دریای نور و تاج ماه نوشته است:

«دریای نور نخستین سنگ بود که به دستم دادند. شکل و اندازه آن با نمونه بلور وهمچنین با شکل و اندازه طرح تاورنیه کاملاً مطابقت داشت و من متوجه شدم میرزا جانی (از جواهر فروشان

مورد اعتماد دربار زندیه) در این گفته حق داشت که «دریای نور» می توانست به خوبی و راحتی تراش برلیان پذیرد. رنگ دریای نور اندکی به رنگ پریدگی می زدو به نظر من همین رنگ پریدگی از نظر يك جواهرفروش به منزله حسن بود نه عیب. زیرا از نظر «آب» گوهری کاملاً درخشان بود و به نظر من برای بهتر شدن فقط نیاز به صیقل و تراش دوباره داشت. حساب کردم که پس از چنین اصلاحی ممکن بود از وزن آن در حدود بیست قیراط کاسته گردد و وزن گوهر به ۱۵۶ قیراط تبدیل شود. سپس به آزمایش «تاج ماه» پرداختم. شکل آن بیضی و تخم مرغی بود. $\frac{3}{8}$ قسمت فوقانی آن را تراش داده بودند. از نظر آب و رنگ نادرترین گوهری بود که در طول عمر خود دیده بودم و به گفته میرزا جانی ۱۴۵ قیراط وزن داشت. به عقیده من اگر این گوهر را تراش دوباره می دادند، ممکن بود ۱۵ قیراط از دست بدهد. لیکن اگر این تراش درست و به دقت انجام می گرفت مقدار معتناهی بر زیبایی و البته بر بهای «تاج ماه» می افزود. هر يك از این دو الماس در میان یکی از بازوبندها نشانده شده بود. و در هر طرف آنها سه گوهر دیگر قرار داشت که جمعاً ۱۲ گوهر اضافی را تشکیل می دادند.» (ص ۲۲-۲۳)

ص ۱۹۰، س ۱۱، «چنین می نمود که (ناصرالدین شاه) با درباریان و کارگزارانش سختگیر است» اثری که سیما و رفتار ناصرالدین شاه در فوروکاوا، نفر دوم هیأت ژاپنی، داشته، و چهره‌ای که او در سفرنامه‌اش از شاه ایران ترسیم کرده، عبرت آموز است:

«از کاخ که برمی گشتیم (و کمی دور شدیم) (ناصرالدین) شاه را دیدم، که براسی که زین و یراق طلاکوب زیبا داشت، سوار می شد. چند کس از ملازمان با او بودند و با آنها صحبت می کرد. شاه عینک آفتابی زده بود و چتری کار اروپا بالای سرش نگهداشته بودند تا از تابیدن نور به چشم هایش جلو گیرد. در سیما و قامت او حشمت شاهانه پیدا نبود، و احساس نکردم که او وقار و شوکتی همچون امپراتور ژاپن داشته باشد. او حقیر و بی شکوه و هیبت شاهانه نشان می داد، و در این حال بی وقار و جلال می نمود. مطمئن هستم که او زیر نفوذ مُدِ اروپا در آمده بود. ما ژاپنها چیزهای بسیار از خارج فرا می گیریم، اما ژاپنی باید جوهر وجودی خود را داشته باشد، و اندیشه و روح اصیل خویش را نگاه دارد. اگر ما در راه به امپراتور بر بخوریم، باید سرمان را پایین بگیریم و چشم به زیر بدوزیم تا امپراتور بگذرد و برود. ما فکر می کنیم که امپراتور باید مانند خدایان باشد و به نهایت شایسته احترام است.» (سفرنامه فوروکاوا، ص ۴۸-۴۷).

اگر این شرح را در کنار وصفی که مهدیقلی هدایت از سیما و منش میجی امپراتور آن

روزگار ژاپن آورده است بگذاریم، تفاوت راه و موجبِ واماندن ایران در مسیر اعتلا و پیشرفت در چشم اهل بینش روشن می‌شود. هدایت نوشته است:

«پس از دقیقه بیست احضار شدیم امپراتور در اطاق جنب تالار که قدری هم تاریک بود جلو صندلی از چوب فوفل و ظاهراً کار هند ایستاده بود سر برهنه و چون مجسمه بی حرکت، کنت تودا رئیس تشریفات مترجم است، بدو آتابک را با من به سمت مترجمی به حضور برد بطوری که گفته بودیم سری فرود آوردیم پادشاه گفت سفارش کرده‌ام که هر جا بخواهید برای تماشا شما را هدایت کنند منتظرم به شما در ژاپن خوش بگذرد، آتابک گفت همه‌جا در کمال مهربانی از من پذیرایی شد با کمال افتخار تشکرات و تبریکات خودم را به عرض اعلیحضرت می‌رسانم در این موقع مترجم میرزا احمدخان را به حضور آورد معرفی کرد و مرخص شدیم پادشاه به آتابک و همراهان دست داد مذاکرات به توسط مترجم شد لاکن معلوم بود که امپراتور فرانسه می‌داند در موقع تشکر و تقدیم تبریکات آثار تبسمی در صورت او پیدا شد تا ما از اطاق خارج نشده بودیم سیخ سر جای خود ایستاده بود بعد از در دیگر تشریف بردند. پادشاه مردی خوش اندام و خوش سیما بود چشم و ابرو و موی سیاه داشت پیچیدگی چشم ظاهر نبود رنگ بشره سبزه تند بود قیافه جاذم و جاذب داشت.

گفتند هشت سال است که پادشاه در تقاص تصرف روسها پرت ارتور را از قصر خود بیرون نرفته است و آنی از صرافت تدارک بیرون نیست.» (سفرنامه مکه...، ص ۱۰۱)

ص ۱۹۰، س ۱۵، «یکی از دریاریها... از سر حال بودن شاه ابراز خوشحالی کرد»

چنین اشاره‌ای را در یادداشت‌های بسیاری دیگر از مسافران و فرستادگان خارجی هم که پیش ناصرالدین شاه رفته‌اند می‌خوانیم، و گویا حال و هوای ملاقات و نیز نتیجه و پیامد آن تا اندازه بسیار بستگی به خلق و خو و روحیه ناصرالدین شاه در روز باریابی داشته است.

بروگش سفیر پروس نوشته است که پس از باریابی «هنگامی که در جلوی قصر دست وزیر امور خارجه را فشار می‌دادم و خداحافظی می‌کردم، او سر خود را جلو آورد و آهسته گفت: امروز شاهنشاه خیلی به شما لطف کردند.» (ص ۵۵۲).

شرح کرزن هم از رفتار و منش ناصرالدین شاه در روز باریابی او خواندنی است: «در آداب زندگی و در خطاب به افراد شاه چنین وانمود می‌کند که وجودی با ابهت و با هیبت است. خواه در موارد عام و یا در برخورد خصوصی منش و رفتارش نیک ملوکانه است و می‌گویند که ذاتاً کمرو و

محبوب است که شاید بدین سبب باشد که بعضی حرکات ناگهانی و قرین بی ارادی دارد که در مواردی هم انگیزه اظهاراتی تند و کوتاه می شود.

«در افتخار مصاحبه ای که به این جانب داده بود پی در پی عینکی را که بر چشم داشت در جلو کلاه پوستی خود حرکت می داد و جمله های کوتاه و بریده اش بیشتر به بازجویی دادگاهی می نمود تا گفت و شنود معمولی. وی نسبت به اروپاییان بسیار خوش بین و دلجو است و کمتر خارجی از پایتخت شاه عبور می کند بدون آن که افتخار شرفیابی حاصل کرده باشد.

«پادشاه در اوان زندگی خیلی طالب تظاهر و شکوه می نمود و گویا با مرور زمان رفته رفته سلیقه او ساده تر شده است...» (ج ۱، ص ۵۱۹).

نیز برای مقایسه، نگاه کنید به شرح دیولافوا از باریابی او همراه دکتر تولوزان نزد ناصرالدین شاه (ص ۴۵-۱۴۱).

ص ۱۹۱، س ۲، «خبر آمد که شاه به ما نشان اعطا کرده است»

یوشیدا درباره نوع و درجه نشانی که به او و اعضای هیأت سفارت ژاپن داده شد شرح بیشتری نیاورده. اما فوروکاوا، نفر دوم این هیأت، در روزنامه سفر خود در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۸۸۰ نوشته است:

«مژده رسید که شاه به اعضای هیأت مدال و نشان داده است؛

- انوموتو (وزیر مختار پیشین ژاپن در روسیه که در بازگشت ناصرالدین شاه از سفر اروپا نزد او بار یافته و درخواست پذیرش سفارت ژاپن را مطرح کرده بود؛ وی در این تاریخ وزیر درباری ژاپن بود) بالاتر از همه و نشان درجه اول گرفت.

- یوشیدا نشان درجه دوم گرفت.

- یوکویاما و فوروکاوا نشان درجه سوم گرفتند.

- چهار بازرگان همراه هیأت مدال طلا گرفتند. (ص ۲۵۶)

شاید که با مراجعه به شرح عبدالله مستوفی از اصلاحاتی که مشیرالدوله، میرزا حسین خان

سپهسالار، در نشانها به عمل آورد، درجه نشانهای یاد شده مشخص شود. مستوفی نوشته است:

«مشیرالدوله در نشانها هم اصلاحاتی به عمل آورد. در نشانهای نظامی... مقرر داشت.

برای سایر طبقات، که خارجیها و حتی نظامیها هم حق برخورداری از آن را داشتند، از

روی نشان «لژیون دتر» فرانسه نشان پنج درجه ای به اسم نشان شیر و خورشید برقرار کرد که درجه

اول آن با حمایل سبز بود. اما نشان اقدس و قدس به حال خود باقی ماند و، در حقیقت، نشان درجه اول شیر و خورشید جای نشان مقدس را گرفت، و نظامنامه ای برای هر يك نوشت...» (ج ۱، ص ۱۹-۱۱۸)

ص ۱۹۱، س ۱۲، «میرزا یحیی خان معتمدالمک (وزیر بنایی)»

میرزا یحیی خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار، آجودان مخصوص، معتمدالمک و وزیر مخصوص، و مشیرالدوله بعدی. بامداد در شرح حال او آورده است:

«در سال ۱۲۹۷ قمری یحیی خان پس از محمودخان ناصرالمک وزیر بنایی شد (در آن زمان عنوان سمت مزبور چنین بوده: وزیر بنایی دیوانی کل ممالک محروسه یا اداره بنایی دیوان اعلی)؛ و چون سال بعد برادرش حاج میرزا حسین خان در مشهد درگذشت یا بنا به قولی به امر شاه مسموم گشت (۱۲۹۸ ق.). ناصرالدین شاه یحیی خان را در جمادی الثانیه ۱۲۹۹ هـ.ق. به لقب مشیرالدوله ملقب و به وزارت عدلیه منصوب نمود و پسرش میرزا حسین خان ملقب به معتمدالمک گردید.» (ج ۴، ص ۴۶-۴۴۵).

در منتخب التواریخ در ذکر وقایع سال ۱۲۹۷ ق. (سال سی و چهارم جلوس ناصرالدین شاه) آمده است: «وزارت بنایی دیوانی کل ممالک محروسه را به جناب معتمدالمک اعطا فرمودند.» (ص ۲۱۷)

نوائی درباره میرزا یحیی خان آورده است: «...عزةالدوله (خواهر ناصرالدین شاه که نخست زن میرزا تقی خان امیرکبیر بود) به وساطت مستوفی الممالک، با یحیی خان معتمدالمک برادر میرزا حسین خان سپهسالار ازدواج کرد. یحیی خان در اواخر زمان محمدشاه برای تحصیل طب به فرانسه رفته بود، ولی وقتی برگشت معلوم شد که تحصیلات منظمی نکرده، اما زبان فرانسه را خوب می داند. بنابر این مترجم حضور شاه شد و بتدریج ترقی کرد و «وزیر مخصوص» و بعد «معتمدالمک» لقب یافت و به مشاغل مهم دست یافت و در سال ۱۲۹۹ به وزارت عدلیه رسید و در ۱۳۰۳ به وزارت خارجه و در سال ۱۳۰۵ به وزارت تجارت؛ و چون با روسها ساخته بود، همواره مورد حمایت روسها قرار داشت بطوری که وقتی مُرد ناصرالدین شاه شکر خدای به جای آورد.» (ج ۲، ص ۲۶-۷۲۵)

جالب است که «در دوران سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه لااقل پنج مشیرالدوله مصدر کار بوده اند: اول میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی (که بعدها به لقب سپهسالار مفتخر

شد)، دوم یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی که قبلاً معتمدالملک لقب داشت و پس از سپهسالار شدن برادرش لقب سابق او را دریافت. سوم میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه برای تحصیل به اروپا فرستاده شد و بعدها به مقام سفارت کبرای ایران در عثمانی رسید. چهارم محسن‌خان مشیرالدوله، پنجم میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی نخست‌وزیر دوران مشروطه ایران و پدر مرحومان مؤتمن‌الملک و مشیرالدوله پیرنیا. «(شیخ‌الاسلامی، قتل اتابک، ص ۷۲)

در شرح بروگش از باریابی خود پیش ناصرالدین‌شاه در تاریخ ۲۶ دسامبر ۱۸۶۰، می‌خوانیم: «من نطق کوتاهی را به زبان فرانسه ایراد کردم که آجودان اعلیحضرت یحیی‌خان که با لبایں تمام رسمی کنار شاه ایستاده بود به فارسی ترجمه کرد. یحیی‌خان برادر سفیر ایران در استانبول است و فرانسه را خوب می‌داند.» (ص ۵۵۱).

موزر که در سالهای ۸۴ - ۱۸۸۳ در ایران بوده نوشته است: «کسی که الحال بیشتر در ایران مدّ نظر است بلاشک یحیی‌خان مشیرالدوله وزیر عدلیه است.» (ص ۲۶۰)

گفته‌اند که ترقی یحیی‌خان در دستگاه و دربار ناصرالدین‌شاه از هنگامی شتاب گرفت که واقعه درگیری او با حاجی مبارک‌خواجه‌باشی حرم در حوض سلطان پیش آمد، که به بهای جان خواجه نگونبخت تمام شد. مستوفی در شرح این واقعه به نقل از یکی از شاهدان آن نوشته است که هنگام عزیمت ناصرالدین‌شاه به همدان و کردستان که او در حوض سلطان اتراق شبانه کرده بود «... شاه به عادت خود زودتر به قسمت حرمخانه رفت که شام بخورد و راحت کند ولی درباریها که خیال داشتند قدری از شب را به تفریح بگذرانند، با هم قرار گذاشتند به چادر پاشاخان امین‌الملک بروند. حاجی مبارک‌خواجه‌باشی که واقعاً وزیر تراش و کمتر کاری در دربار اتفاق می‌افتاد که بدون مداخله او بگذرد نیز با سایرین، به چادر امین‌الملک رفت. برای وقت گذرانی تخته نرد و آس بازی به راه افتاد. یحیی‌خان پسر میرزا نبی‌خان که از مقربان درگاه بود با حاجی مبارک‌همبازی شد. کاکا قدری نوشابه زیاد خورده بود و در سر کم و زیاد و پس و پیش بازی بر خلاف حق می‌خواست حرف خود را به کرسی بنشاند. یحیی‌خان که نه به قدر حاجی مبارک‌نوشابه خورده بود و نه به قدر او به تقرب خود اطمینان داشت و زورش از او کمتر و عقلش از او بیشتر بود، معحق بودن خود را با ملایمت به عرض آغاباشی رساند. کاکا از این تهور یحیی‌خان از جا در رفت و کار را از درشت گویی به فحاشی رساند. اگر چه یحیی‌خان متانت به خرج می‌داد و دهن به دهن او نمی‌گذاشت، با وجود این، آتش خشم کاکا آن بان بالا می‌گرفت تا بالاخره قمه

خود را از کمر کشید و به پیشانی یحیی خان فرود آورد. یحیی خان در غلطید، ولی کاکا همچنان حماسه خوانی خود را ادامه می داد و می گفت هر کس به این... نزدیک شود و بخواهد او را به حکیم و دوا برساند، به روز او مبتلا خواهد شد. پاشا خان دانست که جز عرض به شاه هیچ چیز جلو هتاکای این سیاه برزنگی را نمی گیرد؛ ناگزیر برخاست و خود را به سرپرده رساند. شاه همان شب پس از رسیدگی امر به اعدام حاجی مبارک داد (مستوفی، ج ۱، ص ۸۹-۳۸۸).

مادام کارلا سرنا که در سالهای ۷۸-۱۸۷۷ / ۹۵-۱۲۹۴ هـ.ق در ایران سفر می کرده این واقعه را با صحنه پردازی دیگر و آب و تاب بیشتر روایت کرده (ص ۱۰۳-۱۰۴) و اورسل هم بخشی از حکایت او را در سفرنامه اش آورده است (ص ۸۳-۱۸۰). اما شرح بنجامین از این قضیه (ص ۷۷-۲۷۶) با روایت مستوفی می خواند.

یحیی خان به مایه زبان دانی و نرم زبانی و حشر و نشر با جامعه خارجیان مقیم تهران و مهمانی های چشمگیر که در کاخ مجلل خود برای آنها می داده محبوب جماعت فرنگی بوده است. کارلا سرنا به شرح خود درباره او افزوده است: «بنا به گفته اروپاییان، یحیی خان تنها ایرانی است که به قدر و قیمت کلمه «شرف» بخوبی آگاه است. اگر این چنین قضاوت کنیم، سهم ارزیابی در مورد او را خیلی بیشتر و سهم ارزش هموطنانش را بسیار کمتر از استحقاقشان در نظر گرفته ایم.» (ص ۱۰۵) بنجامین دو روی سکه را دیده است: «یحیی خان مشیرالدوله... به هواخواهی دولت روس مشهور است... بعضی اخبار شایع بود که دولت روس، به عنوان قرض، شیرینی بزرگی به او داده است تا او بتواند از عهده مخارج تجملات و جلالی که دارد بر آید... روابط شخصی من با او نهایت خوشی بوده است، و مسلماً مشیرالدوله یکی از مردمان بسیار با کفایت و با ملاحظت و مؤدب تهران می باشد.» (ص ۲۷۵). کرزن هم شرحی در تعریف او آورده است (ج ۲، ص ۶۲-۵۶۰).

یحیی خان مشیرالدوله در سال ۱۳۰۹ هجری قمری درگذشت. مهدیقلی هدایت در سخن از مرگ او نوشته است «یحیی خان وزیر امور خارجه رسماً نوکر روس بود. در فوتش ناصرالدینشاه شکر کرد. این بوده احوال مملکت در باطن امر.» (خاطرات و خطرات، ص ۵۳). برای شرح بیشتر احوال مشیرالدوله نگاه کنید به نوشته بامداد، ج ۲، ص ۷۲-۴۳۸.

ص ۱۹۱، س ۱۶، «نایب السلطنه سومین فرزند شاه رئیس کل قشون و نیز وزیر جنگ بود»
بامداد در شرح حال او آورده است: «کامران میرزا پسر سوم ناصرالدین شاه ملقب به

نایب‌السلطنه و امیرکبیر! و دارای سمت وزیر جنگ و رئیس کل قشون ظفر نمون! و ضمناً حکومت تهران و چند حکومت و ایالت دیگر ایران نیز سالها زیر نظر وی بوده است.

«در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه دو وزارتخانه برای وزراء آن خیلی پر دخل و فایده بوده و آن دو وزارتخانه یکی وزارت دارایی و دیگری وزارت جنگ بود و در سالهای بعد هم باید به همین نحو قیاس شود...»

«وزارت جنگ از سال هزار و دویست و نود و هفت تا هزار و سیصد و سیزده قمری در حدود ۱۶ سال متوالی به عهده شاهزاده کامران میرزا بود... کامران میرزا در سال ۱۲۷۲ متولد و در سال ۱۲۷۷ قمری در شش سالگی به جای فیروز میرزا نصرت‌الدوله (فرمانفرما) به معاونت پاشاخان امین‌الملک حاکم تهران شد.» (ج ۳، ص ۵۰-۱۴۹)

کامران میرزا به فرانسه حرف می‌زده و به میهمانان خارجی خوشرویی نشان می‌داده و دوست داشته است که فوجهای نمایشی قشون زیر فرمان خود را به آنها نشان بدهد. هنری موزر نوشته است: «از جمله پذیراییهای خوبی که از من شد پذیرایی بامحبتی بود که شاهزاده نایب‌السلطنه امیرکبیر (کامران میرزا) وزیر جنگ پسر ثانی اعلیحضرت اقدس همایون (روحانفاده) از من نمود. این شاهزاده فرانسه را خیلی بسرعت حرف می‌زند. چون او خیلی طالب بود که مخصوصاً از ترقیات قشون آسیای وسطی اطلاع بهم رساند، تفصیلاتی... به او دادم... در ختم کلام مرا دعوت نمود که در سان قشونی حضور بهم رسانم.

«شاهزاده (کامران میرزا) با صاحب‌منصبان باشکوه وارد (میدان مشق) شد. صاحب‌منصبانی که او را همراهی کرده بودند نشانهای ایرانی و اروپایی زده بودند.» (ص ۵۷- ۲۵۶)

اورسل هم در یادداشتهای سفرش آورده است که در جشن روز عید قریان (۱۲۹۹) نایب‌السلطنه کامران میرزا با او به فرانسه حرف می‌زد و به اروپا اظهار علاقه می‌کرد و پرسید: «... درباره ارتش ایران نظرتان چیست؟

اوئیلن - ما چندین بار به میدان مشق رفته‌ایم. نظم و ترتیب و قاطعیت تمرینات پیاده‌نظام مرا واقعاً تحت تأثیر قرار داد...»

نایب‌السلطنه - امیدوارم ارتش ایران را به پایه ارتش اروپایی برسانم. باید بر علیه سنتها و عادات قدیمی قیام نمود. شما فوج تهران، فوج پروسی‌های مرا، دیده‌اید؟ ... خوب! تهران را چطور دیدید؟ ...» (ص ۲۰۱-۲۰۳).

بنجامین هم در خاطراتش شرحی درباره کامران میرزا آورده است (ص ۴۴ - ۲۴۳).

ص ۱۹۲، س ۴، «ظل السلطان حاکم اصفهان بود»

به نوشته بامداد: «مسعود میرزا یا سلطان مسعود میرزا ظل السلطان متولد ۱۲۶۶ هجری قمری... در زمان خودش پسر بزرگ ناصرالدین شاه (بوده است). مادر ظل السلطان عفت السلطنه دختر رضاقلی بیگ غلام پیشخدمت بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا نایب السلطنه و از جمله زنان منقطعه ناصرالدین شاه بوده...» (ج ۴، ص ۷۸ - ۷۹). لرد کرزن در کتاب خود درباره ظل السلطان نوشته است: «ظل السلطان... عنوانی بی تناسب است، زیرا که تقریباً دو برابر پدرش هیکل دارد... با آن که تقدیر این نبود که او بر ایران فرمانروایی کند، اما این شاهزاده از اوان جوانی در تصدی امور (بوده)... و در مشیت کارها چنان آزادی عمل ابراز داشته که خواه و ناخواه... به سقوطش منجر شده است...»

«حکمرانی خشونت آمیز و بی ملاحظه او که موجب از بین رفتن بی نظمی و راهزنی در ایالات قلمرو خود شده بود و نظم و ترتیبی که در پرداخت باج و مالیات به تهران رعایت می نمود، قدر و منزلتش را در نزد دربار بالا برد و علاوه بر اصفهان و فارس کردستان، لرستان، خوزستان و یزد هم تحت حکومت او در آمده و حساب کرده بودند که پیش از سقوط بالغ بر ۲۵۰/۰۰۰ میل مربع یعنی دو پنجم خاک ایران زیر فرمان او بود. ضمناً وی لشکریانی در اصفهان فراهم ساخت و برای آنها اونیفورم پروسی با کلاه خود انتخاب کرد و خیلی دوست داشت در همین لباس و با اونیفورم ژنرالی از او عکس بردارند...»

«بدون تردید ظل السلطان حاکم نیرومند و باعزمی بوده و زمام امور را خود در دست داشته و سخت هم در دست داشته است... این مزایا قابل انکار نیست و همان است که در نظر اهل شرق مایه احترام می شود، اما در برابر خطبهای اخلاقی و اداری هم که اوایل کارش واقع شده است، یعنی وقتی که حاکم شیراز بود، موجب چنان آشوبی شد که ناچار از آن جا پا به فرار نهاد، و همان صفات سال بعد که وی در اوج قدرت و جلال بود موجبات سقوطش را فراهم ساخت. عملیات ظلم و اجحاف پی در پی و اخاذی عمال رسمی او که توجهی به طرز رفتارشان نمی داشت افکار عمومی را بر ضد حکومت او برانگیخت.» (ج ۱، ص ۴۸ - ۵۴۵).

نیز بامداد درباره ظل السلطان نوشته است: «ابتداء کارش در سال ۱۲۷۷ قمری (بود که) در سن ۱۱ یا ۱۲... به حکومت مازندران و استرآباد و غیره منصوب و فرستاده شد. حکومت

فارسش در سال ۱۲۷۹ ق در ۱۳ سالگی و حکومت اصفهان وی در سال ۱۲۸۳ قمری در ۱۷ سالگی بوده... است.

ناصرالدین‌شاه به واسطهٔ وسعت قلمرو حکمرانی و داشتن نفرات نظامی زیاد از وی بغایت ظنین و وحشت‌زده شده بود که مبادا خیال طغیان در سر داشته باشد... و نیز معروف است که پس از عزل ظل‌السلطان حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله پیش شاه رفت و تعظیم کرد و گفت: «امروز روز شاهی تو است»، و شاه حکومتهای او را فوراً بین ارکان دولت تقسیم نمود...»

«حکومتش در اصفهان تا آخر سال ۱۲۸۵ ق. ادامه داشت و در اول سال ۱۲۸۶ ق. برای بار دوم... به حکومت فارس به جای حسام‌السلطنه معین و روانه گردید و در همین سال که یحیی‌الدوله لقب داشت به لقب ظل‌السلطان ملقب گردید... حکومت فارس ظل‌السلطان تا سال ۱۲۸۸ ق. دو سال و چهار ماه طول کشید و بعد به جای او قاسمخان والی منصوب و برقرار گردید. حکومت قاسمخان والی بیش از شش ماه طول نکشید که در محرم سال ۱۲۸۹ ق. در شیراز... درگذشت و در این سال حکومت فارس برای بار سوم به ظل‌السلطان... واگذار گردید.

«ظل‌السلطان تا اوایل سال ۱۲۹۱ ق (دو سال) حاکم فارس بود و بعد معزول شد و حسام‌السلطنه برای بار سوم والی فارس شد... در همین سال شاه او را به حکومت اصفهان روانه نمود و از این تاریخ تا اوایل مشروطیت در مدت ۳۴ سال حاکم مطلق و مسلط بر همه چیز اهالی اصفهان بود... در سال ۱۲۹۵ ق. حکومت بروجرد، گلپایگان، خوانسار، کمره و محلات و در سال ۱۲۹۶ حکومت یزد- در سال ۱۲۹۷ حکومت خوزستان، لرستان و عراق به وی واگذار گردید. ناصرالدین‌شاه در بیست و دوم ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ که ظل‌السلطان برای عید نوروز به عادت هر ساله خود برای تقدیم هدایا و پیش‌کشی به تهران آمده بود حکومت فارس را هم که در این تاریخ با شاهزاده حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله بود ضمیمهٔ حکمرانی سایر ولایات کرد... ظل‌السلطان در پنجم جمادی‌الاولی پسر بزرگ خود جلال‌الدوله را در سن ۱۲ به حضور شاه برد و او از طرف ظل‌السلطان با تصویب شاه به نیابت حکومت فارس تعیین گردید و بعد در همین سال حکومت کرمانشاه و در اوایل سال ۱۲۹۹ شاه حکومت کردستان را نیز... به وی واگذار کرد.»

(بامداد، ج ۴، ص ۸۰-۸۳)

در جلد دوم تاریخ منتظم ناصری که در یونیت‌تیل سنهٔ ۱۲۹۹ تألیف شده، ولایات و نواحی زیر جزء قلمرو «حکومت و فرمانفرمایی و صاحب اختیاری نواب اشرف والا... ظل‌السلطان» قلمداد شده است:

«ولایت اصفهان؛ مملکت فارس، ایالت کرمانشاهان، ایالت کردستان، ایالت عربستان، ایالت لرستان، ولایت بروجرد و بختیاری، ولایت یزد، ایالت عراق، گلپایگان، خوانسار، کمره و محلات». (ص ۱۳۰۲-۱۲۹۴)

از مسافران خارجی که در این سالها به ایران آمده‌اند، موزر شرحی خواندنی دربارهٔ ظل‌السلطان نگاشته است.

بنجامین نیز دربارهٔ او شرحی آورده است: «اگر چه در باب برأت اعمال اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه و بعضی از حکام و شاهزاده‌های ایران عذر زیاد است، و معلوم شده که آنها به مراتب بهتر از اجداد خونریز خود هستند، بلکه بهتر از سلاطین چند پشت قبل فرنگ می‌باشند، اما در باب ظل‌السلطان مسعود میرزا... نمی‌توان عذر و بهانه پیدا کرد. این شاهزاده شخصی است با قد متوسط و تنومند، و سن او به سی و پنج رسیده، از اخلاق او معلوم می‌شود که عزم جزم و اصالت رأی زیادی دارد. هیچ وقت من کسی را ندیده‌ام که مانند ظل‌السلطان بر من تأثیر نموده باشد که برای اقتدار و حکمرانی متولد شده است. ولی، با وجود تمام این عزم جزم، از صورت او بطوری علامت‌تزویر پیدا است که ممکن نیست شخصی در آن باب اشتباه کند... ظل‌السلطان به من گفت که «از ده سالگی حکومت نموده‌ام!»... این شاهزاده میل زیادی به جلال و ترقی دارد... «ظل‌السلطان اگر چه از جهت قابلیت حکومتی شباهتی به شاه آغامحمدخان دارد، اما، از بدبختی، از جهت بیرحمی و خونریزی به سلاطین قرون ماضیهٔ ایران شباهت دارد.» (ص ۳۸-۲۳۷)

بنجامین سپس داستان بیرحمی ظل‌السلطان را با یک تاجر متمول اصفهانی آورده است: «...شاهزاده از او پول زیادی گرفته بود و ... این پول را پس نداده (بود). تاجر از روی جسارت به تهران رفته عزیزه به اعلیحضرت شاه عرض کرد... شاه در حق او مرحمت نموده حکم ملوکانه به دست او داد که پیش ظل‌السلطان ببرد... تاجر بیچاره امیدوار شده به اصفهان مراجعت نمود و دستخط را به ظل‌السلطان تقدیم کرد. ظل‌السلطان... یک لمحہ بر آن شخص نظر کرد. تاجر، اگر چه از این نظر خطرناک ترسید، مع‌هذا اطمینان کلی داشت که حق او به او ادا خواهد شد. ولی شاهزاده بطور استهزاء به او گفت: «پس تو خواستی به واسطهٔ رفتن پیش شاه، شاهزاده را بترسانی! عجب آدم رشیدی هستی! من کمتر شخصی به این جرأت گمان می‌کردم. مثل تو شخص رشیدی باید دل بزرگ رشیدی داشته باشد. من می‌خواهم دل تو را ببینم تا جرأت یاد بگیرم!» بعد با صدای بلندی، شاهزاده به نوکرهای خود امر کرد: «دل این شخص را در آورید!» نوکرها تاجر مبهوت را

گرفته شکم او را، از جای دل، پاره کردند و دل او را در آورده بر روی سینی گذاردند و پیش شاهزاده بردند.» (ص ۴۱-۲۳۸)

اورسل هم که در سال ۱۸۸۲ میلادی در ایران بوده، ظل‌السلطان را چنین وصف کرده است: «مردی است فعال، باهوش، جاه‌طلب، تا حد وحشیگری قاطع و نیرومند. به اروپاییها و اندیشه‌های ترقیخواهانه خوشبین و به همین دلیل سخت منفور «ملاها». ظل‌السلطان هیچ ابائی ندارد از این که بصراحت بگوید: «سلطنت را از چنگ برادر کهنتر خود بسادگی بیرون خواهم آورد!» و دستور داده است روی قبضه شمشیر خود این شعار معنی‌دار و خشن را با حروف زیبای کوفی بنویسند: «با این شمشیر به دست خود سر برادرم را از تن جدا خواهم کرد!» (ص ۲۹۲). می‌گویند که ظل‌السلطان داده بود تا روی دسته شمشیرش بنویسند «مظفرکش».

در سال ۱۳۰۵ هـ.ق. ظل‌السلطان از همه حکومت‌هایش جز اصفهان عزل شد و ناصرالدین‌شاه دستور داد که به مردم اعلام کنند که از این تاریخ به بعد همه گونه آزادی دارند و در رفاه خواهند بود. اما در سال ۱۳۰۷ حکومت یزد و عراق و گلپایگان هم با دادن پیش‌کشی به شاه دوباره به او واگذار شد. در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین‌شاه هدف تیر واقع شد و از پای در آمد، همه مترصد بودند که ببینند از ظل‌السلطان چه حرکتی سر می‌زند، ولی، بر خلاف انتظار عمومی، شاهزاده تلگرافی حاکی از اظهار اطاعت و بندگی به مظفرالدین‌شاه مخابره کرد. در این سالها ظل‌السلطان فقط حاکم اصفهان بود. در سال ۱۳۲۴ که محمدعلی‌شاه به سلطنت رسید، برای عرض تهنیت جلوس به تهران آمد. مردم اصفهان در غیاب او تعطیل عمومی و اجتماع کردند و عزل او را جداً از مرکز خواستار شدند. ظل‌السلطان چون چنین دید خود از حکومت اصفهان استعفا کرد. بعد با خرج کردن پولهای گزاف در تهران به ایالت فارس مأمور شد، اما این مأموریتش طولی نکشید و پس از به توپ بسته شدن مجلس، از ایالت فارس معزول و رهسپار اروپا شد. کمی پس از عزل محمدعلی‌شاه و فتح تهران به دست مجاهدین (۱۳۲۷ هـ.ق.) او ناگهان بی‌خبر از راه بادکوبه به ایران آمد، اما مجاهدین او را در منجیل دستگیر کردند و به رشت عودت دادند و پس از وارد کردن اقسام اهانتها، سیصد هزار تومان از او گرفتند و اجازه دادند که به اروپا برگردد.

ظل‌السلطان در اواخر جنگ بین‌الملل اول به اصفهان برگشت و در باغ نو، عمارت اختصاصی خود، منزوی شد، اما بر اثر غرق فرزند دلبندش بهرام میرزا در دریای مانش تقریباً به حال جنون می‌زیست تا که در سال ۱۳۳۶ ق. در هفتاد سالگی درگذشت (نقل به اختصار از: بامداد، ج ۴، ص ۷۸-۱۰۰).

ص ۱۹۳، س ۵، «ایل قاجار از اتراك تاتارند»

در باره نیای قاجاریان، در استرآبادنامه چنین آمده است: «سرتاق نویان پسر سبابا نویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان و مازنداران امیرالامرا بود پسری داشته قاجار نام [که] نسل قاجار از اوست و ابتدای توالد و تناسل این سلسله علیّه در مازنداران و استرآباد و خراسان از فرزندان قاجار شده.» (ص ۹). همین مأخذ به نقل از نوشته علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه افزوده است: «به قولی اصل قاجار از ایلات ترکمان است. ولی به عقیده اکثر مورخین این طایفه از طوایف ترک و ترکستان می باشند. در تسمیه ایشان به این اسم خلافت. قومی گویند از نژاد قراجار نویان پدر چهارم امیر تیمور صاحب قرانند و قراجار نویان در عهد چنگیزخان و منکو قآن منصب امیرالامرائی داشته... طایفه دیگر گویند در نواحی ترکستان قصبه ای بوده موسوم به ترکستان این ایل جلیل در آن آبادی سکنی داشتند، و پنج برادر بودند که در آن قوم رتبه سالاری داشتند و بزرگ آن پنج نفر قاجارخان بود...» (همان جا)

ص ۱۹۳، س ۹، «ایل قاجار) نیرو و نفوذش فزونی یافت.»

این بخش را یوشیدا کلی نوشته، اما پیداست که از تاریخ ملکم اقتباس کرده است که عبارت آن در زیر می آید: «از قراری که معلوم می شود ایل مزبور به کثرت عدد و دلیری از سایر ایلات و اویماقات امتیاز داشتند، زیرا که شاه عباس بزرگ ایشان را بر سه قسمت کرده يك طایفه از ایشان را به گرجستان و در دهنه لزگی مقام داده و طایفه دیگر را به مرو در دهنه اوزبک، و دیگر را به استرآباد سد تاخت و تاز تراکه ساخت.» (ج ۲، ص ۴۶)

ص ۱۹۳، س ۱۲، «چون نادر فتحعلیخان را کشت...»

این شرح یوشیدا برگرفته مستقیم یا به واسطه از تاریخ ایران نوشته ملکم است که از متن ترجمه فارسی آن آورده شد (ج ۲، ص ۴۶). ملکم در دنباله این شرح نوشته است که نادر «به جهه این که تفرقه و نزاع در میانه بیندازد حکومت استرآباد را به زمان بیک پسر محمدحسین خان که از سلسله یخاری باش است واگذار کرده محمدحسین خان در نزد نادر اعتباری یافت و هم او به حکم رضاقلی میرزا شاه طهماسب را از میان برداشت. بالجمله چون حکومت استرآباد به طائفه یخاری باش رسید محمدحسن خان خلف فتحعلی خان مجبور شد از بیم جان به تراکه که در

حوالی آن مملکت اند پناه برآید، و هم در عهد نادرشاه تراکمه به مدد وی برخاسته و چندی دیگر نیز با وی مع شده به ملک موروث خود تاخته استرآباد را به تصرف در آورد...» (ج ۲، ص ۴۷) نیز نگاه کنید به شرح افزوده بر ص ۱۱۱، س ۱۸.

ص ۱۹۳، س ۱۴، «خانواده او به اسیری به قصر کریمخان رفتند»

ملکم نوشته است که چون کار بر محمدحسن خان برگشت و سپاهیان پراکنده شدند و خود نیز اسبش به سر در آمد و گرفتار و کشته شد، «امرای معتبر قبیله آشاقه باش و فرزندان محمدحسن خان با آقامحمد پسر بزرگش با ویماقات تراکمه گریخته و بعد از چهار سال مصلحت در آن دیدند که هم به کریمخان پناه برند. کریمخان با ایشان مادام الحیات به رأفت و عطفوت سلوک نمود.» (ج ۲، ص ۴۹)

اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان درباره آغاز کار آغامحمدخان شرح زیر را آورده است: «در هزار و صد و هفتاد و سه (قمری) کریمخان... میخواست طهران را پایتخت خود قرار دهد... و خاطر از هر سمت آسوده داشت در صدد برآمد که نواب آغامحمدخان ولد ارشد سلطان محمدحسن خان را استمالت نماید. تبیین آن که بعد از شهادت سلطان محمدحسن خان و حکومت محمدحسین خان دولو در استرآباد، نواب آغامحمدخان و حسینقلی خان برادر صلی ایشان به دشت ترکمان گرگان میان طایفه مرادخان جعفر بابلی رفتند و انتهاز فرصتی می نمودند. بعد از چندی... قصد تسخیر استرآباد و خونخواهی از محمدحسین خان دولو... نمودند و به بلوکات آن نواحی تاخت بردند... قشون محمدحسین خان غالب آمدند. در بین مبارزات اسب سلطان تیر خورده حضرت آغا محمدخان سه روز و سه شب در جنگلها حیران می زیست تا روز چهارم به یکی از فرای اشرف نزول فرمود. محمدخان والی مازندران خبر شده مقدم آن بزرگوار را به اعزاز پذیرفته بعد از چند روز توقف در ساری ایشان را با جمعی از اقوام و عشایر معززاً در طهران نزد کریمخان فرستاد. کریمخان کمال احترام را نسبت به نواب معظم منظور نموده با آن سلطان ذیشان در یک مسندنشسته به دلجویی و برائت ذمه خود در مشارکت به قتل محمدحسن شاه پرداخت...»

«در سال هزار و صد و هفتاد و شش کریمخان از صرافت توقف طهران افتاده قصد شیراز نمود... باری کریمخان حضرت آغامحمدخان و حسینقلی خان را با خود به طرف شیراز حرکت داده خدیجه بیگم خانم همشیره سلطان محمدحسن خان که سابق در حباله نکاح کریمخان در آمده بود، در این سفر همراه بود و سایر اولادان سلطان شهید را به قزوین فرستاد، که در آن جا

متوقف باشند. (مرآت البلدان، ذیل کلمه تهران، ص ۶۰۶-۶۰۷)

ص ۱۹۴، س ۱، «گرگان را پایگاه قدرت خود سازد»

مؤلف تاریخ عضدی در سیرت و اخلاق آغامحمدخان نوشته است: «زمانی که در شیراز به رسم گروگان بود، پادشاه مهربان کریم خان همیشه به ایشان پیران و یسه خطاب می کرد و اکثر اوقات در پیش خود می نشانید و طرف مشورت خود قرار می داد. وقتی که خیر اغتشاش خراسان رسید کریم خان وکیل به آغامحمدشاه گفته بود نمی دانم خود به سفر خراسان بروم یا سردار و لشکر بفرستم. آیا چه مصلحت می دانی؟ جواب گفته بود که البته تشریف بردن وکیل زودتر رفع انقلاب مملکت را خواهد کرد. وکیل گفته بود ای پیران و یسه می خواهی به استرآباد خودت نزدیک بشوی. اگر کار از پیش رفت کفایت خود را بر من معلوم داشته باشی. اگر از پیش نرفت، خودت را به ایل و قبیله خودت برسانی. این مصلحت خودت بود چیزی که خیر و صلاح من در آن باشد بگو.» (ص ۴۲-۱۴۱)

در مرآت البلدان آمده است: «کریمخان زند در سه شنبه سیزدهم صفر هزار و صد و نود و سه در شیراز وفات کرد. چند روز قبل از فوت آن پادشاه حلیم خدیجه بیگم خانم عمه حضرت آغا محمدشاه به واسطه سلیمان خان بن محمدخان قوینلو جد امی اعلیحضرت شاهنشاهی دام ملکه که در آن وقت ده ساله بود و به حرمخانه کریمخان می رفت پیغامی به حضرت آغا محمدشاه داد که مرض کریمخان رو به شدت است و اگر درگذرد و شما در شیراز باشید مورد صدمه امراء زندیه خواهید بود. لهذا آغا محمدشاه هر روز به بهانه ای سوار شده در خارج شهر گردش کرده مقارن غروب وارد شهر می شدند. در روز سیزدهم صفر از دروازه اصفهان حین ورود تفنگچیان ارجمندی و دماوندی مستحفظ دروازه آن حضرت را از فوت کریمخان خبر دادند. آن پادشاه کامکار در همان روز با چهارده تن از اقربا از شیراز نهضت فرموده در دو شبانه روز به اصفهان و شب سه شنبه بیستم صفر به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رسیدند. چهارشنبه بیست و یکم نوروز سلطانی بود و در حقیقت همان روز حضرت آغامحمدشاه در حوالی تهران جلوس فرمودند و تا آن وقت شانزده سال تمام بود که گرفتار کریمخان بودند.» (ذیل کلمه طهران، ص ۶۰۷)

ص ۱۹۴، س ۱۰، «این مایه او را مغرور ساخته بود»

پس از پایداری ای که آغامحمدخان در جنگ با لطفعلی خان زند در حوالی قریه مائین در

نزدیکی شیراز نشان داد، «در ایام بعد دوست می داشت که از وقایع این زمان صحبت بدارد. منقول است که مکّر می گفت سه کار بزرگی است که شایسته آن است که در تاریخ ایران به جهت دستورالعمل اعقاب و باز پس آیندگان نقل شود: اوّل تدبّر حاجی ابراهیم که به مدد مثنی از سوجه و کسبه شیراز را گرفته و تا چند ماه در مقابل سلحشوران و جنگجویان ملک نگاهداشت. دوم، بهادری لطفعلیخان که با چهار صد یا پانصد نفر جرأت کرده خود را به سی هزار لشکر زد؛ و دیگر ثباتی که من خود نمودم، در وقتی که لشکر از اطراف می گریختند از جای خود حرکت نکردم، و آن سکونت خاطری که در بحبوحه خطر حکم دادم تا مؤذن اذان گفت تا هم لشکر من و هم عسکر دشمن بدانند که من بی پروا از آنچه واقع شد بر جای خود برقرارم.» (ملکم، ج ۲، ص ۷۰)

ص ۱۹۴، س ۱۲، «شاهرخ در این هنگام از هر دو چشم نابینا بود.»

در آشوبی که پس از مرگ نادر و زد و خورد بازماندگان و سردارانش برای جانشینی او در میان بود، میرزا سید محمد نام، که نسب به سلاطین صفوی می رساند، سر برداشت و مردم را با خود همراه کرد و بر شاهرخ تاخت و او را گرفتار و بیدرنگ از هر دو چشم نابینا کرد. اما یوسف علی، یکی از سرداران شاهرخ، با شنیدن این خبر به دفع مدعی شتافت و او را به دست آورد و کشت و شاهرخ را به تخت نشانید و پس از چندی امرا عهد و پیمان کردند که سر از دولتخواهی شاهرخ نیچید. به روایت ملک: «شاهرخ بیچاره چشم نابینا نامی از امارت گرفته بر خراسان و اطراف و نواحی آن فرمانروا گشت.» (ج ۲، ص ۴۱-۴۲)

ص ۱۹۴، س ۱۵، «شاهرخ را در آب خفه کردند»

ملکم در تفصیل مرگ شاهرخ نوشته است که آغامحمدخان پس از تاجگذاری در سال هزار و دویست و ده هجری، در همان سال به عزم تسخیر خراسان روانه شد. «آغامحمدخان نیز گفته بود که مقصود وی از این سفر زیارت مرقد مطهر امام رضاست و آبادی شهر مشهد... اما اسباب حقیقی این سفر استقرار حکومت خود در خراسان و تأدیب اوزبک و ترکمان و به چنگ آوردن بقیه اموال نادر بود که به شاهرخ گمان می برد، و بعضی را عقیده این بود که خیال داشت که انتقام قتل جدّ خود و زحماتی که از عادلشاه به وی رسیده بود از وی بکشد. القصه چون خبر حرکت آغامحمدخان به جانب مشهد انتشار یافت نادر میرزا که در آن وقت حاکم مشهد بود به

افغانستان گریخت. و پدر کور خود را به چنگ دشمن قهار رها کرد. چون لشکر ایران به شهر مشهد قریب رسید شاهرخ به استقبال بیرون رفته آغامحمدخان را ملاقات نمود و آغامحمدخان بعد از لوازم پرسش پیاده با جمیع امرا به جانب مقبره امام رضا روان شد... یکی از مخصوصات آغامحمدخان، بعد از حبّ جاه، حبّ مال بود، خاصه به جواهر که میلی مفرط داشت. در فوت لطفعلیخان بعضی از جواهر گرانبها که نادرشاه از هندوستان آورده بود به چنگ آورد، و هم در هنگام ورود به خراسان از هر يك از امرا که گمان برد در غارت اموال جانشینان نادر شریک بوده اند وصول کرد، و نگاهداشتن جواهرات مزبوره را نزد وی گناهی عظیم بود زیرا که آنها را خاص حق سلطنت می دانست. گمان مردم این بود که مبلغی از جواهر نفیسه هنوز نزد شاهرخ است که از پسرانش مخفی داشته است. آغامحمدخان آن جواهرات را از وی طلب داشت و او قسمهای شدید خورد که در نزد وی چیزی نیست. لکن آغامحمدخان قبول نکرد و فرمود تا او را شکنجه کنند. هر قدر عقوبت شدیدتر شد جواهر بیشتر بروز کرد. خزانة و جواهر بود که از ته چاهها و توی دیوارها بیرون می آمد، تا در پایان کار که حلقه از خمیر بر سرش گذاشت سرب گذاخته در آن ریختند. در آن وقت بود که یاقوت بزرگ غریبی بروز داد که وقتی زینت تاج اورنگ زیب بود و مقصود کلی آغامحمدخان نیز به دست آوردن آن بود... و حکم کرد تا دست از ایدای شاهرخ بدارند و او را ملامت کرد و گفت سبب این همه رنج خود بر خود شدی. بعد از آن فرمانداد تا او را با تمام اهل و عیال به مازندران برند و در آن جا سکنی دهند. چون به دامغان رسیدند شاهرخ به سبب زحمات و عقوباتی که به وی رسیده بود دَمَش فروشد... (ج ۲، ص ۱۰۶-۱۰۷)

ص ۱۹۵، س ۵، «یکی از خدمتگزاران آغامحمدخان او را در اردو با خنجر کشت»

درباره قتل آغامحمدخان، روایت ملکم چنین است: «... سه روز بعد از ورود آغامحمدخان به شیشه مابین صادق خان نام گرجی پیشخدمت و خداداد نام فراش بر سر پولی گم شده نزاع شد؛ بعضی نوشته اند که صادق خان از چند روز قبل پادشاه را به غضب آورده بود به سبب این که بر مسند شاهی آب ریخته بود. بر هر تقدیر صدای این دو نفر بلند شده آغامحمدخان به غضب رفته حکم داد تا هر دو را فوراً به قتل رسانند. صادق خان شقاقی یکی از بزرگان امرا در حق ایشان شفاعت کرد پادشاه قبول نکرد لکن گفت چون شب جمعه است کشتن ایشان را به فردا اندازند. در این اوقات معروف است که اختلالی در دماغ آغامحمدخان روی داده بود، چنانچه یکی از وزرای وی با نگارنده اوراق گفت که در آن ایام مغزش به نوعی آشفته بود که به سر حد جنون

می‌رسید و حرکتی که در این مقام از وی سرزد دلالت کلی بر این معنی دارد، زیرا که مردمی را که وعده به کشتن روز دیگر داد و از روی تجربت می‌دانستند که مقری از برای ایشان نیست گذاشت تا در خیمه خود به قاعده همیشه مشغول خدمت باشند. القصه، قطع امید از حیات مورث جلادت و جرأت گشته چون پادشاه به خواب رفت نوکرهای مزبور با عباس نامی که وی را در این کار با خود همدست و همدستان ساخته بودند قدم در سراپرده شاهی نهاده با خنجر رشته حیات یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند...» (ج ۲، ص ۱۰۹ - ۱۱۰)

مؤلف تاریخ عضدی، که خود از شاهزادگان قاجار بوده، در ستایش آغامحمدخان نوشته است: «در مدت عمر خود مطلبی نگفت که به آن وفا نکند. حتی جان خود را به راه درست قوی گذاشت، که هنگام تغیر به سه نفر خلوتی خود فرمود امشب ستارگان آسمان را وداع کنید که دیگر چشم شما به آنها نخواهد افتاد. آنها به خیال قتل آن پادشاه بزرگ افتادند، زیرا می‌دانستند که به قول بیگ‌جان 'هر چه گوید کند.'» (ص ۱۴۵)

درباره اشاره اخیر نیز در همان مأخذ آمده است که پس از پایان کار خانواده نادر، آغامحمدخان کس به بخارا فرستاد و «فرمانی برای بیگ‌جان (اوزبک) نوشته شد و مأمور مخصوص برفت که اگر کسان بیرامعی آقا را مرخص و هر چه از آنها گرفته‌ای رد نمایی. فبها، و الا منتظر آمدن شاهنشاه باش. بیگ‌جان به مجرد زیارت فرمان بطوری که امر شده بود اطاعت نمود و به این عبارت به اعیان و کسان خود گفته بود: اخته‌خان هر چه گوید، کند. مرا طاقت مقاومت با وی نیست.» (ص ۱۴۴)

در مرآت‌البلدان در مرگ آغامحمدخان همین اندازه آمده است که «بعد از فتح قلعه شوشی شب شنبه بیست و یکم ذیحجه هزار و دویست و دوازده خاقان سعید به دست سه نفر از خدام خود شهید شد.» (ذیل کلمه «طهران»، ص ۱۱ - ۶۱۰)

عبدالله مستوفی در شرح این واقعه و سبب آن نوشته است که آغامحمدخان «در محاصره شوشا به دست نوکرهای شخصی خود کشته شد؛ اواخر ۱۲۱۱ از تخت آغامحمدخان شد و بنشست باباخان» (۱۲۱۲). مورخین در سبب قتل آغامحمدخان کوتاه آمده و به احترام شاهان این سلسله از ذکر سبب واقعی آن خودداری کرده و همین قدر نوشته‌اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری می‌خواست اعدام کند چون به او تذکر دادند که شب جمعه است کشتن آنها را به صبح شنبه محول کرد، آنها چون از گذشت شاه مایوس بودند با هم تباہی کردند و شبانه به خوابگاه شاه داخل شدند و او را کشتند؛ و ذکری از تقصیر نوکرها ننموده‌اند.

«در ایام محاصره شوشا، مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تحویل آبدار خود نموده و امر داده بود که هر وعده مثلاً نصف یکدانه از آنها را که یکطرف می شود در سفره غذای او بگذارند خربزه‌ها زودتر از حسابی که شاه داشته است تمام می شود. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و این که چند دانه آن به مصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد دقیقاً تعیین می کند و از آبدار باقی مانده را مطالبه می نماید آبدار هم نجات را در حقیقت گویی می پندارد و اعتراف می کند که با دو نفر از پیشخدمتها آنها را خورده اند. شاه برای همین جرم امر به کشتن هر سه نفر می دهد بعد از آن که به خاطر او می آورند که شب جمعه است اعدام آنها را به صبح شنبه محول می نماید و چون محکومین به تجربه می دانستند که حکم شاه استیناف پذیر نیست شب شنبه سه نفری وارد اطاق خواب او شده کارش را می سازند و جواهرهای سلطنتی را برداشته فرار می کنند.» (ج ۱، ص ۲۲)

ص ۱۹۵، س ۱۴، «حکومت انگلیس در سال ۱۸۰۰ ... ملکم را به رسالت به ایران فرستاد.»
 دربارهٔ مأموریت جان ملکم نگاه کنید به شرح افزوده بر صفحه ۵۳ س ۹، و نیز نوشتهٔ نوائی، جلد دوم، از صفحه ۴۴.

ملکم سه بار به ایران آمد. بار اول در سال ۱۸۰۰ که به عقد دو قرارداد، یکی سیاسی و دیگری تجاری، موفق شد. «به موجب این قراردادها دولت ایران بدون آن که متوجه باشد متعهد شد که سپر بلای هندوستان باشد و در برابر حملات احتمالی افغانها یا فرانسویان به هند به جنگ برخیزد... علاوه بر این قرارداد سیاسی، یک قرارداد تجاری نیز در پنج ماده و یک ذیل در همان تاریخ بین دولتین به امضا رسید. در این قرارداد تجاری هم، مثل قرارداد سیاسی، هر چه امتیاز بود از آن بریتانیای کبیر بود، و بطور خلاصه به تجار انگلیسی اجازه داده می شد که در هر یک از بنادر ایران هر قدر بخواهند اقامت کنند. این اجازه شامل حال تجار هندی و دیگر وابستگان دولت بریتانیا نیز می شد. به کالاهای متعلق به دولتین هیچ نوع مالیات و عوارضی تعلق نمی گرفت و در صورت تعلق مالیات یا عوارض، پرداخت آن بر عهده خریدار بود. انگلیسیها می توانستند هر قدر مستخدم ایرانی بخواهند استخدام کنند و در صورت بروز تقصیر، هر طور که بخواهند آنان را تنبیه نمایند... انگلیسیها در ساختن خانه و عمارت در بنادر و شهرهای ایران مجاز شدند.» (نوائی، ج ۲، ص ۵۰-۵۲). نیز، انگلیسیها اجازه یافته بودند که در هر بندر و شهر ایران که لازم بشود نمایندگی تجاری تأسیس کنند.

لرد ولزلی (Lord R. Wellesley) دربارهٔ قراردادهای یکطرفه‌ای که ملکم به سود انگلستان

منعقد ساخت، نوشته است:

«کاپیتان ملکم در ماه مه ۱۸۰۱ از مأموریت بازگشت. وی کاملاً کامیاب و کامروا مراجعت کرده و کلیه مقاصد خود را در این مأموریت بخوبی انجام داده و روابط سیاسی و تجاری با ایران برقرار نموده که این روابط منافع مهمی را به ملت انگلستان در هندوستان نوید می‌دهد و موفقیت‌های او دولت بریتانیا را حائز مقام سیاسی و اقتصادی والایی خواهد نمود.» (محمود محمود؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۴۴؛ به نقل از: نوائی، ج ۲، ص ۵۴).

«ملکم در سال ۱۸۰۸ بار دیگر به ایران آمد، ولی این بار به علت حضور نمایندگان دولت فرانسه در تهران کاری از پیش نبرد؛ و دو سال بعد باز به ایران آمد و به مناسبت خدماتش به لقب «شوالیه» و عنوان «سِر» نایل گردید (۱۸۱۱) و در سال ۱۸۱۵ کتاب مفصل و ارزنده خود را به نام «تاریخ ایران» نوشت. در سال ۱۸۱۷ به نمایندگی سیاسی مملکت دکن انتخاب شد و در سال ۱۸۲۱ به انگلستان رفت و در سال ۱۸۲۷ به عنوان فرماندار بمبئی به هند بازگشت و اصلاحات مهمی در زمینه‌های مالی و کشوری انجام داد و در همین سال کتاب دیگری راجع به ایران نوشت به نام «مشاهدات درباره ایران»، اما نام خود را در روی کتاب ننوشت و در سال ۱۸۳۰ به انگلستان بازگشت و چند سال بعد درگذشت (۱۸۳۳).» (نوائی، ج ۲، ص ۶۱)

ص ۱۹۵، س ۲۱، «گرجستان و داغستان ضمیمه خاک روسیه شد»

بامداد در شرح حال عباس میرزا پسر دوم فتحعلیشاه که در ۱۲۰۳ هجری قمری متولد و در ۱۲۱۳ در یازده سالگی به وزارت میرزا عیسی فراهانی و سرداری ابراهیم خان سردار قاجار به عنوان حکمرانی و ولیعهدی به آذربایجان مأمور شد، نوشته است: «در سال ۱۲۱۸ که سی سیانوف (در میان ایرانیان و اهالی قفقاز معروف به ایشپخدر) از طرف دولت روس مأمور تصرف نواحی قفقاز شده بود و به طرف جنوب قفقاز پیشروی می‌کرد، پس از گرفتن شهر گنجه و سه ساعت تمام اهالی آن را قتل عام کردن... فتحعلیشاه، عباس میرزا ولیعهد و حکمران آذربایجان را در شانزده سالگی با جمعی از سرکردگان معتبر و سی هزار سوار و پیاده برای جلوگیری از پیشرفت و عقب نشاندن لشکر روس به حدود آذربایجان و قفقاز فرستاد.

«در سال ۱۲۲۴ ق. نیز عباس میرزا برای جلوگیری از تجاوزات روسها دوباره برای رفتن به طرف گنجه مأموریت یافت ولی چندان کاری از پیش نبرد. در سال ۱۲۲۷ ق. (۱۸۱۱ م.) بین روسیه و انگلستان قراردادی مبنی بر دوستی و اتحاد بسته شد... در این سال... لشکر ایران در

اصلاً ندوز به فرماندهی عباس میرزا غافلگیر شد و شکست سختی خورد... عباس میرزا ناگزیر گردید که به تبریز عقب‌نشینی اختیار نماید و سرانجام این شکست که دست بیگانگان نیز در آن بی‌دخالت نبود... معاهده گلستان در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ هـ.ق. (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م.) بود...»
 «به موجب فصل سوم این عهدنامه دولت ایران از ولایات قراباغ، گنجه، شکی، شیروان، قبه، دربند، بادکوبه، قسمتی از طالش، تمامی داغستان، گرجستان، محال شوره‌گل، آچوقباش، کورنه، منگریل، و ابخاز بکلی صرفنظر نمود و به روسیه واگذار شد، و به موجب فصل پنجم معاهده مزبور نیز دولت ایران از داشتن کشتی جنگی در دریای خزر محروم گردید.» (ج ۲، ص ۱۷-۲۱۵)

ص ۱۹۶، س ۲، «ژنرال گاردان... پیمانی با ایران بست»

قرارداد میان ایران و فرانسه که به نام محل امضای آن به فین‌کن اشتاین (Finkenstein) معروف شد، به امضای نمایندگان مختار طرفین یعنی «عالی‌جناب شهابت نصاب میرزا محمدرضاخان سفیر فوق‌العاده و بیگلربیگی قزوین و وزیر شاهزاده محمدعلی میرزا» و جناب هوگ برنارماره دوک دو باسانو (Hugues Bernard-Maret Duc de Basano) رسید. این قرارداد در ۱۶ ماده در تاریخ چهارم ماه مه ۱۸۰۷، برابر ۲۵ صفر ۱۲۲۲، امضا شد. در اجرای این قرارداد بود که افسر فرانسوی به نام ژنرال کلود ماتیهو گاردان (Claude Matieu Comte de Guardane) به عنوان سفیر ناپلئون به ایران آمد. گاردان و همراهانش که بیشتر افسران و کارشناسان نظامی بودند روز ۸ رمضان سال ۱۸۲۲ به تبریز و روز ۲۵ همان ماه به تهران رسیدند. شمار اعضای سیاسی این هیأت با گاردان ۱۴ نفر و شمار اعضای نظامی آن هم ۱۴ تن بود.

گاردان طی اقامت خود در ایران با میرزا شفیع صدراعظم قرارداد مهمی بست که در ۲۱ ژانویه ۱۸۰۸، برابر ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۲۲، يك ماه و هفده روز بعد از ورودش به تهران، به امضا رسید.

اما گاردان هنوز به ایران نرسیده بود که ناپلئون در ۴ ژوئن ۱۸۰۷ برابر ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۲ در پروس شرقی الکساندر اول امپراتور روسیه را شکست داد (يك ماه بعد از امضای قرارداد فین‌کن اشتاین)، و اندکی بعد، در ژوئیه همان سال - ربیع‌الثانی ۱۲۲۲، در شهر تیلسیت (Tilsit) با روسها صلح کرد و در قرارداد صلح از ایران و عثمانیان و منافع آنها سختی به میان نیاورد و هر دو را از یاد برد. چنین بود که آن احساس گرم نخستین ایرانیان به افسران فرانسوی به سردی گرایید و

سردی به نارضایی و دشمنی انجامید. در این میان تبلیغات سیاسی انگلستان نیز اثر فراوان داشت زیرا مدتها بود که سفیر جدید انگلستان به نام سر هارفورد جونز منتظر بود که پادشاه ایران به او اجازه ورود بدهد. گاردان هم گفته بود که اگر پای «جونز» به تهران برسد، وی دیگر حاضر نیست که در این جا بماند. روز ۱۲ فوریه ۱۸۰۹، برابر ۲۵ ذیحجه ۱۲۲۳، فتحعلی شاه هیأت فرانسه را برای خداحافظی به حضور پذیرفت. فردای آن روز این هیأت از تهران بیرون رفت و روز ۹ مارس ۱۸۰۹ - ۲۲ محرم ۱۲۲۴ - به تبریز رسید و روز ۹ ماه مه - ۲۴ ربیع الاول - از طریق گرجستان و روسیه به فرانسه بازگشت. گاردان به محض ورود به فرانسه به دیدار امپراتور شتافت، اما ناپلئون او را با خشم و تغییر پذیرفت و به سختی سرزنش کرد که چرا بدون اجازه وی از تهران خارج شده است (نقل به اختصار از نوائی، ج ۲، ص ۱۰۸ - ۱۶۰).

محبوبی اردکانی درباره مأموریت گاردان و کار هیأت او به نقل از تاریخ تمدن اقبال

نوشته است:

«... گاردان پس از رسیدن به تهران بلافاصله شروع به کار نمود و همراهان خود را به برداشتن نقشه‌های نظامی و تعلیم سپاهیان ایران بر طبق اصول جدید و ساختن توپ واداشت و ایشان هم با حرارت و پشتکار مخصوص به انجام دادن وظایف خود که در حقیقت تماماً به نفع کشورشان بود مشغول شدند. «فابویه» و «ریبول» در اصفهان به کار ساختن توپ و تهیه قورخانه پرداختند و بخوبی از عهده این کار بر آمدند «بن‌تان» و «وردیه» در آذربایجان به تعلیم پیاده‌نظام و سواره‌نظام ایران پرداختند و «لامی» به تعمیر و ساختن قلعه‌های نظامی در آن منطقه مشغول گردید. بعضی نیز به کردستان رفتند تا گردان زبردست محمدعلی میرزا دولت‌شاه را تحت نظم و انضباط در آوردند لکن بدبختانه دوره این فعالیتها چندان طولانی نشد و هیأت مأمورین فرانسوی بر اثر بد عهدی ناپلئون و سازش او با روسیه (بدون آن که در برگرداندن گرجستان به ایران و ختم جنگ میان ایران و روسیه اقدامی کند) و به علت تحریکات و پول افشانیهای انگلیسها بالاخره در ربیع الاول ۱۲۲۴ به ترك ایران مجبور گردیدند و به همین جهت اقدامات مفیدی که ایشان در مدت کوتاه اقامت خود در ایران شروع کرده بودند و ممکن بود برای آینده سپاه و سلاح این کشور بنیان بسیار خوب و با صلاحی باشد، چنان که می‌بایست نتیجه ثابتی نداد و چون شروع این کارها به مصلحت يك دولت خارجی بود، با همه عشق و علاقه عباس میرزا و میرزا بزرگ قائم مقام اول و خود فتحعلیشاه به اصلاح نظام لشکری ایران و اقتباس تمدن اروپایی در آن زمینه همین که جریان این مصلحت سیاسی تغییر یافت و به مشکلات و موانع داخلی و خارجی برخورد، معطل و

موقوف ماند و همین اندازه نتیجه داد که فواید نظام و اسلحه جدید بر اولیاء امور ایران معلوم گردید و صاحب منصبان ایرانی تربیت یافته در زیر دست فرانسویان، و اسلحه و توپخانه ساخت آنها، تا مدتها اساس کار نظام و سلاح عباس میرزا بود. (ج ۲، ص ۷۴)

نیز درباره این سفارت، نگاه کنید به کتاب «مأموریت ژنرال گاردان در ایران»، ترجمه عباس اقبال. (نشر نگاه، ۱۳۶۲).

ص ۱۹۶، س ۶، «حکومت لندن (کوشیدتا) ایران را به الغای پیمان با فرانسه راضی کند.»

«سفیری که این بار دولت بریتانیا برای اجرای سیاست خود یعنی جلب نظر ایرانیان برای حفظ م زهای هندوستان انتخاب کرده بود، سر هارفورد جونز (Sir Harford Jones)، انتخاب مناسبی بود... همه او را می شناختند. وی مدت ده سال، از ۱۷۸۴ تا ۱۷۹۴ میلادی... در بصره اقامت داشت و زیر عنوان تاجر و نماینده تجاری... به تمام زیر و بم سیاست بین المللی در این مناطق واقف بود. از آن گذشته، در هنگام سلطنت جعفرخان زند و پسرش لطفعلی خان بارها به شیراز سفر کرده بود. وی همان کسی است که وقتی لطفعلی خان می خواست برای تهیه سپاه جواهرات سلطنتی را بفروشد برای تقویم قیمت الماسها به ایران آمده و مدتی مهمان خصوصی شاه زند و وزیرش میرزا حسین بود. جونز بعد از مأموریت بصره، از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۶ نماینده مقیم انگلستان در بغداد بود...

«پس از قرارداد صلح تیلسیت، امپراتور فرانسه و تزار روسیه... ظاهراً گذشته ها را به فراموشی سپرده و با یکدیگر در این مطلب اتفاق کرده بودند که می توان در صورت اتحاد دو امپراتور، از راه ایران به هند حمله برد... دربار سن جیمز و فرمانروای کل هندوستان متوجه شدند که برای جلوگیری از این اتحاد، از طرفی باید دربار ایران را به سوی خود جلب کنند و از طرف دیگر افغانستان و ممالک سند را بر ضد ایران مسلح سازند تا فرانسه و روسیه نتوانند زمینه مساعدتی برای حمله به هند به دست آورند... قرار شد مأموری به افغانستان برود و... مأمور دیگری نیز... عازم منطقه قبایل سیک شد... سرجان ملک هم عازم خلیج فارس شد (بهار ۱۸۰۸ / ۱۲۲۳ هجری).

«در همان موقع نیز هارفورد جونز از انگلستان به بمبئی آمد تا عازم ایران شود. پیدا بود که چون جونز از لندن آمده اعتبار و اهمیتش در نظر ایرانیان بیشتر خواهد بود. لذا ملک بسیار کوشید که از رفتن جونز به ایران جلوگیری کند. لرد میتو نیز با نظر او موافق بود. لاجرم جونز را در هند نگه داشت و ملک را به ایران فرستاد.

«ملکم دردهم مارس ۱۸۰۸ وارد بوشهر شد و در گزارشی که فرستاد از استقبال گرم دربار ایران یاد کرد... بی‌خبر از آن که بر اثر پیمان‌شکنی‌های گذشته و رها کردن ایران در برابر روسیه تزاری و خدمات افسران فرانسوی در تجدید سازمان قشون ایران، احساسات ایرانیان... تغییر فراوان کرده است، چنان‌که از رفتن فرستاده او کاپیتن پاسلی (Paseley) به تهران جلوگیری کردند... مخالفت دولت ایران با عزیمت ملکم به تهران موجب خشم فراوان وی شد... و به هند بازگشت. لرد میتو با عزیمت سر هارفورد جونز موافقت نمود. جونز در ۱۲ سپتامبر ۱۸۰۸ از بمبئی حرکت نمود و در ۱۴ اکتبر وارد بوشهر گردید. در این هنگام، شاه ایران نسبت به هیأت سیاسی فرانسوی دچار تردید شده بود و فرانسویان هم به علت وضع پیچیده‌ای که پیش آمده بود دیگر از ایران دل‌کنده بودند...

«این هیأت... روز ۲۶ ذی‌الحجه به تهران رسید و روز ۱۷ فوریه ۱۸۰۹ برابر با دوم محرم ۱۲۲۴ به حضور شاه رسید و هدایای خود را تقدیم داشت.» (نوائی، ج ۲، ص ۷۰-۱۶۸)
 نیز برای این مأموریت نگاه کنید به تاریخ ایران نوشته Markham از صفحه ۳۷۱.

ص ۱۹۶، س ۱۰، «انگلیسها... پنهانی پیشنهاد ۲۰۰/۰۰۰ پوند رشوه دادند.»

در شرح نوائی می‌خوانیم: «در کتاب جان ویلیام‌کی از قول ملکم آمده است که موفقیت آقای جونز تماماً از طریق رشوه صورت گرفته است، زیرا در آن اوقات بدون رشوه هرگز امکان نداشته که موفقیتی حاصل آید. حل تمام قضایای سیاسی در ایران فقط به وسیله طلا... می‌شود. هر گاه یکی از عمال دولت فرانسه باید اخراج شود، قیمت برکناری او درست مانند تعیین قیمت يك اسب خریداری است. ایران کشوری است که در آن بدون ریختن پول زیاد نمی‌توان يك قدم برداشت.» (ج ۲، ص ۱۷۸)

اما اشاره یوشیدا در این‌جا به کمک اقتصادی مورد تعهد دولت بریتانیا در پیمان امضا شده است، نه رشوه به رجال دولت. نگاه کنید به شرح افزوده به چند سطر بعد.

قراردادی که در پی مذاکرات جونز و میرزا شفیح صدراعظم در تهران در ۲۵ محرم ۱۳۲۴ هجری برابر ۱۲ مارس ۱۸۰۹ میلادی بسته شد، نخستین سند امضا شده بین ایران و انگلیس است و در زمان فتحعلی‌شاه به عهدنامه مجمل شهرت یافت زیرا که در متن قرارداد به این عنوان خوانده شده و تعیین بسیاری از جزئیات به قرارداد مفصل احاله شده بود.

«این معاهده مقدماتی را حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی... در معیت جیمز موریه به

انگلستان برد و غرض اصلی از این کار تقاضای پرداخت وجهی بود که انگلستان به عنوان کمک مالی تعهد کرده بود، زیرا لرد میتو با قرارداد مخالفت نموده و از پرداخت هر گونه وجهی خودداری کرده بود.» (نوائی، ج ۲، ص ۸۱ - ۱۸۰) متن کامل این قرارداد در کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر از سعید نفیسی (ج ۲، ص ۱۰ تا ۳۰) و تاریخ روابط سیاسی محمود محمود (ج ۱، ص ۱۰۲)... و مراجع دیگر آمده است (همان جا).

ص ۱۹۶، س ۱۲، «ملکم (بار دیگر)... به تهران فرستاده شد.»

در این مطلب نیز نوائی شرحی گویا دارد: در اجرای عهدنامهٔ مجمل که از آن یاد شد، پس از مدتی کشمکش میان دربار لندن و حکومت انگلیسی هند، «سرانجام لندن بر قول سر هارفورد جونز صحنه گذاشت و جناب لرد میتو نیز بر نظر دربار سن جیمز گردن نهاد. اما برای آن که حفظ آبرویی از خود و دست پرورده اش ملکم کرده باشد خواستار شد که اجرای قرارداد به وسیلهٔ نمایندهٔ شرکت هند شرقی صورت گیرد. این درخواست او پذیرفته شد و جناب ملکم که مورد توجه دولتمردان انگلیسی هند بود بار دیگر عازم ایران گردید.

«... این سفر سوم او به ایران بود. یک بار در سال ۱۸۰۰ به ایران آمده و دو میلیون رویه پول ریخته بود و با رشوه‌ای که او به دربار قاجاری از شاه تا امیر و وزیر و بیگلریگی داده... توانسته بود نظریات دولت فخیمه را تأمین کند و ایران را بر ضد زمان شاه و به دشمنی با فرانسویها بر انگیزد... در گرما گرم روابط ایران و فرانسه، ملکم صاحب برای بار دوم روی به ایران نهاد... (و در ماه مارس ۱۸۰۸ وارد بوشهر شد اما تا شیراز بیشتر نیامد و) حتی اجازهٔ ورود به تهران نیافت... او علاوه بر مزایای سیاسی و تجاری حاصل در سال ۱۸۰۱، از دولت ایران خواستار بود که جزیرهٔ خارک را به انگلیسها واگذار کند و به انگلیسها اجازه دهد که در پنج نقطه در جنوب ایران مراکز تجاری به وجود آورند. دربار قاجاری این پیشنهادهای دشوار و توهین آمیز را رد کرد و ملکم صاحب به خشم از ایران بیرون رفت (۱۸۰۸) و... از روی خشم و کینه، اعراب وهابی و طوایف متعصب نجد را بر ضد ایران تحریک نمود و به لرد میتو پیشنهادی آمیخته به تأکید و اصرار نمود که جزیرهٔ خارک را به قوهٔ قهریه تصرف کند. ضمناً انگلیسیان مردی را به اسم محمدعلی که مدعی بود از دودمان زندیه است علم کرده بودند که پس از تصرف فارس وی را بر تخت سلطنت بنشانند... اما با تحولاتی که در سیاست ایران پیش آمده و با رفتن فرانسویان از ایران دیگر لزومی برای اقدامات خشونت آمیز نماند و انگلستان بار دیگر دست به اقدامات سیاسی زد. اما... لرد

میتو که مردی خودخواه و لجوج بود... برای خفیف کردن هارفرود جونز که رقیب ملکم بود، بلکه برای خفیف کردن وزارت خارجه انگلستان... ملکم صاحب را به ایران فرستاد. در ربیع الثانی سال ۱۲۲۵ / ۱۸۱۰ ملکم صاحب که به خاطر این مأموریت درجه سرتیپی گرفته بود با جمعی از افسران انگلیسی به بوشهر وارد شد. این بار، دربار ایران از او به احترام تمام استقبال کرد و... ملکم این بار هم دست در کیسه برد و چنان ریخت و پاشی کرد که چشمها را خیره و دلها را تیره کرد... در آن هنگام عملاً دو سفیر از طرف دولت بریتانیا در ایران مشغول فعالیت بودند، یکی از لندن... و دیگری از بمبئی...

«روی دربار ایران به سوی آقای جونز بود، زیرا دربار قاجاری همواره می خواست که سفیر انگلستان در ایران منتخب پادشاه انگلستان و منصوب وزارت خارجه بریتانیا در لندن باشد... سرانجام نظر دولت انگلستان مبنی بر تأیید و تثبیت آقای جونز در رسید... و از این سفر چیزی عاید ملکم نشد مگر يك قطعه نشان شیر و خورشید.» (ج ۲، ص ۸۳-۱۸۱)

ص ۱۹۶، س ۱۶، «تمهدی به دادن این کمک نخواهند داشت»

در منابعی که دیده شد، سخن از دویست هزار تومان است برابر با ۱۵۰ هزار لیره استرلینگ در آن وقت، نه ۲۰۰ هزار پوند. در معاهده‌ای که میان ایران و بریتانیا در تهران به تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۲۴ برابر ۱۲ مارس ۱۸۰۹ بسته شد و به عهدنامه مجمل شهرت یافت، و به موجب قرارداد قطعی مورخ مارس ۱۸۱۲ مواد آن تأیید و توضیح شد، در مواد ۳ و ۴ کمک دولت انگلیس به ایران مبلغ دویست هزار تومان سالانه قید شده بود. این دو ماده به نقل از نوائی (ج ۲، ص ۳۴-۲۳۳) در زیر می‌آید:

«فصل سوم - چون در يك فصل از فصول عهدنامه مجمله که فی مابین دولتین علین بسته شد قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگیان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیة انگلیس امداد نماید، فرمانفرمای هند از جانب دولت بهیة انگلیس خواهش مزبور را به عمل آورده و لشکر به قدر خواهش با سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستد و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بهیة انگلیس مبلغی وجه نقد که قرار آن در عهدنامه مفصله که فی مابین دولتین قوتین بسته می شود معین خواهد شد و الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه خواهد بود، اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده و در نزاع و جنگ سبقت با

طایفه‌ای از طوایف فرنگ نمایند امداد مذکوره از جانب دولت بهیبه انگلیس به هیچ وجه داده نخواهد شد و چون وجوه نقد مزبور برای نگاهداشتن قشون است ایلچی دولت بهیبه انگلیس را لازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر شود و خاطر جمع گردد و بدانند که در خدمات مرجوعه صرف می‌شود.

«فصل چهارم - اگر کسی از طوایف فرنگ که در حالت مصالحه با دولت بهیبه انگلیس می‌باشد نزاع و جدال با دولت علیه ایران نماید، پادشاه و الاجاه انگلستان کمال سعی و دقت نماید که فی مابین دولت علیه ایران و آن طایفه نیز رفع دشمنی و نزاع شده صلح واقع گردد و اگر این سعی به جا نیفتد پادشاه ذی جاه انگلستان به طریقی که مرقوم شده از مملکت هند عسکر و سپاه به کومک ایران مأمور کند یا آن که دویست هزار تومان مقرر را برای خرج عساکر و سپاه و غیره کارسازی دولت علیه ایران نماید و این اعانت را مادام که جنگ فی مابین دولت علیه ایران با آن طایفه باشد و اولیای دولت علیه صلح ننمایند مضایقه ننمایند.»

در این قرارها هم که در سال ۱۸۱۴ گذارده شد باز دولت انگلیس دبه در آورد. در سال ۱۲۴۱ / ۱۸۲۶ که دولت ایران با همه نا آمادگی به جنگ با روسها تن در داد و امیدوار بود که دولت بریتانیا در اجرای مواد سوم و چهارم قرارداد ۱۸۱۴ از حمایت سیاسی و نظامی ایران دریغ نورد، انگلستان به هر بهانه از این کار سر باز زد، و پس از جنگ بدفرجام که ایران شرایط ننگین عهدنامه ترکمانچای را، با میانجیگری وزیرمختار انگلیس، پذیرفت، و جدا از واگذاری ولایات شمالی و امتیازهای سیاسی و اقتصادی ناگزیر به پرداخت ده کرور غرامت جنگ به روسها شد و روسها گفتند که تا ۸ کرور وصول نکنند خاک ایران را تخلیه نخواهند کرد، ناگاه نماینده دولت انگلیس هم سر بر آورد که باید فصول سوم و چهارم قرارداد ۱۸۱۴ لغو شود. این فصول مربوط بود به آن دویست هزار تومانی که دولت بریتانیا می‌بایست سالانه و با اگر و مگر به ایران بپردازد. دولت بریتانیا وعده کرد که اگر دولت ایران با لغو این فصول موافقت کند، یک بار دویست و پنجاه هزار تومان به ایران بپردازد. اما چون دولت ایران این پیشنهاد را پذیرفت دولت بریتانیا باز دبه در آورد و مبلغ دویست هزار تومان را عنوان کرد.

برای شرح بیشتر نگاه کنید به نوشته نوائی، ج ۲، ص ۲۴۳ و پس از آن.

ص ۱۹۶، ص ۲۱، «میرزا ابوالحسن خان ایلچی را... در انگلیس با گرمی پذیرفتند»
منظور اصلی دربار قاجار از فرستادن سفیر این بود که از طرز فکر مقامهای دولتی

انگلستان درباره ایران و از نظر وزارت خارجه بریتانیا نسبت به اقوال و افعال هارفور جونز و تعهداتی که او نسبت به ایران پذیرفته بود آگاه شود، و نیز بطور قطع و یقین دریابد که قول و قرار هارفورد جونز در مورد پرداخت وجه سالانه به ایران تا چه اندازه معتبر است. نکته دیگری هم در فرستادن سفیر منظور بود، و آن ابلاغ این مطلب بود که دولت ایران مایل است که مستقیماً با دربار انگلستان درباره مسائل مورد نظر مذاکره کند نه با فرمانفرمای هندوستان مقیم در بمبئی.

میرزا ابوالحسن خان خواهرزاده میرزا ابراهیم شیرازی ملقب به اعتمادالدوله است. او در اوایل ربیع الثانی ۱۲۲۴ / ۱۸۰۹ همراه با جیمز موریه (James Morier) دیپلمات باهوش و زیرک انگلیسی عازم محل مأموریت خویش شد و از راه تبریز و ارزنة الروم به استانبول رفت و هدایایی به دربار عثمانی تقدیم داشت و سپس با کشتی جنگی انگلیسی به نام فریگیت (Frigate) روانه انگلستان شد و در اواخر سال ۱۲۲۴ / ۱۸۰۹ به لندن رسید و با تشریفات و شکوه بسیار قدم به پایتخت انگلستان نهاد.

میرزا ابوالحسن خان نه ماه در لندن ماند و سپس به اتفاق سر گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) که به جای سر هارفورد جونز منصوب شده بود به ایران بازگشت. برای شرح بیشتر نگاه کنید به نوشته نوائی، ج ۲، ص ۹۹ - ۱۸۴.

ص ۱۹۷، س ۴، «دو کشور (ایران و روسیه) از نو درگیر جنگ شدند.»

درباره دوره دوم جنگهای ایران و روس، بامداد در ذیل شرح احوال عباس میرزا نایب السلطنه نوشته است: «عباس میرزا در جنگهای دوره دوم روس و ایران که از سال ۱۲۴۱ ق. آغاز شد و در سوم ربیع الثانی ۱۲۴۳ ق. با تصرف شهر تبریز توسط روسها خاتمه یافت، فرمانده کل قوا بود و... در ابتدای امر روسها را شکست داد و عقب نشانند و شهر شوش حاکم نشین قراباغ را که از سال ۱۲۱۹ ق. به تصرف روسها در آمده بود گرفت و بعد قسمتی از لشکریان خود را به فرماندهی محمد میرزا پسر ارشد خود و امیرخان سردار قاجار خالوی خود برای تسخیر گنجه و تفلیس روانه نمود. عده مزبور در برابر سپاه زیادتر و منظم روس به کلی از بین رفت...»

«عباس میرزا برای تلافی و جبران این قضیه شخصاً با سپاه ابوابجمعی خود از شوشی... برای تسخیر تفلیس رو آورد و... ژنرال ایوان پاسکیویچ (Ivan Paskievich) سپهسالار تازه با قوای جنگ دیده و بسیار منظم خود... آماده نبرد گردید.

«... ایرانیان خوب جنگیدند لکن در برابر قوای زیاد و منظم و توپخانه مرتب روس... تاب

مقاومت نیاورده... عباس میرزا تا کنار رود ارس عقب‌نشینی اختیار کرد. پس از این شکستها تمام امید دولت ایران به سپاه مقیم ایروان بود. سرداران ایروان (حسین‌خان و حسن‌خان) مدت چهار ماه ایستادگی کردند (اما چون) کمکی به آنان نمی‌رسید... تسلیم شدند.

پس از تصرف شهر تبریز روسها خیال داشتند که به سمت تهران بیایند و پایتخت را اشغال کنند. در این هنگام انگلیسیها پا در میان نهادند و فتوحات آنان را تا به این‌جا کافی دانستند و میانجی و واسطه صلح شدند...

در تهران جمعی از مخالفین عباس میرزا به اسم این که نایب‌السلطنه با روسها ساخته است در کار او فساد می‌کردند... عباس میرزا چون دید که مقامش متزلزل و ممکن است که از ولیعهدی معزول و دیگری به جایش انتخاب شود... حب جاه و مقام او را وادار کرد که با روسها با شرایطی چند سازش نماید. روسیه... والا یتهدی او و اعقاب او را تأیید و تنفیذ نمود و موضوع را در فصل هفتم معاهده گنجانند. دولت و شاه مغلوب بناچار آن را پذیرفت (معاهده ترکمانچای، ۵ شعبان ۱۲۴۳ / ۲۲ فوریه ۱۸۲۸).

ص ۱۹۷، س ۸، «از دست رفتن نواحی شمال رود ارس...»

برای معاهده ترکمانچای نگاه کنید به نوشته بامداد ذیل شرح حال عباس میرزا نایب‌السلطنه، ج ۲، ص ۲۰-۲۱۹، و نوائی، ج ۲، ص ۷۲-۲۷۰.

ص ۱۹۷، س ۱۷، «آن دو را با وزیرمختار و منشیان و سیزده قزاق محافظ آن‌جا کشتند.»

الکساندر سر گیویچ گریبایدوف (A. S. Griboïdov) یکی از نویسندگان و درام نویسهای مشهور روس بود و کتاب او با عنوان «فهم و شعور زیاد مایه بدبختی است» معروف است. وی در سال ۱۷۹۵ متولد و در سال ۱۸۲۹ در سی و چهار سالگی در تهران کشته شد. بامداد درباره این واقعه نوشته است: «آقا یعقوب ارمنی از اُسرای قدیمی قفقاز و از خواجه سرباریان فتحعلیشاه قاجار بود، و چون مأمور وصول وجوه دیوانی و ضمناً داخل معاملات و داد و ستد با عمده خلوت و درباریان شده بود بنا بر گفته خودش مبالغی کسر آورد و به دیوان (دولت) بدهکار شد. دولت برای وصول مطالبات خود به وی فشار آورد. او از ماده ۱۳ معاهده ترکمانچای استفاده کرد و خود را از مهاجرین قفقاز قلمداد کرد و به سفارت روس پناهنده شد.

«گریبایدوف سفیر جوان و بی‌تجربه روس... که مواد معاهده را بیرحمانه نسبت به یک

مملکت مغلوب اجرا می‌کرد در این هنگام وجود آقا یعقوب را به واسطه اطلاعات زیادی که از تمام خانواده‌های اعیان و اشراف ایران داشت مغتنم شمرد و صورت اسامی اهالی قفقاز را اعم از مرد و زن از وی خواست و او هم صورت داد. بعد گریبایدوف دستور داد که با خشونت هر چه تمامتر آنان را، حتی زنانی که مسلمان شده و با ایرانیان ازدواج کرده و اولاددار بودند... از خانه‌های ایرانیان خارج کنند و تحویل بگیرند و به محل‌های اولیه خودشان روانه نمایند. از جمله زنانی که با سختی و خشونت بیرون آورده و تحویل گرفته شد دو نفر از زنان حرمسرای آصف‌الدوله الله‌یارخان قاجار از رجال طراز اول ایران بود که دارای اولاد هم بودند. آصف‌الدوله قضیه را به میرزا مسیح استرآبادی مجتهد مسلم تهران اطلاع داد و از وی در این باب استفتاء نمود. میرزا مسیح گفت چون زنان مسلمان شده در کنف اسلام می‌باشند موضوع بر خلاف شرع اسلام عمل شده، و زنها را باید از سفارت روس بیرون آورد. به سفیر جوان و مغرور برای پس گرفتن زنان مراجعه کردند. او از پس دادن آنان جداً استنکاف ورزید. بنابر این کشمکش بین مأمورین سفارت و عاقله مردم آغاز گردید. در این بین یکنفر از ایرانیان کشته شد. این قضیه بر عصبانیت مردم و وخامت موضوع افزود سفیر را از این هیجان وحشت گرفت. مأمورین سفارت آقا یعقوب خواجه و آن دو نفر زن شوهردار را از سفارت بیرون کرده تحویل مردم دادند. به محض این که مردم آقا یعقوب را دیدند او را تکه تکه کردند و زنان را هم به خانه میرزا مسیح مجتهد بردند. به جای این که قضیه به همین جا ختم شود، ماده غلیظ‌تر و هیجان مردم برای گرفتن انتقام زیادتر شد و برای تنبیه مأمورین روس که دست تعدی گشوده بودند به سفارت هجوم آوردند و با این که مهاجمین هشتاد و اندی کشته دادند، سفیر و تمام مأمورین روس را که عده آنان بالغ بر ۳۸ نفر بود کشتند و سفارت روس را نیز خراب کردند. (۱۳ شعبان ۱۲۴۴ / ۱۸ فوریه ۱۸۲۹). از این عده فقط یکنفر به نام مالسوف نایب سفارت... از مهلکه نجات یافت... بسیاری از مطلعین و واقفین به سیاست عقیده دارند که چون در این موقع دولت روس با دولت عثمانی که از طرف انگلستان حمایت می‌شد داخل در جنگ بود، برای این که يك جبهه جنگ دیگری ایجاد و از فشار به دولت عثمانی کاسته شود در این پیشامد دست انگلیسها داخل بوده و به دست آصف‌الدوله و میرزا مسیح کار صورت گرفته است. لکن روسها در این وقت به کته قضایا پی بردند... و بر خلاف رویه همیشگی شان عاقلانه و با سیاست نسبت به ایران رفتار کردند و در این باب گذشتهایی از خود ابراز داشتند. (ج ۱، ص ۸۳ - ۴۸۱).

ص ۱۹۷، س ۲۵، «علیشاه ظل السلطان»

بامداد در شرح حال او نوشته است: «علیخان (این شاهزاده به سه نام علیخان، علیشاه و علی میرزا شهرت داشته است) ملقب به ظل السلطان و پسر دهم فتحعلیشاه قاجار و برادر اعیانی عباس میرزا نایب السلطنه در سال ۱۲۱۰ هجری... متولد شد... با عباس میرزا نایب السلطنه علی الظاهر برادر اعیانی بوده اما از تمام جهات نقطه مقابل برادر خود بوده است. در سال ۱۲۲۵ ق. فتحعلیشاه او را به همراه... (چند تن از سرداران) به قفقاز فرستاد و در محال قراباغ و گنجه با روسها نبرد کردند و برای سرداران ایران تا حدودی پیشرفت حاصل شد، اما کار دنباله نداشت... در سال ۱۲۳۲ ق. ملقب به ظل السلطان... و به حکومت تهران منصوب شد. چون فتحعلیشاه در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۵۰ هـ. ق. در اصفهان درگذشت شصت پسر از او باقی ماند. وضع مرکز و اوضاع ایران بکلی به هم خورد و هر يك از شاهزادگان که در ایالات و ولایات حکومتی داشتند به داعیه سلطنت سر برداشتند. از آن میان یکی هم علیشاه ظل السلطان بود که در تهران خود را پادشاه خواند و به نام عادلشاه مدت چهل روز، تا ورود محمدشاه به تهران (۱۹ شعبان ۱۲۵۰ ق.)، بر تخت سلطنت جلوس کرد...

محرک اصلی علیشاه در این داعیه دو نفر، یکی میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر دول خارجه و دیگری علی نقی میرزا رکن الدوله برادرش بودند... محمدشاه... بزودی وارد تهران شد. پیش از ورود به دستور قائم مقام ظل السلطان با صدراعظمش محمدجعفرخان کاشانی به تدبیر محمدباقرخان بیگلربیگی در قصر خورشید (اندرون شاه) محبوس شدند...

فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب جام جم تألیف خود راجع به ظل السلطان می نویسد:

«نواب ظل السلطان که در ایام فترت بر تخت جلوس کرده بود و انباشته‌ها را و گذاشته‌ها را پراکنده، ناچار زنان را شفیع نموده به همراهی فخرالدوله عمه مکرمه شاهنشاه و همشیرگان سرکار اقدس که عروسان او بودند در نگارستان به حضور مشرف شد و مشمول مراسم شاهنشاه گردید... آنچه که به تحقیقات پیوست در ظرف چهل روز حکمرانی هفتصد هزار تومان نقد سوای جنس از خزانه عامه در آورده به بیهوده صرف شده بود.» نخست او را در سال ۱۲۵۱ ق. به همدان، بعد به مراغه تبعید کردند و بعد از آن جا او را به قلعه اردبیل بردند... چندی بعد به اتفاق علینقی میرزا رکن الدوله و امام ویردی میرزا کشیکچی باشی برادران صلیبی خود که در قلعه زندانی بودند... به روسیه فرار کردند... و از روسیه به ترکیه و از آن جا به بغداد وارد و مقیم شدند... علیشاه

ظل السلطان در سال ۱۲۷۱ در کریلا در ۶۲ سالگی درگذشت. (ج ۲، ص ۸۳-۳۸۱)

ص ۱۹۸، س ۱۳، «ایران ناچار شد از این محاصره (هرات) دست بکشد.»

یوشیدا جانب انصاف و حقیقت را نگاه داشته و از علت محاصره هرات به وسیله محمدشاه که سرکوب کردن شورش هرات و جلو گرفتن از تجاوز شماری افغان مزدور به تحریک انگلیسیها بود، یاد کرده است. جریان محاصره هرات و دنباله آن به نقل کوتاه شده از شرح نوانی (ج ۲، ص ۴۸-۳۴۱) در زیر می‌آید:

«هنگام مرگ عباس میرزا، شهر هرات در محاصره محمدمیرزا و قائم مقام قرار داشت... اما محمد میرزا به فتح هرات نایل نیامد و این آرزو را همیشه در دل می‌پروراند، تا که در سال ۱۲۵۳ به اندیشه لشکرکشی مجدد به هرات افتاد... عزیمت محمدشاه به هرات خوشایند دولت بریتانیا نبود زیرا گمان می‌کردند که دولت روس محمدشاه را به این امر تحریک کرده است. از آن گذشته، دولت ایران تا آن روز از عقد قرارداد تجاری با انگلیسیها برابر امتیازهای قرارداد تجاری روسها، پس از عقد معاهده ترکمانچای، خودداری کرده بود...

«ظاهراً کامران میرزا پسر محمودشاه افغان و وزیرش یارمحمدخان از هرات در مقابل ارتش ایران دفاع می‌کردند. ولی مدافع حقیقی شهر و کسی که يك تنه در مقابل نیروی نظامی ایران ایستاده بود يك افسر جوان انگلیسی بوده به نام الدرد پاتینجر (Eldred Pottinger).

«وزیرمختار انگلیس (که به اردو آمده بود) از محمدشاه که در صدد صدور فرمان نهائی حمله به شهر بود در خواست کرد که به او اجازه داده شود به داخل شهر برود تا با مذاکره با کامران و یارمحمدخان بتواند به نحوی موجبات صلح را فراهم کند. محمدشاه این درخواست را پذیرفت. اما وزیرمختار به جای مذاکره در باب صلح، افغانها را به رسیدن کمک دولت انگلیس امیدوار کرد. در بازگشت به اردو، وزیرمختار اظهار داشت که افغانها اختیار صلح را به وی واگذارده‌اند. اما محمدشاه این امر را نپذیرفت و چون در همین موقع کنت سیمونیچ وزیرمختار روس هم به اردو رسیده و مهدی خان قراباغی هم خدعه زشت وزیرمختار را بازگو کرده بود، وزیرمختار انگلیس شمشیر از رو بست و نامه‌ای به شاه ایران نوشت که چون چاپار دولت انگلیس را دولت ایران در نزدیک مشهد توقیف کرده مسؤول این عمل باید معزول شود و حاجی میرزا آقاسی باید به چادر وزیرمختار برود و معذرت بخواهد و حاکم بوشهر هم که به نمایندگی بریتانیا توهین کرده معزول شود و قرارداد تجاری بین دولتین تا سه ماه به امضا برسد.

«دولت ایران به یادداشت وی جوابی مستدل داد، اما چهار روز بعد از این مکاتبه در هفتم جون ۱۸۳۸ وزیرمختار از اردو خارج شد و راه تهران را در پیش گرفت. در شاهرود به وزیرمختار دستور رسید که به دولت ایران ابلاغ کند که اگر محاصره هرات ادامه یابد دولت انگلیس به ایران اعلان جنگ خواهد داد. در ۱۹ جون کشتیهای جنگی انگلیسی وارد خلیج فارس شدند و جزیره خارک را تصرف کردند. کلنل استودآرت نیز اولتیماتوم دولت انگلستان را به محمدشاه ابلاغ کرد. دو روز بعد محمدشاه تمایل خود را برای برجیدن محاصره نشان داد. در این محاصره طولانی باز مثل همیشه سرباز ایرانی شجاعانه جنگید و چند بار خود را بر سر حصار شهر رسانید. ولی افسوس که نه رهبری سیاسی در این هنگامه وجود داشت، نه فرماندهی نظامی.

«محمدشاه در حین عقب‌نشینی در يك منزلی هرات اعلامیه‌ای به خط و انشای خویش خطاب به «سرداران، امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان ایران، سپاه ظفر همراه و افواج قاهره و سواران جلادت نشان» صادر کرد. در این اعلامیه، شاه از فداکاری آنان سپاسگزاری و تصریح کرد که تنها منظور از این لشکرکشی این بوده که «خراسان قرین امنیت شود و اسیرفروشی موقوف و ولایت امن گردد». بعد به علت اصلی ترك مخاصمه اشاره و با صراحت و صداقت اعلام می‌کند:

«در این وقت، با این که سه نفر ایلچی انگلیس سه عهدنامه نوشته بودند که دولت

انگلستان را به امر افغانستان به هیچ وجه رجوعی نباشد، اعلام جنگ رسید...»

توضیح این که سه تن از بزرگان عرصه سیاست بریتانیا به نامهای سر هارفورد جونز و سر گور اوزلی و سر هنری الیس در معاهدات «مجمّل» و «مفصل» و «مجدد» خود، در سالهای ۱۸۰۹ و ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ با ایران رسماً قرارداد امضا و از جانب دولت خود تعهد کرده بودند که انگلستان هنگام بروز اختلاف بین ایران و افغانستان بی طرف بماند.

شرحی از وقایع محاصره هرات و دسایس انگلیسیها و آشوب انداختن آنها در میانه دولت ایران و امیران افغان در نوشته محمدیوسف ریاضی هروی به نام «عین الوقایع» (ص ۳۱-۳۵) آمده است.

ص ۱۹۹، س ۴، «نفوذ آنها (بابیها) در همه ولایات بر جای ماند.»

«در سال ۱۲۶۰ هـ. ق. سیدی در شیراز برخاست که من «باب» امام زمانم و بدین جهت به «سید باب» شهرت یافت... اما بدین حد قناعت نکرد و اندکی بعد ادعای مهدویت نمود و تنی چند از شاگردان شیخ احمد احسانی و شیخ کاظم (رشتی) نیز به دور او جمع شدند.» (نوائی،

ج ۲، ص ۳۷۳)

بیشتر مسافران خارجی که در این سالها یا پس از آن به ایران آمده‌اند دربارهٔ باب و شورش بایبها شرح و داستان آورده و دل سوزانده‌اند که مایه و انگیزهٔ آن بر اهل تحقیق پیداست. برای شرح کوتاه برخاستن باب و دنبالهٔ آن نگاه کنید به همان مأخذ، ص ۳۷۳ تا ۳۷۷ و منابع یاد شده در آن‌جا ذیل صفحهٔ اخیر.

ص ۲۰۰، س ۷، «داد تا هر کدام را در یکی از ولایات شمع آجین کنند»

بامداد در شرح احوال سلیمانخان یکی از پیروان باب نوشته است: «حاج سلیمانخان پسر یحیی خان از فداییان باب و از خوانین آذربایجان بود، و چون پیروان باب در هر گوشه و کنار ایران شورش راه انداخته بودند دولت وقت در سال ۱۲۶۶ ه.ق. تصمیم گرفت که سیدعلی محمد شیرازی مؤسس و موجد باییت را که در قلعهٔ چهریق آذربایجان زندانی بود از بین ببرد تا شاید انقلابهایی که ایجاد شده خاموش گردد.

حمزه میرزا حشمت‌الدوله پسر شانزدهم عباس میرزای نایب‌السلطنه که در این تاریخ والی آذربایجان بود باب را از چهریق احضار کرد و دو بار مجلسی از علما و رجال مهم شهر تبریز ترتیب داد... سلیمانخان پیشخدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد بود... و پس از کشته شدن باب در تهران ماند و خانه‌اش محل اجتماع و کنکاش بایبان شد. در فتنهٔ سال ۱۲۶۸ ه.ق. که بایبها قصد کشتن ناصرالدین شاه را داشتند... به واسطهٔ این سوء قصد تمام بایبان، در سراسر ایران گرفتار و حکم قتل عام داده شد... از جمله گرفتاران سلیمانخان بود. او و فتح‌الله قمی را شمع آجین کردند به این ترتیب که سینهٔ هر یک را سوراخ کرده چهارشمع گذاشتند...» (ج ۲، ص ۱۳-۱۱۲)

ص ۲۰۰، س ۱۵، «مراد میرزا... با ده هزار سوار به هرات راند»

دربارهٔ گشوده شدن هرات به وسیلهٔ مراد میرزا حسام‌السلطنه والی خراسان، مستوفی نوشته است:

«در این وقت افغانستان دارای سه مرکز بود یکی قندهار در تحت حکومت کهندل خان، دیگری کابل تحت امارت امیر دوست محمدخان، سومی هرات تحت امیری یارمحمدخان. این آخری در این اواخر کارهای سفیهانه کرد و شاهزاده محمدیوسف که در مشهد بود به هرات رفت و

با رضایت وجوه اهالی و تصویب دولت ایران، به جای او مستقر گشت. ولی محمدیوسف هم بعد از استقرار به حکومت کارهای ناشایسته‌ای مثل کشتن یارمحمدخان و دو خواهر و مادر او مرتکب شد که مردم از او هم بری شدند.

«ازطرف دیگر کهندل خان امیر قندهار دار فانی را بدرود کرد. امیر دوست محمدخان به تحریک انگلیسها که وعده امارت کلیه افغانستان را به او داده بودند به عنوان پُرسه از بازماندگان او به قندهار رفت و به مجرد ورود با عده زیادی که همراه خود آورده بود دروازه‌ها و جاهای مهم شهر را تصرف نمود و در قندهار رحل اقامت افکند.

«بازماندگان کهندل خان شکوه این تعدی را به ایران بردند. میرزا آقاخان فقط کاری که کرد يك لقب مظفرالدوله به پسر کهندل خان اعطا کرده و شاید نامه ملامت آمیزی هم به امیردوست محمدخان نوشت ولی امیر دوست محمدخان که از طرف انگلیسها تقویت می شد بندی به این نامه و لقب حریف و ملامت صدراعظم نسبت به خود نسبت سهل است، با امیران هرات نیز همدست شد و این قسمت هم مورد تهدید واقع گردید.

«دولت ایران دانست که کار افغانستان به این آسانی و با اعطای لقب و نوشتن نامه سر و سامان نخواهد گرفت؛ شاهزاده حسام السلطنه را والی خراسان کرد. والی جدید سامخان را با هزار و پانصد نفر برای کمک شاهزاده محمدیوسف، به هرات فرستاد ولی امیردوست محمدخان شاهزاده محمدیوسف و سران افغانه هرات را با خود همدست کرده بود. هراتی‌ها از ورود سامخان به ارك حکومتی مانع شدند سهل است، در خارج شهر هم او را تهدید کردند.

«شاهزاده حسام السلطنه قوای موجود خراسان و نیروهایی که از مرکز رسیده بود برداشت و بعد از یکی دو فقره زد و خوردهای فاتحانه به پشت هرات رسید. افغانها بخصوص شاهزاده محمدیوسف و عیسی خان يك چند شاهزاده را به وعده گشودن دروازه‌های خویش معطل کردند و بر عده و عده خود افزودند. حسام السلطنه همین که از حيله آنها با خبر شد قشون خود را که برحسب قرارداد گشودن قلعه، از ظاهر هرات عقب کشیده بود مجدداً به پشت دیوار شهر آورد و جنگ شروع شد. افغانها مجبور شدند شهر را به تصرف او بدهند (۱۲۷۳).

«حسام السلطنه فاتحانه وارد هرات شد. در مساجد و مجامع خطبه به اسم شاه خواندند و سکه به اسم او زدند...

«دولت ایران بعد از فتح هرات می‌بایست بلافاصله به سمت قوای امیردوست محمدخان قشون بکشد و او را از قندهار بیرون و از حکومت کابل معزول کند و انگلیسها را با کار تمام شده

مواجهه نماید، ولی... خود را مشغول برخورداری از لذت این فتح کرد و به موجب عادت خود مقداری نشان و امتیاز برای رؤسای قشون فاتح فرستاد.» (ج ۱، ص ۸۳-۸۴)

درباره تصرف هرات به وسیله حسام السلطنه نیز دیده شود شرح محمدیوسف ریاضی هروی در عین‌الوقایع، ص ۶۲-۵۹، و مقدمه حسین مجبوی اردکانی بر مخزن‌الوقایع (شرح مأموریت و مسافرت فرخ‌خان امین‌الدوله)، ص ۱۹ و پس از آن.

ص ۲۰۱، ص ۷، «انگلیس به گردن ایران گذاشت که افغانستان را از دست بگذارد...»
 حسین مجبوی اردکانی در مقدمه‌ای بر «مخزن‌الوقایع» (شرح مأموریت و مسافرت فرخ‌خان امین‌الدوله) نوشته است:

«با همه کارشکنی‌های میرزا آقاخان (نوری، صدراعظم)، سلطان مراد میرزا توانست هرات را تسخیر کند و اصولاً این شاهزاده نسبت به هرات نظر خاصی داشت یعنی آن را برای حفظ خراسان از تاخت و تاز ترکمانان مرو لازم می‌دانست...»

«دولت انگلستان پیش از آن که هرات را در دست ایران ببیند مجدداً به همان سیاست دیرینه خود یعنی بهانه‌جویی و تهدید متوسل شد و موضوع میرزا هاشم نوری و زن او را - که بهانه‌ای مفتضحانه بود... پیش کشید و با ایران قطع رابطه کرد و اعلان جنگ داد...»

«دولت انگلیس پس از آن که اطلاع یافت که شرایط سفیر او در استانبول از طرف فرخ‌خان امین‌الملک که از طرف دولت ایران به سفارت عثمانی و فرانسه و چند مملکت دیگر اروپا رفته بود رد شده است، تصمیم گرفت که با فرستادن کشتی جنگی و لشکر به ایران، این دولت را به خالی کردن هرات وا دارد، و به همین عزم «در چهارم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ چهل و پنج کشتی انگلیسی که حامل ۸۵۰۰ نفر لشکر نظام و خدمه و ۱۱۵۰ سرباز سوار و ۴۵۰ رأس گاو عراده‌کش بود در لنگرگاه بوشهر رسید و لنگر انداخت» (حقایق‌الانخبار ناصری در وقایع سال ۱۲۷۳. منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۵۱). دو روز بعد انگلیسها جزیره خارک را تصرف کردند و آنگاه بوشهر را گرفتند. ناصرالدین شاه میرزا محمدخان قاجار کشیکچی‌باشی را که بعدها سپهسالار لقب یافت و به صدارت نیز رسید به جلوگیری انگلیسها مأمور جنوب کرد. اما نه او و نه خانلر میرزا احتشام‌الدوله والی خوزستان، با وجود رشادت سپاهیان، نتوانستند از پیشرفت انگلیسها در طرف بوشهر و محتمره (خرمشهر) جلوگیری کنند و حتی انگلیسها تا اهواز نیز جلو آمدند. دربار ایران وارد جنگ شد، ولی از همان اول کار معلوم بود که در این کارزار کار ایران زار است...»

«شاه تصمیم به جنگ گرفته بود... بهاءالدوله در این باره می نویسد:

«روز پنجشنبه یازدهم ماه جمادی اول است سنه ۱۲۷۳... امروز حکم شده بود که کل مردم در مسجد شاه جمع شوند فرمان شاه را بخوانند. ملاًها حکم جهاد بدهند. مردم از هر طرف بروند. صدر در خلوت نهار خورد. مردم در مسجد جمع بشوند. مردم کل طهران در مسجد شاه جمع شدند... پنج منبر گذاشتند صورت فرمان را خواندند که شاه نوشته بود. حکم ملاًها را گفتند که جهاد است. فرمان شاه نوشته بود که من از مال و جان در راه دین گذشتم آنچه باید بدهم [و] بکنم خواهم کرد. صدراعظم چهار ساعت به غروب مانده آمد در مسجد. ایوان رو به آفتاب نشست. تمام امراء و شاهزاده‌ها نشستند. مردم جوقه جوقه بودند بطوری که راه نبود. در مسجد شاه بعد از فرمان که در پنج منبر خواندند صدر برخاست خودش رفت به روی منبر از جانب شاه به مردم دلداری داد...»

قبلاً هم «در ۷ صفر ۱۲۷۳ که هرات فتح شد، حسام السلطنه ضمن فتح نامه عریضه‌ای به شخص شاه نوشته بود مبنی بر این که شورش سپاهیان هند شروع شده، اگر اجازه می‌فرماید با همین قشونی که همراه دارم به هندوستان بروم. میرزا آقاخان در نزد شاه سعایتها کرد و دلایل و شواهدی آورد که اگر حسام السلطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم به رایگان به دست خواهد آورد...». بعد هم در بحبوحه شورش «قاصدها فرستاد که در هندوستان شورش عظیم بر پا شده هرچه از انگلیسها بخواهید خواهند داد. بیدار باشید. مفت نبازید به خرج کسی نرفت...» (سیاستگران دوره قاجار، ص ۲۹. به بعد، به نقل از مقدمه مخزن الوقایع، ص بیست و پنج تا سی و سه).

محمدیوسف ریاضی هروی در کتاب خود به نام عین الوقایع (تاریخ افغانستان در سالهای

۱۲۰۷ تا ۱۳۲۴ ق.) نوشته است:

«خلاصه انگلیسها رشوه به مرحوم میرزا آقاخان نوری صدراعظم وعده کردند و او رأی پادشاه ایران را از ضبط هرات منصرف کرد. حکمی به مرحوم حسام السلطنه نوشتند که هرات را تخلیه نماید و به مشهد برگردد. مرحوم حسام السلطنه در جواب نوشت که حالا سزاوار نیست دولت ایران هرات را تخلیه نماید، زیرا خسارات فوق العاده متحمل شده‌ایم... به دولت انگلیس اظهار نمایم حسام السلطنه را دولت ایران به والیگری خراسان مأمور داشته بود و او بدون صلاح رجال دولت رفته هرات را تصرف کرده خودش هم مقصر دولت است و آنچه به او بنویسیم اطاعت ندارد. شما بنادر ما را واگذارید، و از آن طرف هر چه می‌توانید در حق حسام السلطنه بنمایید.

دولت ایران ابداً حمایت و همراهی از او ندارد و طرف منازعه با من خواهند شد و من به عون الله تعالی با این لشکر قلیل از عهدهٔ جواب انگلیس بر می‌آیم و آنها را از سرحد قندهار نیز دور خواهیم ساخت...

ناگاه دوباره کاغذ صدراعظم نوری رسید خطاب به حسام السلطنه که: معلوم می‌شود شما را خیال سلطنت و پادشاهی به سر افتاده که به هرات جواب تعلیق دولت را این طور داده‌اید. اگر خود را جزو دولت ایران و خیرخواه پادشاه می‌دانید بزودی هرات را تخلیه نموده برگردید که تصدیعات فوق العاده از بنادر فارس به اعلیحضرت شاهنشاه و رجال دولت قاهره فراهم شده...» (ص ۶۴-۶۳)

حسین محبوبی اردکانی در مقدمهٔ خود بر مخزن الوقایع افزوده است:

«میرزا آقاخان نوری در ضمن محاصرهٔ هرات برای اصلاح حال نقاری که بین او و سفیر انگلیس پیش آمده و منجر به قطع روابط دولتین شده بود فرخ‌خان امین‌الملک کاشانی را با اختیارات تمام مأمور استانبول و پاریس کرد تا در این شهرها با سفرای انگلیس ملاقات کند و روابط حسنه را بین ایران و انگلیس برقرار سازد...

«در استانبول سفیر انگلیس پس از چند بار اصرار امین‌الملک و استنکاف او از ملاقات، عاقبت برای تجدید روابط به او پیغام داد که مقاصد خود را کتباً به اطلاع سفیر برساند و او را وادار نمود که بنویسد: «من از جانب دولت ایران مأمور و مختارم که در مقام رضاجویی اولیای انگلیس برآیم و بر ذمهٔ من است که اولیای دولت ایران عساکر مأمورهٔ خود را از هرات و افغانستان منصرف نمایند و به هیچ قسم در افغانستان مداخله نکنند، و خسارت و زیانی که در این مأموریت لشکری به افغانستان رسیده از خزانهٔ دولت ایران ادا شود.» (حقایق الاخبار ناصری در وقایع سال ۱۲۷۳)

«دولت انگلیس علاوه بر آن که هیچ نوع امتیازی به ایران نداد پای ادعا را بالاتر گذاشت و شرایط سختی پیشنهاد کرد که یکی از آنها راها کردن هرات، دیگر صرف نظر کردن از دعاوی خود دربارهٔ افغانستان و دیگر عزل اعتمادالدوله از صدارت بود...

«امین‌الملک به علت سختی شرایط و رسیدن خبر فتح هرات زیر بار قبول آنها نرفت و به پاریس شتافت تا شاید به وساطت ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اختلافات ایران و انگلیس را به وضعی خوشتر فیصل دهد.

«فرخ‌خان در پاریس به وساطت امپراتور فرانسه به مذاکرات با سفیر انگلیس مشغول بود ولی در عین حال مرتباً به دولت خود می‌نوشت که در کار عجله نکنند. در جواب یکی از نامه‌های او صدراعظم می‌نویسد: «... چاره بجز قبول نداریم. ما نمی‌توانیم هفت و هشت ماه طول بدهیم. قوه نداریم. قشون نداریم. پول نداریم، مردم ایران هرزه هستند. امان است. امان است. بگذران...» بر اثر این قبیل نامه‌ها بود که امین‌الملک بالاخره در تاریخ هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهده پاریس را با سفیر انگلیس امضا کرد و به موجب آن قرار شد که انگلیسها بنادر و جزایر ایران را خالی کنند و ایران نیز سپاه خود را از هرات و افغانستان بیرون برد و استقلال آنها را بشناسد و بعدها از هر گونه ادعائی نسبت به آنها صرف‌نظر کند و در حل اختلافاتی که بین ایران و افغانستان بروز نماید ایران به حکمیت انگلیس راضی گردد... اعتمادالدوله با خوشی تمام شرایط آن را پذیرفت زیرا که از عزل خود می‌ترسید.

«اما دولت او پس از ختم جنگ با انگلیس چندان مدتی دوام نکرد، چه ناصرالدین شاه که از اختلال امور در عهد صدارت اعتمادالدوله کاملاً آگاه شده بود در محرم ۱۲۷۵ او را از صدارت انداخت و شخصاً زمام امور را در دست گرفت.

«به موجب پیمان فوق، ایران از هرات چشم پوشید و موافقت کرد که هرات حکومت مستقلی داشته باشد و حاکم آن نیز از بین بزرگزادگان افغانی که در ایران بودند انتخاب شود و ناصرالدین شاه احمدخان برادرزاده و داماد دوست محمدخان را به حکومت هرات معین کرد و یکنفر ایرانی به نام سیدابوالحسن شاه به وزارت او معین شد (۱۲۷۳).

«سلطان احمد تا سال ۱۲۷۹ حکومت می‌کرد و همچنان خطبه و سکه به نام ناصرالدین شاه بود» (مقدمه مخزن الوقایع، ص ۳ و چهار تا سی و نه). نیز برای این موضوع نگاه کنید به شرح عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۸۴-۸۶.

ص ۲۰۲، ص ۱۰، «شاه در آستانه سفرش به اروپا، ده سرباز را... کشت»

شماری از مسافران خارجی و خاطره نویسان از این واقعه تأثرانگیز که روز سوم آوریل ۱۸۷۸ (آخر ربیع‌الاول ۱۲۹۵) پیش از روانه شدن شاه به سفر دوم خود به اروپا رویداد، یاد کرده‌اند. کارلا سرنا (ص ۸۹-۲۸۴) و نیز اورسل (ص ۵۴-۲۵۱) شرحی درباره آن آورده‌اند. در کتاب «خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت» هم شرحی دلسوز از این پیشامد آورده شده که چنین است:

«روز شنبه ظل السلطان به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته بود، شاه روز پنجشنبه رفت که او را مشایعت کند. واقعه موجب تأسفی رخ داد... آن طور که می‌گویند فوج اصفهان که مدتی بود در تهران قراول و دربان دربار شاه و اعیان بوده در سرمای زمستان با آن لباس کرباس کهنه، در درها یا زیر چادر زحمت دیده بودند و با گرسنگی و زحمت به سر برده و اقوام و عیالشان پریشان و بی‌پرستار و چشم به راه مانده بودند، موجب هم که از دولت رسیده بود، سرتیپ و صاحب‌منصب خورده و آن بیچارگان بی‌پول، گرفتار سرما و نان خشک بوده به تنگ آمده، هر قدر اصرار به صاحب‌منصب کرده... جز فحش و کتک اجری نبرده بودند. احمدخان علاءالدوله پسر علاءالدوله بزرگ که واقعاً من در هیچ نقطه شخصی به این بی‌رحمی و حرص و شقاوت ندیده‌ام و همه او را به این صفت سختی و بی‌رحمی و کج خلقی می‌شناسند با سرتیپ فوج آشنا بود و خودش از رکابیان شاه بود. این فوج که از شدت زحمت و طول سفر و از اذیت صاحب‌منصب به تنگ آمده بودند، چند نفر از سرشناسان ایشان به امید این که عید است و شاه به بدرقه پسرش می‌رود و به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) و هر کس از بزرگ مقتدری شکایت دارد دیگر بالاتر از شاه کیست عرض نماید، عریضه تظلم به شاه نوشته و از مشقت حال خود و سختگیری صاحب‌منصبان شکایت کرده، در وقتی که شاه از تهران خارج شده، به حضرت عبدالعظیم نرسیده به شاه داده بودند. شاه در عوض این که مرحمت کند و به عرض ایشان رسیدگی کند امر کرد فرایشان بر سر تازیانه زده از کنار راه دور کند و فرمود: «نباید کسی از بزرگتر خود شکایت کند» در این بین که فرایشان بر سر سربازان تازیانه می‌زدند، چند نفر از سربازان که اسلحه و چوب هم نداشتند چند سنگ از زمین برداشته، فرایشان را خواستند از خود رفع کنند، به طرف فرایشان انداختند. از بدبختی بیچارگان یکی از آن سنگها به کالسکه برخورد، فوراً شاه به غضب در آمده علاءالدوله را فرستاد که ببینند چه می‌گویند. او به تاخت رفته سربازان با تضرع گفتند: «از خاکپای اقدس، ترحم و موجب و مرخصی می‌خواهیم» لکن او فوراً برگشته به شاه عرض کرد: «اینها به شاه یاغی شده می‌گویند اگر مرخص نکنند سنگباران می‌کنیم» پس احمدخان علاءالدوله به کالسکه‌چی شاه گفت: «تند بران» کالسکه‌چی اسبها را دوانیده شاه در شاهزاده عبدالعظیم پیاده شده با ظل السلطان ملاقات و بیان حال سربازان کرده از او برای مجازات آنان مشورت کرد. ظل السلطان می‌گوید: اعلیحضرت را سزاوار است سربازان را اخراج فرمایند برون پی رعیتی خودشان و از سرتیپ ایشان مؤاخذه فرماید که بیچارگان را به این امر شنیع مجبور کرده» لکن خود شاه امر می‌کند جمعی از جوانان ایشان را بگیرند. سی نفر را گرفتند، به طهران برگشت و بدون استطاق و سؤال و جواب امر کرده

نفر زبیده جوانان آنها را به طناب خفه کنند. نه نفر را طناب کش کردند، یکی که بسیار جوان خوش منظری بود و زیاد مضطرب بوده می گفت: «آه مادر جان! چشمت به راه ماند، بی تقصیر کشته می شوم» شاه نوازخان افغان خود را به قدم شاه به خاک انداخته عفو او را خواسته او را خلاص کرد. نه نفر کشته شدند، بیست نفر را به چوب و فلک بسته این قدر چوب زدند که گوشت پاها ریخته، همه غش کرده، به حال مرگ افتادند و گوش ایشان را بریدند. من به وجیه الله میرزا گفتم که: چرا تو رفته جوانان خوب را انتخاب کرده برای تیغ جلاد آوردی؟» در جواب گفت که: «من خیال کردم بلکه شاه به جوانی آنها رحم کند و نگیرد» از قضا این سربازان عارض هم نبودند بلکه بی خبر بودند، ایشان را از قراولخانه احضار کرده بودند و به شادی می آمدند که انعام دریافت دارند به این بلا دچار شدند و کسی از درباریان توسط نکرد بجز سپهسالار که به خاک افتاده عفو خواست، شاه گفت: «فضولی موقوف!» او رفت در يك طرف مشغول گریه شد.

آن روز من در تهران بودم که از این قضیه مطلع شدم و در کمال افسردگی عزم کردم در چنین جایی نمانم. آقای نصیرالدوله شب را به منزل خود دعوت کرده آقای جلوه و جمعی بودند همه آه و افسوس آن بی گناهان داشتیم. روز آقای جلوه با بنده سوار کالسکه شده برای وداع ظل السلطان به قریه فتح آباد ملک او رفتیم که در آن جا چادر بر پا کرده بودند، جمعی از درباریان هم بودند. ظل السلطان به ایشان ملامت کرد که: «چرا شاه را از قتل آن جوانان بیگناه در سر سفر مانع نشدید که شاه با دست خون آلود حرکت کرده به اروپا وارد شود؟» گفتند: «شاه چنان غضبناک بود که کسی جرئت توسط نکرد، تنها سپهسالار شفاعت کرد او را هم راند» من گفتم: می بایست چاره کرد» گفتند: «چه چاره ممکن بود؟» گفتم: «يك عطسه جعلی!» ظل السلطان گفت: راست می گوید، شاه به عطسه اعتقاد دارد اگر کسی عطسه می کرد، شاه صبر می کرد... (کتاب خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، ص ۱۰۹-۱۱۳)

ص ۲۰۳، س ۱۱، «سربازان قشون ایران... با پرداختن به پیشه های گوناگون روزگار می گذراندند» در ژاپن هم در دوره ادو Edo (سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷) سربازان ساده و افراد پیاده نظام که «آشی گارو» (Ashigaru) خوانده می شدند بیشتر با قلمه کردن خیزران و ساختن چیزهایی از نی گذران می کردند.

بروگش شرح گویایی از وضع نابسامان زندگی سربازان ایرانی در دوره قاجار آورده و

«وضع طبقه نظامیها و سربازها از همه طبقات بدتر و تأسف‌آورتر است. سربازهای ایرانی را معمولاً از خانواده‌های بی‌بضاعت و ضعیف شهرها و دهات می‌گیرند. خانواده آنها پولی ندارند که به عنوان رشوه بدهند و فرزندان خود را از خدمت سربازی که واقعاً تأثرآور است‌رهای بخشند. این افراد محکومند تمام عمر را چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح، سرباز بمانند. آنها در حالی که لباس بد و پاره‌ای به تن دارند و لباس نو از دولت دریافت نمی‌کنند و گاهی اوقات کفش هم به پا ندارند و از همه مهمتر اسلحه خوبی نیز در اختیارشان قرار نمی‌دهند، حقوق و دستمزدی هم نمی‌گیرند. البته پول و دستمزد سربازان از طرف شاه و از صندوق دولت داده می‌شود ولی آن قدر این پول دست بدست می‌شود و در این میان تحلیل می‌رود که چیزی برای سربازان باقی نمی‌ماند. دولت حقوق سربازان را معمولاً در اختیار سرتیپها و ژنرالهای آنها قرار می‌دهد و سرتیپها مقداری از این پولها را برای خود برداشته، بقیه را به سرهنگان زیردست خود می‌دهند. سرهنگها هم مقداری را به جیب می‌ریزند و بقیه را به یاورها (سرگردها) می‌دهند و یاورها هم سهم خود را بر می‌دارند و بقیه را به سلطانها (سروانها) می‌پردازند و سلطانها هم به همین ترتیب با برداشتن سهمی از آن بقیه را به نایبها (ستوانها) واگذار می‌کنند و نایبها هم دستبردی به آن زده، مبلغ ناچیزی را که باقیمانده است به وکیل باشیها (گروهبانها) می‌دهند و وکیل باشیها هم این مبلغ را که البته دیگر خیلی کم است یکجا به جیب خود می‌ریزند و لزومی نمی‌بینند که چیزی به سربازان بدهند. به این ترتیب برای سربازان لخت و بی‌لباس و بی‌جیره و مواجب چاره‌ای جز این نمی‌ماند که با اونفروم سربازی به کارهای پست و خلاف شوونات خود تن در دهند تا پولی برای سیر کردن شکمشان به دست آورند، و بدبختی این است که برای کسب اجازه این کار ناچارند نیمی از این دستمزد خود را هم به افسران بدهند.» (ص ۸۶-۱۸۵)

عبدالله مستوفی هم از تعدی در سربازگیری و اجحاف افسران و درجه‌داران فاسد نسبت به سربازان بینوا یاد کرده و افزوده است: «هر سلطانی یکی از نایبهای خود را به بهانه وصول و ایصال کمک خرج و پادارانه‌ای که مالکین باید برای افراد (فوج) بفرستند یا به خانواده آنها بدهند در محل می‌گذاشت. این خان نایب آنچه وصول می‌کرد برای خودش بود؛ حتی پادارانه را هم به خانواده سرباز نمی‌داد. خان نایبی هم که در پادگان بود روزها بعد از مشق، افراد را آزاد می‌گذاشت که برای خود کسب و کاری بکنند، و در عوض در موقع پرداخت حقوق آنچه حقوق می‌گرفتند باید تحویل خان نایب بدهند...

«افراد بدبخت غیر از چند ساعتی که در هفته یکی دو روز مشق می‌کردند در شهر محل

پادگان به کسب و کار از قبیل حمالی و خواربار فروشی می پرداختند و روزهای تعطیل عملگی می کردند تا بتوانند سهمی از حاصل دسترنج خود را برای خانه خود بفرستند و احياناً اتفاق می افتاد که همین چند تومانی را که سرباز بیچاره از گلوی خود بریده و به توسط خان نایب برای خانواده خود فرستاده بود، افسر بی مروت در آن هم طمع می کرد و به مقصد نمی رساند. بلی عبت نبود که هر فوجی برای سرتیپ سالی شش هفت هزار تومان عایدی داشت و البته دو سه برابر این مبلغ هم باید افسران پایین تر که شصت هفتاد نفر بودند به قدر رتبه خود دخل داشته باشند تا این مبلغ بدون زحمت عاید امیرالامراء العظام... خان امیرتومان یا عمدة الامراء العظام... خان سرتیپ بشود. در این وقت کم کم این دو عنوان هم برای امیرتومانها و سرتیپهای اول جزء القاب شده بود که همیشه باید این عنوان جلو اسم آنها نوشته شود. تمام این هرج و مرجها و حیف و میلها ریشه ای جز گشاد بازیهای که میرزا آقاخان معمول کرده بود نداشت.» (ج ۱، ص ۱۰۳ - ۱۰۱)

ص ۲۰۴، س ۵، «آنچه که زیاده بر سهمیه مالیات گرفته بودند... به جیب خودشان (افسران) می رفت»

درباره وضع اسفبار سربازان در برابر زندگی پر زرق و برق افسران بی هنر قاجاری، بروگش نوشته است:

«هر قدر وضع لباس و زندگی و اعاشه سربازان ایرانی تأسف آور است، روحیات و مشخصات سربازی آنها با کمال تعجب در درجات عالی قرار دارد. مقاومتی که این سربازان در جنگها با وجود نداشتن اسلحه، لباس و غذای کافی نشان می دهند، واقعاً حیرت آور و مافوق تحمل انسانی است. آنها کاملاً مطیع و فرمانبردار هستند و تا هنگامی که افسرانشان میدان جنگ را رها و فرار اختیار نکرده باشند ایستادگی و با کمال شجاعت پایداری می کنند. در مقابل، افسران ایرانی کارشان این است که از استعداد و روحیه عالی سربازان خود سوء استفاده کنند و لباسهای خوب و پر زرق و برق پوشیده، در خیابانهای شهرها قدم بزنند و به مردم کبر و نخوت بفرروشند. مستشاران خارجی که در ارتش ایران خدمت می کنند جملهگی در این موضوع متفق القولند که سربازان ایرانی دارای کلیه مشخصات و خصوصیات یک سرباز خوب هستند. آنها با اراده، مطیع، آموزش پذیر و کنجکاو هستند و از نظر پایداری و مقاومت و تحمل شدايد از سربازان همه کشورها برتر می باشند، و از همه مهمتر کاملاً شجاع و دلیر هستند. اما بدبختی بزرگ این است که این سربازان در تحت فرماندهی افسرانی قرار دارند که مشخصات و خصوصیات آنها کاملاً

متفاوت از سربازان است» (ص ۱۸۶)

ص ۲۰۴، ۲۰، «(در سربازگیری) نفراتی که جمع می‌شدند مردم گوزپشت و ناتوانی بودند که... بیچارگی از سر و رویشان می‌بارید».

در سفرنامه عضدالملک می‌خوانیم:

«یکی از غلامهایی که مأمور این خدمت (حمل خشتهای طلای اهدا شده ناصرالدین‌شاه به عتبات) بودند، مذکور شد علاوه بر پیری، کور است. دیدم همه معایب را می‌شود متحمل شد و رفع نمود؛ بی‌اسب و بی‌لباس را می‌توان اسب و لباس داد، ولی بی‌چشم را چه چاره توان کرد. و عیب دیگر که علاوه بر بی‌اوضاعی این غلامها داشتند این بود که بیست نفر غلام از دوازده دسته بوده و پنجاه‌باشی از دسته دیگر بود. اسم یکدیگر را نمی‌دانستند، بلکه زبان هم را نمی‌فهمیدند و با این تفصیلات نزاعی که در تقدم و تأخر میان یوزباشیان است در میان آنها بود...» (ص ۳۰)

مستوفی هم درباره وضع نابسامان غلامها و سربازان شرحی آورده است (ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۱). نیز، برای وضع قشون در این سالها نگاه کنید به نوشته اورسل، ص ۵۶-۲۴۸ و بروگش، ص ۱۸۶.

ص ۲۰۵، س ۳، «رهبر کردها شیخ عبیدالله نام داشت»

بامداد در شرح احوال حمزه آقا منگور، از رؤسای کردان ایرانی ساوجبلاغ مکری، نوشته است: «به تحریک و کمک این شخص و طائفه منگور است (ظاهراً) که شیخ عبیدالله پسر شیخ طه نقشبندی، از رؤسای مذهبی و صوفی مسلک کرد- که در طی جنگهای بین روس و عثمانی مقداری اسلحه به دست آورده [بود] و دعوی آن را داشت که عموم قبایل کرد را تحت یک اداره در آورد... در سال ۱۲۹۷ هـ.ق. قیام کرد و در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان ایران فتنه عظیمی برپا نمود. پس از این که ارتش ایران شیخ عبیدالله و دیگر یاعیان کرد را تار و مار نمود یا خودشان تار و مار شدند، حمزه آقا و شیخ قادر پسر شیخ عبیدالله هنگام فرار به طرف ساوجبلاغ و حشیگری نموده آبادیهایی سر راه خود را بکلی آتش می‌زدند و ساکنین آنها را می‌کشتند. حمزه آقای یاعی نیز با اعوان و اتباع خود به خاک عثمانی پناهنده شد و هر وقت که برای وی فرصتی دست می‌داد با برادر خود کاک احمد و سوار آقا و خضر آقا از رؤسای اکراد یزیدی دوباره به ایران بازگشته به وسیله تعرضات متوالی دائماً مایه آزار مردم بودند، و از طرف دیگر عشیره

منگوره ایل او، به اراضی اطراف صدمات بی پایان می زدند و هر وقت هم که قوای دولتی به سرکوبی ایشان می رفت حمزه آقا به خاک عثمانی می گریخت.

«در سال ۱۲۹۸ ه.ق. که حسنعلی خان گروسی (امیرنظام) با عنوان وزیر فواید عامه به دستور حاج میرزا حسینخان سپهسالار به حکومت ساوجبلاغ و صائین قلعه منصوب شده بود، برای این که از شر حمزه آقا و شرارت کردن منگور و یزیدی آسوده شود و به شرارت آنان بالمره خاتمه دهد، اقداماتی کرد و نیرنگها و دسایسی به کار برد تا این که بالآخره آنان را به ساوجبلاغ و به چادر خود وارد نمود و سپس تمام آنها را به ضرب گلوله کشت و به این ترتیب بکلی به غائله حمزه آقا و کردان یاغی و اشرار خاتمه داد.» (ج ۱، ص ۶۱ - ۴۶۰)

عبیدالله کرد پس از آن که در حدود اورمیه شکست خورد به خاک عثمانی گریخت. دولت عثمانی که تازه از جنگ با روسیه رهایی یافته بود و نمی خواست وارد ماجرای تازه ای بشود، شیخ را به قسطنطنیه فرستاد، اما وی از آن جا گریخت و از راه قفقاز عازم سرحدات آذربایجان شد، و باز دستگیر شد. او سرانجام در حدود سال ۱۳۰۰ ه.ق. در مکه درگذشت.

ص ۲۰۵، س ۱۰، «کردها دولت ایران را به جنگ ناگزیر ساختند»

درباره شورش شیخ عبیدالله کرد و تهیه جنگ قوای دولتی با اکراد، مختصری از آنچه که بامداد (ج ۱، ص ۲۱ - ۴۱۹) در شرح احوال میرزا حسینخان سپهسالار آورده است در زیر می آید:

«مشیرالدوله در اوایل شوال ۱۲۹۷ ه.ق. از وزارت امور خارجه و سپهسالاری معزول و به حکومت قزوین منصوب گردید. چند هفته پس از ورود او به قزوین قضیه شیخ عبیدالله پیشوای فرقه نقشبندیه به تحریک بیگانگان پیش آمد کرد، و فرمانده قوای ایران حمزه میرزا حشمت الدوله در صائین قلعه درگذشت. شاه دستخط کرد که برای خاموش کردن فتنه شیخ عبیدالله به آذربایجان برود، یعنی او را فرمانده کل قوا و پیشکار (والی) آذربایجان به جای میرزا احمد مشیرالسلطنه که مردی بی کفایت بود تعیین کرد. سپهسالار از جانب اورمیه و مراغه و حسنعلیخان گروسی از سمت گروس و افشار اتباع شیخ عبیدالله و قادر آقا و حمزه آقا را در میان گرفتند و سپهسالار در روز ۱۶ ذی الحجه ۱۲۹۷ ه.ق. (۲۰ دسامبر ۱۸۸۰) به ساوجبلاغ وارد شد. به واسطه اختلافاتی که بین اتباع شیخ افتاده بود، به رسیدن سپهسالار به محل تقریباً غائله تمام شده بود و شیخ در ۲۱ همان ماه با همراهان از راه مرگور به ترکیه گریخت و دولت عثمانی او را پناه داد ولی متعهد شد که

از بازگشتن او به خاک ایران جلوگیری کند...»

مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) در کتاب خاطرات و خطرات (ص ۷۶) نوشته است:

«در وقعه شیخ عبیدالله ناصرالدین شاه مکرر بر فوت امیر [کبیر] تأسف خورده است.»

کرزن نیز در کتاب خود شرحی درباره طغیان شیخ عبیدالله آورده است (ج ۱، ص ۷۰۱-

۷۰۲).

اورسل در وصف دیدنیهای بازار و میدان بزرگ تهران نوشته است: «اعراب بغدادی که عباى خاکستری رنگ بر دوش افکنده و جفیه عقالی از پشم شتر دو ر سر خود بسته‌اند، جدا از سوارانی هستند که عمامه‌های راه راه سرخ و آبی و نیزه‌های بلندشان نشان می‌دهد که از سردسته‌ها و رؤسای اکراد به شمار می‌روند. این عده از کردهایی هستند که در شورش شیخ عبیدالله مورد سوءظن واقع شده‌اند و شاید تا عمر دارند نتوانند کوههای اطراف دریاچه اورمیه را دیگر بار ببینند.» (ص ۱۰۵-۱۰۴)

برای وقایع شیخ عبیدالله در آذربایجان، نیز نگاه کنید به شرح آمده در منتخب‌التواریخ،

ص ۲۲-۲۱۵.

ص ۲۰۵، س ۱۹، «حشمت‌الدوله»

بامداد در شرح حال حمزه میرزا حشمت‌الدوله نوشته که او «پسر بیست و یکم عباس میرزا نایب‌السلطنه و برادر اعیانی سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه است، که در سال ۱۲۵۵ هـ.ق. به جای سلیمان‌خان گیلانی امیرتومان حاکم زنجان شد. در سال ۱۲۶۳ هـ.ق. که حسنخان سالار... در خراسان قیام نمود و خیال سلطنت در سر داشت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه حمزه میرزا برادر شاه را به حکومت خراسان فرستاد لکن سالار و سایر امنای خراسان از وی اطاعت نکردند و حمزه میرزا مجبور شد که در سال ۱۲۶۵ همراه یارمحمدخان الگوزانی حاکم بسیار مقتدر هرات که برای کمک او به مشهد آمده بود به هرات برود... حمزه میرزا در این سال پس از ورود به تهران به جای ملک قاسم میرزا به ایالت آذربایجان تعیین و فرستاده شد و وزارت و پیشکاری او به میرزا محمد مستوفی (قوام‌الدوله) محول گردید. حمزه میرزا در سال ۱۲۶۶ که والی آذربایجان بود میرزا تقی‌خان امیرکبیر صدراعظم برای این که آشوبهای بیروان باب را که در هر گوشه و کنار ایران ایجاد شده بود بخواباند، دستور داد که باب را از جهریق بیاورند و در تبریز اعدام کنند. حمزه میرزا به قتل سیدعلی محمد باب راضی نبود (و در جواب امیر نوشت):

«مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس! به من محول فرمایند». درست ده سال پس از این وقایع بود که ناصرالدین شاه حمزه میرزا حشمت الدوله را که در این تاریخ والی خراسان بود مأمور جلوگیری ترکمانان در مرزهای شمال شرقی آن ایالت کرد اما این شاهزاده که آرزومند جنگ با روس و پروس بود از ترکمنان چنان شکست فاحشی دید که بیشتر سپاهیان ایران که تعداد آنان بیش از سی هزار نفر بود... کشته شدند و بقیه به دست ترکمنان به اسارت افتادند...

«ناصرالدین شاه او را که از سال ۱۲۶۵ حاکم آذربایجان بود معزول و به تهران احضار کرد... و در سال ۱۲۷۱ به حکمرانی اصفهان فرستاده شد و در سال ۱۲۷۵ به وزارت میرزا محمد قوام الدوله والی خراسان شد. یکسال پس از حکومت این شاهزاده و وزیر بی نظیرش قوام الدوله در سال ۱۲۷۶ است که قضیه بسیار افتضاح آور جنگ مرو برای دولت و ملت ایران پیش آمد نمود... بیشتر قوایی که برای سرکوبی و قلع و قمع ترکمنهای یاغی مرو فرستاده شده بودند از بین رفتند و شهر مرو هم از ایران منتزع شد و بعداً به تصرف دولت روس در آمد. سرانجام در سال ۱۲۷۷ حشمت الدوله و قوام الدوله به تهران احضار شدند.» (ج ۱، ص ۶۵-۴۶۲).

در باره شکست مرو نیز نگاه کنید به شرح مستوفی (ج ۱، ص ۹۶-۹۳) و تفصیل پروگش (ص ۳۵-۵۳۳).

بامداد افزوده است: «حمزه میرزا در حدود یکسال و اندی بیکار و خانه نشین بود تا این که در سال ۱۲۷۸ با دادن مبالغی پیش کشی (رشوه) به شاه... به حکومت یزد منصوب شد و تا اوایل ۱۲۸۰ حاکم یزد بود. در این سال چون فرهاد میرزا معتمدالدوله از حکومت لرستان و خوزستان معزول شد... حکومت خوزستان به حمزه میرزا حشمت الدوله واگذار شد... او در سال ۱۲۸۱ معزول اما در سال ۱۲۸۳ دوباره به حکومت خوزستان به علاوه بروجرد منصوب شد و تا سال ۱۲۸۵ در آنجا بود. در این سال احضار و به وزارت جنگ تعیین و ملقب به امیر جنگ شد... در اواخر این سال مانند همیشه با دادن مبلغی پیش کشی به شاه با آنهمه افتضاحات جنگ مرو برای بار سوم به حکمرانی خراسان رفت... در سال ۱۲۸۸ (۱۸۷۱ م.) که الکساندر دوم امپراتور روس وارد تفلیس شد ناصرالدین شاه برای تبریک ورود او به آن حدود حشمت الدوله امیر جنگ را با جمعی از افسران عالیرتبه به تفلیس فرستاد... و در سال ۱۲۸۹ برای بار سوم به حکومت خوزستان و لرستان منصوب شد و حکومتش تا سال ۱۲۹۲ ادامه داشت. در سال ۱۲۹۳ برای بار چهارم حاکم خوزستان و لرستان شد. در سال ۱۲۹۷ که شیخ عبیدالله... با تفاق بعضی از رؤسای اکباد

در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان ایران فتنه عظیمی برپا کرد دولت از تهران اردویی به ریاست حمزه میرزا حشمت‌الدوله و مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه قراگوزلوی همدانی رئیس قشون آذربایجان به دفع باغیان فرستاد. عجب این جاست که قوای دولتی نیز تمام عرض راه و اطراف اورمی و مراغه را به باد یغما گرفتند و از عرض و ناموس به هیچ چیز ابقاء نکردند. حشمت‌الدوله به رسیدن به صائین قلعه افشار (بانه) به اجل طبیعی درگذشت. (ج ۱، ص ۶۸ - ۴۶۶)

ص ۲۰۷، س ۱۶، «پاقابوق»

«پاقابوق» محل اعدام بوده است نه به معنی دار آویختن و دار زدن.

قابوق (قابق) کلمه ترکی است، به معنی دارِ کدو و مانند آن (فرهنگ فارسی معین).

احکام اعدام با دار و سر بریدن در دوره قاجار نخست در سبزه میدان، واقع در نزدیکی دروازه جنوبی اراک، اجرا می شد ولی بعداً میدانی خاکی در جنوب تهران واقع در نزدیکی «دروازه نو» (انتهای خیابان خیام کنونی؛ جایی که امروز میدان محمدیه نام دارد) برای این کار معین شد و به مناسبت وجود قابق یا ستون کوتاه آجری‌ای که در میان میدان بالای تپه‌ای خاکی بود، این میدان و محله پیرامون آن «پاقابق» یا «پاقابوق» نام گرفت.

ص ۲۰۸، س ۱۱، «ارباب می‌تواند خدمتگزارش را مجازات کند...»

بیشتر مسافران و خاطره‌نویسان دوره قاجار شرحی، هر چند کوتاه، درباره مجازات‌ها آورده‌اند؛ که از آن میان است نوشته بروگش (ص ۲۷۳ و ۶۳-۵۶۲ و ۹۱-۵۸۷)، ملکم (ج ۲، ص ۱۵۴ به بعد)، کارلا سِرنا (ص ۲۸-۱۲۴، ۷۴-۲۷۳ و ۸۸-۲۸۰)، بنجامین (ص ۵۱۳) مستوفی (ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۶ و جاهای دیگر)، شهری؛ تاریخ اجتماعی تهران در قرن نوزدهم (ج ۵، ص ۳۶۷-۴۰۴).

مصحح کتاب «وقایع اتفاقیه» فهرست مفصلی از مجازات‌های یاد شده در متن در پیوست

این کتاب آورده که برای مطالعه این موضوع در دوره حکومت قاجاریان سودمند است.

ص ۲۱۰، س ۸، «سربازهای ایرانی رشته تسبیحی در دست داشتند.»

تسبیح در نیایش بوداییان هم به کار می‌آید. این تسبیح که یُوزُو (Yuzu) خوانده می‌شود،

۱۰۸ دانه دارد، به نشانه صد و هشت گناه یا لغزش و بدراهی؛ و هنگام گرداندن تسبیح در دست، هر دانه را که می اندازند به نیت ودعای آلوده نشدن به آن گناه است. تسبیح انداختن با ذکر «نامو - آمی - دابوتسو» (Nāmi-āmu-dābutsu) (طلب آموزش و شادی روح) همراه است. امروزه در مراسم مذهبی مانند آیین پُرسه و ترحیم و نیایش در معابد، تسبیحهای کوتاهتر به کار می رود که پنجاه و چهار، بیست و هفت یا چهارده دانه دارد. بسیاری از مردم رسم قدیم تسبیح گرداندن و دانه دانه انداختن آن و ذکر گفتن را دنبال نمی کنند، و فقط تسبیح را از شست می آویزند و دو کف دست را به هم می گذارند و برابر صورت می آورند و با خم کردن سر چند لحظه ای به حال نیایش می ایستند. برای این کار، تسبیح کوتاهتر مناسبتر است. گاهی هم که تسبیح کم دانه در دسترس نیست تسبیح بلند را دوبار دور دست می پیچند.

زیارتگاهها هنگامی که نیایش موسوم به «هزار هزار ذکر» (هیاکومان - بن Hyakumān-ben) برگزار می شود، تسبیح بسیار بزرگی که بلندیش به پانزده تا بیست متر می رسد و دانه هایش هر کدام به بزرگی اناری است، به کار می برند. در این مراسم، کسانی که برای دعا گرد آمده اند، در تالار بزرگ معبد یا گرداگرد پیکره بودا به دایره می نشینند و تسبیح بزرگ را بر زانویشان می گذارند و با هر ذکر «نامو - آمی - دابوتسو» هر یک از آنها دانه تسبیحی را که بر زانو دارد می گرداند و به فرد کنار خود رد می کند. گاهی این عبادت سراسر شب ادامه پیدا می کند.

نوشته اند که معبد چیون - این (Chion-in) در کیوتو تسبیحی هزار و هشتاد دانه داشت که در این نیایش به کار می رفت.

دانه های تسبیح بودایی از آهن و مس و فلزهای دیگر و گاه با ترکیب طلا، مرجان، بلور، شیشه، کهربا، انواع چوب سخت و خوشبو و بسیاری مواد دیگر ساخته می شود. در ژاپن، بهترین تسبیحها را در کیوتو می سازند، و شماری از این تسبیحها ساخت هنرمندانه دارد و قیمتی است. (Mock Joya ص ۶۰-۵۵۹)

ص ۲۱۱، س ۹، «مکتب بودایی دوه کیو»

دوه کیو (Dōkyo) در اصل از تائوئیسم (Taoism) یا آیین «تائو» بر آمده، و بر این اندیشه است که خدایان بر جهان و کیهان حاکمند. این آیین به نظریه «کو» (Ku) یا «هیچی» (تخلیه، به اعتبار عرفای ما، که به تجلیه یا معرفت می رسد) که از مبانی مکتب ذن بودایی می باشد نیز اعتبار داده، اما نظریه اوئن - یو (ōn-yo) را نیز فرا نهاده است. «اوئن» عامل منفی، و «یو» عامل مثبت

است، و هر موجودی این دو جوهر را در خود دارد. خورشید و ماه، بهار و پاییز، جنوب و شمال، روز و شب، مرد و زن، روشنی و تاریکی نمونه‌هایی است از این دو عامل مثبت و منفی. این دو عامل مایه و بنیاد همه هستی است. بنیادگران و پیروان این آیین در پی ابدیت و جاودانگی بوده‌اند.

از سوی دیگر، در تاریخ «شیتو» آیین باستانی ژاپن، گفته‌اند که این آیین از میانه سده ششم تا پایان سده هفدهم میلادی دوره‌ای تاریک و قهقرایی گذراند، و فرقه‌های کوچک گوناگونی که در این میان از آن جدا شدند روح و مایه اندک خود را از تراشه‌های آیین بودا و تائوئیسم گرفتند.

باز، در پس دریافت چینیان از رابطه میان پدر و مادر و فرزند، بینشی این جهانی از حیات جاوید جای دارد. این اندیشه در چین قبول گسترده یافته بود. تائوئیسم مذهبی هم در کانون اندیشه خود به این مسأله می‌پرداخت که چگونه می‌توان بی‌مرگی یافت. مراد از «بی‌مرگی»، جاوید ماندن روح پس از مردن، که اصل اعتقادی ادیان بر آمده در خاور میانه است، نبود. مرگ تن گریزناپذیر است؛ اما چینیان عقیده داشتند که با رسیدن روح و حیات از پدر و مادر به فرزند، رشته حیات پیوسته و جاوید می‌ماند. در این بینش، پدر و مادر و فرزند در اصل یک وجودند.

نظریه پردازان تائوئیسم هم در پی بی‌مرگی و جاودانگی بودند. در فلسفه آنها گیاه یا چوب و آتش به عامل مثبت، و طلا (نماینده عنصر فلز) و آب به عامل منفی تعلق دارد، و زمین (خاک) در میان آنهاست. بدین گونه، آنها عناصر پنجگانه را هم به مثبت و منفی تقسیم کرده‌اند (در اندیشه چینی - ژاپنی پنج عنصر وجود دارد). این فلسفه می‌گوید که گاه، بر خلاف انتظارمان، پیشامدی خوب یا بد می‌شود که نتیجه تقارن و کارکرد این عناصر و عوامل است.

در دوره ادو (سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷) در ژاپن، فال‌بین‌ها و پیشگویان، که یکی شا (Ekisha) نامیده می‌شدند، فلسفه دوءکیو را دنبال می‌کردند. راهب دوءکیو هم در کوهستان سر می‌کرد و دور از مردم می‌زیست و با خوراک ساده گیاهی می‌گذراند و به ممارست می‌پرداخت. (نگاه کنید به Japanese Religion, by: The Agency For Cultural Affairs, Tokyo, 1972 و Chamberlain, ص ۴۲۱).

ص ۲۱۵، ۷، «جاه و مقام... تالی فاسدی در ذات خود دارد.»

در ژاپنی هم مثلی هست که می‌گوید: «موتّه تا مونو وا سُوبه‌ته ناکو - ناتّه شیمائو» Motte

«باد آورده را باد می‌برد.» to mono wa subete naku-natte shimao تقریباً به همان معنی «باد آورده را باد می‌برد.»

ص ۲۱۵، س ۱۲، «ایران مرکب از دوازده ایالت و ولایت بود»
 در تاریخ منتظم ناصری (ج ۱، ص ۶۰-۵۵۷، و ج ۲، ص ۱۲۹۴-۱۳۰۳، تألیف شده به ترتیب در سالهای ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ ه.ق.) در فهرست «ولایات ممالک محروسه سوای دارالخلافه طهران که جزو ادارات درباری... است»، از چهار «مملکت»، هشت «ایالت»، چند «ولایت و تعدادی شهر نام برده شده است. منظور یوشیدا از وجود دوازده ایالت و ولایت در تقسیمات کشوری ایران در آن روزگار، ظاهراً جمع شمار «ممالک» و «ایالات» می‌باشد.
 نواحی یاد شده در فهرست جلدهای ۱ و ۲ تاریخ منتظم ناصری را می‌توان به ترتیب زیر طبقه بندی کرد:

ممالک: آذربایجان، فارس، خراسان و سیستان، کرمان و بلوچستان
 ایالات: عراق و کمره، عربستان (خوزستان)، لرستان، کردستان، کرمانشاهان و سرحد عراقین، گیلان، دارالمرز مازنداران، استرآباد و گرگان و ترکمان.
 ولایات: اصفهان، یزد، بروجرد و بختیاری، ولایات خمسه
 شهرها و نواحی حاکم‌نشین: گلپایگان، و خوانسار، محلات، قزوین، همدان، قم، نهاوند، کاشان، سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، گروس، خرقانین (سقلی و علیا)، ساوه، زرنند، کنگاور، اسدآباد، نطنز، جوشقان، دماوند، فیروزکوه، طارم، سوادکوه.

ص ۲۱۷، س ۳، «تابوت کش‌ها به نوبت فریاد می‌کردند و... قدم تند می‌کردند»
 محمد شفیع قزوینی در «کتابچه قانون» خود ضمن انتقاد از اوضاع اداری و اجتماعی عصر ناصری، رسم نمایشی تشییع جنازه و عزاداری برای درگذشتگان را نکوهش کرده و نوشته است:
 «جهت دیگر من باب وحشت خلق در حالت امنیت و در غیر امنیت که رسم ولایت این است که هر کسی می‌میرد به فراخور شأن او اسباب تعزیه برپا می‌دارند. نوحه‌خوان چند دسته، «یدک» چند دانه، «کوتل» چند دانه، دراویش چاووش زیاده، خوانچه قندیک منی هر چقدر ممکن باشد، بیرق زیاده از حد با سایر وضع... آوازه‌های عجیب و غریب عملی موت با غوغای عظیم کوچه‌ها را گردش، داخل بازار می‌کنند و من باب شهرت [و] همچشمی در سر هر چهارراه جنازه را معطل داشته دراویش چاووش قصاید چند می‌خوانند. و از جمله حرکت لغو ایشان در جلو

جنازه گوسفند قربان می‌نمایند. این فقره در حالت امنیت به همه جهت منقصتهای کلی از جهت ولایت و رعیت دارد.

دلیل بر ثبوت مدعا، چنانچه در کمال امنیت شهر می‌شود در ولایت به این معموری باکثرت ناس در بعضی از خانه مریض، مریضه باشد، و این غوغای عام را بشنود البته منقلب می‌شود...» (ص ۷۳)

ص ۲۱۷، ص ۵، «کتل و علم با خود می‌بردند و دم می‌گرفتند»

از کتل و یدکِ عَلمِ ماندی که دسته آتش‌نشانان اِدو (توکيو قدیم) در شتافتن به محل آتش‌سوزی با خود می‌بردند پیشتر، در شرح افزوده بر ص ۶۶، یاد شد. شرح بیشتری درباره آتش‌نشانان اِدو در زیر می‌آید (به نقل از Mock Joya، ص ۷۰۳-۷۰۴):

«ادو آتش‌سوزیهایش معروف بود. اما برآستی آتش‌نشانهای اِدو بودند که آتش‌سوزیهای آن را بر سر زبانها انداختند. دلیری و روح بی‌باک آنها، که آنان را حریف رزمندگان سامورایی می‌ساخت، مهر و شوق مردم اِدو را که آتش‌نشانان را قهرمانان شهر خود می‌دیدند، برانگیخت.

«در سال ۱۶۵۸، چند دهه پس از بنیاد گرفتن حکومت لشکری «توکوگاوا» (Tokugawa) در اِدو، واحد آتش‌نشانی از آتش‌نشانهایی که در خدمت امیران محلی و بزرگانِ توکوگاوا بودند ترتیب داده شد. اما، آتش‌سوزی بزرگ سال ۱۷۱۷ چنان خسارت گسترده‌ای به پایتخت زد که نیاز به ایجاد نظام آتش‌نشانی بهتری را پیدا آورد. پس، در نوامبر سال ۱۷۱۸ ماچی بیکه‌شی (Māchi-bikeshi) با مؤسسه‌های خصوصی آتش‌نشانی، درست شد. در آغاز، چهل و پنج مؤسسه به وجود آمد. اما بعداً شمار آنها به چهل و هشت افزایش پیدا کرد که هر يك به نام یکی از الفبای هجایی (کانا Kānā) ژاپنی نامیده شد.

«با ایجاد ماچی بیکه‌شی، برجهای شناسایی آتش به نام هینومی - یا گورا (Hinomi-Yāgurā) در مرکز و مقر دسته‌های آتش‌نشان یا جاهای دیگر برپا شد. مردان مراقب پیوسته در بالای این برجها ایستاده بودند و می‌پاییدند تا اگر جایی آتش گرفت زود ببینند. می‌گویند که آتش‌نشانهایی که کشیک داشتند در قرارگاه خود به وضعی می‌خوابیدند که هم سرشان را بر الوار بلندی نهاده بودند. وقتی که آتش‌سوزی‌ای دیده می‌شد، کسی يك سر این بالش را با چکشی می‌کوبید تا آتش‌نشانها را بیدار کند. مراقب بالای برج چون در جایی آتش‌سوزی می‌دید، زنگ بزرگی را به صدا در می‌آورد. يك زنگ نشانه آتشی در جای دور بود، دو زنگ نشانه آتشی در محله

نزدیک و سه زنگ گویای آتش سوزی در جای نزدیکتر. زنگهای متوالی خبر از آتش سوزی در همسایگی آن جا می داد. رسم بود که يك مرد هم بیرون می رفت و در کوچه و برزن با نواختن هیوشیگی (زدن دو چوب يك پایی به هم، که در ژاپن نشانه اعلام خبری برای مردم یا جار زدن بود) مردم را خبر می کرد و جای آتش سوزی را جار می زد.

«وسایل آتش نشانی ابتدایی بود، و عبارت از تلمبه دستی، نردبان و کلنگ. روش معمول برای فرونشاندن آتش، فرو ریختن خانه های نیم سوخته بود تا از گسترش آتش جلو گرفته شود. برای این کار، آتش نشانها از نردبانهای ساخته از خیزران تند بالا می رفتند و بر بام خانه ای که می خواستند آتش سوزی آن را مهار کنند می ایستادند، و در این تلاش بسا که به زیر می افتادند و جان می دادند. بالا رفتن از نردبان خیزران و حرکاتی مانند بندبازان در بالای آن اینک از هنرهای نمایشی ژاپن است و هنوز دسته های آتش نشان چالاکی خود را در آن می آزمایند و نشان می دهند.

ص ۲۲۰، س ۳، «زینویف برایمان جواز سفر... صادر کرد»

بروگش در اشاره به اجازه نامه یا تذکره سفر در روسیه نوشته است:

«من با خودم يك اجازه نامه کتبی، و به اصطلاح روسها «پودروشنا کوریرسکا» داشتم که با نشان دادن آن می توانستم در چاپارخانه های سر راه، خارج از نوبت اسب بگیرم و بسرعت حرکت کنم.» (ص ۶۷۰)

ص ۲۲۰، س ۴، «امین الملك و ناصر الملك... (ما را تا جلو دروازه بدرقه کردند)»

محمودخان ناصر الملك از همراهان ناصرالدین شاه در سفر دوم او به اروپا، که در میان آن قرار عزیمت هیأت سفارت ژاپن به ایران گذاشته شده بود و شاید که وجه ارتباط او با کار این هیأت و حضور وی در مراسم بدرقه همین بوده است. در شرح احوال او، بامداد نوشته است:

«محمودخان (ناصر الملك - فرمانفرما) همدانی از بزرگان طائفه قره گوزلو و از رجال

معروف دوره سلطنت قاجاریه و جد ابوالقاسم خان ناصر الملك نائب السلطنه بوده است.

در سال ۱۲۶۹ قمری نایب اول سفارت ایران در سن پترزبورگ بود... در سال ۱۲۷۰

مصلحت گذار سفارت ایران شد و... لقب جنابی هم به او داده شد. در سال ۱۲۷۱ ق. به تهران

آمد و در سال ۱۲۷۵ ق. که منصبش میرپنج بود ملقب به ناصر الملك گردید.

در این سال که ناصرالدین شاه قصد مسافرت به سلطانیه را داشت در غیاب خود... امور

نظام پایتخت را به ناصرالملک واگذار نمود و نیز در این سال پس از عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت و انتخاب شش وزیر برای شش وزارتخانه، ناصرالملک هم برای وزارت تجارت و صنایع در سال ۱۲۷۶ ق. انتخاب شد... ناصرالملک علاه بر سمتی که داشت به عضویت شورای دولتی که ناصرالدین شاه در این سال از ۱۱ نفر وزراء و رجال سرشناس تشکیل داده بود معین شد... در سال ۱۲۷۹ ق. به سمت وزیرمختاری ایران در انگلستان معین و رهسپار لندن شد. در سال ۱۲۸۱ به تهران آمد. در سال ۱۲۸۸ ق. که ناصرالدین شاه تشکیلات جدیدی به دارالشورای کبرای خود داد... ناصرالملک نیز در آن عضویت داشت. در سال ۱۲۸۹ حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله صدراعظم او را معاون خود قرار داد و کارهای وزارت جنگ و سپهسالاری خویش را به دست او انجام می‌داد... در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه به اروپا رفت (سفر اول) کامران میرزا پسر ۱۸ ساله خود را به پیشکاری فرهاد میرزا معتمدالدوله نایب‌السلطنه خویش قرار داد و تمام امور لشکری مملکت را به نیابت ناصرالملک محول نمود. در سال ۱۲۹۲ قمری به حکومت گیلان منصوب گردید. در سال ۱۲۹۵ قمری در سفر دویم ناصرالدین شاه به اروپا از همراهان شاه بود. از سال ۱۲۹۹ قمری تا اواخر سال ۱۳۰۰ قمری که حکومت کردستان و کرمانشاهان جزو حکومت مسعود میرزا ظل‌السلطان بود، ناصرالملک از جانب وی حکومت هر دو جا را داشت. بعد در سال ۱۳۰۱ قمری پس از درگذشت میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن‌الملک وزیر امور خارجه، بنا به اشاره و مساعی انگلیسها وزیر خارجه شد...

«انتخاب محمودخان ناصرالملک به وزارت امور خارجه بی شباهت به انتخاب نوه‌اش ابوالقاسمخان ناصرالملک در سال ۱۳۲۸ قمری از طرف مجلس به نیابت سلطنت نیست... باطن امر تمایل شدید انگلیسها به انتخاب وی بود. در جمادی‌الاولی ۱۳۰۳ از طرف شاه حاکم (والی) خراسان و ملقب به فرمانفرما شد. در ذیقعدۀ ۱۳۰۴ تقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه مأمور خراسان شد. ناصرالملک در محرم ۱۳۰۵ وارد تهران شد و در ربیع‌الثانی سکنه کرد و درگذشت.» (ج ۴، ص ۵۴-۵۸)

ص ۲۲۰، س ۱۱، «آسمان مه‌آلود شب آن (دماوند) را از چشممان پوشاند»

بنجامین که در راه ورودش به تهران دماوند را دیده، آن را چنین وصف کرده است:

«در طرف شمال شرقی تهران، به مسافت چهار میل، چنان منظر باشکوهی است که

شخص اگر در عمرش يك دفعه ببیند ابدأ فراموش نخواهد کرد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که در

راه قزوین، وقتی بیست میل به شهر تهران مانده بود، همین که از زاویه راهی منحنی شدید، قلّه با عظمت دماوند دفعه اول به نظر من در آمد... وضع قلّه تقریباً مخروطی است، از میان جبال اطراف خود به قدر ده هزار پا بالا رفته، مانند پادشاهی می ماند در میان خدام خود. شخص از دیدن آن يك نوع حقارت در خود احساس می کند.» (ص ۱۳ - ۱۱۲)

ص ۲۲۱، س ۲۳، «مبلغ کلی از خزانه مملکت خرج راهسازی و راهداری می شود» اورسل که در اکتبر ۱۸۸۲ راه قزوین به تهران را آمده، نوشته است: «مسافت قزوین تا تهران ۱۵۰ کیلومتر، و این جاده تنها جاده کالسکه رو ایران است... این جاده مخصوص که به وسیله امین السلطان (ابراهیم خان) پیشکار مخصوص شاه - کشیده شده برای دولت بیش از يك میلیون و پانصد هزار فرانک تمام شده است، و علی الاصول مقدار زیادی از این مبلغ نیز باید در جیب اعلیحضرت مانده باشد، زیرا قسمت اعظم جاده هنوز سنگریزی هم نشده... از طرف دیگر، بطوری که تعریف می کنند، کارگران در آن جا بطور بیگاری به کار گماشته شده اند.» (ص ۸۲ - ۸۳)

کرزن هم درباره راه درشکه رو تهران به قزوین گفته است: «این راه را بیست و چهار فرسخ کامل محسوب می دارند، یا ۹۶ میل، و به شش منزل تقسیم می شود - هر کدام ۱۶ میل... این جاده را با راههایی که در اروپا هست نباید مقایسه کرد. فقط راهی است خاکی و صاف و عریض... با وجود این می گویند هزینه ساختمان این راه هر میل ۶۴۰ تومان شده است...» (ج ۱، ص ۷۴ - ۷۵)

دیولاقوا که اربابش در این راه در گل مانده بود، نوشته است: «مهندسی که این راه را ساخته و ایرانیان را به این شاهراه سلطنتی مفتخر نموده قابل ملامت نیست زیرا که امین السلطان مباشر ساختمان این راه بوده و برای هر کیلومتر متجاوز از ده هزار فرانک از خزانه دولت گرفته و این جاده را ساخته است که در تابستان از زیادتی خاک و در زمستان به واسطه آب و گل قابل عبور نیست.»

«امین السلطان سابقاً کباب پز مخصوص شاه بوده و به واسطه همین شغل شریف به این مقام رسیده است. امروز هم صدراعظم کشور است. به علاوه ریاست گمرک و خزانه را هم دارد و عایدات و مخارج کشور کاملاً در اختیار اوست. اکنون هم مضایقه ندارد که در موقع شکار پیش بندی ببندد و آستین را بالا بزند و برای شاه کباب لذیذی فراهم سازد. البته به واسطه همین

کباب مطبوع بوده که توانسته است ساختن راه تهران به قزوین را مقاطعه نماید. پس از آن‌که به گرفتن امتیاز نایل گردید دهقانان را با ضرب شلاق و بدون اجرت به کار واداشت و از مالکین مزارع هم رفع خسارت نکرد و البته چنین راهی که يك وجب سنگ‌فرش ندارد بهتر از این نخواهد شد.» (ص ۲۴-۱۲۳)

ص ۲۲۲، س ۱۶، «مسافرانی چون ما می‌توانستند... در منزلگاههای خوب بیاسایند.» درباره راههای تهران به قزوین و منازل میان این راهها و آسایش نسبی آن در مقایسه با منازل راههای دیگر ایران در نوشته بیشتر مسافران ایرانی و سیاحان و مأموران خارجی شرحی می‌یابیم. از این میان، میرزا محمدحسین حسینی فراهانی در یادداشت‌های سفر خود (سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۲ ه.ق.) وصفی روشن و گویا از این راهها و منازل آورده (ص ۱۰-۱۷)، و از جمله درباره راههای مختلف تهران به قزوین نوشته است:

«جاده قدیم که به قزوین می‌رفتند مختلف بود: یکی آن که از طهران به کن می‌رفت و از کن به قریه کردان و از کردان به قشلاق و از قشلاق به حصارک]... به قزوین. و يك جاده دیگر از طهران به قریه ولی‌گرد، و از ولی‌گرد به گازرسنگ، و از گازرسنگ به عبدالله‌آباد، و از آن‌جا به قزوین... و یکی دیگر از طهران به میان‌جوب آمده و از میان‌جوب به ینگه امام، و از ینگه امام به عبدالله‌آباد، و از آن‌جا وارد قزوین می‌شد. این سه راه معمول مکاری بود، و یکراه هم مخصوص چاپار بود که از تهران به میان‌جوب آمده و از میان‌جوب به سنقرآباد و از آن‌جا به قزوین می‌رفت.» (ص ۱۵-۱۶) و «از طهران الی قزوین بیست و چهار فرسخ است، و در عرض راه پنج میهمانخانه ساخته‌اند که همه جا اسب عوض می‌شود؛ و از هر میهمانخانه به میهمانخانه دیگر چهار فرسخ است و مابین هر میهمانخانه سه جا قراولخانه درست کرده‌اند که در هر فرسخی يك قراولخانه است... و تلگراف هم همه جا به خط راه میهمانخانه‌ها کشیده شده است.» (ص ۱۱) در شرح بنجامین آمده است: «از قزوین به کالسکه نشستیم و از يك راه مسطح خوبی که هشتاد میل تا تهران مسافت دارد، روانه شدیم.» (ص ۹۵)

کرزن در وصف راه تهران به قزوین نوشته است که «این، یکی از دو جاده ساخته شده در سراسر ایران است... راه پستی سابق... از جنوب جاده درشکه‌رو می‌گذرد» (ج ۱، ص ۷۴-۷۵). نیز، برای راههای تهران به قزوین در آن سالها نگاه کنید به سفرنامه‌های گرتروید بل (ص ۸۱-۱۰۹) و عبدالعلی ادیب‌الممالک (ص ۲۷-۳۶).

ص ۲۲۳، س ۲، «ارک قزوین»

فراهانی در وصف عمارتها و بناهای سلطنتی قزوین نوشته است: «عمارات قدیمه سلطنتی قزوین که همه در جنب یکدیگر واقع شده و دولتخانه و ارگش می خوانند از قرار ذیل است:

- عمارت سردر عالی قاپو، که از بناهای شاه سلطان حسین صفوی و در جلو آن خیابان ممتدی است که آن خیابان نیز از مستحدثات اوست.

- عمارت حسینه، که آن هم از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است و چند سال قبل سیف‌الملک وجیه‌الله میرزا او را حسب الامر تعمیر کرد.

- عمارت خورشید، که آن هم از بناهای سلاطین صفویه است و در این زمان غالباً اندرونی حکومت قزوین در آن عمارت است.

- عمارت باغ، آن هم از بناهای شاه طهماسب اول است و درختان قوی دارد اما باغش خراب و از آن نظم و ترتیب افتاده است و عمارتش هم ویران است.

- عمارت نادری که از بناهای نادرشاه افشار است.

- عمارت رکنیه، که از بناهای مرحوم رکن‌الدوله علینقی میرزاست و حالا دیوانخانه حکام قزوین همین عمارت است. و ارگ کلیه اسم است برای ابنیه عالی، و ابتدا عمر و لیث صفار در شهر ذرنج دارالملک سجستان دارالحکومه ساخت و به واسطه عالی بودن بنا، ارگش نام نهاد، پس از آن بتدریج متداول گشت که در همه جا دارالحکومه را ارگ خوانند. (ص ۲۴).

اورسل هم از قصر شاه طهماسب و باغهای این قصر نوشته است (ص ۷۱). نیز، نگاه کنید به شرح بروگش (ص ۵۸-۱۵۷) و دیولافوا (ص ۱۱۳ و بعد).

کرزن هم نوشته است: «از جمله آثار دوران عظمت گذشته در قزوین قصر سلطنتی است که شاه طهماسب ساخته بود و شاه عباس کبیر آن را توسعه داد و حالا ویران است، ولی سردر بزرگ آن به نام عالی قاپو، مانند سردر دیگری (به همین نام) در اصفهان، هنوز هست.» (ج ۱، ص ۷۳)

ص ۲۲۳، س ۱۵، «در این مهمانخانه... همه (چیز) تمیز و برازنده بود.»

مسافرانی که در این سالها در قزوین توقف داشته‌اند، آراستگی و تمیزی و پذیرایی خوب مهمانخانه قزوین را ستوده‌اند. اورسل نوشته است: «... به يك ساختمان دو طبقه بزرگ رسیدیم.

دور تا دور این ساختمان بزرگ را يك ردیف ستون احاطه کرده بود و در مقابل آن باغچه‌ای پر از گل قرار داشت. ایرانیها با ظاهر آراسته، گرداگرد فواره حوض نشسته و مشغول صرف قلیان و چایی بودند. من اول خیال کردم این بنای زیبا يك قصر سلطنتی است، ولی معلوم شد مهمانخانه‌ای برای مهمانهای دولت است... تمام وسایل و تجهیزات هتل به سبک اروپایی بود. روی میزی دوات، قلم و کاغذ گذاشته بودند که مسافران برای یادداشت استفاده کنند. در بعضی چیزها تا حدی زیاده‌روی به چشم می‌خورد، مثلاً کفشهای راحتی گلدوزی شده، چند شانه، حتی مسواک دندان روی لبه روشویی مرمری گذاشته بودند.

«مختار مدیر این هتل دولتی برای خوشامدگویی به اطاق ما آمد... موقع عصر، حاکم با جمعی از اطرافیان خود برای استفاده از هوای مطبوع باغچه به مهمانخانه آمدند.» (ص ۶۳-۶۴)

فراهانی هم وصف گویایی از این مهمانخانه دارد: «در جلو مهمانخانه باغچه مشجر باصفایی ساخته‌اند... و در وسط باغچه دریاچه دارد و عمارت آن فوقانی و تحتانی است. اما مرتبه تحتانی مشتمل بر ده اطاق و قهوه‌خانه و آشپزخانه است... مرتبه فوقانی مشتمل بر هشت اطاق است که همه پاکیزه و سفید و منقش و با ارسی و درهای رنگین و مبلهای آنها پاکیزه و ممتاز است. این اطاقهای فوقانی مخصوص مسافرین محترم است. و در جنب این محوطه مهمانخانه محوطه دیگر است که بهار بند، طویله و انبارهای اسباب است و کسبه مفصله در این جا نشسته و مشغول کارند. حدّاد ۵۶ نفر، نجار ۱۵ نفر، سراج ۶ نفر، نعلبند ۲ نفر. و این جا همه قسم کالسکه و درشکه و تران تاس (چهارچرخه‌ای شبیه دلجان) و غیره را در نهایت امتیاز می‌سازند... اما عملجات و اسب این میهمانخانه از قرار تفصیل ذیل است: «رئیس، میرزا عبدالعلی پسر آقا باقر ارباب. منشی و محاسب ۲ نفر، صراف ۱ نفر، پیشخدمت ۵ نفر، اطاق‌دار ۵ نفر، طبّاحی ایرانی و فرنگی ۱ نفر، نایب اصطلب ۱ نفر، عملجات اصطلب از سورچی و غیره ۲۵ نفر.

«گفتند قریب شصت رأس اسب در این میهمانخانه بسته... و دویست نفر غلام قزوینی با یوزباشی و قراسوران (=محافظین قافله) عرض راه که سپرده به خود آقا باقر است و هر وقت چاپار می‌آید و می‌رود يك قراسوران همه جا همراه تران تاس است.» (ص ۱۸-۱۹)

بطوری که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در «تاریخ حیات یحیی» نوشته این مهمانخانه از بناهای آقا باقر سعدالسلطنه اصفهانی است که سالها حکومت قزوین را داشت. در زمان حکومت او با وجود این که مرد عامی کم اطلاعی بوده بر آبادی قزوین افزوده شده است. از جمله کارهای ارزنده او احداث يك قسمت از راه تهران به قزوین است که در حدود سال ۱۲۹۰ هجری قمری

ساخته شد (به نقل از نوربخش، ص ۵۷۴).

نیز برای این مهمانخانه نگاه کنید به شرح بنجامین، ص ۹۴.

ص ۲۲۴، س ۲، «بانگ خروس يك زبان جهانی است، زبان عام است»

این سخن از تعبیرها و نکته‌های نغز است که در سخن یوشیدا می‌یابیم. او در جای دیگر هم در شرح سفر با قافله‌ای در بیابان میان رودان (بین‌النهرین) (ص ۴۵) گفته است که در میان کاروانیان عرب زبان تنها و بی‌ترجمان مانده بود و جز زبان خروسها حرفی به گوشش آشنا نبود. این سخن او یادآور اشاره‌ای است که در اثر ادبی سده چهارده ژاپن به نام «چوره زوره گوسا» Tsurezure Gusa (حکایت ۱۰۴) آمده، که در قصه دیدار و راز و نیاز دو یار دلداده در خلوت شب گفته است: «آنها از هر دری گفتگو داشتند تا که در سپیده دم خروسی به آواز آمد... و جوان بیم آورد که مگر روز به راستی در رسیده و آفتاب بر آمده است. اما هنوز تاریکی کاروانسالار بود، و شبی و جایی نبود که در رفتن شتاب باید.»

در حکایت قاضی همدان هم، در باب پنجم گلستان می‌خوانیم:

یکدم که چشم فتنه به خواب است، زینهار	بیسدار باش تسا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح	پسا از در سرای اتابک غریو کوس
لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بُسود	ببرداشتن بگفتن بیهوده خروس

ص ۲۲۴، س ۱۰، «عضدالدوله ... عموی بزرگ (عموی پدر) ناصرالدینشاه بود.»

نام حاکم قزوین را یوشیدا عزالدوله نوشته است که به عضدالدوله اصلاح شد. عزالدوله، عبدالصمد میرزا، پسر سوم محمدشاه و برادر کهنتر صلیبی ناصرالدین شاه، به نوشته بامداد (ج ۳، ص ۷۰-۲۶۸) در سال ۱۲۶۱ ه.ق. متولد شد و در سال ۱۳۴۸ ه.ق. درگذشت. او دوبار حکومت قزوین داشت؛ بار اول در سال ۱۲۷۱ به پیشکاری حسنعلیخان خوئی آجودان باشی و بار دوم در سال ۱۲۷۳ به پیشکاری حاج میرزا عبدالله خان (علاءالملک) برادر حاج میرزا حسینخان سپهسالار. در سال ۱۲۷۸ ق. ملقب به عزالدوله و به حکومت همدان منصوب شد و در سال ۱۲۸۹ به جای یحیی خان معتمدالملک (مشیرالدوله) به ایلخانی گری ایل قاجار گزیده شد (نیز نگاه کنید به المآثر و الآثار از اعتمادالسلطنه، ج ۱، ص ۵۶). بنابراین در سال سفر یوشیدا او حاکم قزوین نبوده و چهل سال هم کمتر داشته، نه حدود هفتاد سال چنان که یوشیدا نوشته است.

حکومت قزوین در این تاریخ با سلطان احمد میرزا عضدالدوله بوده است. عضدالدوله مؤلف «تاریخ عضدی» در شرح زندگی خصوصی فتحعلی شاه، مردی کتابخوان و با فضل و شوخ طبع بوده است. بامداد در شرح احوال او نوشته است (ج ۲، ص ۷۴-۷۳) که عضدالدوله پسر چهل و هشتم فتحعلی شاه و پدر سلطان عبدالحمید میرزا سیف‌الدوله و شمس‌الدوله زن ناصرالدین شاه و عبدالمجید میرزا عین‌الدوله و وجیه‌الله میرزا سپهسالار بوده و مادرش طاووس خانم تاج‌الدوله اصفهانی زن سوگلی فتحعلی شاه بوده است. وی در سال ۱۲۳۴ ه. ق. متولد شده و حکومت شهرهای مختلف چون بروجرد و ملایر و تویسرکان را داشته و دوبار حاکم قزوین بوده است؛ یکبار از سال ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۴ و بار دیگر از سال ۱۲۹۵. بامداد تاریخ عزل او را از حکومت اخیر در سال ۱۲۹۷ نوشته، اما در شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا آمده است که در اوایل ذی‌قعدة ۱۲۹۶ که او از روسیه باز می‌گشته يك شب در قزوین مهمان عضدالدوله حاکم آن جا بوده (عباس میرزا ملک‌آرا، شرح حال، ص ۱۵۰)، و چهارده روز قبل از عید نوروز نیلان‌نیل (ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ - مارس ۱۸۸۱) که با عنوان حاکم تازه قزوین وارد این شهر شده حکومت را از سلطان احمد میرزا عضدالدوله تحویل گرفته است. (همان‌جا، ص ۱۶۰) بنابراین عزل عضدالدوله از حکومت دوم او در قزوین در این تاریخ بوده و سال ۱۲۹۷ که بامداد برای عزل او و انتقالش به آذربایجان نوشته اشتباه است. نیز، عضدالدوله پسر کهنتر فتحعلیشاه بوده، و یوشیدا به اشتباه فرزند عباس میرزا نوشته است.

ص ۲۲۶، س ۴، «درختهای بزرگ سایه افکن بودند.»

در باره طبیعت زیبا و غنی گیلان، در سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله می‌خوانیم: «از یکفرسخ به امامزاده هاشم مانده تا شهر رشت بهشت روی زمین است و خیابان مسطح در میان درختهای سبز بی‌شمار در یمین و یسار و نم‌نم باران هم بر لطافت هوا افزوده و درختهای تومه که يك قسم از اشجار جنگلی است به ارتفاع بیست ذرع بلکه زیادتر فراوان است.» (ص ۳۵)

ص ۲۲۶، س ۱۵، «کهدم تارشت...»

در باره مسیر قزوین تارشت و منازل این راه، بیشتر مسافران سفرنامه نگار در آن سالها شرحی نوشته‌اند. مسافتات و منازلی که کوزن ضبط کرده (ج ۱، ص ۶۸-۷۰) با آنچه که یوشیدا آورده تقریباً یکی است. اورسل شرحی گسترده از این راه و آبادیهای مسیر آن به دست داده است

(ص ۲۸ - ۶۴). وصف فراهانی هم از راه قزوین به رشت و گردنه و آبادیها و روستاها و پلهای میان آن دقیق و خواندنی است (ص ۲۹ - ۳۶).

ص ۲۲۸، س ۱، «علیخان... کارگزار خارجه در رشت بود.»

این کارگزار خارجه در رشت احتمالاً همان کسی است که بنجامین، سفیر امریکا، از او یاد کرده است. بنجامین که اوایل ژوئن ۱۸۸۳ (اواخر رجب ۱۳۰۰ ه.ق.) در رشت بوده، نوشته است:

«بعد از ورود ما، حاکم آن جا به دیدن من آمد. بعد از او کارگزار وزارت امور خارجه مقیم رشت دیدن کرد.

این شخص جوانی بود کوتاه قد، با رفتار مؤدب و صدای خوشایند. فرانسه را به قدر کفایت می دانست، و از جمله اشخاصی بود که نظیر آنان در مشرق زمین بیشتر دیده می شود تا در فرنگ؛ یعنی شخصی بود هم کارآمد و هم عیاش، و میل وافری به محسنات طبیعت داشت. از کنایات و اشاراتی که پیوسته در صحبت خود داشت معلوم بود که طبع شاعری دارد، و دایماً از گل و بلبل و سبزه و جویبار سخن می گفت.» (ص ۷۷)

ص ۲۲۹، س ۱۵، «امیران محلی ژاپن در روزگار ادو که دایمیو یا تونوساما خوانده می شدند»
 «در حکومت لشکری توکوگاوا (Tokugawa) در ژاپن، که روزگار آنها دوره ادو خوانده می شود (سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷)، دایمیو (Daimyō) ها، یا امیران محلی و فرمانروایان ولایات، یا استثناهایی، می بایست زنان و فرزندانشان را پیوسته در ادو بگذارند و خودشان نیز متناوباً در مقر شوگون (Shōgun) یا فرمانروای لشکری ژاپن در ادو روزگار بگذارند. بدینسان، امیران ولایات و خانواده شان همواره در راه رفت و برگشت میان ولایت خود و ادو بودند، و این برای حکومت شوگون چند مزیت داشت: یکی این که می توانست آنها را همیشه زیر نظر داشته باشد و برای اطمینان از وفاداری آنها زن و فرزندانشان را در واقع گروگان نگه دارد. دیگر این که آنان را چندان از اماراتشان دور نگهدارد که تبانی و توطئه میانشان را برای سرکشی دشوار سازد. هزینه این رفت و آمدها نیز گران بود و بیشتر اندوخته مالی «دایمیو» ها صرف آن می شد. امیران هر يك در «ادو» سرا و خانه ای داشتند و هر ساله میان «ادو» و ولایت خود سفر می کردند. «دایمیو» ها در تحت روانی که دو یا چهار غلام آن را بر دوش می بردند، می نشستند و همراه ملازمان و اسباب سفرشان در يك

ستون قافله‌وار حرکت می‌کردند. بعضی از این کاروانها بسیار بزرگ بود و چندین هزار ملازم و سامورایی همراه قافله روان بودند. در شاهراه «توه‌کایدو» که «کیوتو» را به «ادو» می‌پیوست، این کاروانهای امیران از نمودهای چشمگیر و باشکوه زندگی روزگار «ادو» بود. روز و تاریخ این سفرها و نیز مسیر قافله را «باکوفو» معین می‌کرد. برای مردمی که در سر این راهها زندگی می‌کردند یا از این مسیرها می‌گذشتند، این قافله‌ها مایه آزار و ناراحتی بسیار بود و می‌بایست به دیدن آنها به خاك افتند و سجده کنان بمانند تا قافله «دایمیو» بگذرد. اگر مردم و مسافران دیگر جلو این قافله‌ها می‌رفتند بسا که درجا به شمشیر نگهبانان و یساوان به دو نیم می‌شدند.

ترتیب اقامت اجباری متناوب «دایمیو»ها در «ادو» موجب می‌شد که آنها بیشتر درآمدشان را هزینه گذران خود در آن‌جا و رفت و برگشت کنند. این هزینه، بویژه برای «دایمیو»های «توزاما» یا امیران بیرونی، که قلمرو آنها از «ادو» خیلی فاصله داشت، بسیار سنگین بود. در بزرگراههای عمده که به «ادو» می‌پیوست، راه‌بستها و پاسگاههایی ساخته بودند که در آن‌جا نقل و انتقال زنان و اسلحه به «ادو» واری می‌شد، مبدا که قاچاق اسلحه به پایتخت «شوگون» یا از میان به در بردن گروگانها زمینه‌ساز توطئه و قیامی باشد. بر روی رودخانه‌های بزرگ پل نمی‌ساختند تا نقل و انتقال نیرو و سپاه برای شورش احتمالی آسان نشود، و با این وضع مسافران ناگزیر بودند که بر دوش حملان از رودخانه‌ها بگذرند.» (رجب‌زاده، تاریخ ژاپن، ص ۴۵-۱۴۴)

کارن Caron شرحی درباره عده بسیار ملازمان و همراهان هر دایمیو که به نوبت ۶ ماه در ولایت خود می‌ماندند و شش ماه در ادو اقامت می‌کردند، نوشته و افزوده است که سفر و جابه‌جا شدن دائم آنها «بازارها را پر رونق و زندگی را بسیار گران می‌کند، و دایمیوها با این هزینه گران رفت و آمد و اقامت در ادو، همیشه هشتشان گروی نُه‌شان است.» Caron & Joost; The Mighty Kingdoms Of Japan and Siam، ص ۳۰.

شاید يك ریشه گرانی و دست به دست شدن سریع پول و هزینه شدن تند درآمد مردم در ژاپن را که امروز هم از ویژگیهای اقتصاد آن است، بتوان در این سابقه و زمینه تاریخی یافت.

ص ۲۲۹، ص ۲۱، «رشت»

فراهانی در وصف رشت حکایتی خواندنی دارد:

«و در چهار فصل در این شهر باران می‌آید، و گاهی می‌شود که چهل و پنجاه روز کسی آفتاب را نمی‌بیند. و از عجایب آن است؛ هر روز که شغالها فریاد کنند و سگها جواب فریاد آنها را

بدهند فردا آفتاب می شود، و اگر جواب ندادند آفتاب نخواهد شد. این را در کتب قدیم هم در احوالات گیلان نوشته اند و کراراً به تجربه هم رسیده است.» (ص ۴۰).

در ژاپن، قدیمیها می گفتند که گربه که صورتش را می شوید (با خیساندن دست با زبان و کشیدن آن به روی خود) اگر رویش را به غرب کند و بشوید فردا آفتاب خواهد شد و اگر در این حال رویش را به شرق بگرداند، فردای آن روز باران خواهد آمد.

ص ۲۳۰، س ۳، «سفال بام بلند آن (عمارت شاهی) در آفتاب می درخشید.»

درباره این ساختمان که «عمارت برج» یا «برج سلطانی» نامیده می شد، فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته است: «در انزلی برج بسیار خوب عالی اعلیحضرت همایون... ساخته اند، پنج مرتبه است که طرف شرق و طرف شمال آن دریاست، و در این سال (۱۸۷۵) آب از دریا رخنه به باغ کرده از طرف شرقی خرابی رسانیده است. بیست ذرع دیگر مانده است که آب دریا به پای برج سلطانی برسد. ارتفاع برج سلطانی بیست و دو ذرع است.» (ص ۳۷).

اورسل نوشته است: «(در انزلی) غیر از فانوس دریایی و جایگاه سلطنتی جای دیگری به زحمت دیدنش نمی ارزید... جایگاه سلطنتی به منظور توقف و استراحت شاه هنگام مراجعت از اولین سفرش به اروپا ساخته شده است. گویا قصر بسیار زیبایی است، ولی چون برای حفاظت از رطوبت هوا... چهار طبقه آن را با حصیر پوشانده اند، در این مورد اظهار نظر دقیق نمی توان کرد. شنیدم اعلیحضرت موقع مراجعت از سفر اروپا به محض این که در انزلی از کشتی پیاده می شوند، خطاب به حاضران می گویند: «در هیچ جای فرنگستان حتی يك ساختمان که شبیه این قصر باشد ندیدم». البته شاه این جمله را وقتی گفته بود که روحانیونی که از تهران به استقبال آمده بودند و از عزیمت وی به اروپا دل خوشی نداشتند دور او را گرفته بودند... شاه ظاهراً می خواست... دل آنها را به دست آورد.» (ص ۱۱-۱۲)

فراهانی در وصف بندر انزلی نوشته است که این جا «سه عمارت دولتی دارد. یکی عمارت برج است که شمس العماره می گویند و بسیار عمارت عالی، و شرق و شمال او دریا و مشتمل بر پنج مرتبه است، و جمیع مراتب از هر طرف ایوان و غلام گردشها که از چوب و سفشان از چوب منقش است... و ارتفاع این برج بیست و دو ذرع عراقی است. و این عمارت در زمان حکومت میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه به گیلان حسب الامر بنا شد و ناتمام ماند. میرزا محمدحسین خزانة که از طرف معیرالممالک نظام الدوله به حکومت رفت، به اتمام رسانید و قدری ناتمامی هم

که داشت در زمان حکومت معتمدالملک مشیرالدوله به اتمام رسید...» (ص ۵۱)

بنجامین هم نوشته است که در ورود به خاک ایران از راه دریای خزر «به عمارت تابستانی آن اعلیحضرت (ناصرالدین شاه) در انزلی وارد شدیم... بعد... ما را به عمارت دیگری بردند که دارای چندین مرتبه است، و ظاهر آن شباهت تامی به برج نانکن دارد، و داخل آن را با آینه کاری و با آجرهای کاشی و شیشه‌های رنگارنگ مزین کرده‌اند. اتاق فوقانی آن را از روی نقشه‌های هندسی آینه‌کاری کرده‌اند...» تصویری هم از کلاه فرنگی شاهی در انزلی در کتاب او آمده است (ص ۷۳ - ۷۵). نیز نگاه کنید به کرزن، ج ۱، ص ۶۳.

ص ۲۳۰، س ۵، «مهمانسرا (در انزلی)... که در آن جا از مهمانهای خارجی پذیرایی می‌کردند» فرهاد میرزا در سفرنامه‌اش نوشته است: «در انزلی عمارت خوبی مرحوم منوچهرخان معتمدالدوله ساخته است.» (ص ۳۷) سیف‌الدوله هم شرحی به همین مضمون دارد (ص ۴۰).
فراهانی شرح بیشتری در این باره آورده است: «(در انزلی، جز عمارت برج) یکی هم عمارت مشهور به عمارت معتمدالدوله است که در اوایل این دولت ابد آیت منوچهرخان معتمدالدوله حسب الامر ساخته و با گچ و آجر دو مرتبه، و بسیار خوب عمارتی است. و یکی هم عمارت صدری معروف است که بر حسب دستورالعمل میرزا حسین خان سپهسالار در زمان صدارت اعظمش، بنا نهاده شده و این هم عمارتی در نهایت امتیاز است...» (ص ۵۱ - ۵۲)

ص ۲۳۱، س ۴، «حتی کشتیهای کوچک ایران هم حق دریانوردی در دریای خزر ندارند» کرزن در سخن از جزیره آشوراده نوشته است: «این محل اگر در دست دولت ایران باشد در مقایسه با موارد مشابه جای تردید است که از لحاظ تجاری یا مقاصد دیگر به هیچ وجه مورد استفاده جدی قرار گیرد. اما دولت روس توجه کافی نموده است که کمترین امکان عمل و اقدام نصیب همسایه بی‌عزم و توانش نشود. در معاهده گلستان منعقد سال ۱۸۱۳ میلادی که به وسیله عهدنامه ترکمن‌چای در سال ۱۸۲۸ تأیید گردید دولت روس منظور خویش را تأمین نمود، به این معنی که هیچ کشتی با پرچم ایران در بحر خزر حق عبور ندارد و برای این که در این خصوص اقدام احتیاطی بیشتری شده باشد، آن دولت با نیروی بحری کافی در سال ۱۸۴۰ در پهنای دریای مزبور عرض اندام نمود و جزیره آشوراده را... اشغال کرد.» (ج ۱، ص ۲۵۲) نیز برای این موضوع نگاه کنید به همان جا، ج ۲، ص ۷۵ - ۴۷۴ و شرح آمده در تاریخ ایران نوشته Markham، ص ۵۲۱.

ص ۲۳۱، س ۱۴، «مانع طبیعی پیاده شدن در کناره انزلی برای جلوگیری روسیه مهم و مغتنم است.»

اورسل هم در سخن از سختی راه میان رشت و انزلی نوشته است: «گویا به مغز ایرانیها چنین رسوخ کرده که اگر در بین این دو شهر جاده‌ای ساخته شود، روسها از همین راه تمام مملکت را اشغال خواهند کرد.» (ص ۱۵) این اندیشه، که موجه هم می‌نمود، چنان‌که یوشیدا نتیجه گرفته است از موضع ضعف دولت ایران و کمبود شوق در مردم رنج‌دیده و خموده از استبداد برای دفاع از آب و خاک نیاکانی بر می‌آمد.

ص ۲۳۱، س ۱۹، «در این کناره (انزلی) هیچ فانوس دریایی نبود»
اورسل که یکسال پس از یوشیدا، در سال ۱۸۸۲، به انزلی آمده از وجود فانوس دریایی در این بندر یاد کرده است (ص ۱۰ و ۱۱).

سیف‌الدوله هم نوشته است: «در عهد دولت محمدشاه مرحوم در جایی که مرداب داخل دریا می‌شود و محل عبور کشتیهاست باستانی (عمارت توپخانه) به جهت توپخانه ساخته‌اند. در این اوقات (حدود سال ۱۲۷۹ ه.ق.) به امر اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه مقابل باستان، مناره [ای] ساخته‌اند که شبها در سر مناره چراغ گذاشته می‌شود که کشتیها در وقت انقلاب هوا راه عبور خود را از دست نداده به سلامت گذرند.» (ص ۴۰)

در سفرنامه فراهانی هم می‌خوانیم: «نزدیک توپخانه، منار بلندی است که از جانب دیوان اعلی ساخته شده برای روشن کردن چراغ در شب به جهت راهنمایی کشتیها. و قریب پنجاه تومان مخارج به این اسم از دیوان اعلی می‌گیرند و شبی يك چراغ نفتی روشن می‌کنند که شش هفت تومان بیشتر مخارج ندارد.» (ص ۵۲)

ص ۲۳۲، س ۴، «به سرزمین مسلمان‌نشین دیگری که ترکستان باشد رسیدیم»
چنان‌که در سفرنامه اورسل (ص ۹) هم آمده، نخستین توقفگاه کشتی، پس از روانه شدن از انزلی و آستارا، بندر لنکران بوده، و اورسل هم طالبهای آن‌جا را از نژاد ترك دانسته است که محقق نیست.

ص ۲۳۲، س ۸، «این ایالت (گیلان) مرکز تولید برنج ایران بود»

فراهانی نوشته است: «اغلب خوراک اهالی گیلان برنج و ماهی و سبزی... است. اقسام مرغهای آبی و صحرایی و ماهیهای بسیار ممتاز و سبزیهای معطر خوب یافت می‌شود، و نان کمتر صرف می‌کنند مگر کسانی که به عراق آمده و عادت به خوردن نان کرده باشند. دهاقین ابداً نان صرف نمی‌نمایند و استیحا شی از خوردن نان دارند.» (ص ۴۲).

اورسل هم در سفرنامه‌اش گفته است: «اهالی قصبات گیلان که عادت به خوردن گوشت و برنج دارند نان را خوراک ناسالم و زیانبخشی می‌دانند. رایج‌ترین نفرین در این نواحی این است: «الهی نان بخوری و بترکی!»» (ص ۴۲)

ص ۲۳۴، س ۷، «این دریافت و تصور مرا سخت در اندیشه برد»

به مناسبت، جا دارد که ملاحظاتی هم که فُورُوکاوا، نفر دوم هیأت سفارت ژاپن، در پایان یادداشت‌های سفر خود دربارهٔ حال و کار ایران و شرق در برابر غرب آورده است، مرور شود. او نوشته است:

«شنیدم که شاه ایران پانزده قصر بیلاقی دارد و ۱۳۴ زن. او فقط ثروتمند است و زندگی مجلّل دارد و به وضع و دستگاه خودش می‌بالد. از تهران که پای بیرون گذاشتم، زمینهای بایر بسیار و کشاورزان بینوا فراوان دیدم. پیدا بود که اینان زندگی را با فقر و سختی می‌گذرانند. راه و جاده ناهموار بود، و ساختمان کاروانسراها کهنه و این سرپناه‌ها برهنه و بی‌وسيله. حمل و نقل وضع خوبی نداشت. دیدم که فقط شاه داراست (و مردم فقیرند و کارها نابسامان است).

«این فکر در سر آسیاییهارفته است که نباید راهها و جاده‌ها مان هموار باشد، زیرا که اگر راه و جاده خوب و مرتب داشته باشیم، بسا که دشمنان ما از این راهها بیایند و بر خاک ما بتازند. در ژاپن این طور می‌گفتند که نباید کلید (خانه‌مان) را به دشمن بسپاریم. مثلاً، سالهای دراز بود که پلی بر روی رود موسوم به اویگاوا (Ōigāwā) نداشتیم زیرا که از فرجام کار می‌ترسیدیم، و ناگزیر می‌دیدیم که خود را از دشمن حفظ کنیم. هر کس که می‌خواست به سوی دیگر این رود برود، می‌بایست دو کس او را (بر دوش بگیرند و) از رود بگذرانند. اما این فکر دیگر خیلی کهنه است.

«از مردم شنیدم که شیوه و کارکرد سیاست (ایران) خوب نیست و این کشور قدرت ملی ندارد. چگونه اسکندر توانست راه را باز ببیند و خود را به تخت جمشید برساند؟ می‌بایست هوای جهانگشایی او را برانگیخته باشد. ایران اگر هم دارای پادشاهی خوب و دانا و نیرومند همچون

کوروش بود، باز باختریان می توانسته اند، بیشتر به مایه قوه تدبیر خاص، بیایند و به خاک او تجاوز کنند. اروپاییها این توانایی را دارند که سود و زیان را حساب کنند و اندازه بگیرند، وضع و حال را بسنجند، و آینده را پیش بینی کنند. اروپاییها از رخنه کوچکی هم نفوذ و حمله می کنند و از زیرزمین هم که شده باشد پیش می آیند. این است که ما آسیاییها باید مراقب حال خود باشیم، و در بند افکار کهنه نمایم. ما ژاپنیها از تجاوزکاری اروپایی وحشت داریم. (شما ایرانیها) اگر کشورتان را واقعاً دوست دارید، باید نظام حمل و نقل خوب و نیروی دریایی قوی و قوه نظامی متکی به بنیه اقتصادی داشته باشید.

«آرزو دارم که شما ایرانیان کشور خود را حفظ کنید و به آن نیرو و عظمت ببخشید. برای این کار، باید که ملت بر بنیادی متین استوار باشد. در ژاپن مثلی داریم که مفهومش این است که بالادستان نباید به تجمل زندگی کنند و بدکردار باشند؛ زیرا که اگر چنین کنند، زود باشد که فرودستان از آنها تأثیر پذیرند و تقلید کنند (همان که سعدی گوید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخ)
 عامل رهبری در کار سیاست بسیار مهم است. ایران باید اکنون در برابر اروپا و غرب مراقب خود باشد.» (ص ۴۸ - ۲۴۷)

کتابنامه

فهرست کتابهایی که در ترجمه این کتاب و نگارش شرح و افزوده‌ها بر آن مورد مراجعه و استفاده بوده است:

۱- کتابهای فارسی

- آقا نجفی قوچانی، سیاحت شرق یا زندگینامه آقا نجفی قوچانی به قلم خودش، به کوشش رمضانعلی شاکری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- آقا نجفی قوچانی، سیاحت غرب یا سرنوشت ارواح بعد از مرگ، به کوشش رمضانعلی شاکری، تهران، ۱۳۶۷.
- آمار دارالخلافه تهران (اسنادی از تاریخ اجتماعی تهران در عصر قاجار)، ۱۲۶۹، ۱۲۸۶، ۱۳۱۷ ه.ق.، به کوشش سیروس سعدوندیان، منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران، ۱۳۶۸.
- ادیب‌الممالک، عبدالعلی، دافع الغرور (سفرنامه آذربایجان)، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۹.
- استرآبادنامه، به کوشش مسیح ذیحیسی - با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۸.
- اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمدحسن‌خان، تاریخ منتظم ناصری، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، ۲ جلد، تهران، ج ۱ - ۱۳۶۳، ج ۲ - ۱۳۶۴.
- اعتمادالسلطنه، چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه، جلد اول: المآثر والآثار، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۳.

- اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵.
- اعتماد السلطنه، سفرنامه صنیع الدوله (از تقلیس به تهران)، تهران، ۱۳۵۶.
- اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، به کوشش پرتو نوری علاء و محمد علی سپانلو، ج ۱، تهران، ۱۳۶۴.
- افضل الملك، غلامحسین خان، سفرنامه خراسان و کرمان، به کوشش قدرت الله روشنی (زعفرانلو)، تهران، بی تا.
- اورسل، ارنست؛ سفرنامه اورسل (۱۸۸۲ میلادی)، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۵۳.
- اولتاریوس، آدام؛ سفرنامه اولتاریوس، ترجمه احمد بهپور، تهران، ۱۳۶۳.
- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اوراد الاحباب و فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، جلد ۲، تهران، ۱۳۴۵.
- بارنز، (ستوان) الکس، سفرنامه بارنز: سفر به ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار، ترجمه حسن سلطانی فر، مشهد، ۱۳۶۶.
- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، جلد ۶، چاپ سوم تهران، ۱۳۶۳.
- بروگش، هینریش (سفیر پروس در ایران)، سفری به دربار سلطان صاحبقران (۶۱ - ۱۸۵۹)، ترجمه مهندس کردبچه، تهران، ۱۳۶۸.
- بل، گرتروود، تصویرهایی از ایران، ترجمه بزرگمهر ریاحی، تهران، ۱۳۶۳.
- بلوشر، وپرت، سفرنامه بلوشر، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۶۳.
- بنجامین، ساموئل گرین ویلر، ایران و ایرانیان: خاطرات و سفرنامه ساموئل گرین ویلر بنجامین نخستین سفیر امریکا در ایران به سال ۸۵ - ۱۸۸۳ میلادی، ترجمه آوانس خان مساعد السلطنه، به کوشش رحیم رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۳.
- بُّهَلر (فرانسوی)؛ سفرنامه بُّهَلر (جغرافیای رشت و مازندران)، به کوشش علی اکبر خداپرست، تهران، ۱۳۵۶.
- پاپلی، دکتر محمدحسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی، مشهد، ۱۳۶۹.
- پولاک، دکتر ژاکوب ادوارد، سفرنامه پولاک، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۶۱.
- پیرنیا، محمدکریم و افسر، کرامت الله، راه و رباط، تهران، ۱۳۷۰.
- تیت، جی. پی، سیستان (تاریخ، حدود و ثغور جغرافیایی - آثار باستانی)، به کوشش غلامعلی رئیس الذاکرین، ۱۳۶۲.

- جکسن، ابراهام و. ویلیامز، سفرنامه جکسن، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹.
- جونز، سِر هارفورد، آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ترجمه هما ناطق و جان گرنی، تهران، ۱۳۵۷.
- جوینی، علاءالدین ابوالمظفر عطاملک، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد قزوینی، ج ۱، لیدن، ۱۳۲۹ ه.ق. / ۱۹۱۱ م.
- حسینی فسائی، حاج میرزا حسن؛ فارسنامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسائی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۶۷.
- حکیم، محمدتقی خان، گنج دانش، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، به کوشش محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۶۶.
- خورموجی، محمدجعفر، حقایق الاخبار ناصری (تاریخ قاجار)، به کوشش سیدحسین خدیو جم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
- دروویل، گاسپار، سفر در ایران، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷.
- دقیقی طوسی، دیوان دقیقی به انضمام فرهنگ بسامدی، به کوشش محمدجواد شریعت، تهران، ۱۳۶۸.
- دوسرسی (کنت...)، ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰ م (۱۲۵۵-۱۲۵۶ ه.ق.)، ترجمه احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۲.
- دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، ۴ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱.
- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، ۴ جلد، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.
- دیولافوا، مادام ژان، ایران، کلد و شوش (سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۴)، ترجمه علی محمد فره‌وشی (مترجم همایون)، به کوشش بهرام فره‌وشی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۹.
- دیولافوا، سفرنامه، خاطرات کاوشهای باستان‌شناسی شوش، ۸۶-۱۸۸۴، به کوشش ایرج فره‌وشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹.
- رازی، فریده، فرهنگ عربی در فارسی معاصر، تهران، ۱۳۶۶.
- رواندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۶، بخش ۱، تهران، ۱۳۶۳.
- رجبزاده، هاشم، تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، نگاهی به زمینه‌ها و مایه‌های فرهنگ و تمدن امروز سرزمین آفتاب، تهران، ۱۳۶۵.

- رستم الحکماء، محمد هاشم، رستم التواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸.
- رشیدالدین فضل الله همدانی، تاریخ مبارک غازانی، داستانِ غازان خان، به کوشش کارل یان، هرتفورد (انگلستان)، ۱۳۵۸ ه.ق. / ۱۹۴۰ م.
- ریاضی هروی، محمدیوسف، عین الوقایع، تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷ - ۱۳۲۴ ق.، به کوشش محمد آصف فکرت هروی، تهران، ۱۳۶۹.
- سدیدالسلطنه مینابی بندرعباسی، محمدعلی خان، سفرنامه سدیدالسلطنه (التدقیق فی سیرالطریق)، به کوشش احمد اقتداری، تهران، ۱۳۶۲.
- سرابی، حسین بن عبدالله، مخزن الوقایع، شرح مأموریت و مسافرت فرخ خان امین الدوله، به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی «زعفرانلو»، تهران، ۱۳۴۴.
- سیرنا، مادام کارلا، سفرنامه مادام کارلا سیرنا، آدمها و آئینها در ایران، به کوشش علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۶۲.
- سفرنامه تلگرافچی فرنگی، به کوشش ایرج افشار، در: فرهنگ ایران زمین، جلد نوزدهم، ۱۳۵۲.
- سولتیکف، الکسیس، مسافرت به ایران، ترجمه محسن صبا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵.
- (حاج) سیاح، (کتاب) خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، سیف الله گلکار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶.
- (حاج) سیاح؛ سفرنامه حاج سیاح به فرنگ، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۳.
- سیف الدوله، سلطان محمد، سفرنامه سیف الدوله معروف به سفرنامه مکه (از ۱۲۷۹ ه.ق.)، به کوشش علی اکبر خداپرست، تهران، ۱۳۶۴.
- شاهانی، خسرو، سفر با سفرنامه ها، تهران، ۱۳۶۸.
- شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، به کوشش عصام الدین اورونبایوف، تاشکند، ۱۹۷۲ م.
- شرلی (برادران-)؛ سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۲.
- شهری (شهری باف)، جعفر، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزده، زندگی و کسب و کار، ۵ جلد، تهران، ۱۳۶۷.
- شهری (شهری باف)؛ تهران قدیم، جلد ۱، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰.
- شیانی (صدیق الملک)، میرزا ابراهیم، منتخب التواریخ، تهران، ۱۳۶۶.
- شیخ الاسلامی، جواد، قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر، تهران، ۱۳۶۶.
- صفاء السلطنه، میرزا علی خان نائینی، گزارش کویر، سفرنامه صفاء السلطنه نائینی، تهران، ۱۳۶۶.

- ظهورالدوله، علی خان قاجار، خاطرات و اسناد ظهورالدوله، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷.
- عباس میرزا مُلک آرا، شرح حال عباس میرزا ملک آرا با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۶۱.
- عضدالدوله سلطان احمد میرزا، تاریخ عضدی، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۵.
- عضدالملک، علیرضاخان؛ سفرنامه عضدالملک به عتبات، به کوشش حسن مرسلوند، تهران، ۱۳۷۰.
- علوی، سیدابوالحسن، رجال عصر مشروطیت، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۳.
- فراهانی، میرزا محمدحسین حسینی، سفرنامه میرزا محمدحسین حسینی فراهانی (۱۳۰۳ - ۱۳۰۲ ه.ق.)، به کوشش مسعود گلزاری، تهران، ۱۳۶۲.
- فریزر، جیمز بیلی؛ سفرنامه فریزر معروف به سفر زمستانی، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۶۴.
- قزوینی، محمد، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ جلد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳.
- قزوینی، محمدشفیع، قانون قزوینی: انتقاد اوضاع اجتماعی ایران دوره ناصری به همراه رساله پیشنهادی برای بهبود امور مملکت، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۰.
- کُزُن، (لرد) جرج ن.، ایران و قضیه ایران، ترجمه غ. وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰.
- کمپفر، انگلبر، سفرنامه کمپفر به ایران، ترجمه کیکاووس جهاننداری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۰.
- گاردان، کنت آلفرد دو -، مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- گروه، هوگو، سفرنامه گروه (۱۳۲۵ ه.ق. / ۱۹۰۷ م.)، ترجمه مجید جلیلود، تهران، ۱۳۶۹.
- محبوبی اردکانی، حسین، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ۲ جلد، تهران، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷.
- محمدآبادی پاول، ظرایف و طرایف: مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تبریز، ۱۳۵۷.
- محمد ربیع، ابن محمد ابراهیم، سفینه سلیمانی، به کوشش عباس فاروقی، تهران، ۱۳۵۶.
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ۳ جلد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۰.

- مشکوتی، نصرت الله، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶.
- معتمدالدوله، فرهاد میرزا، سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله، جلد ۲، به کوشش اسماعیل نواب صفا، تهران، ۱۳۶۶.
- معتمدالدوله، فرهاد میرزا، منشآت فرهاد میرزا معتمدالدوله، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، ۱۳۶۹.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ جلد، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.
- مصطفوی، محمدتقی، اقلیم پارس: آثار تاریخی و اماکن باستانی فارس، تهران، ۱۳۴۳.
- ملکم، سرجان بهادر صاحب، تاریخ ایران، ترجمه آقا میرزا اسماعیل متخلص به حیرت، به خط میرزا محمدعلی شیرازی شهیر به کسکول، ۲ جلد، بمبئی، ۱۸۸۶ م.
- موزر، هنری، سفرنامه ترکستان و ایران (گذری در آسیای مرکزی)، ترجمه علی مترجم، تهران، ۱۳۵۶.
- میرزا سراج الدین حاجی میرزا عبدالرئوف، سفرنامه تُحَفِ بخارا (تُحَفِ اهل بخارا)، ترجمه محمد اسدیان، تهران، ۱۳۶۹.
- میرعبداللطیف خان شوشتری، تحفة العالم و ذیل التحفه، به کوشش صمد موحد، تهران، ۱۳۶۳.
- ناطق، ناصح، ایران از نگاه گوینو، تهران، ۱۳۶۴.
- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، ۲ جلد، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۲.
- نایب الصدر شیرازی، تحفة الحرمین: سفرنامه نایب الصدر شیرازی، تهران، ۱۳۶۲.
- نظام الملک، میرزا عبدالوهاب خان، سفرنامه تهران به شیراز نظام الملک، به کوشش ایرج افشار، در «فرهنگ ایران زمین»، جلد سیزدهم (۱۳۴۴).
- نوائی، عبدالحسین، ایران و جهان، جلد ۱: از مغول تا قاجاریه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶.
- نوائی، عبدالحسین، ایران و جهان، جلد ۲: از قاجاریه تا پایان عهد ناصری، تهران، ۱۳۶۹.
- نوربخش، مسعود، مسافران تاریخ: مروری بر تاریخچه سفر و سیاحتگری ایران، تهران، ۱۳۶۴.
- وامبری، آرمینیوس، سیاحت یک درویش دروغین ترجمه فتحعلی خواجه نوریان، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۵.
- وقایع اتفاقیه: مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۶۲.

- ویلس، چارلز جیمز، تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه سید عبدالله، به کوشش جمشید دودانگه و مهرداد نیکنام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶.
- هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه)، خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴.
- هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه)، سفرنامه تشریف به مکه معظمه از طریق چین - ژاپن - امریکا، تهران، ۱۳۲۴.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲- کتابها به انگلیسی

- Caron, Francios & Joost Schouten; The Migthy Kingdoms of Japan and siam, London, 1935.
- Chamberlain, Basil Hall; Japanese Things: Being Notes of Various Subjects Connected With Japan, Tokyo, 1971.
- Curzon, George Nathaniel; Curzon's Persia, Peter King (ed.), London, 1986.
- Dunn, C. J. ; Everyday Life in Traditional Japan, Tokyo 1969.
- Herbert, (Sir) Thomas; Travels in Persia (1627~1629), New York, 1929.
- Hisamatsu, Sen'ichi; The Vocabulary of Japanese Literary Aesthetics, Tokyo, 1963.
- Joya, Mock; Things Japanese, Tokyo, 1958.
- The Kojiki: Records of Ancient Matters, Basil Hall Chamberlain (tr.), Tokyo, 1981.
- Malcolm, (Sir) John; The History of Persia from the Most Early Period to the Present Time, London, 1976.
- Man'yō-shu, A Complete English Translation, Teruo Suruga (tr.), Tokyo, 1991.
- Markham, Clements R. ; A General Sketch of the History of Persia, London, 1874.
- Monteith, W. ; Colonel William Monteith's Journal of a Tour Through Azerbaijan and the Shores of the Caspian, in J. R. G. S, London, 1833.
- Nihongi (=Nihon-shoki) : Chronicles of Japan from the Earliest Times to A. D.

697, W. G. Watson (tr.), Tokyo, 1972.

- E. Papinot; Historical and Geographical Dictionary of Japan, Tokyo, 1972.
- Wright, Dines; The English Amongst the Persians (During the Qajar Period, 1787-1921). London. 1977.

۳- کتابها به ژاپنی

(برای به دست دادن تلفظ درست، مشخصات به حروف لاتین می آید)

- Akao Yoshio; Takeda Shingon, Tokyo, Ôbunsha, 1983.
- Bashô, Matsuo; Oku-no-Hosomichi, Andô Tsuguo (ed.), Tokyo, Iwanami, 1983.
- Brandt, Max Von, Doichu Kôshi-no-Mitâ Meiji Ishin, Hara Kiyoshi (tr.), Tokyo, Shinjinbutsu Ôraisha, 1988.
- Egami, Namio; Oriento-no-Sekâi, Tokyo, Heibunsha, 1984.
- Fujii, Masaharu; Otogi Sôshi, Tokyo, Iwânâmi, 1983.
- Furukawa, Senyâ; Perushiya Kikô, Tokyo, 1890
- Gamô, Reiichi; Isuram, Tokyo, Iwânâmi, 1958.
- Genji Monogatari, Ôno Susumu (ed.), Tokyo, Iwânâmi, 1984.
- Hâtano Kousuke; Âsâhi Tâbi-no-Hiakkâ, Tokyo, Âsâhi Shimbun, 1981.
- Heike Monogatâri, Ichiho Teiji (ed.), Tokyo, Shôgakken, 1984.
- Hôjôki to Tsure-zure Gusâ, Nâgai Michiko (ed.), Tokyo, Sôbisha, 1987.
- Horiuchi Sueo; Chikâmatsu Monzaemon, Tokyo, Sôbisha, 1979.
- Ikkyu-no-Sekâi; Jimpei Kazuya (ed.), Tokyo, Sôbisha, 1980.
- Jitô Kazuya; Seken Munazanyô, Tokyo, Shôgakken, 1984.
- Kawamura Jirô; Satomi Hakken-den, Tokyo, Iwanami, 1985.
- Kimura Masanaka; Kâgerô Nikki, Tokyo, Shueisha, 1979.
- Kinô Tsurayuki; Tosa Nikki, Kimura Masanori (ed.), Tokyo, Shinchôsha, 1988.
- Kobayashi Takeshiro; Ginjis-kân, Tokyo, Iwanami, 1960.
- Kojiki, Maeda Katsumi (ed.), Tokyo, Iwanami, 1984.

- Komada Shinji; Edo-no-Kobanashi, Tokyo, Iwanami, 1985.
- Konjaku Monogatari, Kokutō Fumimaro (ed.), Tokyo, Shueisha, 1979.
- Kyokutei Bakin; Mizuno Minoru, Tokyo, Shueisha, 1980.
- Kyoto Daigaku, Oriento Henshu-kāi; Tōyō-shi-Jiten, Tokyo, Sugensha, 1980.
- Man'yōshu, Ito Hiroshi (ed.), Tokyo, Shueisha, 1981.
- Matsumoto Seicho; Perseporisu Kārā Asuka ê, Tokyo, N. H. K. , 1979.
- Matsumoto Seicho; Shōsōin-ê-no-Michi, Tokyo, N. H. K. , 1981.
- Midorigawa Tōru; Ōui, Tokyo, Iwanami, 1958.
- Mimpei Sugiura; Konjaku Monogatari, Tokyo, Heibubsha, 1984.
- Mizukāmi Shizuo; Chugoku Koji Tagen Jiten, Tokyo, Kodansha, 1981.
- Nagasawa Kikuya; Sanseido Kanji Dictionary, Tokyo, Sanseido. 1964.
- Nakamura Shinichiro; Edo-no-Kānshi. Tokyo, Iwanami, 1985.
- Nakamura Yoshiharu; Buke-no-Rekishi, Tokyo, Iwanami, 1967.
- Nihon Reiki, Horiuchi Suelo (ed.), Tokyo, Shueisha, 1981.
- Ōshima Takehiko; Otogisōshi, Tokyo, Shogakkan, 1983.
- Shimonaka Kunihiko; Encyclopaedia Heibunsha, vols. 1~16, Tokyo, 1984.
- shinmura Izuru; Kojien, (3rd edition) Tokyo, Iwanami, 1955.
- Terada Tōru; Makura-no-Sōshin; Tokyo, Iwanami, 1984.
- Tou Shisen; Shun Shin Chin, Tokyo, Shinchōsha, 1989.
- Ueda Akinari; Matsuda Osamu, Tokyo, Sueisha, 1981.
- Ueda Torao; New Japanese English Dictionary, Tokyo, Kenkyusha, 1974.
- Uji Shuii Monogatari, Kobayashi Tomoaki (ed.), Tokyo, Shogakkan, 1984.
- Yoshino Masami; Man'yō-no-tabii; Osaka, Sōgensha, 1990.

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست کلیّ آعلامِ متن

آ

اتریش: ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۰۲	آباده: ۱۲۶، ۱۲۷
اتریش هنگری (امپراتوری): ۱۶۴	آدم (علیه السلام): ۶۳
آدو (شهر): ۶۷، ۲۲۹	آذربایجان: ۱۶۵
اردستان: ۱۳۱	آسانوکا ایوانارو: ۳۰
ارص (رود): ۱۹۷	آسایننا ساپورو: ۶۸
ارک (تهران): ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰	آسیا: ۲۹-۳۵، ۴۰، ۱۷۹، ۱۸۵
ارک (قزوین): ۲۲۳	آسیای صغیر: ۱۴۵
ارمنستان: ۲۹	آسیای میانه: ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۳۵
اروپا: ۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۱	آشور: ۵۴، ۶۷، ۷۸
۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۰	آقا بابا (دهکده): ۲۲۴، ۲۲۶
استرآباد: ۱۹۳	آغامحمدخان: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۹۳، ۱۹۴
استاندایسکی: ۱۷۱، ۲۲۱	۱۹۵، ۲۲۳
استانبول: ۸۴، ۱۶۳، ۱۷۱	آلمان: ۱۶۵
استخر: ۱۲۴	آیزو (ایالت در ژاپن): ۲۲۳
استوارت: ۱۳۴	
اسکندر: ۷۸، ۱۲۰	
اسکندر احمدخان: ۱۷۱	
اسکوبلوف: ۲۳۵	
اسماعیل (فرزند ابراهیم خلیل الله): ۱۸۰	
اشاقه باش: ۱۹۳	
اصفهان: ۴۹، ۸۷، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱	
	ابوذرخان: ۲۲۸، ۲۲۹
	ابویکر: ۲۱۰
	ابوالحسن خان (ایلچی) میرزا: ۱۹۶
	ابوالفتح خان: ۱۹۴

الف

- اوه تسو: ۱۸۶
ایتالیا: ۱۸۷، ۱۷۲
ایتو (ناخدا): ۳۰
ایزدخواست: ۷۸، ۱۲۹، ۲۲۲
ایوب خان: ۱۷۱، ۲۳۴، ۲۳۵
اینوره: ۳۰
- ب**
باب، سید علی: ۱۹۹
بابل: ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸
باکو: ۱۲۲، ۲۲۰، ۲۳۴
بحرین: ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۶۲
بrazجان: ۹۰، ۹۲، ۲۰۰
برخوار (دهستان): ۱۳۱
بروگش، هانریش: ۱۲۸
بریتانیا: ۳۶
بصره: ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۲
۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹
بغداد: ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،
۷۰، ۷۷، ۷۹، ۱۴۵، ۱۵۰
بلوچستان: ۳۳، ۳۹
بمبئی (بندر): ۳۱
بمبئی: ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۱، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۶۳، ۱۷۲
بندر انزلی: ۲۱۹
بنگهئی: ۱۱۵
بوشهر (بندر): ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۸
۶۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲
- ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۱۴
اعتماد السلطنه (محمد حسن خان): ۱۶۵
افریقا: ۴۰
افغانستان: ۵۰، ۱۳۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۳۴،
۲۳۵
افغانستان
- اقیانوس هند: ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۵۱، ۸۳
اکبرخان (میرزای حکومت قزوین): ۲۲۳، ۲۳۰
البرز (رشته کوه): ۱۷۲
الکساندر دوم: ۱۶۵
امام رضا (علیه السلام): ۱۹۴
امریکا: ۴۰
امین آباد: ۱۳۰
امین الملک: ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹
اندریاس: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹،
۱۳۱
انزلی: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
آنتونی: ۶۸
انگلیس: ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۱۶۳، ۱۶۹،
۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰
انگلستان: ۵۱، ۱۷۱
انوموتو: ۳۰، ۱۶۵
اوترام: ۲۰۰
اورومیه: ۲۰۶
اوساما (کوههای س): ۹۳
اوشونی (تنگه): ۹۴
اوی: ۶۲

تانی بونچو: ۹۴	۲۲۰، ۱۸۸، ۱۱۱
تانگ (سلسله امپراتوران چین): ۶۳	بیدشک: ۱۴۳
تایلور: ۱۷۰	بیروت: ۷۰، ۵۵
تبریز: ۲۲۴، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۷	بیسمارک: ۲۰۲، ۱۶۵، ۱۶۴
تخت جمشید: ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	بین النهرین: ۸۳، ۵۵
۱۲۴، ۱۲۱، ۱۲۰	بیوه - دو - این: ۷۳
تخت طاووس: ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۷	
تخت مادر سلیمان: ۱۲۶	پ
ترک - عثمانی	پاجنار: ۲۲۶، ۱۲۵
ترکستان: ۲۳۵، ۲۳۲، ۳۵	پاریس: ۱۴۰
تزار نیکلای اول: ۱۹۷	پاسکوویچ: ۱۹۷
تسوجیدا - سیچرو: ۳۰	پاستنگان (کاروانسرا): ۱۴۸
تنگه (مالاکا): ۱۸۸	پترزبورگ: ۲۲۱، ۱۶۵، ۸۳، ۳۰
تنگه (هرمز): ۴۰	پرتقال: ۳۶
توکیو: ۲۲۳، ۱۸۸، ۱۸۶	پرسپولیس: ۱۲۱، ۱۱۹
توکیو (خلیج): ۱۸۸	پروس: ۲۰۲، ۱۶۴
تن شان (چین): ۲۳۵	پریشان (دریاچه): ۹۷
تهران: ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۳۳، ۱۱۲، ۸۷، ۸۴، ۸۳، ۴۵	پرهو (هتل): ۱۶۰
۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۷	پل دلاک (چاپارخانه): ۱۴۹، ۱۵۰
۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۶۰، ۱۵۹	پمپتی: ۱۷۹، ۱۷۸
۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۱	پنان بوآندوز: ۳۱
۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۰۶	پنجاب: ۳۸
تیسفون: ۵۵	پهلوی: ۲۱۲
تیمور لنگ: ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۳۸	پیربازار: ۲۳۰
	ت
ج	تامارا (کشتی): ۲۳۲
جلفا: ۱۳۴، ۱۳۳	تاکاکورزا - نو - می یا: ۷۳
جمشید: ۱۲۰	تامسون: ۱۸۴، ۱۶۷، ۱۱۰
جونز (سر، هارفورد): ۱۹۶	

خلیج فارس: ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵،
۸۳، ۵۵، ۵۴، ۵۱

خلیفه (کشتی): ۸۰

خوزستان: ۴۶، ۵۸، ۶۱، ۶۵

خوی: ۲۰۶، ۲۰۵

د

داراب: ۱۲۶

دارابگرد: ۱۲۵

دارالفنون: ۱۶۹، ۲۱۰

داغستان: ۱۹۵

داریوش: ۱۲۰، ۱۲۱

دالکی: ۹۲، ۹۳

دانوب: ۲۰۲

دایمیو: ۲۲۹

دجله: ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷

دریای سُخ: ۳۵

دریای عربستان: ۳۹

دریای عمان: ۳۶، ۳۹، ۴۵

دریای مازندران ← خزر

دشت ارژن: ۹۹، ۱۰۲

دشت لالی: ۹۴

دماوند (کوه): ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۰

دمشق: ۷۱

دو پرهوو (هتل): ۱۵۵

دومانوویچ: ۱۷۱، ۱۷۲

دووکینو: ۲۱۱

دهبید: ۱۲۵، ۱۲۶

دیزرائیلی: ۲۳۴، ۲۳۵

جوز شوه (دشت): ۹۴

جیمو (تتو): ۱۸۷

ج

چارلز دوم: ۳۶

چنار دالکی: ۱۰۴

چنگیزخان: ۱۴۵، ۱۴۶

چهارباغ: ۱۳۳

چهل ستون: ۱۴۱

چین: ۵۱، ۹۵، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۳۲

ح

حاجی ابراهیم کلانتر (قوام‌الملک): ۱۱۲، ۱۹۴،

۱۹۵

حسن (بن علی علیه‌السلام): ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۰۹

حسنقلی خان (قاجار): ۱۹۵

حسین (بن علی علیه‌السلام): ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۰۹

حشمت‌الدوله: ۲۰۵، ۲۰۶

حله (شهر): ۷۸

حوض سلطان: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱

خ

خارک (جزیره): ۴۶، ۲۰۰

خان زینیان: ۱۰۳

خراسان: ۱۵۴، ۱۹۸

خزران: ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶

خزر (دریا): ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱

خسرو (انوشیروان): ۱۲۲

خلجستان: ۱۲۷، ۱۲۸

دیولاہوا: ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۵۰

ٹوزوہ: ۷۹

س	ر
ساسانی (پادشاہان): ۱۲۱	رام چندرا: ۳۱، ۵۴، ۵۵، ۶۸، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۹۰
ساسون: ۴۹، ۵۰، ۵۱	۱۰۱، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰
سانگاگوشی: ۹۵	۱۶۱
ساسوہ دو: ۲۳۵	رستم: ۱۱۵
ساوا (ستوان): ۳۱	رستم آباد: ۲۲۵، ۲۲۶
ساوجبلاغ: ۲۰۵، ۲۰۶	رشت: ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
سپہسالار ← مشیر الدولہ میرزا حسین خان	۲۳۳
سرکیس خان: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵	رم: ۱۱۸
سعدی: ۱۱۳، ۲۱۲	روس: ۱۶۹، ۲۰۰
سن پترزبورگ: ۳۰، ۳۱	روسبہ: ۳۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
سند (رود): ۳۶، ۳۸، ۳۹	۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۴
سنگاپور: ۳۱	دیگ (بندر): ۴۱
سن سن (کاروانسرا): ۱۴۸	
سوریہ: ۵۵	ز
سورمق: ۱۲۵، ۱۲۶	زیبیدہ: ۷۹
سوئز: ۳۵	زرتشت ← زردشت
سوہ سوہ: ۹۵	زردشت: ۱۲۰، ۱۲۲
سید علی محمد ← باب	زرقان: ۱۱۶
	زکیخان: ۶۱
ش	زنگبار: ۴۰
شاپور: ۱۲۰	زینویف: ۱۶۷، ۲۲۰
شاہ آباد: ۲۲۱	
شاہ اسماعیل صفوی: ۱۹۳	ژ
شاہ عباس: ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۲۳، ۲۳۲	ژاپن: ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
شاہ عبدالعظیم: ۱۵۵، ۱۶۰	۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
شاہرخ: ۱۹۴	۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲

- شاهپور: ۹۴
 عباس میرزا (نایب السلطنه): ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۴
 شاه طهماسب: ۱۹۳
 عبد الرحمن خان (پسر شیخ عبیدالله): ۱۷۱، ۲۰۵، ۲۳۵
 شام: ۵۵، ۷۰، ۷۱، ۱۹۳
 شروان دود: ۲۲۲
 عبد القادر گیلانی (پسر شیخ عبیدالله): ۲۰۵، ۶۷
 عبیدالله (شیخ): ۲۰۵، ۲۰۶
 شط العرب: ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲
 شوشتر: ۶۵
 عثمانی: ۳۰، ۳۲، ۵۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۹
 شیراز: ۴۹، ۵۴، ۸۷، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
 عذرا (مقبره): ۶۵
 عراق عجم: ۱۵۹
 عربستان: ۲۹، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۱۴۳، ۲۰۹
 ۲۱۲
 ۲۲۱، ۱۹۴
 شیخ: ۸۹، ۹۲
 شین شو (کوههای -): ۹۴
 ص
 صادق (قاتل آغامحمدخان): ۱۹۵
 صادق خان شقاقی: ۱۹۵
 صدرآباد: ۱۵۰
 صدق الملک: ۱۶۷
 ف
 فارس: ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۱۰۵
 فارس‌ستان: ۹۳
 فاطمه (س): ۲۰۹
 فار: ۵۷
 فتحعلی خان (قاجار): ۱۹۳، ۱۹۵
 فتحعلی شاه: ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
 فرات: ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲
 فرانسه: ۴۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۱
 فرهاد میرزا معتمدالدوله (حاج): ۱۱۰
 فوجیتا: ۹۰، ۹۱
 فوروکاوا: ۳۰، ۳۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۰۴
 ظ
 ظل السلطان (مسموم میرزا): ۱۴۳
 ط
 طرابوزان: ۲۰۵
 ع
 عالی قاپو: ۱۳۴، ۱۴۳
 عایشه: ۲۰۹
 عباس (شاه): ۴۱
 عباس (بندر): ۴۱، ۴۲، ۴۴

کرج: ۲۲۲	فیلیه: ۵۹
کردستان: ۲۰۵، ۱۴۵	
کرمان: ۱۱۲، ۴۹، ۴۲	ق
کریمخان زند: ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۱	قاجار: ۲۰۲، ۱۹۳
کلمبو (بندر): ۳۶	قُرنه: ۸۲، ۶۳، ۶۲
کمارج: ۹۴، ۹۳، ۸۷	قزوین: ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۰۲، ۱۶۶، ۱۶۳
کمال آباد: ۱۲۴	۲۲۶، ۲۲۴
کمپانی هند شرقی: ۸۲، ۸۰	قسطنطنیه: ۳۰
کمره: ۹۴	قم: ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۳
کنار تخته: ۹۷، ۹۶، ۸۷	قُمشه: ۱۳۰
کنار گُرد: ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹	قندهار: ۲۳۴
کتارو: ۱۱۵	قوام: ۱۱۲
کویه: ۱۸۶	قهرود (کهرود): ۱۴۴
کوت العماره: ۶۶	ك
کوروش: ۱۲۵، ۱۲۲، ۸۷، ۷۸	کابل: ۲۳۴، ۱۹۸، ۱۷۱
کوروش (آرامگاه): ۱۲۴	کاترین دوم: ۱۹۴
کویت: ۵۷، ۵۶، ۵۵	کارون: ۵۸
کویر نمک: ۱۴۵	کازرون: ۱۰۴، ۹۹، ۹۷، ۸۷
کهدم: ۲۲۶	کایسی کو: ۱۴۰
کیوای جیتسوهو (نقاش چینی): ۱۳۷	کاشان: ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۳
کیوتو: ۱۳۲، ۱۱۹	کافمن: ۲۳۵
گ	کامران میرزا: ۲۲۸، ۲۱۹، ۲۰۱، ۱۹۲، ۱۹۱
گاردان: ۱۹۶	۲۲۹
گازرستگ: ۲۲۲	کانو تانیو: ۹۴
گجرات: ۳۹	کانینگهام: ۱۶۰
گرجستان: ۲۳۵، ۱۹۵	کُل دختر: ۹۸
گرگان: ۱۹۴، ۱۹۳	کراچی: ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۵
	کریلا: ۲۰۹

- مُحمَّد (ص): ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸
- مُحمَّد حسن خان: ۱۹۳
- مُحمَّد صادق خان (حاجی): ۱۰۵، ۱۰۶
- مُحمَّد میرزا (مُحمَّد شاه): ۱۱۳، ۱۹۸، ۱۹۹
- مُحمَّدی (کاروانسرا): ۵۷، ۶۶
- مدیترانه (دریا): ۷۰
- مراد میرزا: ۲۰۰
- مراغه: ۲۰۵، ۲۰۶
- مرغابِ مرودشت: ۱۲۶
- مرغابِ (دشت): ۱۲۵
- مرق: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
- مروز: ۱۹۳، ۲۳۴، ۲۳۵
- مسجد سلیمان: ۹۴
- مسجد شاه: ۱۳۷، ۱۵۵
- مسقط: ۳۶، ۴۰
- مسعود میرزا (ظل السلطان): ۱۹۲
- مشهد: ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۶۵
- مشیرالدوله (میرزا حسین خان سپهسالار اعظم):
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۱
- مشیرالملک: ۱۰۴
- مظفرالدین میرزا: ۱۹۲
- مقصود بیک: ۱۳۰
- مکه: ۲۰۸
- ملکم (سروان): ۵۳، ۱۹۵، ۱۹۶
- منارجنبان: ۱۴۲
- منجیل: ۲۲۵، ۲۲۶
- منشکیوف (پرنس): ۱۹۷
- موثو شوکو (سروان): ۳۱
- مورچه خورت: ۱۴۳
- گوانوای: ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
- گریبایدوف: ۱۹۷
- گلستان (عهدنامه): ۲۳۱
- گُن سو: ۱۴۱
- گُسنو و کویتی (امپراتور): ۱۴۰
- گواردافونی: ۳۵
- گوردون: ۱۳۴
- گوشو: ۱۱۹
- گونما (ایالت): ۹۴
- گی (سرزمین): ۹۵
- گیلان: ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۲
- ل
- لان: ۴۹، ۵۰
- لرستان: ۹۲
- لطفعلی خان (زند): ۱۱۲، ۱۹۴
- لندن: ۱۷۱، ۱۹۶
- لوشان: ۲۲۵
- لینچ: ۸۰، ۸۲
- م
- مارگیله: ۶۲
- مازندران (دریا): ۲۳۴
- مازندران: ۱۷۹
- مالت: ۵۲
- مانکجی هاتارای: ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۲
- ماوراء قفقاز: ۲۳۴
- مائه جیما: ۳۱
- مُحمَّره: ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۲۰۰

موکا: ۶۱

نیریز (دریاچه): ۱۲۶

مونتوشو: ۲۰۹

نیشی نوکو جیرو: ۳۰

مونسی: ۹۹

نیل (رود): ۱۳۴

مهباز: ۱۳۰

میان کُتل: ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳

و

میرزا آقاخان (نوری): ۲۰۰

والنمن: ۶۸، ۶۹، ۷۲

میرزا تقی خان (امیرکبیر): ۱۹۹، ۲۰۰

والرین: ۱۲۰

می جی (دوره): ۸۸

ویلهم اول: ۱۶۵

میجی: ۲۹، ۱۸۷

میرزا حسین خان ← مشیرالدوله

هـ

میرزا سعیدخان (انصاری، مؤتمن الملك): ۱۵۹،

هاتوری (سرگرد): ۳۰

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲

هارون الرشید: ۷۹

میرزا علی خان: ۱۶۸، ۱۸۲

هاکوزو بون کان: ۳۲

میرزا یحیی خان معتمد الملك: ۱۹۱

هرات: ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۳۴

میوه‌گی (کوههای -): ۹۴

هرکول: ۱۱۵

هرمز: ۴۰

ن

هشترخان: ۱۴۱

ناپلئون اول: ۱۹۶

همدان: ۱۲۹، ۱۴۵

ناپلئون سوم: ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۱

هند: ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۲۳،

نادرشاه: ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۳، ۱۹۴

۱۳۴، ۱۷۲، ۲۱۲

ناگانو (ایالت): ۹۴، ۹۷

هندوستان: ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۵۳، ۶۱

ناصرالدین شاه: ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۳،

هنگ کنگ: ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۱۸۸

۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸،

هوتکه شو: ۲۰۹

۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،

هوتس: ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۶۰، ۶۸، ۸۸، ۱۳۱

۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴

هیان (دوره): ۶۳

ناصر الملك: ۲۲۰

هیبه: ۳۰، ۵۴، ۸۳، ۸۴، ۱۸۸

نایب السلطنه ← کامران میرزا

ی

نایب السلطنه ← عباس میرزا

یزد: ۱۲۴، ۱۲۹

نوروز میرزا: ۱۵۴

فهرست کلی اعلام متن ۴۶۳

یوکوهاما: ۱۸۶،۹۰

یوکویاما. ماگو ایچیرو: ۳۰، ۳۱، ۵۵، ۶۸، ۷۲، ۷۶،

۸۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،

۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۰

یُخاری باش: ۱۹۳

ینگه امام: ۲۲۱، ۲۲۲

یوشیدا: ۹۶، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۷،

۱۶۹

یونزاورا: ۲۳۲

تبرستان

www.tabarestan.info

استدراك

در تاریخ منتظم ناصری (ج ۱، ص ۷۵-۴۷۳) در بیان وقایع ماه شوال سال ۱۲۹۷ هجری قمری تفصیلی درباره آمدن هیأت سفارت ژاپن به ایران و پذیرایی از ایشان و بار دادن ناصرالدین شاه به اعضای این هیأت آمده است، که چون روشنگر نکته‌هایی از سفرنامه یوشیدا است متن آن در زیر آورده می‌شود:

شرح وصول مأمور مخصوص دولت ژاپن به دارالخلافه باهره

دولت ژاپن که از دول مشرق زمینی و در قسمتی از اقلیم وسیع آسیا واقع است این اوقات برای حصول روابط مودت و دوستی و ارتباط با دولت علیّه ایران مأمور مخصوصی به دربار معدلت مدار همایون روانه داشته این مأمور مخصوص که مرد ذیشان دانشمند و موسوم به (یوشیدا مُسَحَرُو) می‌باشد به همراهی (یوکویاما کوئی جی‌رو) مترجم و (فورکا وانولوش) سلطان مهندس و چهار نفر تاجر ژاپنی روز دوشنبه بیست و هشتم جمادی‌الثانیه در بندر بوشهر از کشتی دولت ژاپن خارج شده و کارگذاران حکومت بوشهر به وجهی شایسته و لایق ایشان را پذیرفتند و پس از چند روز اقامت عازم شیراز گردیده در این شهر نیز گماشتگان حکومت مراسم اعزاز را نسبت به مأمور مخصوص و همراهان مرعی و منظور داشتند، پس از چهل و پنج روز توقف در شیراز عزیمت دارالخلافه کرده پس از ورود و وصول، مشمول توجهات کامله امنای دولت جاوید عدت روزافزون گردیده با شرایط پذیرائی و رعایت لوازم ملاطفت و مهربانی

مشاراليهم را در باغ ايلخانى كه از باغات مباركات دولتى است منزل دادند.

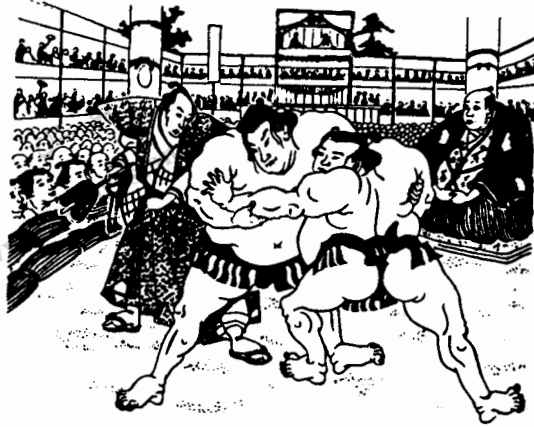
روز دوشنبه بيست و يكم شهر شوال المكرم پنج ساعت به غروب آفتاب مانده ميرزا عبدالله خان مستشار وزارت خارجه با دو دستگاه كالكه به باغ ايلخانى رفته مامور مخصوص و همراهان او را به دربار اعظم آورد و به خاكپاى مبارك عرض كرد مامورين دولت ژاين حاضراند و بعد از آنكه احضار شدند صديق الملك ايشان را در تالار شمس العماره به حضور باهر النور مقدس مشرف ساخت و عرض كرد مامور مخصوص يوشيدا مسحرو از جانب اعليحضرت امپراتور دولت ژاين براى درك شرف حضور مكارم ظهور اعليحضرت اقدس همايون شاهنشاه كل ممالك ايران ادام الله شوكته مشرف مى شود و پس از نيل تفقدات شاهانه مامور مخصوص نطقى به مضمون ذيل به عرض حضور معدلت ظهور اقدس رسانيد:

صورت نطق يوشيدا مسحرو مامور مخصوص دولت ژاين

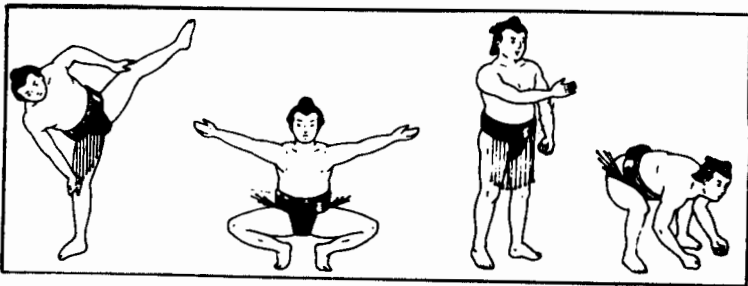
به حضور اقدس اعليحضرت همايون شاهنشاه ممالك ايران معروض مى دارد: من خود را نهايت خوش بخت ميدانم كه بواسطه انتخاب اين مأموريت كمال افتخار را حاصل نموده و از جانب اعليحضرت امپراتور ژاين مامور شده ام كه ميل صادقانه و منتها آرزوى ولى نعمت جليل القدر خود را به جهه صحت و خوش وقتى اعليحضرت شما و امنيت و شرف و ترقى دولت مملكت آن اعليحضرت همايون تقديم نمايم، و من به جهه اعليحضرت امپراتور ژاين و دولت ايشان و كليّه ملت ژاين افتخار مخصوص مى دانم كه اعليحضرت اقدس همايون مرا مفتخر و امروز به حضور مبارك خودشان مشرف فرموده اند، و از جانب پادشاه خود و دولت ايشان از خداوند متعال مسئلت مى نمايم كه وجود مبارك آن اعليحضرت همايون را محفوظ فرمايد كه به جهه ممالك ايران سلطنت ايشان نعمتى است كه پروردگار عالم عطا فرموده است، بر همه كس حتى بر ساكنين اقصى بلاد ممالك ما معلوم و هويداست كه سلطنت اعليحضرت اقدس همايون شما را استعداد و مقاصد خيريه ايست كه اثر آن نه تنها در ايران بلكه در منتها نقطه دنياى متمدن ظاهر گرديده است، و هم چنين كاملاً آشكار است كه خوشوقتى رعايائى اعليحضرت شما و ترقى ممالك و توسعه اقتدار ايشان روز بروز در تزايد مى باشد، ولى نعمت جليل القدر من مرا مجاز فرموده كه عرض نمايم منتها اميد و آرزوى صادقانه ايشان اين است كه در روابط مودت آميز دولتين كه از شرفيائى من بحضور مبارك و درك اين موهبت بيشتر مستحكم

شده تا آخر مستدام بوده و بجهت دولتین اسباب خوشوقتی و فواید گردد و آخر الامر به عرض می‌رسانم که اعلیحضرت امپراطور و دولت ایشان و جمیع ملت ژاپن امیدوار و متمنی هستند که ترقی حکمرانی با افتخار و امنیت مردمانیکه در تحت فرمان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی هستند چندین هزار سال باقی بماند و ایزد متعال عمر طویل بآن اعلیحضرت کرامت فرماید و تفضلات خود را نسبت به وجود مسعود مبارک دایمی و آسایش کامل به ایام آتیه اعلیحضرت پادشاهی ارزانی دارد.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز در جواب اظهار کمال مودت و دوستی به اعلیحضرت امپراطور ژاپن فرموده و شخص مامور را مورد مرحمت و التفات مخصوص داشتند.

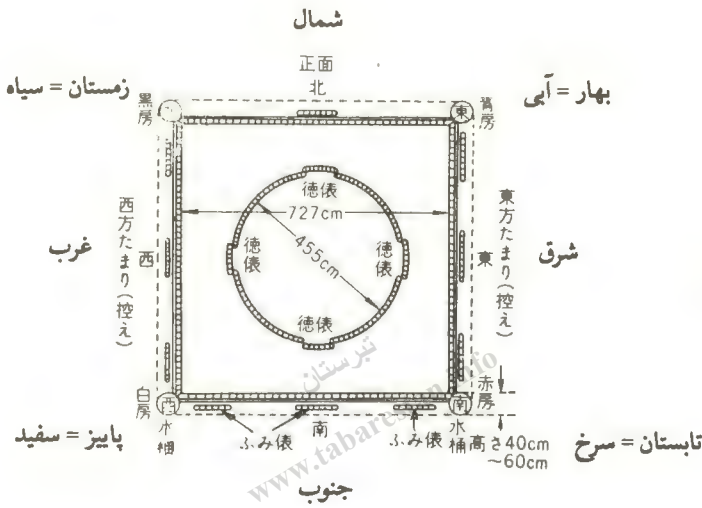


نقاشی قدیمی از کشتی سومو

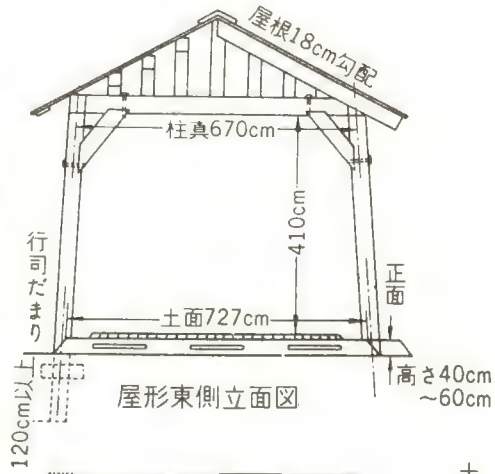


حرکات آئینی کشتی گیر «سومو» پیش از آغاز شدن مسابقه

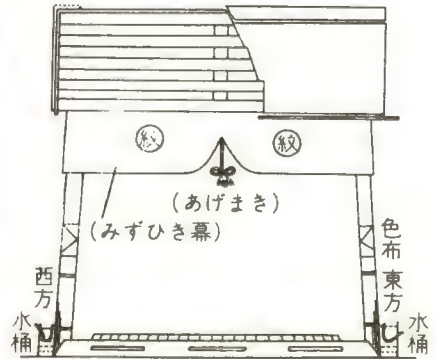
(مربوط به صفحه ۶۰)



طرح سکوی 'سومو'
و نام برها و گوشه‌های آن



屋形東側立面図



屋形南側立面図

土俵屋形 (四本柱を用いる場合)



طرحی از «موتوی»

(کتل یا نشانه دستة آتش نشانان «هیکه‌شی» در اِدو، توکیو قدیم)

(مربوط به صفحه ۶۷)



طرحی از «کتارو»



تصویری از «بنکهای» (از نمایش ژاپنی «کابوکی»)،

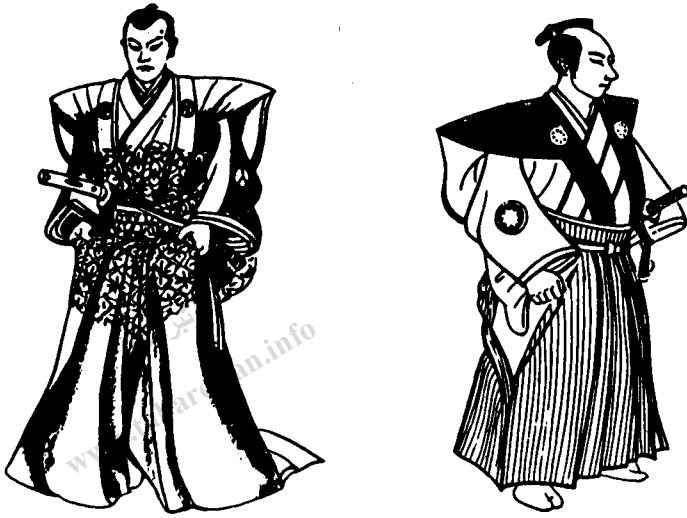
قهرمانان محبوب ژاپنی‌ها

(مربوط به صفحه ۱۱۵)



طرحی از «هاچی ماکی» (سربند ژاپنی)

(مربوط به شرح افزوده به صفحه ۷۳)



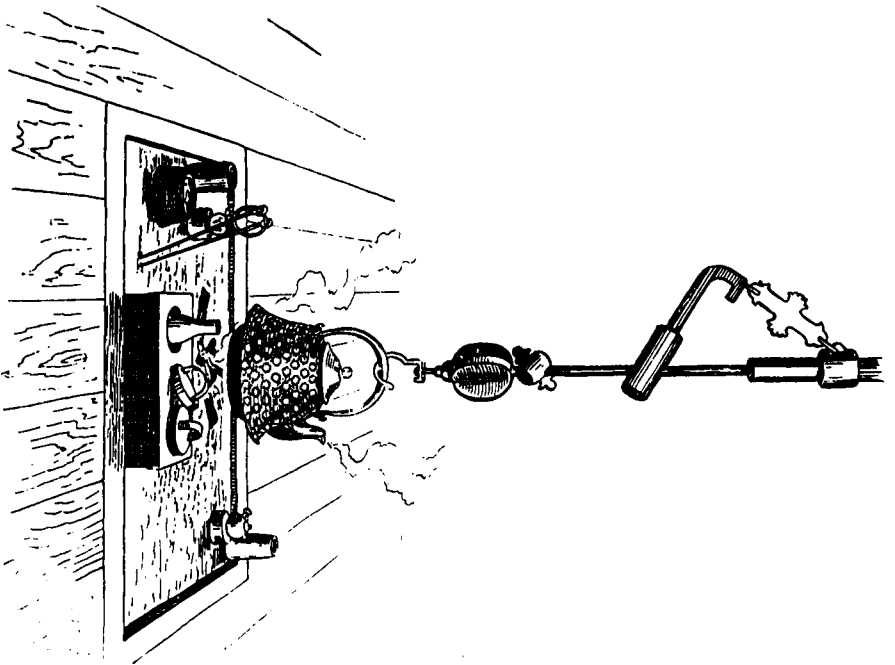
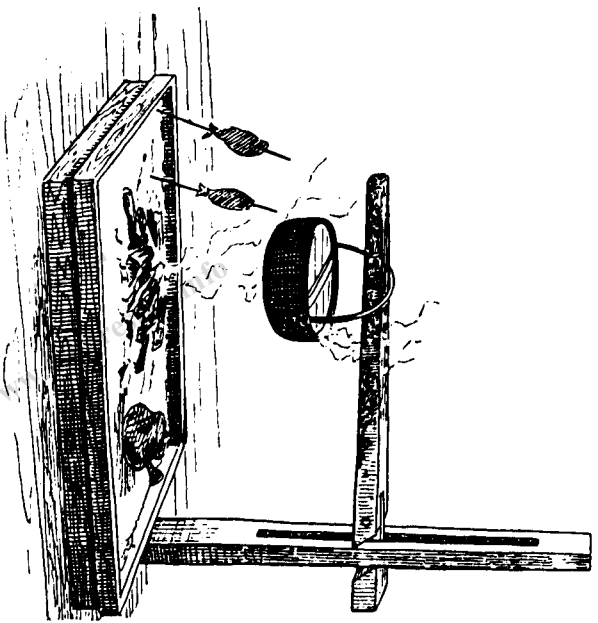
لباس ساموئای: کامی - شیمو (سمت راست)، و ناگا - باکاما (سمت چپ)

(مربوط به صفحه ۸۸)

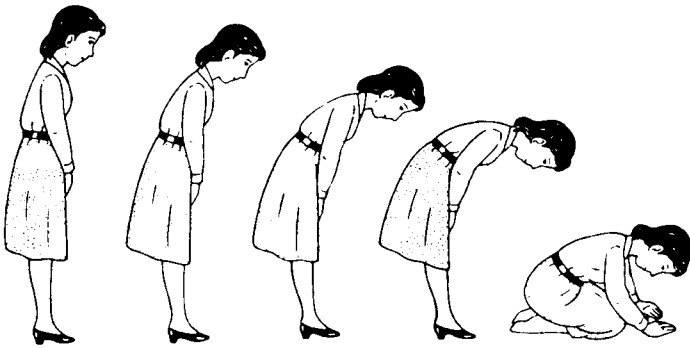


طرحی از برداشت اُروشِی، صمغ یا لاک زائنی، از درخت

(مربوط به صفحه ۱۳۹)

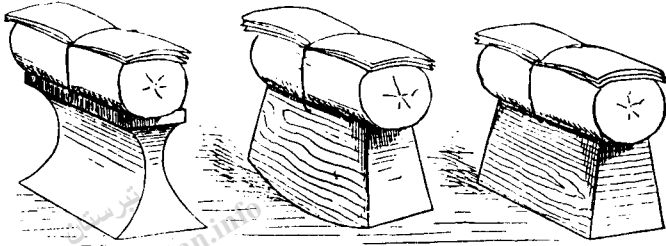


دو طرح نمونه از دروازه آتشدان میان اتاق زائلی (مربوط به صفحه ۱۰۰)



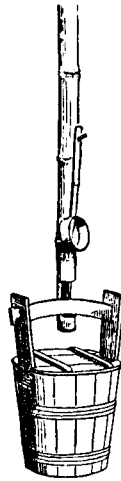
طرزِ نشستنِ زائنی و تعظیمِ هنگامِ دیدار و ادایِ احترام به درجه‌های گوناگون

(مربوط به صفحهٔ ۱۰۷)



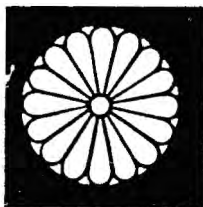
طرح‌هایی از «ماکُورا» و «هاکو- ماکُورا»، بالش قدیم ژاپنی

(مربوط به صفحه ۷۵ و شرح افزوده بر آن)



طرحی از «چوئُزو- باچی»، وسیله‌ای که برای آبیاری جلویی خانه و سرای در ژاپن به کار می‌رفت

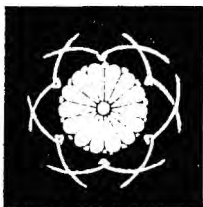
(مربوط به صفحه ۱۱۰ و شرح افزوده به آن)



天皇家



常陸宮家



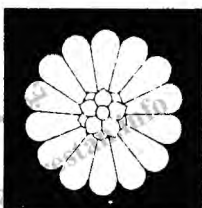
秩父宮家



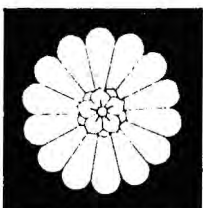
高松宮家



三笠宮家



田伏見宮家



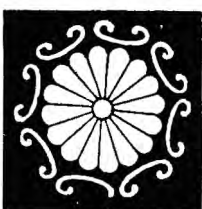
田梨本宮家



田朝香宮家



旧東久邇宮家



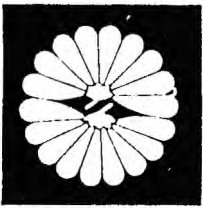
旧山階宮家



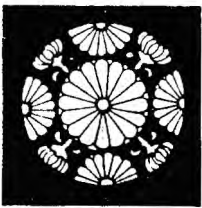
旧賀陽宮家



旧久邇宮家



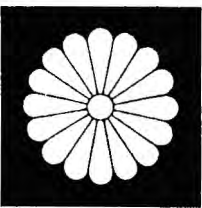
旧北白川宮家



旧關院宮家



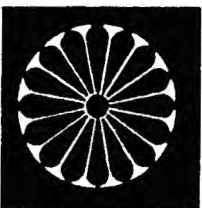
旧竹田宮家



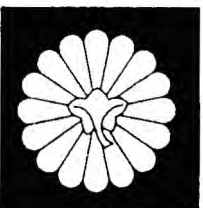
十六菊



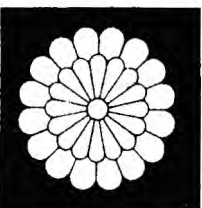
陰十六菊



石持ち地抜き十六菊



十六裏菊



十六重ね菊

نمونه‌هایی از نشانهای خانوادگی در ژاپن با نقش گل داوودی.

طرح گوشه‌چپ بالا، گل داوودی شانزده پر با دایره محیط، نشان سلطنتی ژاپن است

(مربوط به صفحه‌های ۱۱۹ و ۱۸۲)

版權所有 參謀本部

波斯紀行

明治三十四年三月刊行

صفحة عنوان سفرنامه پورسیدا

吉田正春著

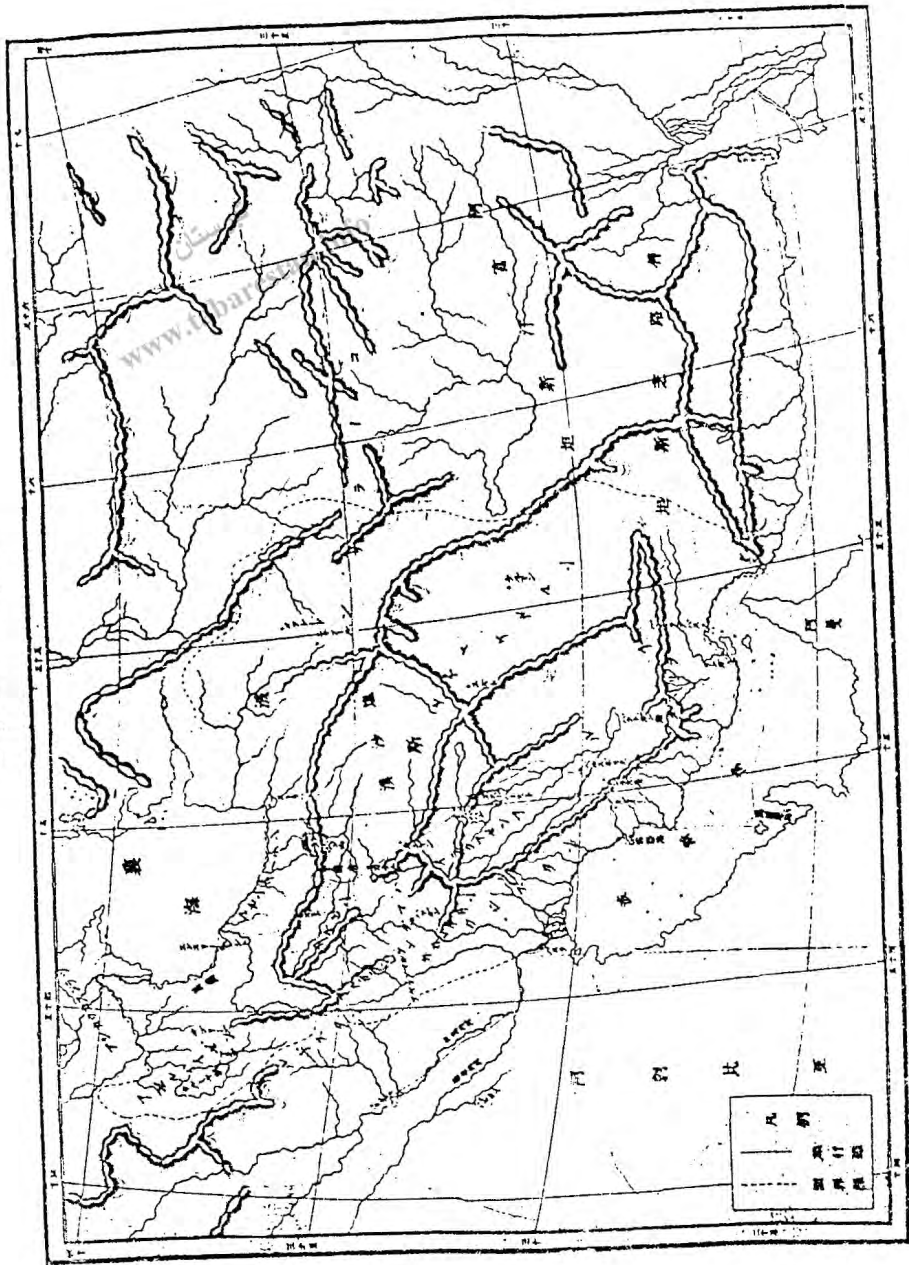
回疆波斯之旅

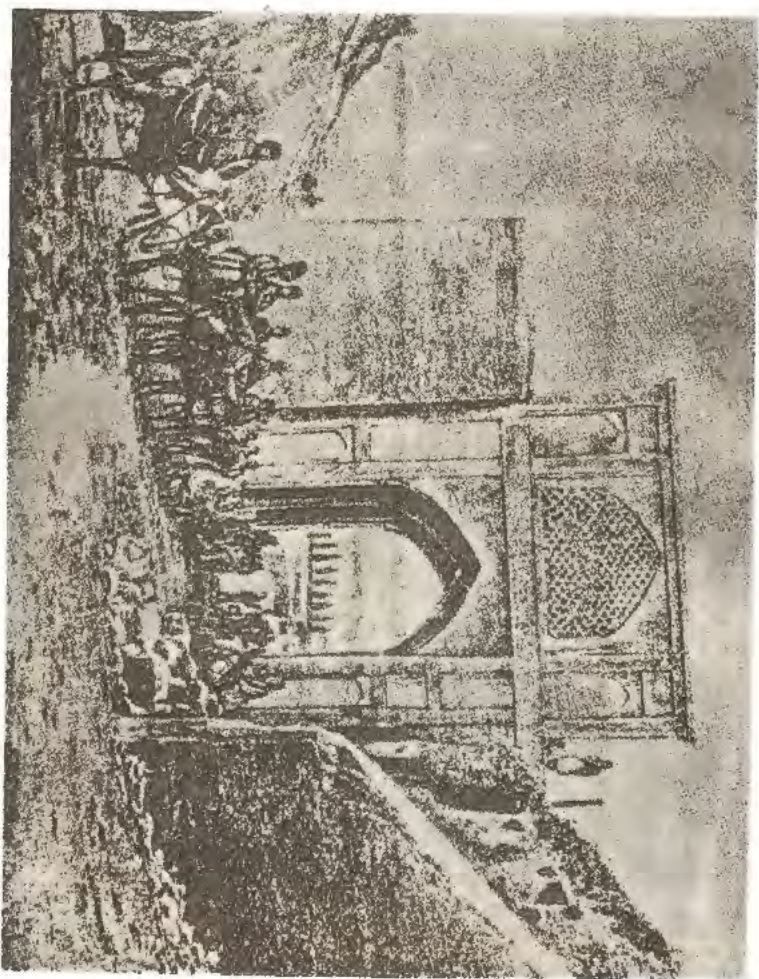
探險

東京 博文館藏版

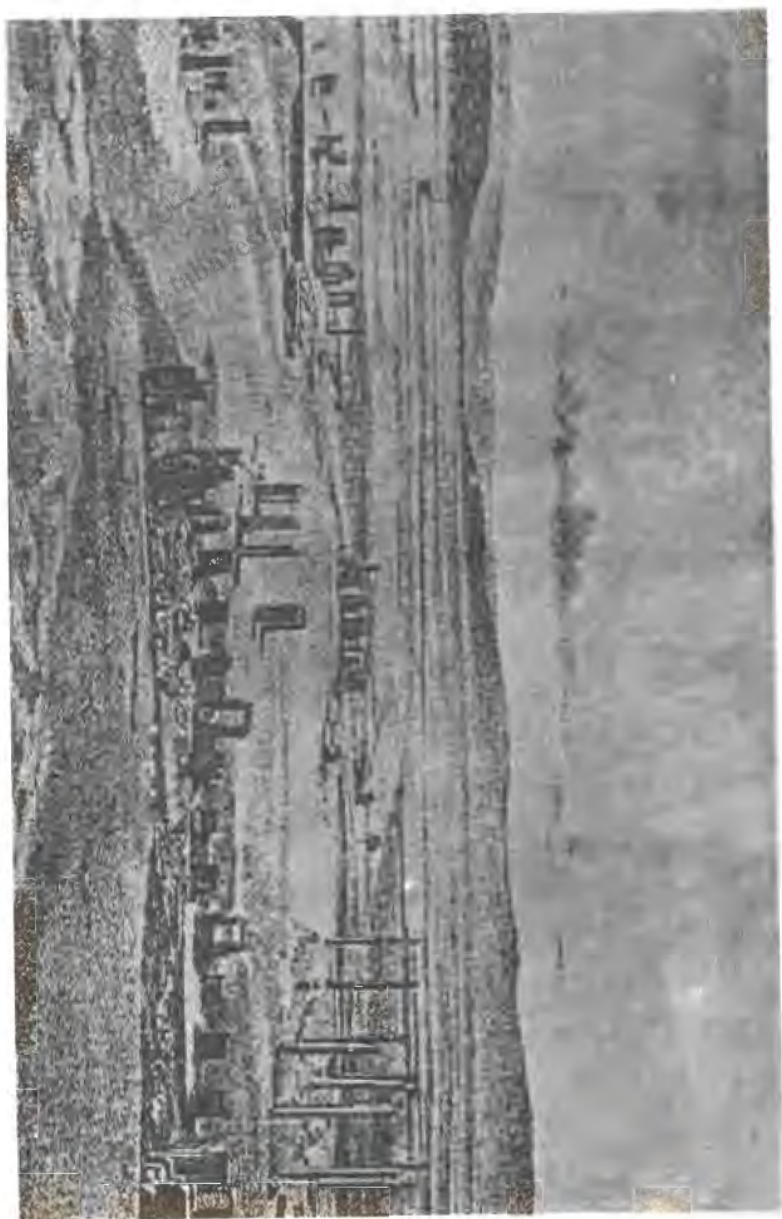
صفحة عنوان سفرنامه قزوorkارا

نقشه ایران از سفرنامه یوشیدا





دروازه شیراز (از سفرنامه یوشیدا)



نمایی از تخت جمشید (از سفرنامه یوشیدا)



نمایی از اصفهان (از سفرنامه یوشیدا)



تاج خواجه در اصفهان (از سفرنامه یوشیدا)



تصویر ناصرالدین شاه (از سفرنامه یوشیدا)



نقاشی از عکس رجال ایران دوره ناصری با اسامی آنها به خط زاپونی

(مربوط به صفحه ۲۵۰)



تصویر «میجی»، امپراتور ژاپن در سالهای ۱۸۶۸ تا ۱۹۱۲ میلادی